انتشارات مجمع عرفان

سفینهٔ عرفان

مطالعاتی در اصول معتقدات و آثار مبارکهٔ بهائی

دفتر نوزدهم

'Asr-i-Jadid Publisher
Darmstadt, Germany

مجمع عرفان در سال ۱۹۹۳ میلادی با مساعدت صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند تأسیس گردیده و هدف آن تشویق و ترویج مطالعه و تحقیق در آثار مقدّسه و نیز اصول معتقدات امر بهائی است. دوره‌های سالانهٔ مجمع عرفان به زبان‌های فارسی و انگلیسی در مدرسهٔ بهائی لوهلن در ایالت میشیگان، در مدرسهٔ بهائی بوش در ایالت کالیفرنیا و در مرکز مطالعات بهائی در آکوتو (ایتالیا) و به زبان آلمانی در تامباخ (آلمان) تشکیل می‌شود. مقالاتی که در این دفتر درج شده در مجامع مذکور که به زبان فارسی برگزار شده ارائه گردیده است.

- مطالب و عقاید مندرج در مقاله‌ها معرّف آراء نویسندگان آنها است.
- نقل مطالب این مجموعه با ذکر مأخذ آزاد است.

نشانی مجمع عرفان:

`Irfán Colloquium
Bahá'í National Center
1233 Central Street
Evanston, IL 60201-1611
USA
Phone: 1(847) 733-3501
Fax: 1(847) 733-3527
E-mail: contact@irfancolloquium.org
www.irfancolloquia.org

انتشارات مجمع عرفان
سفینهٔ عرفان
دفتر نوزدهم
۱۷۳ بدیع – ۱۳۹۵ شمسی – ۲۰۱۶ میلادی
ISBN 978-3-942426-27-5

سفینهٔ عرفان : دفتر نوزدهم

فهرست مندرجات

از آثار قلم اعلیٰ — نفحات مشکین و حلاوت بیان الهی — ۵

پیشگفتار — ۷

لئالی عرفان

منتخباتی از آثار قلم اعلیٰ — ۱۴

منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء — ۱۸

گلچین عرفان

مستی عشق جمال قدم در شرح لوح "کتاب الظهور" — فاروق ایزدی نیا — ۲۲

شرح پاره‌ای از عبارات لوح حوریّه — سهیل کمالی — ۴۱

نقطه و حروف و تجلی حق — مهرنوش فیروزمندی — ۸۸

فرمان‌ناشدگانِ به سجود — فرید الدین رادمهر — ۱۱۶

معیارهای اخلاق بهائی در لوح رئوس — ناصر نبیلی — ۱۵۲

لوح خراسان — علاء قدس جورابچی — ۱۷۱

جهات ادبی و فرهنگی کتاب «*تذکرة‌الوفاء*» — شاپور راسخ — ۲۰۶

بیت‌الله الاعظم مذکور در «*تذکرة‌الوفاء*» — فواد صدیق — ۲۱۱

مفهوم اسماء در آثار مبارکه — فاروق ایزدی نیا — ۲۳۴

محلّ البرکه و اهمیت آن در آثار مبارکه — وحید رأفتی — ۲۴۴

رسالهٔ مدنیه و سه رساله از عصر سپهسالار — فرزان معصومی — ۲۵۶

ترقی جامعهٔ زنان در دورهٔ حضرت عبدالبهاء — شاپور راسخ — ۲۸۶

تداوم و بازآفرینی اسطوره‌ها در ادیان — مهرنوش فیروزمندی — ۲۹۵

رشحات عرفان

یا صاحبی السجن	محمد افنان	۳۲۴
مفاهیم سینا در آثار مبارکه	فاروق ایزدی‌نیا	۳۲۵
مدینهٔ اسماء	فاروق ایزدی‌نیا	۳۳۵
میراث مرغوب لا عدل له	فاروق ایزدی نیا	۳۴۱
خمر عرفان در میکدهٔ الهی	فاروق ایزدی نیا	۳۴۵
انسان مانند سیف است	فاروق ایزدی‌نیا	۳۴۹
جزیرهٔ خضراء	فاروق ایزدی‌نیا	۳۵۰
صرافان وجود	فاروق ایزدی‌نیا	۳۵۶
کلمهٔ جامعه چیست؟	فاروق ایزدی‌نیا	۳۶۱
لحن حجازی و لحن عراقی	فاروق ایزدی‌نیا	۳۶۸

شاخسار عرفان

توضیحاتی در باره *کتاب بدیع* (بخش چهارم)	عبدالحمید اشراق‌خاوری به اهتمام وحید رأفتی	۳۷۴

یادنامهٔ عرفان

هوشنگ ارجمند		۴۰۶

ضمائم

کتاب‌شناسی و راهنمای عنوان‌های اختصاری		۴۱۲
فهرست مقالات *سفینهٔ عرفان* – دفتر اول تا دفتر هجدهم		۴۱۸
اصلاحیّه‌ها		۴۳۱
انتشارات مجمع عرفان		۴۳۴
فروشندگان انتشارات مجمع عرفان		۴۳۵
آرمان و هدف‌ها و چگونگی مجامع عرفان	ایرج ایمن	۴۳۶
صفحات انگلیسی		۴۳۸

از آثار قلم اعلیٰ

نفحات مشکین و حلاوت کلام الهی

قسم به جمال حق که هر حرفی از این آیات منزله و کلمات مقدّسه منبع مشک رحمانی و خزینهٔ عنبر قدس سلطان صمدانی است و به قسمی نفحات او منتشر و متضوّع است که اگر حرفی از آن از مشرق لامکان بی‌حجاب ظاهر شود، اهل امکان و اکوان از این رایحهٔ خوش روحانی سرمست شده به مواقع قدس الست بشتابند، مگر این که جمیع را زکام غلّ و سدّ بغضاء منع نماید و محروم سازد. کذلک أحاط فضل ربک کلّ شیء إن أنت من العارفین و الحمدلله ربّ العالمین.

(مجموعه آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۳۸، صص ۸۶-۸۷)

جهد نمائید تا فی الحقیقه به حلاوت بیان مرزوق گردید. چه اگر نفسی به آن فائز شود، اشارات اهل عالم و سجات امم و الواح معرضین و السن مغلین او را از محبوب من فی السّموات و الارضین منع ننماید. لعمرالله اگر نفسی این رحیق اطهر را که از ید قدرت مالک قدر گشوده شد بیاشامد خود را از عالم و عالمیان در سبیل محبوب امکان فارغ و آزاد مشاهده نماید، بشأنی که مغلّین و معرضین و ملحدین و معتدین را معدوم صرف و مفقود بحت شمرد و به استقامت تمام بر امر مالک انام قیام نماید.

(آثار قلم اعلیٰ، ج۶، صص ۱۷۹-۱۸۰)

پیشگفتار

سر هر داستان نام یزدان است

در کتاب اقدس اهل بهاء مخاطب این بیان مبارک قرار گرفته‌اند :"اغتمسوا فی بحر بیانی لعّل تطّلعون بما فیه من لئالی الحکمة و الاسرار." یعنی فرمان یافته‌اند در دریای بیان الهی غوطه‌ور شوند و فرو روند به این امید که از مرواریدهای حکمت و اسرار و رموز الهی که در آن بحر مستور و مکنونست آگاهی یابند. در آیهٔ دیگری هدفی دیگر هم اضافه فرموده‌اند : قل یا قوم توجّهوا الی ما نزّل من قلمی الاعلی ان وجدتم منه عرف الله" و آن درک و دریافت بوی خوشیست که از کلمات الهی بمشام جان مؤمنین میرسد، یعنی تأثیرات روحانی که نصیبشان می‌شود. بنا براین در آثار الهی حقایق و نکاتی مستور است که اکتشاف و دریافتن آنها نیازمند ژرفنگری و جستجو و تفحّص عمیق در آثار مبارکه است و این اقدام به نفوس معیّنی محوّل نشده، بلکه از هر یک از افراد مؤمنان خواسته شده که به چنین کوشش‌هائی بپردازند و از فواید و تأثیرات روحانی برخوردار شوند. با وجود تفاوت در میزان دانش و آمادگی افراد برای اقدام به چنین مطالعه و جستجوئی برای هر جویندهٔ مؤمن و مشتاقی بهره و نصیبی مقدّر شده. کوشش و هدف مجمع عرفان ارائهٔ طریق و عرضه‌داشتن نمونه‌هائی از چنین ژرفنگری‌هاست و *سفینهٔ عرفان* ارائه‌دهندهٔ منتخبی از بازده این جستجوهاست که در دوره‌های مجمع عرفان به زبان فارسی ارائه شده است.

بخش **لئالی عرفان** در صدر این دفتر شامل منتخباتی از آثار قلم اعلیٰ و مکاتیب حضرت عبدالبهاء است که تا کنون طبع و نشر نشده و برای انتشار در *سفینه عرفان* از مرکز جهانی بهائی واصل گردیده است.

بخش **گلچین عرفان** با چند بررسی در آثار مبارکه آغاز می‌شود.
مستی عشق جمال قدم شرحی است بر مندرجات لوح کوتاهی از آثار قلم اعلیٰ موسوم به "کتاب الظّهور" که حاوی برخی مشخّصات ظهور حضرت بهاءالله است. در این لوح مطالب و نکات بسیاری در عباراتی کوتاه و پر معنی مذکور گشته. این مقاله کوششی است برای بررسی اصطلاحات و مفاهیمی که در این لوح مندرج است و پاسخ‌هائی است در جواب سؤالاتی مانند مُرسل الارياح چیست؟ تحوّل مس به طلا چگونه است؟ آب

حیات چگونه به اهل عالم عنایت شده است؟ نسائم غفران چگونه به وزیدن آمده است؟ آیا آزمودن حضرتش جایز است؟ از چه رو باید بلایا را به جان خرید و آیا باید از برای خویش منفعتی طلبید؟ عنوان این مقاله اشاره به این نکته است که شرح مفاهیم مزبور سبب اهتزاز روح و التذاذ روان می‌گردد.

شرح پاره‌ای از عبارات لوح حوریّه سوّمین مقاله از سلسله مقالاتی است به منظور گشودن رمز لوح حوریّه و کلمات عالیات که از دفتر هجدهم *سفینه عرفان* آغاز شده است. در این سومین مقاله مفاد و تعبیرات برخی از عبارات لوح حوریّه در ذیل پنج عنوان اصلی و چند عنوان فرعی شرح داده شده است.

نقطه،حروف، کلمات و تجّلی حق از مباحث لوح تفسیر حروف مقطّعه قرآن از آثار قلم اعلیٰ است، لوحی است مفصّل که قسمتی از آن در تفسیر آیهٔ نور در قرآن، نازل شده و قسمت اعظم آن بویژه به شرح حروف مقطّعهٔ قرآن علی العموم و بویژه تفسیر الم (الف، لام، میم) اختصاص دارد. تعابیری از قبیل تجلّی حق در عالم تکوین با نمادهای نقطهٔ حروف و کلمات از جمله مواضیعی است که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته است.

بمناسبت **یکصدمین سالگرد صدور مندرجات کتاب *تذکرةالوفاء***، اهل پژوهش و تحقیق بدعوت مجمع عرفان مطالعات و تحقیقاتی در بارهٔ کتاب مزبور به زبان‌های فارسی و انگلیسی تهیه کردند و در دوره‌های مجمع عرفان ارائه دادند که از آن جمله مقالهٔ **جهات ادبی و فرهنگی کتاب *تذکرة الوفاء*** در این دفتر است. مقالهٔ مزبور با شرح کوتاهی در بارهٔ معنی و مفهوم تذکره و تاریخچهٔ تذکره‌نویسی در ادبیات فارسی آغاز می‌شود و به ذکر تفاوت‌ها و تمایزات *تذکرة الوفاء* نسبت به سایر تذکره‌های معروف در ادبیات فارسی می‌پردازد و بویژه متذکّر می‌شود که حضرت عبدالبهاء صنف مشخصی را در نظر نگرفته‌اند، بلکه *تذکرة الوفاء* شامل اشخاصی از همهٔ طبقات اجتماعی است که در زمرهٔ عشّاق وفادار به امر خدا شناخته‌اند یا از اطرافیان ایشان بوده‌اند و در صفت «وفا» به امر بهاء اشتراک داشته‌اند. در ضمن به بدایع سبک سخن حضرت عبدالبهاء نیز اشاره شده است.

بیت‌الله الاعظم مذکور در کتاب *تذکرة الوفاء* شرحی است در معرفی بیت مبارک بغداد که اقامتگاه حضرت بهاءالله و عائلهٔ مبارکه در بغداد بوده و یکی از سه مقام برای زیارت

اهل بهاء است. تاریخچهٔ مختصری از این بیت که شامل نحوهٔ ابتیاع و تملّک این مکان مقدّس و خصوصیاتش و نصوصی از جمال قدم در بارهٔ این مکان پر انوار را ارائه میدهد. در این منزل وقایع مهمّی صورت گرفته و جمال قدم مدّتی طولانی در آن اقامت داشته‌اند. شرح تملّک این منزل بسیار جالب و حیرت‌انگیز است و آن را حضرت عبدالبهاء مفصّلا در *تذکرة الوفاء* در شرح حال محمّد وکیل بیان فرموده‌اند.

معیارهای اخلاق بهائی درلوح رئوس از آثار قلم اعلیٰ. این لوح از آنجا که فرازهای آن با عناوین رأس و اصل آغاز می‌شود به لوح رئوس موسوم شده. حضرت بهاء الله لوح مزبور را "کلمات حکمت" نامیده‌اند و مشتمل است بر توصیفات و تعاریفی در بارهٔ معیارها و ضوابط اخلاقی. مندرجات این لوح در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته و بدیع بودن تعاریف جمال ابهیٰ در بارهٔ معیارها و ارزشهای اخلاقی و تفاوت آنها با آنچه که در اذهان و افواه خلق معمول است با ذکر مثال‌هائی توضیح داده شده است.

فرمان ناشدگانِ به سجود تتبّعی است در معنی و مفهوم عبارتی در لوح مشهور به صلات حاجت از آثار قلم اعلیٰ که متضمّن نکتهٔ دقیقی است مشعر بر آنکه ارواح وجود از غیب تا شهود حرم الهی را طواف می‌کنند و ارواح کسانی که به هیچ امری دستور نیافته‌اند نیز آن را طواف می‌کنند چه که ایشان همیشه ناظر بوجه الله بوده‌اند. این مقاله شرحی است جذّاب برای شناسائی این ارواحی که دستور نیافته اند.

مفهوم اسماء در آثار مبارکه تفحّص گسترده‌ایست در آثار مبارکه مستند به متن نصوصی از آثار قلم اعلیٰ برای شناسائی مفاهیم اصطلاح "اسماء" و اصطلاحاتی که واژهٔ اسماء در آن آمده مانند مدینهٔ اسماء و عالم اسماء و عقبهٔ اسماء و نیز اصطلاحات مربوط به این مبحث مانند بحر اعظم و اسم الله.

مقالهٔ **"لوح خراسان"** قاموسی است برای مطالعهٔ یکی از آثار مشهور حضرت عبدالبهاء که به لسانی فصیح در اواخر ایّام جمال مبارک خطاب به احبّای خراسان به زبان عربی صادر شده و از شاهکارهای ادبی مرکز میثاق محسوب میگردد. در این لوح حضرت عبدالبهاء مراتب محبّت و تحیّت جمال اقدس ابهیٰ را به احبّای خراسان ابلاغ می‌نمایند و آنان را به شکیبایی و استقامت و پایداری و پرهیز از خوف و هراس به هنگام ظهور سختی‌ها و حوادث ناگوار در سبیل پروردگار تشویق و ترغیب می‌فرمایند و با اشاره به

شدّت دشواری‌ها و ناملایمات، مؤمنان را به لطف و عنایت الهی مطمئن و امیدوار می‌سازند.

محلّ البرکة و اهمیت آن در آثار مبارکه شرح سابقهٔ تاریخی اصطلاح و نهاد "محل البرکة" در جوامع بهائی و ارائهٔ نصوصی مربوط به آن است. "محلّ البرکة "عبارت از صندوق و یا شرکت خیریّه‌ای بوده که برای رفاه احبّاء و حفظ نقدینه و پس‌انداز وجوه احبّاء و نیز محافظت از ما تَرَک متصاعدین الی الله تأسیس شده بود تا شرکت‌کنندگان در این مشروع از بهرهٔ پول خود استفاده نمایند، به مستمندان، ارامل و ایتام کمک مالی شود و نیز مشروعات عامّ المنفعهٔ جامعهٔ بهائی مورد حمایت و مساعدت مالی این صندوق قرار گیرند."

***رسالهٔ مدنیه* و سه رساله از عهد سپهسالار** بررسی تطبیقی *رسالهٔ مدنیّه* و سه رسالهٔ همزمان آن است که کوششهائی برای راه‌گشائی جهت رهائی ایران از ورطهٔ عقب‌ماندگی به شمار می‌روند. نویسنده به این سؤال پاسخ می‌دهد که "آیا می‌توان ادّعا نمود که *رسالهٔ مدنیّه* رساله‌ای فرازمانی و فرامکانی است یا آن رساله نیز به مانند رسالات همنسل خود تنها جوشش یک ذهن دگراندیش و آشنا با تحوّلات غربیست که تنها می‌توان آن را بازنمای سیاست ترقی‌خواهی عصر سپهسالار دانست؟

ترقی جامعهٔ زنان در دورهٔ حضرت عبدالبهاء جریان شگفت‌انگیز پیشرفت زنان در دورهٔ حضرت عبدالبهاء به قیادت و هدایت و تشویق آن حضرت در جامعهٔ بهائی ایران و پیشاهنگ شدن زنان بهائی در ایران در اقداماتی که سبب بیداری و اقدامات مشابه در بین جامعهٔ نسوان گردید. ارشاد و ترغیب زنان بهائی در غرب نیز در پیشقدم شدن در خدمات تبلیغی و تربیتی در این دوران، چشمگیر و شایان توجّه و تحقیق است.

تداوم و باز آفرینی اسطوره‌ها در ادیان بررسی تطبیقی شکل‌گیری اسطوره‌های دینی است از طریق نمادها، مناسک، آداب و رسوم و مؤسّسات دینی با تکیه بر نقش مهم آنها در پیوند بین گذشته و حال، با حفظ جنبهٔ قداست و مینوی آنها و اثبات این‌که بازآفرینی و تکرار این اسطوره‌ها در تاریخ ادیان در واقع تجلّی و تداوم همان امر مینوی است. دین اساطیر را که زبانی مملو از رمز و ابهام است به عنوان ابزاری جهت ابراز حقائق قدسی

و باورهای خود به خدمت گرفته است. این شیوهٔ بیان، علاوه بر افزودن ابهّت و زیبایی کلام، راه را به سوی تأویل و تطبیق دائمی بر زمان و ادراک‌های متعدّد می‌گشاید.

بخش **شاخسار عرفان** در این دفتر اختصاص به قسمت پایانی توضیحاتی در باره *کتاب بدیع* دارد و شامل یادداشت‌های جناب عبدالحمید اشراق‌خاوری است دربارهٔ معانی لغوی و شرح اعلام و بعضی از عبارات و اصطلاحات مندرج در **کتاب بدیع** که به کوشش و ویراستاری جناب دکتر وحید رأفتی برای درج در *سفینهٔ عرفان* آماده شده است.

یادنامهٔ عرفان در این دفتر به سپاس‌داری از پشتیبانی بی دریغ متصاعد الی الله جناب هوشنگ ارجمند اختصاص دارد که بانی صندوق یادبودی به نام حاج مهدی ارجمند بودند و تشکیل دوره‌های مجمع عرفان و انتشارات عرفان و ادامه یافتن آنها بمدت بیست و دو سال مرهون تبرّعات سخاوتمندانه و مستمرّ ایشان به صندوق مزبور است.

بخش ضمائم در پایان این دفتر متضمن معرفی اجمالی آرمانها و هدف‌های مجمع عرفان، فهرست انتشارات عرفان، فهرست مقالات مندرج در مجلدات قبلی *سفینهٔ عرفان*، و کتاب‌شناسی و عنوان‌های اختصاری مآخذ و مراجعی است که در متن مقالات ذکر شده است.

مجمع عرفان و انتشارات آن با پشتیبانی **صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند** پایه‌گذاری شده و اقدامات آن ادامه یافته و کمک‌های اهدائی دوستداران و پشتیبانان مجمع عرفان و همکاری ارزشمند دانش‌پژوهان گرامی ادامهٔ منظّم و مستمرّ اقدامات مجمع عرفان را در بیست و دوسال گذشته امکان‌پذیر ساخته است. این مساعدت‌ها و همکاری‌ها مایهٔ کمال امتنان مجریان و خادمان مجمع عرفان است.

ایرج ایمن

اپریل ۲۰۱۶

لئالی عرفان

منتخباتی از آثار قلم اعلیٰ

بسم الله العلیّ الأعلیٰ

هذا کتاب من لدی العبد الی الّذی سافر الی الله و کان من المهاجرین فی اللّوح مذکورا الی ان دخل السّجن هذا المقرّ الّذی فیه نزّل البلآء من سحاب القضآء فی کلّ حینا ان یا عبد طوبی لک بما مستّک الشّداید فی سبیل الله و احتملت المشقّة فی طرق رضائه و توجّهت الی شطر الّذی قد کان الوجه عن افق الحزن فیه مرئیّا ان استقم علی حبّ مولاک و لا تحزن عمّا ورد علیک ان اصبر ثمّ اصطبر انّه یوفّی اجور الّذین هم صبروا تلقآء الوجه و انّه کان علی کلّ شیء قدیرا قل ای ربّ انا الّذی توجّهت الی شطر رضائک و الطافک و قصدت حرم امنک و امانک اذاً لا تحرمنی عمّا عندک ثمّ قدّر لی ما یقرّبنی الیک و ینقطعنی عن دونک لأنّک قد کنت علی کلّ شیء محیطا.

ای عبد مهاجر بشنو ندای این عبد مسجون را و شکر کن محبوب عالمیان را که بعرفانش فائز شدی و از شمال و هم بیمین یقین وارد گشتی و در سبیل رضایش از راحت گذشتی و بشطر عنایتش توجّه نمودی و بر مشقّتهای وارده صابر بودی جمیع این مراتب از فضل پروردگار عالمیانست چه که اگر ارياح عنایت که از یمین فضلش در هبوبست عباد را اخذ ننماید احدی برضایش موفّق نشود و بعرفانش فائز نگردد چنانچه مشاهده می‌شود بسی از عباد که لیالی و ایّام منتظر حقّ بوده‌اند و بعد از ظهور احدی بعرفانش فائز نشد الّا من شآء ربّک لذا باید این عباد در کلّ حین فضل بدیعش را شاکر باشیم و از او توفیق طلب نمائیم که بر حبّش مستقیم باشیم و از دونش منقطع عنقریب ایّام عمر بآخر رسد و جمیع ما بندگان در تحت تراب مأوی گیریم و در آن مقرّ جز عنایت او معینی نه و مونسی نخواهد بود غنی و فقیر عالم و جاهل عزیز و ذلیل کل در آن مقرّ تفرید بیک قسم درآیند و امتیازات و افتخارات عالم ملکیّه بالمرّه مرتفع شود و هیچ چیز در آن محل بکار نیاید مگر بدایع فضلش پس باید از خدا بطلبی که از فضل و عنایتش محروم نمانیم و از کوثر رحمتش بی‌نصیب نگردیم و در این چندروزهٔ فانیه از ذکرش غافل نشویم و بدونش توجّه ننمائیم در حین نزول شداید و بلایا صابر باشیم و در موارد نعمت و رخا شاکر و الرّوح

علیک و علی الّذین هم توکّلوا علی الله الفرد الواحد الأحد الصّمد المقتدر المهیمن القیّوم و الحمد لله الملک المقتدر المحبوب.

هو النّاطق فی ملکوت البیان

طوبی لک یا جواد بما وجدناک مستقیماً علی الأمر علی شأن ما منعتک جنود العالم عن مالک القدم و لا شؤونات الدّنیا من هذا الأفق الأعلی انّ ربّک لهو العزیز العلّام انّا ذکرنا الّذین آمنوا فی هناک و اجبنا الّذین حضرت عرائضهم فی هذا المقام الّذی جعله الله مطاف الملاء الأعلی فی کلّ الأحیان ان استمع یا جواد مرّةً اخری ندائی الأحلی الّذی ارتفع فی ملکوت الانشآء انّه لا اله الّا انا العزیز الوهّاب انّا سمعنا ندائک و شاهدنا قیامک علی هذا الأمر الّذی به قرّت الأبصار و ذکرناک بهذا الذّکر الأعظم لتشکر ربّک منزل الآیات.

انشآءالله باید در لیالی و ایّام بذکر مالک انام مشغول باشی انّه یذکر من ذکره و یری من قام علی خدمة امره العظیم جمیع دوستان را تکبیر برسان مخصوص ورقاتی که در آن بیت ساکنند و نفحات محبّت الهی از ایشان متضوّعست قلم اعلی در کلّ احیان و اوان ندا میفرماید ولکن آذان واعیه قلیل بوده و خواهد بود البتّه هر گوشی قابل اصغای ندای مالک اسماء نبوده و هر قلبی لایق حبّش نه طوبی از برای نفسی که امروز بخدمت قیام نمود و بذکر حقّ مشغول شد چه که اعمال پسندیده بدوام ملک و ملکوت باقی خواهد ماند.

در ناقهٔ صالح تفکّر کن چون در راه دوستی پی شد جمیع السن عالم از آن روز الی الیوم الّذی لا آخر له بذکر و ثنایش ناطق بوده و خواهند بود انّ ربّک لهو المقتدر القدیر یفعل ما یشآء و یحکم ما یرید طوبی لنفس فازت بآیاتی و تحرّک علی ذکرها قلمی آنچه در ارض موجود و مشهود است معدوم خواهد شد و ما یبقی ما جری من قلم ربّک لک ان اشکر و قل لک الحمد یا بحر الکرم و لک الثّنآء یا محبوب العارفین الحمد لله ربّ العالمین.

بسم الله الأمنع الأقدس

مقصود از نصرتی که در جمیع الواح ذکر شده معلوم احبّآء الله بوده که حقّ جلّ ذکره مقدّس است از دنیا و آنچه در او هست و مقصود از نصر این نبوده که احدی بنفسی محاربه و یا مجادله نماید سلطان جلال جمیع ارض از بر و بحر آن را بید ملوک گذاشته و

ایشانند مظاهر قدرت الهی علی قدر مراتبهم و اگر در ظلّ حقّ وارد شوند از حقّ محسوب و من دون ذلک انّ ربّک لعلیم خبیر و آنچه حقّ جلّ ذکره از برای خود خواسته قلوب عباد اوست که کنائز وحی صمدانیّه و خزائن حبّ الهیّه‌اند و لم‌یزل ارادهٔ سلطان لایزال این بوده که قلوب را از اشارات دنیا و ما فیها و علیها طاهر نماید تا قابل شوند از برای انوار تجلّیات ملیک اسماء و صفات پس باید در مدینهٔ قلب بیگانه راه نیابد تا دوست بمقرّ خود شتابد یعنی تجلّی جمالش نه ذات و نفس او چه که لازال مقدّس از صعود و نزول بوده و خواهد بود پس نصرت امر الله الیوم اعتراض و مجادله بنفسی و محاربه مع شیئی نبوده و نخواهد بود بلکه محبوب آنست که مداین قلوب بسیف لسان و حکمت بیان مفتوح شود نه بسیف حدید پس هر نفسی که ارادهٔ نصر الهی نماید باید اوّل بسیف معانی و بیان مدینهٔ قلب خود را تصرّف نماید و از جمیع ما سوی الله او را مطهّر سازد و بعد بمداین قلوب توجّه کند اینست نصرت امرالله که الیوم از مشرق اصبع ملیک اسماء اشراق فرموده ابداً فساد محبوب نبوده و نیست و آنچه از قبل شده من غیر اذن الله بوده.

باری الیوم باید احبّای الهی بشأنی در مابین عباد ظاهر شوند که جمیع را بافعال خود برضوان ذو الجلال هدایت نمایند قسم بآفتاب صبح عزّ تقدیس که ابداً حقّ و احبّای او که منسوب باویند ناظر بارض و اموال فانیهٔ در او نبوده و نخواهند بود چه اگر مقصود تصرّف در ارض بوده البتّه قادر و مقتدر بوده و بکلمهٔی جمیع عالم را تصرّف میفرمود ولکن سلطنت بسلاطین عنایت فرموده و حکمت بمتفرّسین و عرفان بعارفین و حبّ قلوب عباد خود را مخصوص خود مقرّر داشته و بدون آن ناظر نبوده و نخواهد بود و این هم نظر بعنایت کبری است که شاید نفوس فانیه از شئونات ترابیّه طاهر و مقدّس شوند و بمقام باقیه که رضوان عزّ احدیّه است وارد گردند والّا آن سلطان قدم بنفسه لنفسه مستغنی از کل بوده نه از حبّ ممکنات نفعی باو راجع و نه از ضرّشان ضرّی باو واقع کل از امکنهٔ ترابیّه ظاهر و باو راجع خواهند شد و آن جمال قدم متوحّداً متفرّداً بر مقرّ خود که مقدّس از مکان و زمان و ذکر و اشاره و دلالة و وصف و علوّ و دنوّ بوده مستقرّ و لا یعلم ذلک الّا کلّ ذی فطن بصیر.

بنام خداوند یکتا

یا صفر قبل علی ندایت را شنیدیم و از شطر سجن بتو توجّه نمودیم امروز از حفیف سدرهٔ منتهی این کلمهٔ علیا استماع میشود ای اهل عالم محبوب مستور ظاهر و سرّ مکنون در انجمن عالم هویدا وقت را غنیمت شمارید و از فیض اعظم و نبأ عظیم محروم نمانید

طوبی از برای نفسی که این ندا را شنید و بقلب بافق اعلی توجّه نمود دوستان آن اطراف را بذکر مقصود یکتا مسرور دار بگو امروز روز نعمت و خدمت و استقامت است خود را محروم منمائید بکمال عجز و ابتهال از غنیّ متعال مسئلت نمائید تا مؤیّد فرماید شما را بر ذکر و ثنا و استقامت بر امرش او است قادر و توانا البهاء علیک و علی الّذین شربوا رحیق البیان من ایادی عطاء ربّهم الرّحمن.

منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء

هوالأبهیٰ

ایّها الفرع المهتزّ من نفحات السّدرة المبارکة ینبغی لک ان یدلع لسانک بالثّناء علی ربّک الرّحمن الرّحیم بما انبتک من هذه الشّجرة المبارکة و غرسک فی الحدیقة الرّحمانیّة و سقاک من ماء معین و الکوثر و التّسنیم حتّی نموت و انتشأت بفیض سحاب الجود و اهتززت بالنّسائم الهابّة من مهبّ سرّ الوجود و تورّقت بأوراق محبّة الله و ازهرت بأزهار معرفة الله و اسأل الله ان یجعلک خضلاً نضراً ریّاناً برشحات غمام الألطاف و مزیّناً فی ابهر حلل الجلال و متجلّیاً فی ابدع هیئة الجمال حتّی تقتدر ان تثبت علی میثاق الله و تتمسّک بهذه العروة الوثقی و تنادی بعهد الله بین الوری و تورد الظّماء العطاش علی منهل موهبة الله و تدلّ الجیاع علی المائدة الممدودة فی حضرة الکبریاء فیا بشری لمن شرب کأس البقاء من ید ساقی العنایة فی هذا الأثناء و البهاء علیک و علی کلّ ثابت علی المیثاق ع ع

هوالأبهیٰ

ای مهتدی بانوار هدایت الله حمد خدا را که بشریعهٔ بقا وارد گشتی و از معین صافی حیّ حیوان نوشیدی از بقعهٔ نورا تجلّی ربّانی مشاهده نمودی و از طیور حدائق قدس نغمات انجذاب شنیدی و در ظلّ سدرهٔ منتهی آرمیدی و از کأس طهور که مزاجها کافور است آشامیدی و از نور تجلّی از افق طور اقتباس مواهب اشعّهٔ ساطعهٔ ظهور نمودی و از صهبای سرور نوشیدی و بآنچه منتهای آرزوی اولیای الهی بود واصل گشتی و بمقام یختصّ برحمته من یشآء رسیدی پس بلسان ظاهر و احساسات قلبیّه بشکر الطاف الهیّه زبان بگشا که بچنین خلعتی سرافراز گشتی و بچنین موهبتی از غیرحقّ بی‌نیاز شدی رازی را که جمیع عرفا و علما از او محرومند تو واقف گشتی و اسراری را که جمیع حکما از آن بیخبر و مهجورند تو مطّلع شدی قسم بافق عزّت اگر بشکرانه در هر دقیقه صدهزار سجده نمائی شکر قطرهئی از این بحر اعظم را وفا ننمودی. و البهآء علیک ع ع

هوالله

ای همسایهٔ محترمه حضرت بهاءالله در حقّ همسایگان سفارش مؤکّد فرمودند که انسان باید همسایگان را خویش و پیوند شمرد. ایّامی که در لندن بودم تو همسایهٔ من بودی لهذا از خویش و پیوند شمرده میشوی باید بشکرانهٔ این موهبت بخدمت پردازی و همسایگی خود را در نزد عموم ثابت و محقّق نمائی زیرا همسایگی عبدالبهاء قیاس بهمسایگی دیگران نشود. این همسایگی انسان را وارث ملکوت نماید و در ظلّ شجرهٔ حیات محشور نماید و تأیید روح القدس بخشد یقین است که بنهایت قوّت بخدمت ملکوت خواهی پرداخت بلباس عسکری فتوغراف برداشته بودی چون ملاحظه نمودم از خدا خواستم که لشکر آسمانی شوی و فتوحات معنویّه کنی بجمیع دوستان تحیّت و اشتیاق من برسان. و علیک البهاء الأبهیٰ

۲۰ جمادی‌الأولی ۱۳۳۸

حیفا

Abdul Baha Abbas

هوالله

ای نهال باغ محبّت الله نامه رسید و مضمون سبب سرور گردید. از درگاه جمال ابهی بتضرّع و زاری طلب نمایم که لسان ببیان رحمانی بگشائی و همسایگان و خویشان را دلالت نمائی و بسرچشمهٔ حیات برسانی و از رشحات سحاب ملکوت در باغ الهی نهالی در نهایت طراوت و لطافت گردی و ثمرهٔ عرفان ببار آری و بر طالبان سایه افکنی. و علیک البهاء الأبهیٰ ع‌ع

گلچین عرفان

مستی عشق جمال قدم در شرح لوح "کتاب الظهور"

فاروق ایزدی‌نیا

هر کلام نازله از کِلک مظهر ظهور، عالمی از معانی و مفاهیم را به خود به ارمغان می‌آورد. کوتاهی یا بلندی سخن مطرح نیست، بلکه روحی که انتقال می‌دهد سبب می‌شود روان خواننده به اهتزاز آید، بخصوص اگر سخن از عشق در میان باشد. کلام الهی متحوّل می‌سازد؛ کلام الهی مذهب عشق را بیان می‌کند؛ حبّ مالک قدم حتّی قلم را در بر می‌گیرد به شأنی که آنچه از آن جاری می‌شود ساکنان زمین را مجذوب می‌سازد.

کتاب‌الظّهور لوح کوتاهی است که برخی مشخّصات ظهور جمال مبارک را بیان کرده است. مطالب عدیده در جملات کوتاه بیان شده و هر کلمه‌ای اشارتی به بشارتی است و هر بیانی حامل دلیل و برهانی. در این مختصر سعی خواهد شد آنچه که جمال قدم در این لوح کوتاه بیان کرده‌اند، محلّ بررسی قرار گیرد و معلوم شود که هر کلام به چه مفهومی اشاره دارد و کدامین سخن را بیان خواهد. مرسل‌الاریاح چیست؟ تحوّل مس به طلا چگونه است؛ آب حیات چگونه به اهل عالم عنایت شده است؛ نسائم غفران چگونه به وزیدن آمده است؛ آیا آزمودن حضرتش جایز است؛ از چه رو بلایا را به جان خرید و آیا از برای خویش منفعتی طلبید؟

جمیع اینها مفاهیمی است که در این لوح مبارک به اختصار تمام بیان شده و اگر مفاهیم آن قدری گسترده‌تر بیان گردد، سبب اهتزاز روح و التذاذ روان گردد. از آنجا که بیان مفاهیم الواح الهی جز با استفاده از سایر بیانات مبارکه میسّر نگردد، در این کلام کوتاه، به دیگر آثار مقدّسه استناد خواهد شد.

مخاطب لوح

مخاطب این لوح مبارک، به تصریح جناب فاضل مازندرانی در جلد چهارم *اسرار الآثار خصوصی*، ص۳۰۲، جناب حاجی سیّد مهدی افنان است. ایشان فرزند جناب حاج میرزا حسینعلی، خال اصغر حضرت ربّ اعلیٰ، است. شرح احوال ایشان به اختصار در کتاب *خاندان افنان سدرهٔ رحمان*، تألیف جناب محمّدعلی فیضی، صص ۱۴۵ الی ۱۵۲ درج شده است. ملخّص کلام آن که:

"ایشان در یزد به شغل تجارت مشغول و در اثر رؤیایی به امر مبارک ایمان حاصل نموده و در ایّام توقّف حضرت بهاءالله در بغداد به اتّفاق جناب حاج میرزا

محمّدتقی وکیل‌الحق و حاج میرزا محمّدعلی به حضور مبارک مشرّف گشته و مراتب ایمانی ایشان کامل گردیده و قیام به خدمت امرالله نموده و صدمات بسیار در راه امر بر ایشان، از ناحیهٔ متعصّبین، وارد گردید. پس از صعود ایشان، که در یزد واقع گردید، زیارت‌نامهٔ مخصوص از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء دربارهٔ مقامات روحانی ایشان شرف صدور یافت..." متن زیارت‌نامهٔ ایشان در صفحات ۷–۱۴۶ این کتاب درج است.

در کتاب *یادنامهٔ بیضاء نوراء*، تألیف جناب دکتر وحید رأفتی، مذکور، "جناب حاجی سیّد مهدی افنان از اعاظم افنان یزد و بانی قریهٔ مهدی‌آباد و گورستان موسوم به بقعةالخضراء در آن مدینه است." (ص۱۱۶)

در کتاب مزبور، چند فقره از الواح صادره از قلم میثاق به افتخار جناب افنان و نیز انجال ایشان در صفحات ۱۱۷ تا ۱۱۹ درج شده است.

حضرت عبدالبهاء دربارهٔ صعود جناب افنان می‌فرمایند، "ای حضرت بیضاء، مرثیهٔ حضرت افنان قرائت گردید. فی‌الحقیقه در ماتم حضرت افنان کبیر[1] و حضرت افنان عظیم، جناب آقا سیّد مهدی، چشم‌ها گریان است و قلب‌ها بریان. دو مصیبت عظیمه پی در پی بر عبدالبهاء وارد. شدّت تأثیر آن را بیان نتوانم، ولی جز تسلیم و رضای به قضا چاره ندارم و شکوه نتوانم. زیرا حکمت بالغه‌ای در آن ..." (*یادنامهٔ بیضاء نوراء*، ص۱۲)

صعود جناب حاجی سیّد مهدی افنان در ۲۶ ذی‌حجّ ۱۳۲۹ ه.ق / ۱۸ دسامبر ۱۹۱۱ میلادی واقع شده است (*یادنامهٔ بیضاء نوراء*، ص۳۱۷)

مضامین لوح مبارک

مخاطب لوح را با عنوان "مَن أقبلَ الی الله مُرسِل الأریاح" یاد کرده‌اند. اصطلاح "مرسلُ‌الاریاح" مکرّراً به عنوان صفتی برای نفس هیکل مبارک در آثار مبارکه به کار رفته است.

"غنّی یا امتی علی افنان دوحة عرفانی؛ انّه ینفعک فی کلّ عالمٍ مِن عوالمی یشهد بذلک ربّک مرسل الأریاح." (لوح اوّل از آثار قلم اعلی ج۲، طبع بمبئی، ص۵ / طبع کانادا، ص۳)

و در لوح دیگر تا حدّی به علّت آن اشارتی دارند، "قل لاتضیّغوا امرالله بینکم و لاتتّبعوا الّذین کفروا بالله مُرسلِ الأریاح؛ أن انصروا اللهَ بألسنِکُم. إنّ اللّسانَ سیفُ الرّحمنِ..." (*آثار قلم اعلی*، ج۱، خطّ زین، ص۱۵۳)

در بیان فوق کسانی که از مُرسل ارياح اعراض می‌کنند سبب ضایع شدن امر الهی در بین ناس می‌گردند. بنابراین ارياح ارسالی از سوی خداوند باید سبب احیاء نفوس و هدایت آنها باشد که اعراض از آن سبب می‌شود امر الهی از جریان باز مانَد. زمانی که حضرت بهاءالله قصد فرمودند با شیخ عبدالحسین طهرانی در بغداد ملاقات کنند، در حالی که در شأن حق نیست که نزد خلق حاضر شود ولی جمال مبارک پذیرفتند که به دیدار او بروند

تا امر الهی را ابلاغ کنند و به این حرکت "هبوب ارياح" اطلاق می‌فرمایند. بیان هیکل مبارک چنین است:

"انّا اردنا حضورک فی العراق و جعلنا الاختیار بیدک فی ایّ محلّ ترید لتحضر و نظهر لک البرهان. انّک قبلت و اذا جآء المیقات هبّت الأریاح انّک فرّرتَ یا ایّها الذّباب. أتینا بیتاً قرّر فیه الإجتماع و ماوجدناک یا ایّها المُشرک بالله مرسل الأریاح." (*آثار قلم اعلیٰ*، ج۱، طبع کانادا ص۳۳۹ / خط زین، ص۳۱۲)

این اصطلاح اشارتی لطیف به آیهٔ قرآنی (اعراف، ۵۷) است که خداوند بادها را به عنوان مژده‌ای دالّ بر رحمت قریب‌الوقوعش می‌فرستد تا مردگان را زندگی بخشد و زمین بایر را محلّ بروز و ظهور ثمرات گرداند. جالب است که درست قبل از آن به خلقت عالم در شش روز و جلوس خالق بر عرش اشارت دارد و سپس نهی از فساد کردن در ارض بعد از اصلاحش تصریح می‌شود که جمال مبارک بارها تأکید دارند که از برای اصلاح عالم آمده‌اند و احبّاء نیز مأمور به اصلاح هستند و هر آن کس که فساد بعد از اصلاح نماید مشمول "لیس منّی" می‌شود و نسبت او به جمال ابهی سلب می‌گردد.

عین این آیه در سورهٔ فرقان (آیهٔ ۴۸) نیز عزّ نزول یافته است. در آنجا نیز مقصود از آن را احیاء بلاد میّته ذکر کرده و تصریح شده است که این کار را کردیم که مردمان آگاه شوند ولی اکثر آنها کفران ورزیدند و اگر بخواهیم برای هر قریه‌ای انذار کننده‌ای را مبعوث خواهیم کرد. جالب‌تر آن که در سورهٔ نمل (آیهٔ ۶۳) دیگربار این آیه تکرار شده است. قبل از آن به اجابت دعای درماندگان از سوی خداوند اشارتی رفته و خلیفه گرداندن مردمان در روی زمین تصریح شده است. در سورهٔ روم (آیات ۴۶ الی ۴۸)، ارسال ارياح را از جمله معجزات خود برشمرده تا رحمت خودش را به انسانها بچشاند. و بلافاصله اشارتی دارد که از قبل هم رسولانی فرستاده و معجزاتی را با آنها همراه کرده است. در اینجا است که ارسال ارياح را برای گسترش ابر بر پهنهٔ آسمان و رساندن قطرات آن به مردمان و شاد کردن آنها ذکر می‌کند.

کاملاً مشخّص است که مقصود از ارسال ارياح رساندن ندای الهی به مردمان و احیای اموات است. در لوح مبارک خطاب به شیخ عبدالحسین نیز می‌فرمایند که دیدار او را طالب بودند صرفاً "لیتمّ حجةالله علیک و علی مَن حولک لعلّ تسکن نار البغضاء فی صدرک و صدور الّذین کفروا بربّ الأرباب" (*آثار قلم اعلیٰ*، ج۱، خط زین‌المقرّبین، صص۱۳-۳۱۲)

استواء جمال قدم بر عرش اعظم

در اصطلاح قرآنی، خداوند بعد از خلق کائنات در شش روز، در یوم هفتم بر عرش مستوی شد. این معنی در آیات مختلفهٔ قرآنی ثبت شده است. برای مثال در سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۴، می‌فرماید، "انّ ربّکمُ اللهُ الّذی خلق السّموات و الأرض فی ستّة ایّامٍ ثمّ آستَویٰ علی العرش یُغشِی اللّیل النّهار یطلُبُهُ حثیثاً و الشّمسَ و القمرَ و النّجوم مسخّرات بأمره؛ آلا لَهُ الخلقُ و الأمرُ. تبارک‌الله ربّ العالَمین." [مضمون: همانا پروردگار شما خداوند است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش استیلا یافت. شب

را به روز می‌پوشاند و خورشید و ماه و ستارگان را که رام شدهٔ فرمان اویند. بدانید که خلق و امر او را است؛ بزرگا خداوندا که پروردگار جهانیان است.]
در اینجا بالصّراحه به دو عالم امر و خلق اشاره دارد که در ابتدای *کتاب اقدس* هم ذکر شده است. امّا، در امر مبارک به سه عالم حق، امر و خلق قائل هستیم. امّا، این معنی در واقع بدیع است و در اعصار سالفه به این نکته اشارتی نشده است. در حقیقت جلوس بر عرش، همان ظهور الهی است که در کتب سالفه به آن بشارت داده شده که بعد از شش ظهور بزرگ رخ می‌دهد و در سرّ التّنکیس لرمز الرّئیس نیز در این مورد ذکری هست.
امّا، عرش نیز در آثار مبارکه بسیار محلّ اشاره قرار گرفته است. در مقامی حضرت عبدالبهاء در اشاره به مقام جمال مبارک می‌فرمایند، "هذا هو العرشُ الّذی عرَجَ الیه رسول‌الله" (*مکاتیب*، ج۱، ص۲۰۹)
در آثار جمال مبارک نیز به مقام نفس مبارک یا محلّ استقرار آن حضرت اطلاق شده است. مثلاً به کسانی که بر حبّ الهی استقامت نمایند وعده داده شده که "یبعثه تلقاء العرش فی فردوس الأعظم علی جمالٍ کان من نور العزّ منیرا" (*لئالی‌الحکمة*، ج۱، ص۳۶). یا در همان لوح نفوسی را که موفّق به زیارت هیکل اطهر شده‌اند "الّذین حضروا تلقاء العرش" توصیف فرموده‌اند.[۲]

تأثیر کلام الهی

در غربت روح انسان در عالم عنصری جای تردیدی نیست. در موارد عدیده به این نکته اشاره شده است. از جمله در صلوة کبیر مذکور، "تری الغریب سرُع الی وطنه الأعلی" و در کلام دیگر مذکور، "طوبی لغریبٍ قصد وطنه الأعلی و المسکین تشبّث بذیل الغنا و لبعید تقرّب الی هذا البحر العظیم." (*آثار قلم اعلیٰ*، ج۶، ص۴۰)
در دیار غربت، انسان در جستجوی کلامی آشنا است. از آنجا که خود به عالمی دیگر تعلّق دارد، در جستجوی کلامی از همان عالم است و بدین لحاظ، کلام وحی با روح او سخن می‌گوید و از وطنش رازها به میان می‌آورد. به عبارت دیگر، از آنجا که روح آدمی عاشق معبود خویش است و معبود نیز حبّ کثیر به او دارد، به بیان حضرت عبدالبهاء وقتی آدمی در نهایت عجز و فروتنی به درگاه الهی روی می‌آورد و به ذکر او می‌پردازد، همین "نورٌ لقلبه و جلاء لبصره و حیاةٌ لروحه و علوٌّ لکینونته" است و به این واسطه دل و جانش مجذوب ملکوت‌الله می‌شود و لهذا سعه و استعداد او فزونی می‌گیرد و ظرف وجودش وسعت می‌یابد و در نتیجه محتوایش نیز افزایش می‌یابد و عطش او بالا می‌رود در نتیجه فیض غمام در ذائقهٔ انسان شیرین می‌شود و این سرّ مناجات است. (*بهاءالله و عصر جدید*، ص۱۰۸)
حضرت بهاءالله در کتاب‌الظّهور به کلامی مختصر می‌فرمایند که به ذکر الهی یکتاپرستان به معارج حقائق پرواز می‌کنند و اهل خلوص به مشرق انوار راه می‌یابند و مس وجود به زر ناب مبدّل می‌گردد. جالب است که در کلامی دیگر که در باب تبدیل نحاس به ذهب است، تبدیل مس وجود به زر را به مراتب از آن مهمتر می‌دانند زیرا اکسیر اکبر کلمهٔ حقّ است، "اکسیر اکبر کلمهٔ حق بوده و او را ید قدرت از معدن مکنون به اسم مخزون

ظاهر فرموده؛ او را در قرع قلب به نار محبّت بپروَر و بعد از ظهور اثر آن درجمیع ارکان اگر ذرّه‌ای از آن بر اهل امکان مبذول شود جمیع نحاس وجود را ذهب ابریز مشاهده نمایی. این است اکسیر اعظم که قلم قدم به ذکر آن مشغول بوده و هست." (*مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۲۵)

و در اینجا است که می‌فرمایند، "عشق مذهب‌الأبرار" که سبب شود ندای شیرین آن محبوب همگان عالمی را به اشتعال آورد و به اسم ابهای حضرتش نهرها از سنگها جاری گردد. عشق مستی می‌آورد و مستی سبب رهایی از خویشتن می‌گردد و سیر در عوالم دیگر را میسّر می‌سازد.

مستی عشق جمال قدم

عبارت "قد اخذ القلم سکر حبّ مالک القدم" به شأنی که اگر مأمور گردد جمیع ساکنان کرهٔ ارض را مجذوب خود سازد، گویای ارتباط عمیق عاشقانه بین خالق و مخلوق است. به بیان مرکز میثاق، "ای دلبر مهربان، هر بینوایی سرگشتهٔ کوی تو و هر مرغ بی پر و بالی گرفتار موی تو و هر سرگشته و سرگردانی ناظر به سوی تو و هر سوخته‌دلی تشنهٔ جوی تو و جهانیان، هرچند غافلند، ولی به جان در گفتگوی تو. ندانند و نشناسند؛ نجویند و نپویند، ولی مستحقّ الطافند و سزاوار عنایت و اعطاف." (*مکاتیب*، ج۲، ص۱۰۶)

مستی عشق به جمال قدم، که خود منشأ در عشق الهی به بندگان دارد، سبب می‌شود که احدی به فکر خویشتن نباشد و چنان عاشق و والهٔ او گردند که مشتاق ایثار جان گردند. در لوح رئیس فارسی شهادت می‌دهند، "این نفوس از خمر رحمٰن به هیجان آمده‌اند و سُکر سلسبیل عنایت الٰهی چنان اخذشان نموده که اگر ظلم عالم بر ایشان وارد شود در سبیل حق راضی بل شاکرند؛ ابداً شکوه‌ای نداشته و ندارند. بلکه دمائشان در ابدانشان در کلّ حین از ربّ‌العالمین آمل و سائل است که در سبیلش بر خاک ریخته شود و همچنین رؤوسشان آمل که بر کلّ سنان در سبیل محبوب جان و روان مرتفع گردد." (*الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض*، ص۲۳۴)

تأثیرات حبّ الهی در این دور چنان است که اهل فردوس و اهل حظائر قدس مشتاق لقای جمال قدم شده‌اند؛ امّا اسفا که نفوس همه در صقع واحد نیستند؛ گروهی در کمال مسرّت به سوی حضرتش شتابند و گروهی روی برگردانند. در کلامی کوتاه خطاب به شیخ عبدالحسین طهرانی می‌فرمایند، "انّک أعرضتَ عن لقآئی بعد الّذی یشتاقه اهل الفردوس و اهل حظائر القدس ... قد اخذ السّکر سکّان بریّة النّفس و الهوی و المخلصون أقبلوا الی مطلع الوحی بروحٍ و ریحان." (*آثار قلم اعلیٰ*، خطّ جناب زین‌المقرّبین، ص۳۱۳)

حبّ الهی والاترینٌ، متعالی‌ترین، عزیزترین هدیهٔ الهی است. در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "فاستقِمنا علی حبّک بین خلقک؛ لأنّ هذا اعظمُ عطیّتک لبریّتک." (*ادعیهٔ محبوب*، ص۲۱۱) بدین لحاظ است که در این دور مبارک، حتّی اجرای احکام، که به بیان الهی نه "از برای اجرای حدودات ظاهره" بلکه "لأجل ظهورات کمالیّه در انفس انسانیّه و ارتقآء ارواحهم الی المقامات الباقیه" (*اقتدارات*، ص۱۶۷) است، فقط برای حبّ الهی و رسیدن به رضای او است (*کلمات مکنونه عربی*، فقرات ۳۸و ۳۹). آنقدر این نکته اهمّیت دارد

که اگر جز حبّ الهی، امر دیگری در اجرای حدود مطرح شود، مثلاً خوف از نار و طمع بهشت، آدمی ناگهان از اوج قبول توحید به حضیض شرک سقوط می‌کند (*منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی*، ص۳–۵۲).

آب حیّات

احیاء مردگان در آخرالزّمان در جمیع ادوار وعده داده شده است. جمال قدم بر این نکته تأکید کرده‌اند که با ظهور ایشان این وعده تحقّق یافته است. کلام ایشان، عنایات ایشان، روحی که با ظهور آن حضرت در آفاق و انفس تأثیر گذاشته، جمیع گویای زندگی جدید بخشیدن به اهل عالم است. چشمه‌های آب حیات قبلاً مستور بود، به تأیید روح قدسی الهی از حقایق کلمات جاری گشت: "بلی چشمهٔ حیات مشهور که بعضی از عباد در طلب او شتافتند حیات ظاهری عنصری بخشید و این چشمهٔ حیات که در کلمات سبحانی جاری و مستور است حیات باقی و روح قدسی بخشد؛ مبدأ و محلّ آن چشمه ظلمات ارض است و مبدأ و سبب این چشمه جعد محبوب." (*مجموعه الواح طبع مصر*، ص۲۷۲)

حتّی، در لوحی، اشارتی دارند که جمیع مَن فِی المُلک را به طرفةالعینی نابود کرده خلقی جدید ایجاد فرموده‌اند. البتّه این بعد از آن است که به ذات الوهیت می‌فرمایند اگر امر مبرم تو صادر شود سُکّان ارض را به کلمهٔ علیا "الّتی سمِعتُها مِن لسان قدرتک فی ملکوت عزّک" حیات می‌بخشم و آنها را به منظر ابهی که مکنون به اسم ظاهرت ظهور فرموده بشارت می‌دهم: "قَد قَبَضنَا الأرواحَ بسلطانِ القدرة و الإقتدار و شَرَعنا فی خلقٍ بدیع فضلاً مِن عندنا و اَنَا الفضّال القدیم." (*اَیام تسعه*، ص۶–۲۵۵)

در این خصوص که این خلق بدیع چرا صورت گرفته و چگونه صورت گرفته، باید به بیانات مکرّری که راجع به عدم لیاقت در میان خلق‌الله برای استماع ندای الهی توجّه داشت. فی‌المثل در بیانی می‌فرمایند، "صَمت نزد مظلوم محبوب بوده و هست. چه که آذانی که الیوم لایق این ندا باشد کمیاب." (*لئالی‌الحکمة*، ج۳، ص۲۴۳) یا در وصف قوّهٔ سامعه‌ای که لایق استماع ندا باشد می‌فرمایند، "اگر قوّهٔ روح بتمامها به قوّهٔ سامعه تبدیل شود می‌توان گفت لایق اصغاء این نداء است که از افق اعلی مرتفع؛ والّا این آذان آلوده لایق اصغا نبوده و نیست." (*مجموعه اشراقات*، ص۱۲۰). در مجموعهٔ پنج کنز، جناب نبیل از بیانات شفاهی حضرت بهاءالله نقل می‌نماید که جمال مبارک فرمودند، "آیا می‌دانید که چگونه اشخاص قابل استماع من و لایق حضور دراین محضر می‌باشند؟ اگر شخصی را درفضای بی‌پایان حاضر نمایندکه جهاتش غیرمحدود و درسمت یمین آن جمیع عزّتها ولذّتها وراحتها و سلطنت‌های دائمهٔ غیر مکدّره موجود باشد و دریسارش جمیع بلایا و شدّتها و المها و نقمت‌ها و مشقّت‌های عظیمهٔ دائمه مهیّا باشد و این شخص را ندای روح‌الامین مخاطب سازد که اگر طرف یمین را با آنچه دراوست ازلذائذ باقیه برطرف یساراختیار نمایی ذرّه‌ای از قدر و منزلت تو عندالله کم نمی‌شود و اگر سمت یساررا با آنچه از شدائد بی‌شمار اختیار نمایی بر یمین، ذرّه‌ای از شان و مقام تولدی‌العزیز المختارفزون نمی‌شود؛ درآن حین اگر آن شخص درکمال شوق واشتیاق،یسار ذلّت را بر یمین عزت اختیار نمود آنوقت قابل حضور این محضر است و لایق این کلمات اعظم."

در باب خلق بدیع، لوحی است مشحون از رموز معنویه که در آن می‌فرمایند، "چون حور معانی که ازل‌الآزال خَلف سرادق عصمت صمدانی مستور بود، وقتی از ساحت قدس سلطان لایزالی اذن خواست که از غرفات خلوت روحانی به انجمن رحمت ربّانی در آید و یک تجلّی از تجلّیات مکنونه بر عوالم قدس احدیّه اشراق فرماید؛ در این حین منادی از مصدر الوهیت کبری و مخزن ربوبیّت عظمی ندا نمود که خلقی که قابل این تجلّی و اشراق شوند مشهود نه. امر به خلق جدید و صُنع بدیع گشت." (*مجموعه الواح*، ص۳–۲۷۲)

بعد از آن که نحوهٔ خلق بدیع را بیان می‌فرمایند، در وصف آنها چنین توضیح می‌دهند، "قاموا خلقٌ لو ینظُرُ أحدٌ منهم بطَرفِ طَرفِهِ علی اهل السّموات و الأرض لَیَنعدمنّ کلّهنّ و ینقلبنّ و یرجعنّ إلی عدمٍ قدیم" (همان، ص۲۷۳).

پس آنگاه اذن خروج حوریّهٔ روح از خلف سرادق کبری صادر می‌شود تا "بر سکّان اهل سموات و ارض بذل روح حقیقی" فرماید. به این ترتیب حیات جدیدی بر اهل ارض اعطاء می‌گردد و "نَفَسی از نفس قدمانی" در آنها دمیده می‌شود.

هبوب نسائم غفران

یکی از اهمّ موارد مذکور در آثار این ظهور هبوب نسائم غفران بر اهل اکوان است. در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "همچنین فرموده‌ای که اگر نفسی از اوّل لااوّل از جمیع اعمال حسنه محروم مانده باشد الیوم تدارک آن ممکن است چه که دریای غفران در امکان ظاهر و آسمان بخشش مرتفع." (*ادعیه محبوب*، ص۳۶۷)

در این لوح مبارک نیز بالصّراحه فرموده‌اند، "باسمی الرّحمن هبّت نسمةالغفران." در لوح غلام‌الخلد بر این نکته تصریح شده است، "منادی بقا از عرش عما ندا فرمود که ای منتظران وادی صبر و وفا و ای عاشقان هوای قرب و بقا، غلام روحانی که در کنائز عصمت ربّانی مستور بود به طراز یزدانی و جمال سبحانی از مشرق صمدانی چون شمس حقیقی و روح قدمی طالع شد ... و چون آن کلمهٔ غیبیّه از عوالم هویّهٔ صِرفه و احدیّهٔ محضه به عوالم مُلکیّه تجلّی فرمود، نسیم رحمتی از آن تجلّی برخاست که رائحهٔ عِصیان از کلّ شیء برداشت و خلعت جدید غفران بر هیاکل نامتناهی اشیاء و انسان در پوشید." (*آیام تسعه*، ص۸–۹۷)

در لوحی به سبقت رحمت الهی شهادت می‌دهند و مایلند که احبّاء برای جمیع نفوس تمنّای هدایت و غفران نمایند، "چون رحمت سبقت گرفته و ایّام ایّام ربیع عنایت رحمانی است، باید کلّ با قلوب مقدّس از ضغینه و بغضاء از حقّ هدایت کلّ را سائل و آمل شوند شاید بحر کرم موجی زند و کلّ را به خِلَع مبارکهٔ غفران مزیّن نماید." (*یاران پارسی*، ص۵۴)

در بحث از غفران همین بس که والدین غیرمؤمن احبّای الهی نیز مشمول این غفران می‌شوند، "یکی از فضل‌های مخصوصهٔ این ظهور آن است که هر نفسی که به مطلع امر اقبال نمود، ابوین او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الهیّه ایشان را اخذ فرماید. هذا مِن فضله علی احبّائه." (*مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۱۷۲)

وسعت فضل الهی حتّی منتسبین را نیز در شرایطی در بر می‌گیرد: "از جمله اموری که مخصوص است به این ظهور اعظم آن که هر نفی در این ظهور به اقبال فائز و به اسم قیّوم از رحیق مختوم آشامید، یعنی از کأس محبّت الهی؛ منتسبین او بر حسَب ظاهر اگر مؤمن نباشند بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود. این فضل محقّق است از برای نفوسی که از ایشان ضرّی به حق و اولیای او نرسید..." (*مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۱۷۳)

عفو و غفران الهی سبب چشم‌پوشی از بعضی اعمال جزئیه نیز می‌گردد؛ زیرا به حسنات احبّاء ناظر است نه سیّئات آنها: "حقّ جلّ ذکره خود را غفور و رحیم و کریم خواند؛ چگونه می‌شود به امورات جزئیه از احبّای خود بگذرد و یا نظر رحمت باز دارد. ای نبیل قبل علی لعمری انّه قد کان بالمنظر الأعلی و المقام الأسنی. لاینظُرُ الّا حسناتِ احبّائه و ما وَرَدَ علیهم فی سبیله و یتجاوز عمّا دونها ... همیشه حق ناظر به اعمال خیریّهٔ بریّه بوده و هست مگر نفسی که فی‌الحقیقه از او رائحهٔ اعراض مرور نماید." (*مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۹۴)

حتّی کسانی که در زیر بار سنگین امتحانات دوام نیاورده‌اند، خداوند دست از آنها بر نمی‌دارد تا به وسائلی دیگربار در ظلّ رحمت رحمان قرار گیرند. حتّی از "نفوس مطمئنّهٔ قویّهٔ ثابته" که "اقلّ از کبریت احمر بوده و خواهند بود" می‌خواهند که "نفوس ضعیفه را به خود وانگذارند و به لطائف بیانات الهیّه ایشان را مجدّداً به حیات باقیه کشانند." (*مائده آسمانی*، ج۸، ص۷۱ و ۱۶۵)

نگاه خداوند به اینگونه نفوس مانند "حال مرغی است که عقاب بیند و حال غنمی که از اطراف ذئاب مشاهده کند." بدین لحاظ مایل است که احبّایش نیز لطف خود را از آنها باز ندارند و ستر کنند و به صبر و شکیبایی تمسّک نمایند. زیرا اگر به ذکر ضعف و فتور آنها پرداخته شود، "سبب حزن آن بیچاره و انفعال او شود و این لدی‌الله محبوب نه." (*مجموعه آثار قلم اعلی*، شماره ۵۱، ص۱۶۰)[۳]

گاه مشاهده می‌شود که وقتی کسی اظهار خطایی از نفسی نماید، مظهر ظهور ابراز شرمندگی می‌کند. ملاحظه نمایید: "قسم به جمال محبوب این است رحمتی که همه کاینات را فرا گرفته. ای علی عین رحمتم در جریان است و قلب شفقتم در احتراق. چه که لازال دوست نداشته احبّایش را حزنی اخذ نماید و یا همّی مَس کند. اگر اسم رحمانم مغایرحرفی از احبّایم استماع نمود مهموماً مغموماً به محلّ خود راجع شد و اسم ستّارم هر زمان مشاهده نمود نفسی به هتکی مشغول است به کمال احزان به مقرّ اقدس بازگشت و به صیحه و ندبه مشغول و اسم غفّارم اگر ذنبی از دوستانم مشاهده نمود صیحه زد و مدهوش بر ارض افتاد و ملائکهٔ امریّه به منظر اکبر حملش نمودند. ونفسی الحق یا نبیل قبل علی، احتراق قلب بهاء از تو بیشتر و نالهٔ او اعظم‌تر. هر حین که اظهار عصیان از نفسی در ساحت اقدس شده هیکل قِدَم از حیا ارادهٔ سَتر جمال خود نموده. چه که لازال ناظر به وفا بوده و عمل به شرایط آن." (*مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۱۱۱ / *منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله*، ص۱۹۸)

امّا، باید تقدیس و تنزیه را مرعی داشت زیرا در هر عملی اثراتی موجود که ممکن است تأثیر سوء آن سبب وارد آمدن لطمه به امر مبارک شود. این است که می‌فرمایند، "اگرچه این ایّام بحر غفران موّاج و نیّر کرم از اعلی افق عالم مُشرق، ولکن در هر عملی بنفسه اثری مقدّر؛ الیوم عبادی که به منظر اکبر ناظرند باید به اعمالی تمسّک نمایند که عرف تقدیس از او متضوّع گردد و سبب اقبال اهل عالم شود." (*نُقَل‌الحکمة*، ج۳، ص۳۵۸)
البتّه ناگفته نماند در کنار این هبوب نسائم غفران، تصریح شده است که "هر چه الیوم از نفسی فوت شود به تدارک آن قادر نخواهد بود." (*نُقَل‌الحکمة*، ج۱، ص۱۷۸). "ای امةالله الیوم یومی است که اگر از نفسی امری فوت شود به قرن‌های لایُحصیٰ تدارک آن ممکن نه." (*آثار قلم اعلیٰ*، ج۵، ص۲)

اسم مشهور

اسم مشهور که سب خروج حور از قصور باشد، طبق آنچه که در کلمات مکنونهٔ فارسی و تبیینات حضرت ولی امرالله آمده، باید "بهاء" باشد. در فقره‌ای از کلمات مبارکهٔ مکنونه آمده است که جمال هیکل بقا در عقبهٔ وفا منتظر بماند امّا رائحهٔ وفا از اهل ارض نیافت. در حین رجوع مشاهده نمود که "حمامات قدسی چند در دست کلاب ارض مبتلا شده‌اند. در این وقت حوریهٔ الهی از قصر روحانی بی ستر و حجاب دوید و سؤال از اسامی ایشان نمود و جمیع مذکور شد الّا اسمی از اسماء و چون اصرار رفت حرف اوّل اسم از لسان جاری شد؛ اهل غرفات از مکامن عزّ خود بیرون دویدند و چون به حرف دوم رسید جمیع بر تراب ریختند..." (*مجموعه الواح*، ص۳۹۶).
طبق تبیین حضرت عبدالبهاء اسمی که اوّل و دوم آن ذکر شد و اهل غرفات از مکامن عزّ خود بیرون دویدند و بر تراب ریختند، "آن اسم عظیم اسم اعظم است، مراد جمال مبارک است و آنچه الیوم در دست است معانی دو حرف از اسم اعظم است و آن ب و هـ است." (*مائده۲* ، ص۵۶)
دربارهٔ اسم مشهور، یا اسم اعظم الهی، که در این لوح مبارک بدان اشارت رفته که به ذکری حور از قصور خارج شده‌اند و به رکن دیگرش منظر اکبر به اشتعال آمده است، جمال مبارک دربارهٔ تأثیراتش می‌فرمایند، "یا عندلیب اسمع‌النّداء إنّهُ یظهرُمرّةً باسم الحبیب و اُخری باسمی المحبوب و تارةً باسم قلمی الأعلی و طوراً بهذا الإسمِ الّذِی آرتَعَدت فرائصُ الأسماء و آنصَعَقَ مَن فِی الأرض و السّمآء إلّا مَن شاءالله..." (*آثار قلم اعلی*، ج۲، ص۱)

خروج حور از قصور

حور اصطلاح قرآنی است که در سورهٔ رحمن (آیهٔ ۷۲) در زمرهٔ نعمات جنّت ذکر شده است. می‌فرماید، "فیهِنَّ خیراتٌ حِسانٌ...حورٌ مقصوراتٌ فِی الخیام ... لم‌یطمثهنّ إنسٌ قبلَهُم و لا جانٌ..." (مضمون: در آنها دوشیزگان نیکخو و زیباروست ... حوریان پردهنشین در خیمه‌ها ... پیش از آنان، هیچ انسان و هیچ جنّی آنها را لمس نکرده است.)

در امر مبارک مقصود از حور، معانی مکنونه در قالب کلمات است که در این یوم مبارک بیان شده و اجازه داده شده که از غرفات کلمات یا از قصرهای بیانات خارج شوند. در لوح رضوان می‌فرمایند، "هذا عیدالله قد أشرقَ عن مطلع قدسٍ لمیع؛ أخبِر حوریاتِ البقاء بالخروج عن الغرَفِ الحمراء علی هیئة الحوراء و الظّهور بین الأرض و السّمآء بطراز الأبهی؛ ثمّ ائذِن لهُنّ بأن یُدِرنَ کأسَ الحَیَوانِ مِن کوثَرِ الرّحمن علی أهلِ الأکوان مِن کلّ وضیع و شریف." (*آیام تسعه*، ص۲۴۷)

در سورةالهیکل به اصطلاح حوریهٔ معانی تصریح دارند، "أن یا حوریةالمعانی أنُ آخرُجی مِن غرفاتِ الکلمات بإذنِ الله مالک الأرضین و السّموات ثمّ اظهری بطراز اللّاهوت ثمِ اسقی خمرَ الجبروت بأنامِلِ الیاقوت لعلّ أهل النّاسوت یطّلعنّ بما أشرَقَت مِن الق الملکوت شمس البقآء بطراز البهآء و یقومنّ علی الثّنآء بین الأرض و السّمآء فی ذکر هذا الفتَی الّذی استقرّ علی عرش اسمه المنّان فی قطب الجنان و من وجهه ظَهَرَت نضرة الرّحمن..." (*آثار قلم اعلی*، ج۱، ص۷)

این مفاهیم ربّانیّه است که از قلم اعلی عزّ نزول یافته و همانند حوریاتی که تا قبل از این ظهور کسی بدانها دست نیافته بود، اینک از قصور کلمات و غرفات آیات سالفه عزم خروج نموده تا ندا از ملکوت بلند شود که "قد أتی المحبوب و أضاء الآفاق."

جالب است که گاه لطف و مهر جمال مبارک چنان احاطه می‌کند که حوریه را به صورت مزاح نیز مطرح می‌فرمایند:

"هوالهادی؛جناب نورالله معنوی حضرت هادی انشاءالله و کذلک شاءکه از بحرصحّت بنوشی و از بادهٔ سلامتی بچشی. محل فیض کاملهٔ الهی شوی و معدن ظهور انوارلایزالی گردی تا دوستانت مسرورشوند ودشمنانت کور. کلٌ حاسدٍ فِی النّارِ و کُلٌ محسودٍ فی رحمةِ الغفّار. پیر شوی و به پیری برسی و درهر یومی حوری در بر گیری و در قصری جا گیری تا تو از سنبل مو نصیب بری و آنها ازگوشهٔ ابرو؛ ولیکن نه حوری جسدی که جز شکم هیچ ندارند وبه غیر از دِرَم چیزی نخواهند، بلکه حوریهٔ معانی به دست آور و در انجمن الهی تفرّج نما تا از کوثر روح بنوشی و از ثمر نوربچشی. انشاءالله تا صبح معانی از افق بیان طالع وهویداست تو از پرتو ازلی روشن و منیر باشی والسلام." (*آثار قلم اعلیٰ*، ۳۸ / صص۵۱-۵۰)

عکس‌العمل نسبت به این ربّ چگونه باید باشد؟

جمال قدم به کرّات فرموده‌اند که جمیع باید به آن حضرت اقبال کنند و جهت هدایت عالم و اصلاح امم کسب فیض نمایند؛ امّا به دلیل حبّ جاه و مقام نه تنها اقبال نکرده‌اند بلکه انواع تضییقات را نسبت به ایشان روا داشته‌اند. در لوح سلطان ایران می‌فرمایند، "لو عَلِم النّاس ما وراء الختام مِن رحیق رحمة ربّهم العزیز العلّام لَنَبَذوا الملام و استرضوا عن الغلام و امّا الآن حجّبونی بحجاب الظّلام الّذی نسجوه بأیدی الظّنون و الأوهام." (*الواح نازله خطاب به ملوک و رؤساء ارض*، ص۱۹۸)

در پایان لوح سلطان دعا می‌فرمایند که جمیع ناس آگاه شوند و به شاطی بحر اعظم بشتابند. گلایه از مردمان است که چرا به جای آن که به تسبیح و تمجید ربّ مجید پردازند، قصد جان او کرده و با سیف و سنان به او مهاجم گشته‌اند.
در کتاب الظّهور تصریح می‌فرمایند که چنین پروردگاری شایان تسبیح از سوی اهل ادیان است نه سیف و سنان. در کلمات مکنونه فارسی نیز این گلایه را دارند، "ای پسران غفلت و هوی، دشمن مرا در خانهء من راه داده‌اید و دوست مرا از خود رانده‌اید؛ چنانچه حبّ غیر مرا در دل منزل داده‌اید. بشنوید بیان دوست را و به رضوانش اقبال نمائید. دوستان ظاهر نظر به مصلحت خود یکدیگر را دوست داشته و دارند و لکن دوست معنوی شما را لِأجل شما دوست داشته و دارد؛ بلکه مخصوص هدایت شما بلایای لاتحصی قبول فرموده. به چنین دوست جفا مکنید و به کویش بشتابید. این است شمس کلمهٔ صدق و وفا که از افق اصبع مالک اسماء اشراق فرموده. اِفتحوا آذانَکم لِإصغاءِ کلمةِ الله المهیمنِ القیّوم." (*مجموعه الواح*، ص۳۸۹).
فقرهٔ فوق از کلمات مکنونه تداعی کنندهٔ بیان بسیار مهربار جمال مبارک خطاب به ناصرالدّین‌شاه است که تأکید دارند محبّت ایشان به او به خاطر خود او است امّا اطرافیانش او را به دلایل دیگر دوست دارند: "إنَّ ٱلّذین فی حَولِک یُحِبّونَکَ لأنفُسِهِم و الغُلامُ یُحِبُّکَ لنَفسِک و ماأرادَ إلّا أنْ یُقَرِّبَکَ إلی مَقَرِّ الفَضلِ و یُقَلِّبَکَ إلی یَمینِ العَدلِ و کان رَبُّکَ علی ما أقولُ شهیدا." (*الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض*، ص۱۵۰)

تأثیر کلمات الهیّه

"کلمهٔ الهی سلطان کلمات است و نفوذ آن لاتُحصیٰ" (*دریای دانش*، ص۲۸). امّا، درک حلاوت بیان الهی و پذیرش تأثیر آن مستلزم داشتن ذائقهٔ سالم است.
در این لوح مبارک، حضرت بهاءالله تصریح دارند که اگر کلمهٔ الهی را بر کوه القاء کنی به سوی خداوند پرواز کند و اگر نفحه‌ای از آن به طور رسد به سوی مقرّ ظهور بشتابد. در واقع جذب کلمهٔ الهی است که جمیع کائنات را در بر می‌گیرد و آنها را به وجد و شوق می‌آورد. چرا قلوب انسان‌ها پذیرای کلمهٔ الهی نیست. آیا جز این است که از فطرت اصلیه منحرف شده‌اند؟ آیا جز این است که قلوب قاسیه جایگزین قلوب لطیفهٔ منیره گشته است؟
جمال مبارک علّت عدم اقبال نفوس را چنین بیان می‌فرمایند، "ندای الهی به شأنی مرتفع که جمیع امکان را احاطه فرموده. معذلک اکثری از نفوس ضعیفه در حجبات اوهام غافل مانده‌اند. قسم به آفتاب حقیقت که از اوّل فطرت بدیع تا حین چنین ندایی مرتفع نشده و معذلک به هوی از اصغای آن ممنوع شده‌اند. و بعضی به تأویل مشغول و از تصریح غافل و بعضی به فرع متمسّک و از اصل محتجب. لو کشف الغطاء لَناحوا علی انفسهم ألا انّهم من المیّتین." (*آثار قلم اعلی*، ج۶، ص۲۴۸)
فی‌المثل، در جایی برای درک مفهوم "معراج"، که از جمله مسائل الهیّه است، دیگران فراگیری "علوم محدودهٔ محجوبه" را شرط آن می‌دانند و حضرت بهاءالله تأکید دارند که مرآت قلب باید پاک و منزّه باشد، "والله هر کس بخواهد سرّمعراج را ادراک نماید و یا

قطره‌ای از عرفان این بحر بنوشد، اگر هم این علوم نزد او باشد یعنی مرآت قلب او از نقوش این علوم غبار گرفته باشد، البتّه باید پاک و منزّه نماید تا سرّ این امر در مرآت قلب او تجلّی نماید." (*ایقان*، ص۱۴۵)

امّا، تأکید جمال مبارک به تطهیر قلب و رجوع به فطرت اصلیه است که پاک آفریده شده است. در کتاب‌الظّهور به عبارت "اتّقوالله یا اولی‌الالباب" اکتفا می‌فرمایند. امّا، در لوح احمد فارسی تأکید دارند، "ای بندگان به مبدأ خود رجوع نمایید و از غفلت نفس و هوی بر آمده قصد سینای روح در این طور مقدّس از سَتر و ظهور نمایید." (*مجموعه الواح*، ص۳۲۱)

کلام الهی را جز به سمع خداوند نمی‌توان شنید، زیرا که اگر به غیر سمع او شنیده شود، قابل ادراک نخواهد بود. باید قوّهٔ روح بتمامه به قوّهٔ سامعه تبدیل شود تا لایق استماع کلام حق گردد والّا گوش‌های آلوده به قصص اوّلین و آخرین شایسته شنیدن کلام حق نیست. این است که در ورق سوم کلمات فردوسیه می‌فرماید، "اگر قوّهٔ روح بتمامها به قوّهٔ سامعه تبدیل شود می‌توان گفت لایق اصغاء این نداء است که از افق اعلی مرتفع والاّ این اذان آلوده لایق اصغا نبوده و نیست." در لوحی نازل، "اسرار مکنونه‌اش را هر گوشی لایق استماع نه و حوریات معانی مقصورهٔ علمیه‌اش را هر چشمی قابل مشاهده نه." (*مائده آسمانی*، ج۷، ص۱۹).

در ایقان توضیح می‌فرمایند که باید به فطرت اصلیه در کلمات الهی نظر انداخت. فطرت در لغت به معناي خلقت و طينت و حالت طبيعي و به معني سنّت است (*اسرارالآثار* ج۴ ص۴۵۰). ماهیت یا فطرت، قبل از موجود شدن، در علم حق ایجاد می‌شود و بعد، وجود به آن تحقّق می‌یابد. در واقع فطرت انسان پاک است، امّا در این عالم آلوده می‌شود و از فطرت اصلی منحرف می‌گردد. حضرت بهاءالله در لوحی می‌فرمایند، "قسم به آفتاب فلک باقی که اگر امر به دست این عبد بود یک آیه مابین این قوم تلاوت نمی‌شد؛ چه که ناس بالمرّه از فطرت اصلیهء الهیّه منحرف شده‌اند" (*مائدهء آسمانی*، ج۷، ص۸۲).

در لوح دیگری هم پیغامی به ابن ذئب ارسال می‌دارند و به او توصیه می‌فرمایند، "اتّق‌الله ندای ناصح امین را به سمع فطرت بشنو و چون کلیم آنچه را اصغا نمود و قبول فرمود، تو هم از سدرهء مبارکهء انسان قبول نما" (*مجموعه اشراقات*، ص۴۰).

با توجّه به این نکته است که می‌فرمایند، "اگر آذان مطهّره و نفوس بالغه مشهود می‌شد، هر آینه از بدایع فضل‌های الهی ذکر می‌شد تا جمیع از کلّ آنچه ادراک نموده و عارف شده و مشاهده نموده‌اند، فارغ و مطهّر شده به منظر اکبر اطهر توجّه نمایند" (*آیات الهی*، ج۲، ص۲۴۹).

و این بیان گویای آن است که چرا کلمات انبیاء الهیه را نفوس بشری ردّ و تکذیب می‌نمودند: جمال مبارک می‌فرمایند، "قدری در آن سورهٔ مبارکه تأمّل فرمایید و به فطرت اصلیه تدبّر نمایید تا قدری بر بدایع امور انبیاء و ردّ و تکذیب کلمات نفی اطّلاع یابید؛ شاید که ناس را از موطن غفلت نفسانیّه به آشیان وحدت و معرفت الهیّه پرواز دهید و از زُلال حکمت لایزال و اثمار شجرهٔ علم ذی‌الجلال بیاشامید و مرزوق گردید. این است نصیب انفس مجرّده از مائدهٔ منزَلهٔ باقیه" (*ایقان*، طبع مصر، ص۴).

نهی از امتحان کردن قدرت حق

آیا قدرت خدا را، بعد از آن که جمیع آسمان‌ها و زمین را احاطه کرده است، می‌آزمایید؟ این گلایهٔ جمال قدم است از بندگان که چرا آنچه را که در کتاب الهی نهی شده است می‌خواهند. نهی از امتحان کردن خداوند در اعصار سابقه هم بوده است. شاید موقعی که از حضرات مظاهر ظهور تقاضای معجزه می‌نمودند به نوعی آنها را با معیارهای خود می‌سنجیدند و با آن که جمیع مظاهر ظهور از اتیان هرگونه معجزه‌ای به جز کلام الهی ابا نمودند و بر آن تصریح کردند، با این همه وقتی بشر به اقبال به مظهر ظهور توفیق یافت، نتوانست از آلوده کردن دیانت الهی به خوارق عادات خودداری نماید. در حالی که تنها معجزهٔ هر یک از آنها نفوذ کلامشان و تنها مأموریتشان هدایت نوع بشر بوده، امّا ابناء بشر امور خارق‌العاده را بیشتر دوست دارند.

حضرت بهاءالله تأکید دارند که ابداً در امر مبارک موضوع خوارق عادات مطرح نشود و آن را دلیل بر اقتدار الهی ندانند (*لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی*، ص۲۵). امّا جمال مبارک در لوح‌القدس صریحاً می‌فرمایند ظهور خوارق عادات هم تأثیری در حصول ایمان ندارد، "کم من المشرکین حضروا تلقآء العرش و منهم مَن أراد الدّنیا و منهم مَن أراد خوارق ما عندهم من العادات؛ فلمّا أظهرنا لَهم ما زادهم إلّا الخسران المبین." (*آثار قلم اعلی*، ج۱، طبع کانادا، ص۳۷۵ / خط زین‌المقرّبین، ص۳۴۱)

حضرت عبدالبهاء احبّاء را اکیداً از امتحان کردن خداوند نهی می‌فرمایند، "ای جویندهٔ حق یابنده شو تا پاینده گردی. زنهار امتحان منما. زیرا کفّهٔ میزان تحمّل ثقل اعظم ندارد و زنجیر و حبل متین گسیخته شود، ترازو را خورد و ریز نماید؛ میزان خلق مانند خردل است، امتحان حق به مثابهٔ جبل. خردل تحمّل جبل نتواند، البتّه مضمحل گردد. امّا انشاءالله تو گوش هوشت باز است و به نشانه و اشاره البتّه به مقصودت پی می‌بری." (*مکاتیب*، ج۸، ص۷۶)

گاه احساس می‌شود که هیکل مبارک از کسی که می‌خواهد ایشان را امتحان کند می‌رنجند امّا با لحنی شفقت‌آمیز او را متنبّه می‌سازند که چنین نکند، "یا من یمتحن عبدالبهاء؛ لیس لک أن یمتحنَ عبداً متضرّعاً الی الله. أمَا قرئتَ فی کتاب القوم مِن أعظمِ العرفاء أنّه لایجوز لطالب الحقیقة أن یمتحن المطلوب مَن یدعوه إلی الله مع ذلک اقولُ لَکَ الحق و التفت إلَی الإشارة بکنایة العبارة..." (*مکاتیب*، ج۴، ص۱۹۸).

موضوع نهی از امتحان کردن خداوند در حکایتی از حضرت علی بن ابیطالب مطرح شده که حضرت عبدالبهاء نیز آن را نقل فرموده‌اند:

> "ایّاک أن تمتحِنَ سیّدَک و مولاک بل لِمحبوبِک اَنْ یُمَحِّصَ عبادَهُ المقبلین. أمَا سمِعتَ بأنّ علیّاً علیه السّلام کان فی شِفا جَبَلٍ شاهِقٍ رفیع فقال له أحدٌ من المتزلزلین أتعتمِدُ، یا علیُّ، عَلَی الله و حِفْظِهِ و صونِه و عونِه العظیم؟ قال و کیف لا و هو الحافظ اللطیف. قال اذاً فَارمِ نفسَک من ذروة هذا الجبل الشاهق اِنْ کُنتَ واثقٍ قال علیه السلام لیس للعبدِ اَنْ یَمتحِنَ مولاه بل لِلربّ اَنْ یمتحِنَ العبدَ. هذا هو فصلُ الخطاب و اقنع جواب." (*مکاتیب عبدالبهاء*، ج۱، ص۱۷۴)

داستان سید صادق نقّاش که همسرش بهائی و خودش غیربهائی بود معروف است. او قصد کرد حضرت عبدالبهاء را امتحان کند و هیکل مبارک صرفاً به دلیل ایمان همسرش به او جواب دادند. خود هیکل مبارک در این باره فرموده‌اند، "تا به حال چنین واقع نشده که نفسی در مقام امتحان از بنده‌ای از بندگان چیزی طلبد و یا سؤالی نماید، جواب بشنود. در آیات قرآن ملاحظه نمایید. امّا این عبد نظر به زحمات ضجیع آن جناب و همّت بلندش در خدمات مسجونین و اسراء و تحمّلش انواع بلایا و شماتت اعداء، با وجود سؤال از روی امتحان، جواب مرقوم نمود." (*مکاتیب*، ج۶، ص۳۲) و در لوح دیگری به این نکته اشارتی صریح دارند، "همچه گمان منما که چیزی مستور و مجهول است و امری غیرمعلوم. مکتوب ممهور سادهٔ ننگاشته و در آن نقطه‌ای نگذاشته از طهران ارسال شد و آنچه منویّ ضمیر کاتب و نامق بود و مطلب راقم، جواب مرقوم گردید." (*مکاتیب*، ج۶، ص۱۷۷)

پذیرش ارادهٔ الهی

جمال مبارک اصل امر را پذیرش ارادهٔ الهی می‌دانند. یعنی مبنای اعتقادی ما یفعل مایشائی خداوند است. به این علّت است که جمال مبارک در لوحی گلایه می‌فرمایند:

> "یا علی، اگر به بصر حقیقت مشاهده نمائی حقّ را مسئول بینی نه فاعل مختار. جمیع مُقرّ و معترفند به کلمهٔ مبارکهٔ «لا یُسئَلُ عَمّا یَفعَل» و همچنین به کلمه محکمهء «یَفعَلُ ما یَشاء»، مع ذلک اگر بر حسب ظاهر فی‌الجمله بر غیر ارادهٔ عباد امری ظاهر شود محزون مشاهده گردند. انشاء الله کلّ مؤیّد شوند بر تفکّر در آنچه از قلم اعلی جاری و نازل شده که شاید مقصود را بیابند و به آن عمل نمایند. باید هر نفسی جهد نماید تا به کوثر رضا فائز شود." (*آیات الهی*، ج۲، ص۳۰۷)

البته جمال مبارک واقفند که نفوس عباد بر سرّ امور واقف نیستند و به این علّت است که نمی‌دانند آنچه ارادهٔ الهی است خیر محض است. به این علّت هیکل مبارک می‌فرمایند، "لازال بلایا مخصوص اصفیای حق بوده و خواهد بود. پس نیکوست حال نفسی که بما وَرَدَ علَیهِ راضی و شاکر باشد. چه که وارد نمی‌شود بر نفسی مِن عندالله إلّا آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض؛ وچون ناس به این ستر[۴] و سرّ آن آگاه نیستند، لذا درموارد بلایا خود را محزون مشاهده می‌نمایند." (*لئالی‌الحکمة*، ج۳، ص۹۰–۲۸۹)

حضرت عبدالبهاء به حدیثی از عالم اسلام اشارتی بس لطیف دارند. حدیث مزبور حالتی از قهر کردن خداوند را بیان می‌دارد، "مَن لم‌یرضَ بقضائی، فلیطلب ربّاً سِوائی." امّا حضرت عبدالبهاء در لوحی کوتاه تفسیری زیبا بر آن مرقوم می‌فرمایند:

> "هوالابهی ای طالب رضای الهی، در حدیث است «مَنْ لَمْیَرضِ بِقضائی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوائی.»[۵] رضای به قضا عبارت از این است در راه خدا هر بلائی را به جان و دل بجوئی و هر مصیبتی را به کمال سرور تحمّل نمائی؛ سمّ نقیع را چون شهد لطیف بچشی و زهر هلاهل را چون عسل مُصفّیٰ بطلبی. زیر این بلایا

اگرچه تلخ است، ولی ثمر شیرین دارد و حلاوت بی‌منتهیٰ بخشد. این است معنی «مَنْ لَمْ یَرضِ بِقضائی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوائی.»[۵] و البهآء علیک. ع ع (*بشارة‌النّور*، ص۳۸۶ / *مائدهٔ آسمانی*، ج۵، ص۲۶۲)

لطافت فطرت

فطرت اوّلیه انسان که از ذات الهی سرچشمه می‌گیرد در نهایت پاکی و لطافت است. به مرور ایّام در این عالم در اثر آلودگی به اوساخ دنیا است که به بیان جمال مبارک، "از فطرت اصلیه بالمرّه منحرف" می‌شوند که حتّی لیاقت استماع کلام الهی را ندارند: "قسم به آفتاب فلک باقی که اگر امر به دست این عبد بود یک آیه مابین این قوم تلاوت نمی‌شد. چه که ناس بالمرّه از فطرت اصلیه الهیّه منحرف شده‌اند." (*مائدهٔ آسمانی*، ج۷، ص۸۲) بنابراین، وقتی طبق ورق سوم از کلمات فردوسیه، "اگر قوّهٔ روح بتمامها به قوّهٔ سامعه تبدیل شود می‌توان گفت لایق اصغاء این نداء است که از افق اعلی مرتفع والّا این آذان آلوده لایق اصغا نبوده و نیست،" (*مجموعه اشراقات*، ص۱۲۰)، کلام الهی، و منشأ آن بسیار لطیف است که حتّی روح، با همه لطافت و پاکی‌اش، نزد لطافت فطرت آن ساذج الهیّه خجل است.

وقتی فطرت اصلیه که محلّ نزول کلمات الهیه است، پاک و لطیف باشد، منشأ آن قطعاً لطیف و مقدّس است. جمال قدم در لوح قناع می‌فرمایند، "جمیع علوم در قبضهٔ اقتدار حق بوده و خواهد بود و آنچه از فطرت نازل بر فطرت اصلیهٔ الهیّه نازل شد و می‌شود." (*مجموعه الواح طبع مصر*، ص۸۳).

جمال قدم در لوحی با مطلع "نقطهٔ حمد و جوهر حمد"، بعد از توصیف تنزیه و تقدیس ذات الهی از شناخته شدن، توضیح می‌فرمایند که این فطرت اصلیه الهیّه چیست: "و همین است آیهٔ «لیس کمثله شیءٌ» که کلّ اقرار بر عجز نموده‌اند نزد ظهور معرفت او و اظهار فخر کرده‌اند به شیئی از عنایت او و بعد نفس اشیاء را به او خلق فرمود و این همان نفس است که میفرماید، «من عرفها فقد عرف ربّه و من شهدها فقد وصل الی مولاه... و همین نفس همان فطرت اصلیّه الهیّه و کلمهٔ ربّانیّه است که کلّ به او مخلوقند ولیکن از او محتجب و کلّ به او مقبلند ولکن از او مُعرض." (*مآخذ اشعار در آثار بهائی*، ج۲، ص۴۵)

در لطافت آن جمال الهیّه همین بس که در این لوح می‌فرمایند، "انّ الّذی تخجلُ المرآت مِن أن تصیرَموطأ قدمَیه قد سکن فی اخرب البلاد..." (*کتاب مبین*، ص۲۲۱)

حمل بلایا برای مردمان

جمال مبارک در موارد عدیده به این نکته تصریح دارند که بلایا را حمل کردند تا نفوس عباد به بارگاه الهی تقرّب جویند و به عرفان حق نائل گردند. در لوحی خطاب به زهرا خاتون[۶] می‌فرمایند، "حبس را قبول فرمودیم تا گردن‌های عباد از سلاسل نفس و هوی فارغ شود و ذلّت اختیار نمودیم تا عزّت احبّاء از مشرق اراده اشراق نماید. همچه مدان که حق عاجز است. قسم به اسم اعظم که اگر اراده فرماید ارواح جمیع امم را به کلمه‌ای

اخذ نماید. معذلک از ظلم ظالمین چشم پوشیده و حمل بلایای لاتُحصی فرموده تا کلّ را به مدینهٔ باقیّهٔ ابدیّه کشاند." (*آثار قلم اعلی*، ج۷، ص۵)
در لوحی دیگر علّت را چنین بیان می‌فرمایند، "أ تظنّون أنّه أراد لنفسه شیئاً؛ لا و ربِّ العالمین. إنّهُ فدی نفسَه لحیٰوتِکم فَوا عجبا مِنَ الّذین سلّوا أسیافَ الهوی علی وجهِ الّذی أراد أن یُدخِلَهُم فی ملکوت ربّه العزیز الحکیم. إنّا أرَدنَا البقاء لأهلِ الإنشاء و هُمُ اجتمعوا علی قتلی فسوفَ یجدون أنفسَهُم علی خسرانٍ مبین." (*کتاب مبین*، ص۲۱۷)
اصل این قضیه در حقیقت مربوط به عهدی است که هیکل مبارک و دیگر مظاهر ظهور در ذرّ عما با ذات الوهیت منعقد فرموده‌اند: "از آنجایی که این سلاطین وجود در ذرّ عما و عوالم ارواح، به کمال میل و رغبت، جمیع بلایا را در سبیل حق قبول نمودند لهذا خود را تسلیم در دست اعداء نمایند به قسمی که آنچه بتوانند از ایذا و اذیت بر اجساد و اعضاء و جوارح این کینونات مجرّده در عالم مُلک و شهاده ظاهر سازند." (*مجموعه الواح، طبع مصر*، ص۳۴۳)
بعد، در لوح دیگر مقصود از ظهور انبیاء در این عالم و بالتّبع تحمّل این اذیت و آزار را چنین بیان می‌فرمایند، "انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده‌اند و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند." (همان، ص۱۶۴)
در کلمات مکنونه فارسی نیز بر این نکته تصریح دارند، "دوست معنوی شما را لأجل شما دوست داشته و دارد بلکه مخصوص هدایت شما بلایای لاتحصی قبول فرموده. به چنین دوست جفا مکنید و به کویش بشتابید." (*مجموعه الواح*، ص۳۸۹)

بعد از دعوت حق از خلق آیا توقّف جایز است؟

جمال قدم همه را به سوی حقّ دعوت فرموده‌اند و انتظار دارند که جملگی لبّیک گویان به سوی ابواب مفتوح شدهٔ ملکوت بشتابند و قدر این نعمت را بدانند. بدین لحاظ وقتی بندگان این دعوت را اجابت نمی‌کنند سبب حزن حق می‌شود که چرا خود را محروم می‌کنند.
در لوح نصیر اشارتی لطیف دارند که اگرچه نسایم عنایت الهی در هبوب است، امّا خلق از آن در گریزند. فیض الهی را انقطاعی نیست؛ همیشگی و دائمی است و این دعوت به قوّت خود باقی و پایدار: "هرگز فیض از مکمن جودم منقطع نشده و فضل از مخزن کرم مسدود نیامده ... ولکن این فضل لانهایه و کرم لابدایه کسانی را اخذ نماید که در ظلّ تربیتِ بِیَدِهِ ملکوتُ کلّ شئ در آیند و در فضای روحانی سَبَقَت رحمتُهُ کلَّ شَیءٍ مقرّ نمایند." (*مجموعه الواح، طبع مصر*، ص۸–۱۶۷)
ابواب ملکوت باز است، که عبارت از همان دعوت حق از خلق برای ورود به ملکوت باشد، و همه مأمور به دخول در "رضوان قدس محبوب" ولی خود را در عقبات مختلف معطّل نموده‌اند. "بعضی در عقبهٔ سؤال واقفند و برخی در عقبهٔ حیرت متوقّف و بعضی در عقبهٔ اسماء محتجب." (همان، ص۱۷۱)
بدین لحاظ حق انتظار دارد که خلق توقّفی نداشته باشند و چون ندای محبوب بلند شد اجابت نمایند و به ملکوت تقدیس او بشتابند. لازمهٔ این کار فرار از نفس و روی آوردن

به سوی خدای است (همان، ص۱۶۹). اگر کسی خود را از باران رحمت الهی محروم کند و به کلمات بی‌معنی اکتفا نماید، "چگونه لایق این فضل عظمی و عطیهٔ کبری گردد"؟ (همان)

جمال مبارک برای خود چیزی نخواستند

عبارت قرآنی مشهور، "إنَّما نُطعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزَاءً و لا شُکُوراً" (سورهٔ دهر یا انسان، آیهٔ ۹) بارها محلّ استناد طلعت ابهی قرار گرفته است. مثلاً در *کتاب ایقان* (ص۱۴) می‌فرمایند، " این مظلوم یک فقره آن را ذکر می نمایم و نعمت های مکنونه سدره مخزونه را لوجه الله بر عبادالله مبذول می دارم تا هیاکل فانیه از اثمار باقیه محروم نمانند که شاید به رشحی از انهار بی زوال حضرت ذی الجلال که در دار السّلام بغداد جاری شده فائز شوند بی آنکه اجر و مزدی طلب نمایم. "إنَّما نُطعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزَاءً و لا شُکُوراً".

جمال مبارک آنچه خواسته‌اند برای احبّای خود بوده و آن عبارت از سلطنت دائمی و مُلک باقی است. از برای خود هیچ نخواسته‌اند بلکه همه را فدا کرده‌اند تا بندگان به آنچه که مقصود از خلقت آنها بوده واصل شوند. در لوحی از قلم قدم نازل، "ای دوستان بشنوید ندای دوست حقیقی خود را و به اسباب دنیا و آنچه در او هست مشغول نشوید و خود را از زیارت جمال محبوب جان ممنوع نفرمایید. نمی‌خواهد برای شما مگر دولت باقی و مُلک دائمی را و هرگز برای خود چیزی نخواسته و مقصودی جز ظهور عدل و وصول احباب به محافل قدس باقیه نداشته و کفی بالله شهیدا و مَن عنده علم الکتاب." (*حدیقه عرفان*، ص۱۲۰).

جمال مبارک هرگز به حفظ جان خود نپرداختند

از ابتدای ظهور حضرت باب و قیام جمال مبارک به ترویج دیانت آن حضرت و سپس آنچه که برای امر مبارک خودشان رخ داد، کاملاً مشهود است که در جمیع موارد به ترویج امرالله و هدایت عبادالله پرداختند و ابدی روی پنهان نکردند و هیچگاه در حفظ جان خود تلاش نفرمودند. صفحات تاریخ گواهی است بر این مطلب. کلام خود آن حضرت نیز شهادت می‌دهد. از موارد مشهور لوح شکّرشکن است که در جواب سید حسین متولّی قمی عزّ نزول یافت، "گردن برافراختیم و تیغ بی‌دریغ یار را به تمام اشتیاق مشتاقیم؛ سینه را سپر نمودیم و تیر قضا را به جان محتاجیم. از نام بیزاریم و از هرچه غیر او است در کنار. فرار اختیار نکنیم و به دفع اغیار نپردازیم. به دعا بلا را طالبیم تا در هواهای قدس روح پرواز کنیم و در سایه‌های شجر انس آشیان سازیم و به منتهی مقامات حبّ منتهی گردیم." (*نفحات ظهور حضرت بهاءالله*، ج۱، ص۱۶۴)

نوحهٔ قلم اعلیٰ از تصوّر فراق از مالک اسماء

لوح مبارک با این عبارت به پایان می‌رسد که قلم اعلی از تصوّر فراق از مالک اسماء مضطرب می‌شود و می‌فرماید که بعد از حضرتش دیگر حرکتی نخواهد کرد و احدی

صدای آن قلم را که بر صفحات کاغذ حرکت کند نخواهد شنید و به این ترتیب نفحات وحی منطقع خواهد شد.

توصیه‌های آخر لوح

جمال مبارک مخاطب لوح را به حفظ لوح، آنگونه که چشمانش را حفظ می‌کند، توصیه می‌فرمایند. زیرا کلام الهی از هر چیزی عزیزتر است و بایدش گرامی داشت و به موجب آنچه که در آن آمده عمل کرد. قرائت آن به ابدع الحان سبب ارتقاء روح است و تمسّک او به حقّ. تأکید می‌فرمایند که مبادا چیزی در این جهان او را از خداوند باز دارد. تمسّک به ذکر الهی است که او را حفظ خواهد کرد. پس در هر بامداد و شامگاه باید که تسبیح و حمد خدایش پردازد و او را سپاس گوید. آنگاه که این لوح را دریافت کرد قلباً به افق ابهی توجّه نماید و بگوید، "لک الحمدُ یا الهی بما ذکرتَنی فی سجنِک الأعظم؛ نفسی لسجنک الفداء یا من بیدک ملکوتُ القدرة و الإقتدار."

یادداشت‌ها

۱– "افنان کبیر" مذکور در این لوح مبارک را نباید با جناب حاجی میرزا حسن افنان کبیر، برادر حرم حضرت ربّ اعلی، اشتباه گرفت. جناب رأفتی نوشته‌اند، "مقصود از "افنان کبیر" به ظنّ قوی جناب حاجی میرزا محمّدتقی افنان وکیل‌الدّوله... است." (*یادنامهٔ بیضاء نوراء*، ص۲۱)

۲– برای ملاحظهٔ معانی عرش به جلد چهارم *اسرارالآثار خصوصی*، ص۳۲۷ و *یادنامهٔ مصباح منیر*، صفحات عدیده، مراجعه شود.

۳– متن کامل بیان مبارک این است: "اولیایی که در بأساء و ضرّاء مشاهده می‌شوند، بأسی بر آن نفوس نه. چگونه است حال مرغی که عقاب بیند و حال غنمی که از اطراف ذئاب مشاهده کند. کمال مرحمت را باید دربارهٔ آن نفوس مبذول داشت و اگر هم امر خلافی و کلمهٔ نالایقی از ایشان ظاهر شود، باید به صبر جمیل تمسّک جُست و به ستر اکبر که از نتائج اسم ستّار الهی است تشبّث جُست. چه اگر ترک اولی از بعضی ذکر شود، سبب حزن آن بیچاره و انفعال او شود و این لدی‌الله محبوب نه."

۴– در *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۴۳ عبارت "این سِرّ و سرّ آن" آمده است.

۵– این حدیث منسوب به حضرت رسول اکرم است: "اول ماکتب الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله، لا الا اله انا، من لم یرض بقضائی و لم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی، فلیطلب ربا سوائی." (صدری‌نیا، باقر. *فرهنگ ماثورات متون عرفانی*، ۱۳۸۰، ص۱۶۴)

(مضمون: نخستین چیزی که خداوند در لوح محفوظ نوشت این بود که من خدایم و جز من خدایی نیست. کسی که به قضای من رضا ندهد و سپاس نعمت‌های مرا نگذارد و بر بلاهای من صبر نکند، باید خدایی جز من بجوید.)

۶- طبق تصریح جناب ملک‌خسروی (*اقلیم نور*، ص۲۱۷) مخاطب این لوح، زهرا خاتون کوچک‌ترین حرم جناب آمیرزا محمّدحسن اخوی جمال مبارک بوده است. او مادر میرزا فضل‌الله نظام‌الممالک است. حضرت عبدالبهاء دربارهٔ این خانم می‌فرمایند، "امةالله زهرا در صغر سنّ در آن قریهٔ نوراء به خاطر می‌آید که با پدر مرحومش، آمیرزا خداوردی، در هر صباح و مساء حاضر میشد و چون طفل بود صحبت شیرین می‌نمود و کلماتش دلنشین بود. امیدم چنان است که حال، در کبر سن، خوشتر و شیرین‌تر و بهتر و دلکش‌تر به ذکر جلیل اکبر پردازد." (همان مأخذ، ص۲۱۹)

شرح پاره‌ای از عبارات لوح حوریّه

سهیل کمالی

در دو مقالهٔ پیشین از همین سلسله مقالات دربارهٔ لوح حوریه،[1] به خصوص در مقالهٔ «تلاشی برای گشودن رمزِ لوح حوریه و کلمات مبارکهٔ عالیات»، داستان لوح حوریه را بیان نمودیم، و مفهوم لوح مبارك را به طور کلّی وارسی کردیم. خلاصهٔ سخن آن بود که بر اساس تعبیرات کتب مقدّسه، و معانی‌ای که از آنها در آثار این دور و خصوصاً مفاوضات مبارك و سایر الواح حضرت عبدالبهاء به دست دادند، نشان داده شد که در اصطلاح کتابهای آسمانی، در بسیاری موارد وقتی سخن از «هیکل مظهر امر» به میان آمده از آن شریعت الهی در آن دور، و نیز امّت آن ظهور را مراد نمودند. از پسِ آن نشان دادیم که حوریه در لوح حوریه نیز، به عنوان هیکل ظهور، میتواند رمزی از ظهور حضرت اعلیٰ، شریعت حضرت باب، و نیز امّت بابی باشد. حال در چند مقاله می‌کوشیم تا قسمتهایی از لوح مبارك را که تمعّن در آنها به فهم مضمون کلّیِ لوح کمك بیشتری می نماید، ذیل عناوین مختلفی وارسی کنیم. پُرواضح است که بنای مقاله اصولاً بر اختصار است، و از اینرو امکان آنکه تمامی تعبیراتِ منظور نظرِ نگارنده مورد تفصیل قرار گیرند در اینجا موجود نمی‌باشد. مثلاً تعبیراتی همچون لاهوت، احدیت، جبروت، ملکوت، ملك، خمر، تجلّی، قضاء، انصعاق، سموات، ارض، ملأ الاسماء، جمال، جلال، عماء، القاء، و غیر آن همه محتاج به تفصیل بسیارند، امّا از آنجا که مقاله‌ای بدین حجم اقتضا می‌نماید ملزم بودیم برای رعایت اختصار به مواردی اکتفا نماییم که مستقیماً در فهم مضمونِ کلّی این لوح نقش کلیدی داشته‌اند. بدون شكّ، مبحث لوح حوریه، و به طور کلّی کاربُرد رمز در متون بهائی، شایستهٔ تدوین کتابی است مجزّا که مؤلّف در آن بی مراعات هیچ اختصاری، و تا آنجا که تحقیق اقتضا می‌نماید بیانِ مطلب را به درازا بکشاند. باشد که حضرت ابهیٰ نگارنده را بر حصولِ این مهمّ تأیید فرماید.

پیش از آغاز، گفتنی است که در برخی موارد اهمّیت مطالبی که در بخش یادداشتها نوشته شده همپایهٔ همانهاست که در اصل مقاله بیان گردیده‌اند. دلیل این انتقال به بخش یادداشتها تنها آن بود که روال سخن با گنجاندن آن مطلب در متن از مسیر خویش منحرف میگردید، و لذا ملزم گشتم آن را از اصل مقاله بیرون بکشم.

۱ـ "یا إلٰهی أَذْکُرُکَ حینَئِذٍ حینَ الَّذی اسْتَشْرَقَتْ شَمْسُ أُلُوهِیتِکَ عَنْ أُفُقِ سَماءِ سَناءِ سیناءِ لاهُوتِ اَحَدِیتِکَ وَ اسْتَبْرَقَتْ اَنْوارُ رُبُوبِیتِکَ مِنْ صُبْحِ عَماءِ لِقاءِ بَقاءِ جَبَرُوتِ صَمَدِیتِکَ وَ اسْتَضائَتْ ظُلُماتِ الْمُلْکِ مِنْ لَمَعانِ ضِیاءِ بَداءِ مَلَکُوتِ اَمْرِکَ" (ص۶۴۷)[۲]

خلاصهٔ مضمون آنکه پروردگارا تو را ذکر می‌نمایم در این هنگام – هنگامی که خورشیدِ الوهیتِ تو از افق آسمان پُرنور لاهوتت سر بر آورده است، و پرتوی ربوبیت تو از مطلع جبروتِ تو تابیدن گرفته است، و تاریکیِ جهان مُلك از تابشِ انوار ملکوتِ امرت منوّر گردیده است.

شاید تا آنجا که در متون کتب مقدّسه خبر به ما رسیده است اوّل بار که بشارتی به ورود خداوند در عالم داده شد همانا از جانب اخنوخ پشت هفتم آدم باشد که بنا بر ضبط یهودای حواری خبر از روزی داد که «خداوند با ربوات مقدّسین» خواهد آمد.[۳] و لیکن به صورت مکتوب در مواضع عدیده از تورات است که وعده به یوم ظهورالله در این عالم دیده می‌شود. از جمله آنکه در تورات در خصوص چهار ظهور الٰهی بیان می‌فرماید که خداوند در ظهور حضرت موسیٰ و عیسیٰ و رسول جلوه‌ای بر عالم فرمود، و لٰکن در ظهور چهارم خود با مقدّسین پای بر عالم نهاد:

"خداوند برآمد از سینا، و تجلّی کرد از سعیر، و درخشید از کوه فاران، و با هزاران از مقدّسان ورود نمود و از دست راستش به ایشان شریعت آتشین رسید."[۴]

فاضل جلیل‌الشّأن، جناب ارجمند همدانی، در کتاب نفیس خویش، «گلشن حقایق» به حقّ بیان داشته‌اند:

"در تمامی تورات و قصص انبیاء و اناجیل و اعمال حواریان آنچه بشارات به اسم خداوند خدا، و یوم‌الله مرقوم و مستور است حقیقت و باطن جمیع راجع به این ظهور اعظم است. زیرا که تا این ظهورِ بدیعِ لمیع هیچ یك از مظاهر ظهور به اسم اب آسمانی ظاهر نشده، چنانچه حضرت مسیح نیز ظهور اب خداوند خدا را راجع به رجعتِ ثانی خود می‌فرماید، و در ظهور اوّل اظهار نبوّت و مظهریت فرموده و خود را فرزند و خدا را پدر آسمانی خویش خوانده."[۵]

همچنین حضرت ابوالفضائل در همان مقدّمهٔ «فرائد» از ابتدا ادّعای اهل بهاء را معلوم داشته‌اند. ایشان با اشاره به سخن شیخ‌الاسلام که خواست بداند مقام حضرت باب ولایت است یا نبوّت چنین فرموده:

"همین شبهه‌ای که جناب شیخ در اوّل رسالهٔ خود بر سبیل سؤال مرقوم داشته‌اند که «مقام جناب باب نبوّت است یا امامت؟»، البتّه نگارنده آن را از هزار نفس مسموع داشته. زیرا نظر به عقیدهٔ جماعت شیعهٔ اثنی عشریه که رتبهٔ نبوّت و

امامت را قسیم یکدیگر می‌دانند سؤال از این مسأله را به گمانِ واهی خود اعظم وسیلهٔ افحامِ اهل ایمان می‌پندارند، و در اوّل مناظرت از اهل بهاء به این عبارت استفسار می‌نمایند که «مقام باب چه مقامی است؟ مقام نُبُوّت است و یا مقام امامت؟» به گمان اینکه اگر اهل ایمان گویند نبوّت، اعتراض کنند که به صریح کلمهٔ «خاتم النّبیین»، و حدیث «لا نبی بعدی» این ادّعا واضح‌البطلان است. و اگر گویند امامت، ایراد نمایند که به حکم نصوصِ صریحه، رتبهٔ امامت در دوازده امام محصور است. علاوه بر اینکه امام قادر بر تشریع شریعت جدیده نباشد، و شریعت اسلامیه هرگز منسوخ نگردد؛ غافل که مقام قائم موعود به حکم آیهٔ کریمهٔ «اَوَ یأْتی رَبُّكَ اَوْ یأْتی بَعَضُ آیاتِ رَبِّكَ یوْم یأْتی بَعضُ آیاتِ رَبّك»، و آیهٔ مبارکهٔ «وَ جاءَ رَبّكَ و الْمَلَكُ صَفّاً صَفّاً» و کثیرٌ من امثالها مقام ربوبیت منصوصه در قرآن است، و یوم ظهور مبارکش یوم الرّبِ موعود در کلّ ادیان."[۶]

با آنکه ظهور حضرت باب، خود نیز طلیعهٔ همین دورِ انور اعظم به حساب می‌آید، و لیکن ایشان نیز بخصوص دربارهٔ حضرت بهاءالله فرمودند:

"مَن یظهِرُه الله الّذی ینْطِق فی کُلِّ شَأنٍ انّنی اَنَا اللهُ لا اِلٰه الّا انا ربّ کلّشیء و اِنّ مادونی خَلْقی اَنْ یا خَلْقی اِیای فَاعْبُدون"[۷]

در اینجا ابتدا تلاش می‌کنیم تا مراد و مقصودِ اهل بهاء از «الوهیت» را که در سرتاسر این مقاله بسیار مورد تأکید قرار گرفته روشن سازیم، و آنگاه از پی آن به نقل بیانات دیگری در این خصوص خواهیم پرداخت. اهلِ بهاء به صریح بیان شارع انور آیین بهائی، و نیز به تبیین مبین منصوص این آیین از هرگونه اعتقادی که کوچکترین دلالتی بر حلول حقیقت الوهیت در قالب جسمانی داشته باشد مبرّا و بیزارند. خود حضرت بهاءالله در بیانی در این خصوص تذکّر صریح می‌دهند:

"دیگر آنکه مباد در این بیانات رایحهٔ حلول و یا تنزّلات عوالم حقّ در مراتب خلق رود، و بر آنجناب شبهه شود. زیرا که بِذاتِه مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج. لم یزل از صفاتِ خلق غنی بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی و به کُنه او راه نیافته نفسی. کلّ عرفا در وادی معرفتش سرگردان و کلّ اولیا در ادراک ذاتش حیران. منزّه است از ادراک هر مُدرِکی و متعالی است از عرفان هر عارفی. اَلسَّبیلُ مَسدودٌ و الطّلبُ مَردودٌ. دلیله آیاتُه و وجودُه اثباتُهُ."[۸]

بهائیان به تعلیمِ متونِ آیین خویش حتّی گوهر روح انسانی را مبرّا از حلول در جسد میدانند، تا چه رسد به مقام حقیقت حضرت الوهیت. حضرت عبدالبهاء در لوح بسیار مهمّ «وحدت الوجود» فرمودند:

"مرتبهٔ الوهیت منزّه و مقدّس از ادراکات کائنات است تا چه رسد به اینکه در حقایق اشیاء حلول نماید ... نزول و صعود و دخول و خروج و هبوط و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص اجسام است. حتّیٰ مجرّدات از این تصوّرات منزّه و مبرّا هستند تا چه رسد به حقیقتِ کلّیه."[۹]

بر همین اساس، تصوّر مسیحیان مبنی بر آنکه حضرت مسیح عبارت است از حلول پروردگار در قالب او و ظهور حضرت الوهیت به صورت گوشت و جسدِ «پسرِ انسان»، در آیات قرآن به شدّت نکوهش گردید. در جایی از قرآن بیانی بدین مضمون فرمودند که آن کسان که گفتند خدا همان مسیح پسرِ مریم است، و خدا را سوّمین شخص از اقانیم ثلاثه خوانده‌اند قطعاً به پروردگار کفر ورزیده‌اند.[۱۰] همچنین در جای دیگر عتابِ حضرت پروردگار به مسیح را به یاد آورده که حقّ تعالی از مسیح پرسید آیا به مردم گفته است که او و مادرش مریم در کنار خداوند دو معبود برای ایشان هستند، و مسیح پاسخ گفت که من هرگز با ایشان نگفته‌ام مگر آن چیز که خود تو بر من امر فرمودی، و آن نبوده است جز توحید و یگانگی ذات تو.[۱۱] و نیز همین اعتقاد مسیحیان در آثار حضرت باب به عنوان «حلّ اللّاهوت فی النّاسوت» شدیداً مورد طعن قرار گرفت. حضرت عبدالبهاء هم در جای‌جای مفاوضاتِ مبارك خطای مسیحیان در فهم بیانات انجیل و استناج تثلیث از سخنان انجیل یوحنّا را واضحاً بیان فرمودند.

باید توجّه داشت که اهل بهاء هرگاه سخن از الوهیت در خصوص مظهر امر الهی در این دور رانده‌اند تماماً مراد و منظورشان مقامات «ظهور» بوده است و هیچ گاه کوچکترین عنایتی به شئون جسد عنصری مقام ابهیٰ نداشته‌اند. خود حضرت بهاءالله همان زمانی که به بانگِ بلند ادّعای الوهیت بلند نموده بودند، در همان حال منع اکید فرموده‌اند که مبادا احدی از زائرین در زمان تشرّف به آستان مبارك، در حضور آن حضرت سجده کند، و حتّی تعظیم کردن به ایشان، و بوسیدن دست را مؤکداً نهی نموده‌اند. در لوحی به تفصیل آداب تشرّف زائرین را بیان فرموده‌اند. نظر به اهمّیت بسیار، این بخش از لوح مبارك را تماماً نقل خواهیم نمود:

"اِنَّ الَّذی قَصَدَ الْغایةَ الْقُصْویٰ وَ الْحُضورَ تِلْقآءَ وَجْهِ مالِکِ الْوَریٰ لَهُ اَنْ یتَّبِعَ مَا اَمَرَهُ الْقَلَمُ الْاَعْلیٰ مِنْ لَدُنْ عَزیزٍ عَلیمٍ. اِنَّهُ یمْنَعُکُمْ عَن الْاِنْحِناءِ وَ الْاِنْطِراحِ عَلیٰ قَدَمی وَ اَقْدامِ غَیری هٰذا مَا نُزِّلَ فِی الْکِتابِ مِنْ لَدُنْ عَلیمٍ حَکیمٍ. قُلْ یا اَحِبّآءِ الرَّحْمٰنِ اِنْ اَرَدْتُم اللِّقآءَ فَاحْضُرُوا بِالرَّوْحِ وَ الرَّیحانِ بِآدابٍ کانَتْ مِنْ سَجِیةِ الْاِنْسانِ اِتَّقُواللهَ وَ لَا تَکُونُوا مِن الْغَافِلِینَ. اِنَّهُ یحْکُمُ کَیفَ یشآءُ وَ یأْمُرُ بِمَا یهْدِی الْعِبادَ اِلیٰ هٰذَا النُّورِ الْاَعْظَمِ الَّذی اِذْ ظَهَرَ سَجَدَ لَهُ الرُّوحُ الْاَمین. لا تُقَبِّلوا الْاَیادی وَ لاتَنْحَنُوا حینَ الْوُرودِ اِنَّهُ یأْمُرُکُمْ بِالْمَعْروفِ وَ هُوَ الْآمِرُ الْمُجیبُ. لَیسَ لِاَحَدٍ اَنْ یتَذَلَّلَ عِنْدَ

نَفْسٍ هٰذا حُکْمُ اللهِ اِذْ اسْتَوىٰ عَلَی الْعَرْشِ بِسُلْطانٍ مُبینٍ. قَدْ حُرِّمَ عَلَیکُمْ ما ذَکَرْناهُ خُذُوا سُنَنَ اللهِ وَ اَمْرَهُ وَ لا تَتَّبِعوا سُنَنَ الْجاهِلینَ. مَنْ حَضَرَ لَدَی الْوَجْهِ اِنَّهُ مِن الزّائِرینَ لَدَی اللهِ مالِکِ هٰذَا الْمَقامِ الْکَریمِ. مَنْ حَضَرَ زارَاِنَّهُ مِمَّنْ فازَ بِما کانَ مَسْطوراً فی کُتُبِ اللهِ ربِّ الْعالمین. قَدْ حُرِّمَ عَلَیکُم التَّقبیلَ وَ السُّجودَ وَ الْاِنْطِراحَ وَ الْاِنْحِناءَ کَذٰلِکَ صَرَّفْنَا الْآیاتِ وَ اَنْزَلْناها فَضْلاً مِنْ عِنْدِنا و اَنَا الْفَضالُ الْقَدیمُ. اِنَّ السُّجودَ ینْبَغی لِمَنْ لا یعرَفُ و لا یریٰ وَ الَّذی یریٰ اِنَّهُ مِمَّنْ شَهِدَ لَهُ الْکِتابُ الْمُبْینُ. لَیسَ لِاَحَدٍ اَنْ یسْجُدُهُ وَ الَّذی سَجَدَ لَهُ اَنْ یرْجِعَ وَ یتوبَ اِلَی اللهِ اِنَّهُ لَهُوَ التَّوابُ الرَّحیمُ. قَدْ ثَبَتَ بِالْبُرْهانِ بِاَنَّ السُّجْدَةَ لَمْ تَکُنْ اِلّا لِحَضْرَةِ الْغَیبِ اعْرِفُوا یا اَهْلَ الْاَرْضَ وَ لا تَکونوا من المُعرضینَ."[۱۲]

با توجّه به همین بیانی که در بالا نقل شد به وضوح آشکار می‌شود که ایراد مغرضین بر بیان حضرت بهاءالله که خود را «اَلْمَسْجون الْغَریب الْفَرید» وصف نمودند، و نیز اعتراض اینان بر بیانات آن حضرت در «سورة الهیکل»، و هم بیان مبارك در لوح مخصوص میلاد اسم اعظم به کلّی بی‌اساس و بنیادش بر هواست. بیان حقّ در لوح میلاد چنین است:

"یا حَبّذٰا مِنْ هٰذَا الْفَجْرِ الَّذی فیهِ اسْتَوىٰ جَمالُ الْقِدَمِ عَلیٰ عَرْشِ اسْمِهِ الْاَعْظَمِ الْعَظیمِ وَ فیه وُلِدَ مَنْ لَمْ یلِدْ وَ لَمْ یولَدْ"[۱۳]

و بیانِ سورهٔ هیکل از این قرار است که در آن فرمودند در وجود ایشان نشان از دو آیت، یعنی ناسوت و لاهوت نتوان جُست، بلکه هرچه هست فقط نشانِ لاهوت است و بس:

"قُلْ لَمْ یکُنْ فی نَفْسی اِلَّا الْحَقَّ و لا یریٰ فی ذاتی اِلّا اللهَ اِیاکُمْ اَنْ تَذْکُرُوا الْآیتَینَ فی نَفْسی. تَنْطِقُ الذَّراتُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْواحدُ الْفَرْدُ الْعَزیزُ الْوَدودُ"[۱۴]

در تبیین بیان مبارك در «سورة الهیکل»، حضرت عبدالبهاء بدین مضمون فرموده‌اند که مظاهر مقدّسه را سه مقام است. یکی مقام جسمانی ایشان، دیگری نفس ناطقه، و سه دیگر جوهر قدسی که در وجود ایشان ظهور یافته است. آنگاه در مقام تمثیل، و با یادآوری آیهٔ نور، جسم ایشان را به مشکوة، نفس ناطقهٔ ایشان را به زجاج، و حقیقت قدسی را به نور و سراج تشبیه نمودند. و می‌فرمایند این زجاج آن قدر لطیف و طاهر است که چون نیك مینگری جز سراج هیچ نمیبینی، و گویی سراجی هست و زجاجی نیست. نیز بیتی را شاهد می‌آورند که همین رابطهٔ حقیقت قدسی و نفس ناطقه را به عنوان جام و شراب تعبیر نموده است. جام آن قدر لطیف است که امر بر آدمی مشتبه میشود و نمی‌تواند بین این دو تمیز و تفکیکی قایل شود. و همین است که حضرت بهاءالله در سورهٔ هیکل فرمودند در من نشان از ناسوت و لاهوت مجویید، هر چه هست لاهوت است و بس:

"همچنین این زجاجهٔ رحمانیه و حقیقت شاخصه به درجه‌ای لطیف و نورانی و شفاف و رحمانی که با نور حقیقت به قسمی تعاکس یافته که حقیقت واحده تحقّق نموده و صرف توحید رخ گشوده. «یکادُ زیتُها یضیئ وَلْو لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ»

رَقَّ الزُّجاجِ وَ رَقَّةُ الْخَمْرِ وَ تَعاکَسا فَتَشابَهَ الْأَمْر

وَ کَأَنَّما خَمْـرٌ وَ لا قَدَحٌ وَ کَأَنَّما قَدَحٌ وَ لا خَمْرٌ

نورانیت سراج و لطافت زجاج دست به هم داده نورٌ علیٰ نور گشته. این است که می‌فرماید «ایاکُمْ اَنْ تَذْکُروافِی آیتَین» أیْ آیةَ اللّاهُوتِ وَ آیةَ النّاسوتِ."[۱۵]

در اینجا، پس از نقل بیانات حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء تذکّر یك نکته بسیار ضروری می‌نماید، و آن اینکه همان قلم اعلایی که بانگِ الوهیت برآورده است، و همان جمال ابهائی که ولادت خویش را ولادت «من لم یلد و لم یولد» معرّفی نموده است، و همان حضرت ابهائی که در خویش آیت ناسوت را محو و ناپیدا دانسته است، این خود اوست که در بیانی به وضوح منع نموده تا احدی در پیشگاه او سجده نکند و حتّی سر به تعظیم فرود نیاورد. ناگفته نماند که در جای‌جای همان لوحی که ایشان از سجده بر هیکل خویش منع نموده‌اند ایشان ندای الوهیت هم برآورده‌اند تا مبادا احدی چنین بپندارد که بیانات ایشان در آن لوح از راه مُماشات با خلق بوده است؛ و نیز همان عبدالبهائی که مقام حضرت بهاءالله را به عنوان «الوهیت وجودی» و ظهور حضرت احدیت بیان نموده است، هم اوست که بیانات سورهٔ هیکل را به نحوی تبیین نموده که به هیچ وجه من الوجوه کوچکترین عنایتی به جسد عنصری حضرت ابهیٰ نداشته باشد، و هرگونه برداشتی از نوع حلول به کلّی مردود اعلان گردد.

بر اساسِ آنچه بیان گردید پُرواضح است که ادّعای الوهیت تماماً به «ظهور» باز می گردد، و هیچ دخلی به شئون جسمانی شارع این امر ندارد. جا دارد در همین جا وارد این بحث شویم که هرگاه اهل بهاء ادّعای الوهیت را به هیچ وجه عبارت از حلول حضرتِ حقّ در پیکر ناسوتی حضرت بهاءالله نمی‌دانند، پس آنگاه مراد ایشان از ادّعای الوهیت برای این ظهورِ اعظم چیست؟ بدیهی است مراد ایشان نمی‌تواند صِرفاً تجلّی حضرت الوهیت در ظهورات مظاهر مقدّسه باشد، چرا که آن به هیچ وجه اختصاص به این ظهور ندارد. و این در حالی است که هر چند اهل بهاء ایام مظاهر الهیه را به نام یومالله می‌نامند و لٰکن تمام نبوّات و اخبار کتب مقدّسه در خصوص «یومالله» و «لقاءالله» را مخصوص این یوم می‌دانند و بس:

"الیٰ حین مقام یوم الله را ادراك ننموده‌اند و از فضلش محرومند. شکّی نبوده و نیست که ایامِ مظاهرِ حقّ جلّ جلاله به حقّ منسوب و در مقامی به ایام الله

مذکور، و لٰکن این یوم غیر ایام است. از ختمیتِ خاتم مقام این یوم ظاهر و مشهود. نُبُوّت ختم شد، حقّ با رایتِ اقتدار از مشرق امر ظاهر و مُشرق."[۱۶]

این ظهور غیر از هر ظهور دیگر است:

"ساعتِ موعود آمده و مکنونِ مخزون ظاهر گشته. اگر این کلمهٔ علیا از کتب برداشته شود دیگر بیانی باقی نه، و ذکری مشهود نه ... امروز آفتابِ یقین اشراق نموده. روز دیگر است و ایامُ دیگر لا تُقاسُ بِغَیرِها."[۱۷]

شاید آن چیز که بیش از همه بتواند توضیحگر مطلب باشد بیانات حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است. بیان فرمودند که در یك دور کلّی عالم وجود، هرچند ظهورات بسیاری ظاهر می‌گردند امّا تنها یکی از این ظهورات «ظهورِ کلیه» است، ظهوری که در ایام او، تمامی آن دور کلّی به ثمرهٔ وجود خود نایل می‌شود، و عالم به مرحلهٔ بلوغِ خویش نایل می گردد:

"باری دورهٔ کلّیِ عالمِ وجود را گوئیم آن عبارتست از مدّتی مدیده و قرون و اعصاری بی حدّ و شمار، و در آن دوره مظاهر ظهور جلوه به ساحت شهود نمایند تا ظهور کلّی عظیمی آفاق را مرکز اشراق نماید و ظهور او سبب بلوغ عالم گردد. دورهٔ او امتدادش بسیار است. مظاهری در ظلّ او بعد مبعوث گردند و به حسب اقتضای زمان تجدید بعضی احکام که متعلّق به جسمانیات و معاملاتست نمایند، ولی در ظلّ او هستند. ما در دوره ای هستیم که بدایتش آدم است و ظهور کلّیه اش جمال مبارک."[۱۸]

این ظهور کلّی الهی همان است که جمیع کتب مقدّسه، و نیز اهل بهاء از آن به عنوان ظهور «حضرت الوهیت» در عالم تعبیر نموده‌اند. یعنی هر آنگاه که در متون کتب مقدّسه از ورود حضرت خداوند، الٰه الجنود، الله، و پدر آسمانی بر این عالم خاکی سخن گفته شد، هر آنگاه که عارفان بشارت به روزی دادند که «برسد زمان وصلت، بکند خدا خدایی»، مراد از این همه، همانا ظهور کلّی الهی بوده است.

حضرت عبدالبهاء در شرحی که بر «بسم الله الرّحمن الرّحیم» نگاشتند آنجا که به توضیح کلمهٔ «الله» – که الوهیت به معنی مقامِ حضرتِ اوست – رسیدند بیان نمودند که این کلمه از آن حیث که بر ذات دلالت دارد در لفظ نمیگنجد، امّا به لحاظ ظهور حق در مظهر خویش، این کلمه عبارت است از استوای حضرت حقّ بر عرش ظهور که ظاهراً و باطناً بتمامِها در وجود حضرت بهاءالله ظاهر گردیده است. و آنگاه اشارتی به نبوّات کتب مقدّسه نمودند که خبر از ظهور «الله» در اراضی مقدّسه داده‌اند:

"اَمّا مِنْ حَیثِ ظُهورِ الْحَقّ سُبْحانَهُ وَ تَعالی بِمَظْهَرِ نَفْسِه وَ اسْتِقْرارِه و اسْتِوائِه عَلَی الْعَرْشِ الرَّحْمانی هٰذِهِ الْکَلَمَةُ الْجامِعَةُ بِجَمیعِ مَعانیها وَ مَبانیها وَ اِشاراتِها وَ

بِشاراتِها وَ شُؤُنِها وَ حَقائِقِها وِ آثارِها وَ اَنْوارِها وَ باطِنِها وَ ظاهِرِها و غَیبِها وَ شُهودِها وَ سِرِّها وَ عَلانِیتِها وَ اَطْوارِها وَ اَسْرارِها ظاهِرةٌ باهِرَةٌ ساطِعَةٌ لامِعَةٌ فِی الْحَقیقةِ الْکُلّیةِ الْفَرْدانیةِ و السَّدْرَةِ اللّاهُوتیةِ و الْکَینونَةِ الرَّبانیةِ و الذّاتیةِ السُّبْحانیةِ الْهُویةُ الْمُطْلَقةِ الْمُجَلّیةِ بِصِفَتِهَا الرَّحْمانیةِ وَ شُؤُنِهَا الصَّمَدانیةِ اَلنّاطِقَةِ فی غَیبِ الْاِمْکانِ اَلْمُشْرِقَةِ فی سیناءِ الظُّهورِ فارانِ الرَّحْمٰنِ اَلْمُتَکَلِّمَةِ فی سِدْرَةِ الْاِنْسانِ اِنّی اَنَا اللهُ الظّاهِرُ الْباهِرُ الْمُتَجَلّی عَلیٰ آفاقِ الْاِمکانِ ..."[۱۹]

این ظهور کلّی الٰهی، در هر دور کلّی عالم وجود تنها یك بار واقع می‌گردد. قلم اعلیٰ خود فرمودند که این ظهور هر پانصد هزار سال یك بار پرده از رُخسار بر می‌دارد:

"هٰذَا الظُّهورِ یظْهَرُ نَفْسَهُ فی کُلِّ خَمْسَ مِأَةِ اَلْفِ سَنَةٍ مَرَّةً واحِدَةً کَذٰلِكَ کَشَفْنَا الْقِناعَ وَ رَفَعْنَا الْاَحْجابَ."[۲۰]

وارسی جوانب گوناگون ادّعای الوهیت بر اساسِ کتب مقدّسه، و نیز آیهٔ خاتم‌النّبیین و احادیث اسلامی و سخنان عرفای کمّلین، و بیانات شیخ اشراق سهروردی، و خصوصاً نصوص بیانات حضرت باب و حضرت بهاءالله، همگی هم بسیار شیرین است و هم شایستهٔ نهایت توجّه، امّا از آنجا که بنای مقاله بر خلاف سیاق کتاب بر اختصار نهاده شده، این مهمّ را به مقالی دیگر می‌سپاریم، و در اینجا به همین حدّ بسنده می‌نماییم، و با نقل بیانی از حضرت عبدالبهاء که در سالهای اخیر به طور مکرّر در کتب ردیه نقل گردیده است کلام را به پایان میبریم:

"مقام مظاهرِ قبل مقام نُبُوّتِ کُبریٰ بود، و مقام حضرت اعلیٰ الوهیّت شهودی، و مقام جمال اقدس اقدم احدیّت ذات هویّت وجودی، و رتبهٔ این عبد عبودیّت محضهٔ صرفهٔ بحتهٔ حقیقی و هیچ تفسیر و تأویلی ندارد."[۲۱]

پس از نقل این مسك‌الختام فقط در همین حدّ بیان نماییم که هرچند در این باره بیان صریحی وجود ندارد، امّا نگارنده در مقاله‌ای که در آن به وارسی نگین «اسم اعظم» پرداخته است تلاش نموده تا نشان دهد که الوهیت بر مقام «هاهوت» و هم بر «لاهوت» منطبق گردیده است. «هاهوت» همان «الوهیت وجودی» در بیان حضرت عبدالبهاء یعنی مقام حضرت ابهیٰ تواند باشد، و «لاهوت» همان «الوهیت شهودی» که عبارت از مقام نقطهٔ اولیٰ باشد. نیز «جبروت» عبارت خواهد بود از رتبهٔ انبیاء و رسل الهی، و ملکوت تواند که عبارت باشد از رتبهٔ انسان کامل و ربوات مقدّسین از میان خلق. در ادامهٔ همین بخش از این رساله باز به توضیح این قسمت از لوح حوریه بازخواهیم گشت. نظر به چنین عظمتی است که حضرت عبدالبهاء در خصوص ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله فرمودند:

"قرنها بگذرد و دهرها به سر آید و هزاران اعصار منقضی شود تا شمس حقیقت در برج اسد و خانهٔ حمل طلوع و سطوع نماید ... اولیاء پیشینیان چون تصوّر و تخطّر عصر جمال مبارك می‌نمودند منصعق میشدند و آرزوی دقیقه‌ای می کردند."[۲۲]

۲- بِحَیثُ ذُوِّقَتْ جَنَّةُ الْفردوسِ فوقَ جِنانِ عِزِّ هُویتِكَ ... (ص۶۴۷)

حضرت باب در بیان فارسی مفهوم بدعی از جنّت ارائه داده‌اند، و رتبهٔ کمال یك شیء را به عنوان جنّت آن شیء بیان فرموده‌اند. بر همین اساس است که جناب ابوالفضائل در «فرائد» و هم «فصل‌الخطاب»، ظهور حضرت شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی را عبارت از تحقق بشارت قرآن می‌دانند که وعده داد پیش از ظهور حضرت موعود، دو جنّتِ پردرخت ظاهر خواهند شد، که متن سخن ایشان را در ادامهٔ همین مطلب خواهیم آورد.

نیز در آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ چنین بیان شد که کمال ظهور پیشین همیشه در ظهور بعد محقّق خواهد شد، ثمرهٔ درخت هر آیین در ظهور بعد ظاهر خواهد گشت. جوهر و عصارهٔ پاسخ حضرت بهاءالله به شبههٔ اهل بیان در خصوص شبههٔ تکمیل هم همین نکته بوده است. اینان اعتراض می‌کردند که تا زمانی که احکام شریعت بیان تنفیذ نشود دیانت حضرت باب تکمیل نگردیده است، و پیش از آن ظهور من یظهره الله و نسخ احکام بیان ممکن نیست، چرا که از شریعت بیان هیچ ثمره‌ای ملحوظ نگردیده است. حضرت بهاءالله بر اساس بیانات حضرت باب، در سرتاسر کتاب بدیع و نیز لوح «سراج» پاسخ فرمودند که کمال یك دیانت با ظهور بعد است که تحقّق می‌یابد.

پس بنابر آنچه در بالا گفته شد در یك مقام، ظهور هر پیامبری عبارت است از جنّت دیانتِ پیشین. و امّا آنجا که وصف «جنّت»، مربوط باشد به وعود کتب مقدّسه به حلول روزگاری که در آن بهشت الهی بر زمین به پا میشود، این مفهوم فقط مخصوص است به ظهور کلّی الهی که موعود جمیع کتب بوده است. لذا در آثار این دور بیان فرمودند آن جنّتی که همه منتظر آن نشسته‌اند عبارت است از این ظهور عظیم الهی که همهٔ ملل بدان موعود بوده‌اند.

در اینجا بیان یك نکته حایز نهایت درجهٔ اهمیت است. گفتیم که در مقام اوّل مراد از جنّت همان ظهورات الهیه است. امّا آنچنان که در سطرهای اول لوح حوریه سخن گفته‌اند این جنّت چندین گاه پیش از ظهور پدید آمده است. تنها در ادامهٔ لوح پس از آنکه این بهشت عظیم را که برپا گردیده توصیف نمودند، و از نهرها و درختان و گنجینه‌ها و چشمه‌های آن سخنی گفتند آنگاه است که می‌فرماید مشیت حقّ بر آن قرار گرفت تا موجودات را نیز

از این بهشت عظیم الهی محروم نفرماید و آنگاه بود که اراده نمود با ظهور حوریه جلوه ای از آن بهشت را به نظر همگان برساند. از سویی دیگر نمیتوان گفت که در سطرهای آغازین این لوح، مراد از جنّت همان عوالم بالاست، و لذا منظور فقط این باشد که حوریهٔ الهی از مکامن غیب پای در عالم شهود نهاده است. نمیتوان چنین گفت، چون در همین قسمت از لوح می‌فرماید تنها پس از آنکه نور الهی از عالم لاهوت بر عوالم پایین‌تر جلوه نمود این بهشت *پدید آمد*. به عبارت دیگر پدید آمدنِ این بهشت را فقط مخصوص زمانی می‌دانند که حضرت الوهیت جلوهٔ خاصّی در عالم نموده است، و نه در دورانی پیش از آن.

توضیح این مسأله را باید در اثر سترگ حضرت بهاءالله، یعنی کتاب مبارك ایقان جستجو نمود. در توضیح بیان مسیح که در خصوص ظهور موعود فرموده بود «در آن زمان نشانه های پسرِ انسان در آسمان ظاهر خواهد شد»، حضرت بهاءالله چنین فرمودند که پیش از ظهور پیامبران الٰهی نشانه‌های ایشان در آسمان ظاهری و نیز در میان انسانها ظاهر خواهد گردید. نشانهٔ ظاهری آن در آسمان ستاره‌ایست که در قرب ظهور یا تولد ایشان بروز می‌یابد، و نشانهٔ بارز آن در میان انسانها، ظهور کسانی است که به نزدیك بودنِ ظهور بشارت می‌دهند:

"قبل از ظهورِ هر یك از مرایای احدیه، علاماتِ آن ظهور در آسمانِ ظاهر و آسمانِ باطن که محلّ شمس علم و قمر حکمت و انجم معانی و بیان است ظاهر می‌شود، و آن ظهور انسانِ کامل است قبل از هر ظهور برای تربیت و استعداد عباد از برای لقای آن شمسِ هویه و قمر احدیه."[۲۳]

برداشتِ نگارنده از بیانات مبارك در این خصوص آنست که پیش از تجلّی الهی بر عرش ظهور – که عبارت از ظهور و حتّی تولد هر یك از پیامبران الهی باشد – جنّتِ ظهور به پا می‌گردد، و نسماتِ آن در جهان وزیدن میگیرد. با پدید آمدن این جنّت در جهان غیب، نشانه‌های آن در دلِ مُلك و ملکوت نیز ظاهر میگردد: در مُلك با ظهور نجمی در آسمان ظاهری، و در ملکوت با ظهور انسانی کامل که بشارت به قُرب ظهور میدهد؛ همچنان که ذیل عنوان «استشرقت شمس الوهیتك ... » بیان نمودیم، و نیز در ادامهٔ این رساله بارها و بارها خواهیم گفت، دوران ظهور کلّی الٰهی بکلّی غیر از ایام دیگر است. اقتضای عظمتِ آن دوران آنست که جنّتِ ظهور، قرنها پیش از تولّد حضرت موعود بروز یابد. در قرآن، صراحتاً دورانی پیش از ظهور و حتی پیش از تولّد حضرت باب و بهاءالله را نیز به عنوان «جنّت» یاد میکند. در سورة الرّحمن، با عبارت «جَنَّتان ذَواتا أَفْنان»، وعده به دو بهشت میدهد که در آنها چشمه‌ها جاری است و هر میوه‌ای در هر دوی آنها هست، و فرشتگانی پاکدامن در آنها حاضرند که هرگز دست احدی آنها را مسّ ننموده

است. بر اساس منطوق بیانات الهیه در می‌یابیم که مراد از این دو بهشت ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله بوده است. در ادامهٔ همین سوره، حقّ تعالی از دو بهشتِ دیگر غیر از ظهور حضرت باب و حضرت ابهیٰ سخن آورده است. دو جنّت پُردرخت (جَنّتان مُدهامّتان) که دو چشمهٔ جوشان در آنها روان است، میوه‌های خوشگواری در آنها یافت می‌شود، و هم در آن دو نیز نشان از حوریاتی می‌یابیم که پردهنشین بوده‌اند و دست احدی ایشان را مسّ ننموده است. اینکه مُراد از این دو جنّتِ دیگر که غیر از ظهور حضرت باب و حضرت ابهیٰ است چه میتواند باشد را حضرت ابوالفضائل به خوبی در دو اثر خویش، کتاب «فرائد» و نیز کتاب «فصل‌الخطاب» بیان نموده‌اند. سخن ایشان در «فصل الخطاب» از این قرار است:

"اگر چه علماء و مفسّرین در تفسیر و بیانِ این دو جنّت بیانات مختلفه و مطالب غیرمعقوله گفته و نوشته اند و لکن اهل تحقیق دانسته‌اند که مراد خداوند تبارك و تعالی از ذکر این دو جنّت، ظهورِ حضرت شیخ اجلّ اکبر الشّیخ احمد الأحسائی و السّید الافخم الانور السّید کاظم الرّشتی الجیلانی علیهما بهاءالله و سلامه و تحیته و کرامه می‌باشد که در اواخر قرون اسلامیه هنگامی که جز بُرودتِ اهواءِ باطله و هُبوبِ عواصفِ عرفانهای خیالیه و معارفِ ظنّیه و وهمیه در حوزهٔ امّتِ محمّدیه مشهود نمیشد ... در این حال حقّ جلّ جلاله جنّتِ وجودِ این دو نیرِ عالمِ معارف را رونق و طراوتی بخشود تا آنکه به بیاناتِ روحانیهٔ ایشان مقداری از اوهام باطله از خاطرها زدوده شد و به بشاراتِ لفظیه و کتبیهٔ ایشان استعداد و تهیهٔ قبولِ ورود امرالله پدید آمد. و اهل تحقیق، وجودِ انسانِ کامل را بهترین جنّاتِ متصوّره دانسته و لقای رجال الهی را افضل نِعَم الهیه شناخته‌اند. اگر اربابِ شهواتِ نفسانیه و طلّابِ لذائذِ جسمانیه، بساتینِ مُشجّره را از اولیای الهی بهتر دانند و سیب و انار و انگور را از معارف روحانیه خوشتر و لذیذتر شمرند خود دانند."[۲۴]

مفهومی که در بالا بیان گردیده است در چند لوح از الواح حضرت بهاءالله با تفصیل بیشتری ملاحظه می‌شود. و هم میتوان به کمك آن درك بهتری از چند قرن اخیر نزدیك به ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله حاصل نمود. تا پیش از تلاوت این چند نگارنده را تصوّر چنان بود که آغاز «خلق جدید» را باید از ابتدای این ظهور بدیع در عالم ملك به حساب آورد، و اینکه تبدیل زمین به زمینی نو، و سماء به سمائی نو، و تبدیل بساط عالم به بساطی نو را تنها میتوان از پسِ لحظات ابتدای ظهور الهی سراغ گرفت. چندین سال پیش در سخنرانی یکی از اساتید فاضل، جناب ابوالفضل انصاری، بیانی از حضرت مسیح به نظر بنده رسید بدین مضمون که پیش از حلول اولین روز بهار، کم‌کم نشانه‌های فصل

بهار در عالم ظاهر می‌شود. یعنی این چنین نیست که در همان یوم نوروز همهٔ نشانه‌های بهار به یکباره ظاهر شده باشند، نه. از چندی پیش نشانه‌ها به تدریج خود را نمایان ساخته اند. توجه به این حقیقتِ لطیف میتواند تا حدودی روشن نماید که چندین قرن پیش از ظهور حضرت بهاءالله بود که «نشانه‌های بهار» در عالم ملك کم‌کم بنای ظهور گذاشتند. در واقع این نشانه‌ها به قدری بارز و آشکارند که شاید هر آن کس که به ظهور حضرت بهاءالله ایمان نداشته باشد، می‌تواند آن را به راحتی تا دکارت و فرانسیس بیکن و اسپینوزا و هیوم و کانت و بعد آن هگل، و نیز معاصر ظهور حضرت بهاءالله تا شوپنهاور و مارکس و نیچه برساند. شبیه بیان مسیح را در قرآن نیز میتوان یافت آنجا که می‌فرماید «و هو الّذی یرسِل الرّیاحَ بشرا بین یدی رحمته» یعنی او کسی است که پیش از ظهور رحمت خود «بادها» را به عنوان بشارت‌دهندگان خواهد فرستاد. این بادهای بشارت دهنده دقیقاً همانند «نشانه‌های ظهور بهار» در کلام مسیح است.[۲۵] و این هر دو مراد توصیف همان انقلاباتی است که در سده‌های نزدیك به ظهور حضرت بهاءالله در عالم امکان به وقوع پیوست و عالم را به ظهور الهی نزدیك نمود. نشانه‌های بهار هرچند پیش از بهار در عالم ظاهر می‌شوند، اما دلیل ظهورِ آنها همانا خود نزدیك بودنِ آن ایام به بهار است. یعنی باز در اینجا بهار است که سبب پدیدار شدن این نشانه‌ها – ولو در زمانی پیش از ظهور خودش – گردیده است. نشانهٔ این حقیقت بزرگ روحانی را در جای دیگری از عالم ملك نیز میتوان دید. پیش از برآمدن آفتاب و دیده شدنش از گوشهٔ افق، پرتوی روشنایی بخش آن را میتوان در آسمان مشاهده نمود. پرتویی که خود بشارت دهندهٔ برآمدن آفتاب، و هم از خودِ آفتاب است.

همهٔ آنچه در بالا بیان نمودیم معنی‌اش آنست که چندین گاه پیش از آنکه ظهور کلّی الهی – که از آن به یوم‌الله یاد شده است – در عالم طلوع نماید مقدمات ظهور ایشان در عالم فراهم می‌آمده است. مجال تفصیل این مطلب در اینجا نیست ورنه اینکه ظهور اسلام را به عنوان «اعظم اشراط قیامت» توصیف نموده‌اند، و یا اینکه در احادیث در کنار قیامت صغری و قیامت کبری، ظهور اسلام را نیز از «ایام‌الله» به حساب آورده‌اند همه نشان از مطلبی بسیار بسیار ژرفتر از آن چیزی که در متن این مقاله این چنین به اختصار اشاره گردید دارند. از همین قبیل است بیان حضرت عبدالبهاء در پاسخِ جناب صدر الصّدور در مورد تولد قائم از امام یازدهم که در آن فرمودند: "امام دوازدهم، قائم موعود، در حیز ملکوت روحاً موجود بود و در یوم ظهور جسماً مشهود گشت. به این تجسّم شخص ثانی گشت،«'و إن من شیء الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم.» *آنچه در حیز ملك ظاهر گردد اوّل در حیز ملکوت بوده و حُکمِ وجود داشته*."[۲۶] مجموعهٔ این قطعه‌ها چنین می‌نمایاند که با توجّه به بازهٔ بسیار طولانی یك دور کلّی، آغاز جنّتِ «ظهور کلّی الهی»

در هر دور کلّی را حتی تا بیش از هزاره‌ای از طلوع آن دوران میتوان سراغ گرفت، چنانچه نشانه‌ای از آن حتی در شجر طور نیز ظاهر گردید. از آنجا که در حالتِ بشر پیش از قرون ماضیه به هیچ وجه استعداد دریافت ظهور کلّی الهی او و تعالیم آن مشاهده نمی‌شد، آنگاه که ارادهٔ الهیه بر بُروز این ظهور قرار گرفت، لازم آمد تا خلقی بدیع ساخته شوند، و این چیزی است که در عالم ملك خصوصاً از چند قرن پیش از ظهور ایشان آغازیده شد. در چندین بیان حضرت بهاءالله شهادت میدهند که هرچند از دید بندگان مخفی مانده باشد اما این یوم، یوم دیگر است، و این خلق خلقی دیگر. در بیانی حتی شهادت میدهند که آسمان و زمین و آفتاب نیز بدیع شده است ولو آنکه برای بسیاری ملموس نباشد:

"امروز فُراتِ علم از یمین عرش جاری، و سرّ مکنونِ مخزون ظاهر. اگرچه بر حسب ظاهراشیاء موجودهٔ عالم مثل قبل مشاهده می‌شود و لکن لا والله ، آفتابش دیگر و سمائش دیگر و ارضش دیگر. امروز ظهور بدیع من جمیع جهات است."[۲۷]

در آیهٔ قرآن نیز وعده به تبدیل ارض به غیر ارض دادند، و هم در انجیل بشارت به روزی دادند که آسمان، آسمانی نو شود.

تمامی این مطالبی که بیان گردید را حضرت بهاءالله در یکی از الواح حوریه به صورت فشرده اما صریحاً بیان فرموده‌اند. در آنجا توضیح میدهند که چون بنا شد ظهور عظیم الهی که همیشه در پسِ سرادق عصمت مکنون بوده در عالم طلوع نماید و پرده از رخ خود برافکند، ندا آمد "خلقی که قابلِ این تجلّی و اشراق شوند مشهود نه. لذا امر به خلقِ جدید و صُنعِ بدیع گشت.". گِلی که آدم از آن سرشته شد از طبقه‌ای از طبقات جنّت فراهم آمده بود. امّا خاکی که این خلق بدیع از آن سرشته شد خود غباری بود از گیسوی همان حوری روحانی که تا به آن روز در سرادق مکنون مخفی مانده بود. مقام این خلق بدیع چنان است که می‌فرمایند اگر حقیقت رتبهٔ ایشان بر اهل آسمان و زمین آشکار میشد همه از عظمت رتبهٔ ایشان منعدم می‌گردیدند (توجّه فرمایید به بیانات حضرت بهاءالله در خصوص مقام مؤمنین به ظهورالله). آنگاه که این صنعِ بدیع تمام یافت جنّتِ ظهور را برای نمایاندن مهیا نمودند. تنها پس از تمامی این مراحلِ خلق در حیز غیب بود که عاقبت ظهور الهی در عالم ملك بُروز فرموده، و حوریهٔ الهی از خلف سرادق الهی بیرون آمده. این دم همان لحظهٔ اظهار امر است. این بخش از لوح مبارك چنین است:

"چون حورِ معانی که ازل الآزال خلف سرادق عصمت صمدانی مستور بود وقتی از ساحت قدس سلطان لایزالی اذن خواست که از غرفات خلوت روحانی به انجمن رحمت ربّانی در آید و یک تجلّی از تجلّیات مکنونه بر عوالم قدس احدیه اشراق فرماید، در این حین منادی از مصدر الوهیت کبری و مخزن ربوبیت

عظمی ندا نمود که خلقی که قابل این تجلّی و اشراق شوند مشهود نه. امر به خلق جدید و صنع بدیع گشت. جمیعِ أهل ملأ أعلی و سُکّان رفارفِ بقا متحیر گشتند که این خلق بدیع از چه عنصری مخلوق شوند و از چه حقیقتی موجود آیند. در این حین نسیم صبای قدسی از سبای فردوس معنوی بوزید و غبار لطیف معطّری از گیسوی آن حوری روحانی آورد، و در آن ساعت چند قطرهٔ شراب نورانی از کوثر جمال حضرت رحمانی در آن غبار چکید و دست قدرت صمدانی از کنزغیب رحمت سلطانی ظاهر شد و آن غبار روحانی رابه ماء عذب نورانی عجین فرمود و بعد نَفَسی از نفس قِدمانی در او دمید اذاً قامُوا خَلْقٌ لَوْ یَنْظِرُ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِطَرْفِ طَرْفِه عَلیٰ أَهْلِ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ لَیَنْعَدِمَنَّ کُلُّهُنَّ وَ یَنْقَلِبَنَّ وَ یَرْجِعَنَّ اِلیٰ عَدَمٍ قَدیمٍ. و بعد أمرِ مبرم از سماء أمر الهی شد که أهل سرادق عظمت و أهل حجبات قدرت و ملأ کرّوبین و حقائق صافّین جنّت خلد را به أنوار جمال تزیین نمایند و بفرش سندس و استبرق قدسی فرش نمایند. و بعد اذنِ خروج از سماء ظهور رسید و آن حوریهٔ روح از خلف سرادق کبری بیرون آمد و بر سکّان أهل سماوات و أرض بذل روح حقیقی فرمود ..."[۲۸]

ذیل عنوان مربوط به عرش در همین رساله در این خصوص بیشتر توضیح خواهیم داد.

در پایان شایستهٔ ذکر است که توضیحاتی که در بالا در خصوص «جنّت» بیان گردید فقط مربوط به آن جنبه‌ای از معنای آن بود که به ظهورات الهیه در عالم، و بخصوص ظهور کلّی الهی مربوط می‌شد. مراد از این توضیحات به هیچ وجه آن نبوده که اهل بهاء مجازات و مکافات را منحصر در همین جهان خاکی دانسته‌اند، و یا از جزاء در جهان پس از مرگ غفلت نموده‌اند. کلّ سخن آن بوده که در قرآن و سایر صحف آسمانی، جنّت و جحیم، و نیز نشئهٔ اخروی و مثل این تعبیرات، هر آن چیز که مربوط به حوادث دوران قیامت بوده باشند همه وعودی بوده که در خصوص ظهور کلّی الهی وارد گردیده‌اند و هیچ دخلی به عالم پس از مرگ نداشته‌اند. حضرت بهاءالله در لوح وفا که از الواح بسیار مهمّهٔ نازل از قلم اعلیٰ است در پاسخ مخاطب تشریح فرمودند که جنت در این جهان خود همین محبّت و رضای من است، امّا باز در سرای بعد جنّتی و جحیمی هست، و هم اینکه خیمهٔ عالم بر دو ستونِ مجازات و مکافات قائم است:

"و اَمَّا الجنّة حقٌّ لا رَیبَ فیه و هِی الیومَ فی هٰذَا العالمِ حُبّی و رِضائی و مَن فاز به لَیَنْصُرُه الله فی الدّنیا و بعدَ الموتِ یدْخِلُه فی جنّةٍ عَرْضُها کَعَرضِ السّمواتِ و الارضِ و یخْدِمَنَّه حوریاتُ العزِّ و التّقدیسِ فی کلِّ بکورٍ و اصیلٍ و یسْتَشْرِقُ عَلَیه فی کلِّ حینٍ شمسُ جمالِ ربّه و یسْتَضیءُ مِنْها عَلیٰ شَأنٍ لَنْ یقْدِر احدٌ اَنْ ینْظُرَ اِلَیه کذلك کانَ الأمرُ و لکنَّ الناس هُم فی حجابٍ عظیمٍ و کذلك فَاعْرِف النّار و کُن مِن

الموقنین و لِکُلّ عملٍ جزاءٌ عِندَ ربّك و یشْهَدُ بذلك نفسُ امرِالله و نَهْیه و لو لَمْ یکُنْ لِلْاعمالِ جزاءٌ و ثمرٌ لَیکونُ امرُه تعالیٰ لَغْواً فَتَعالیٰ عن ذلك عُلُوّا کبیراً و لٰکنّ المنقطعین لن یشْهِدَنَّ العملَ الّا نفسَ الجزاءِ و اِنّا لو نُفَصِّلُ ذلك ینبغی اَنْ نَکْتُبَ الواحاً عَدیدَةً ..."[۲۹]

بگذارید مضمون بیان مبارك را از خود لسان حضرت ابهیٰ بشنویم در لوحی دیگر:

"همچه تصور مکن که آنچه در کتاب‌الله ذکر شده لغو بوده. قسم به آفتابِ معانی که از برای حقّ جَنّتهای لا عِدْلَ لَها بوده و خواهد بود و لکن در حیات اولیٰ مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده، و بعد از ارتقای مؤمنین از این عالم به جنّات لا عِدل لَها. و همچنین به نار لا شبه لها که ثمر اعمالِ مُقبل و مُعرض است خواهند رسید، و لکن نفسی غیر حقّ ادراك این مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمتهای بی‌منتهای الهی که در جنّتهای عزّ صمدانی مقدّر گشته، و همچنین از برای مُعرض فوق آنچه مسموع شده از عذابهای دائمهٔ غیرفانیه."[۳۰]

نیز مبین آیات‌الله، حضرت عبدالبهاء در بیانی همین را تذکّر داده‌اند و هم مراد و مقصود از بیانات الهی را برای ما تبیین فرموده‌اند:

"هوالله، ای بندهٔ حقّ، نامهٔ مفصّل شما رسید و از روایاتِ مذکوره نهایت استغراب حاصل گردید. و معلوم شد بعضی ملتفت بیانات الهی نشده‌اند. لهذا گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نیست. سبحان‌الله این چه تصوّر است و چه تفکّر؟ اگر چنین باشد جمیع در خسرانِ مُبینیم و ذلّ و هوانِ عظیم ... بلی در بیانات الهیه این ذکر موجود که جنّت عرفان حقّ است و نار احتجاب از ربّ الارباب. از این بیان مقصود این نیست که دیگر عالم الهی نه، و فیض نامتناهی نیست، استغفرالله عن ذلك. بلکه مقصد چنین است که عرفان و احتجاب به منزلهٔ شجر است، و نعیم و جحیم در جمیع عوالم الهیه به منزلهٔ ثمر. در هر رتبه‌ای از مراتب نعمت و نقمت موجود. در عالمِ فؤاد، عرفانْ نعمت، و احتجاب نقمت است زیرا اساسِ هر نعمت و نقمت در عوالم الهیه این دو است، ولی در جهانِ حقّ نفوس مُقبله را ما لا رأتْ عینٌ و لا سمعتْ اُذُنٌ و لا خطر بقلبِ بشرٍ موجود."[۳۱]

جای پرداختن به جزئیات مربوط به بهشت، همچون حوریات و نهرهای چهارگانه و رحیق مختوم و درختها و مثل آن در همین مقاله و ذیل همین عنوان بود، امّا ما بعضی را در جاهای دیگری از همین نوشته بیان کردیم، و مابقی را نیز برای مراعات اختصار به رساله‌های دیگر حواله نمودیم.[۳۲]

۳ـ "فَلَمّا اَرَدْتَ یا اِلٰهی إظْهارَها أَرْفَعْتَها إلیٰ عَرْشِ الْکِبْریاء و الْعَظَمة" (ص۶۴۷)
یعنی پس آنگاه که ارادهات بر نمایاندنِ آن بهشتِ مخفی تعلّق گرفت، آن را تا عرش کبریا و عظمت بالا بُردی.
یکی از محقّقین، در مقاله ای به تفصیل در خصوص معانی گوناگون عرش سخن گفته اند. جهت پرهیز از تکرار، خوانندهٔ گرامی را به مطالعهٔ نوشتهٔ ایشان احاله میدهم،[۳۲] و در اینجا تنها به برخی از معانی عرش که مدّ نظر این مقاله است توجّه خواهیم نمود.
واژهٔ عرش در لغت به معنای سریر و تخت، و نیز هر آن چیز که در مکانی رفیع قرار گیرد و سایه بر غیر افکند، و هم بر همین طریق بر سریرِ پادشاهان اطلاق گردیده است. در مواضع عدیده از آیات قرآن واژهٔ عرش در نسبت به حضرت خداوند استفاده گردید و از همین راه بابِ بحث پیرامون آن در میان مفسّرین و متکلّمین و فلاسفهٔ اسلام و هم عرفاء گشوده شد. از جمله موارد مورد توجّه آن بود که در آیه‌ای فرمودند خداوند، آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید و آنگاه بر عرش خویش مستقرّ گردید: "اِنّ رَبَّکُمْ الله الّذی خَلَقَ السّمٰواتِ و الأَرْضَ فی سِتَّةِ اَیامٍ ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرشِ".[۳۳] و نیز شبیه به همین مضمون در آیهٔ دیگر فرمودند که حضرت رحمان بر عرش جلوس فرمود: "اَلرّحمٰنُ عَلَی الْعَرْش اسْتَویٰ".[۳۴] و نیز در آیهٔ دیگری فرمودند که در روز رستاخیز هشت فرشته عرش خداوند را بر دوش خواهند کشید: "و یحْمِلُ عَرْشَ رَبّکَ فَوْقَهم یومَئِذٍ ثَمانِیة."[۳۵]
در آیات قرآنیه در برخی مواضع معنای ظاهری و لفظی عرش منظور گردیده است، چنانچه در داستانِ سلیمان و بلقیس، سلیمان از جماعتِ جنّها خواست تا «عرش» بلقیس را نزد او حاضر نمایند. نیز به همین معنای ظاهری، یعنی سریر و تخت، در آثار مبارکهٔ حضرت ابهیٰ، و خصوصاً در اشاره به محلّ جلوس آن حضرت در ایام اقامت در عکّا بارها به کار برده شده است.[۳۶]
و لیکن از این معنای ظاهری که بگذریم استقرار و استوای حضرتِ رحمان بر عرش مخصوص گردیده است به یوم‌الله، و دوران حضورِ ظهور کلّی الٰهی در این جهان خاکی. پیشتر گفتیم که از ظهور کلّی الهی، در کتب آسمانی به عنوان «الله» یاد گردیده است، و لذا ظهور حضرت ابهیٰ در این عالم را به عنوان قدم نهادنِ حضرت پروردگار بر زمین تعبیر نمودند. در آیهٔ سورهٔ اعراف که از پیش گذشت اشاره به شش ظهور آسمانی پیش از این ظهور نمودند (به سخن ناصرخسرو در یادداشتها اشاره شود) و آنگاه اخبار فرموده که از پی این شش ظهور، در یوم هفتم خداوند خود بر عرشِ ظهور جلوس نمود، و ظهور کلّی الهی در مُلك پدیدار خواهد گشت. و به همین معنی در نصوص و بیانات این دور به کرّات و مرّات فرمودند که در این یوم عظیم، و در این دور ربّانی، حضرتِ الوهیت بر «عرشِ ظهور» تکیه زده است:

"قُلْ یا مَعْشَرَ الْعُلَماءِ تاللهِ قدْ أَتیٰ الْوَعدُ و مُکَلِّمُ الطّورِ اسْتویٰ عَلیٰ عَرْشِ الظّهورِ و ینْطِقُ بِاَعْلَی النّداءِ بَینَ الْأَرْضِ و السّماءِ قدْ أَتَی الْمالِکُ الْملکُ لله ربِّ ما کانَ و ما یکونُ."[۳۷]

نیز در بیانی فرمودند که امروز جمیع اشراط قیامت و هر آن چیز بنا بود در یوم‌الله واقع گردد رُخ گشوده است و از جمله مُکلّم طور بر عرش ظهور جلوس فرموده است:

"قُلْ هٰذا یوْمٌ فیه اسْتویٰ مُکَلِّمُ الطّور علیٰ عَرْشِ الظّهور و قامَ النّاسُ لله رَبّ العالمین و هٰذا یومٌ فیه حَدّثَت الْارضُ اَخبارَها و ...".[۳۸]

خودِ جمال قدم در بیانی فرمودند که بساطِ آنچه در شش ظهور پیش گسترانیده شده بود به ید الهی در هم پیچیده شد، و در این هفتمین روز مُکلّم طور پای بر صفحهٔ عالم نهاده است:

"الْحَمْدُ لله الّذی سَخَّرَ شمسَ الْبَیانِ بِقُدْرَتِه و قَمَرَ الْبُرْهانِ بِسُلْطانِهِ الّذی بِاَمْرِه طُوِی مَا انْبَسَطَ فی سِتَّةِ اَیامٍ ثُمَّ ارْتَفَعَتْ سَمٰواتُ الْعِرفانِ اَقْرب مِن لَمْحِ الْبَصَرِ و ظَهَرَ الْمَنْظَرُ الْاَکْبَرُ بمَا اسْتَویٰ مُکَلِّمُ الطّور عَلیٰ عَرْشِ الظُّهُورِ."[۳۹]

و به همین معنی در آثار مبارکه تعابیری همچون استقرار سُلطان ظهور بر «عَرش الْوُجود»،[۴۰] و استوای هیکل ظهور بر «عَرْش الْبَیان»[۴۱] سمت تکرار یافته است.[۴۲] و هم اینکه با التفات به آیهٔ قرآنیهٔ "الّرحمٰن علی العرش استویٰ"، مکرّراً ورود عالم به این کور عظیم را به عنوان جلوس سلطانِ ظهور بر «عرشِ اسمِ رحمان» تعبیر نمودند.[۴۳] حضرت عبدالبهاء در تفسیر این آیهٔ قرآنیه، آن را به ظهور حقّ به جمیع اسماء و صفات، و برآوردن ندای الوهیت در این کور عظیم تبیین نموده‌اند:

"هو الابهیٰ. ای مؤمن به جمال قدم، حضرتِ احدیت و سلطان ربوبیت بر عرش عظمت استقرار یافت، و به جمیع اسماء و صفات تجلّی، و بر سریر الوهیت جلوس فرمود و صلای عامّ داد. سریر در این مقام مراد امر الهی است و شریعت ربّانی و کور عظیم و عصر مجید. و جلوس عبارت از ظهور و بروز و سطوع و اشراق و حضور است."[۴۴]

در همین مقاله ذیل عنوان مربوط به کشف ثدی بیانی از حضرت بهاءالله نقل خواهیم نمود که در آن فرمودند عظمت این یوم فی الحقیقه به آنست که «هو در قمیصِ أَنَا ظاهر». در لوحی می‌فرمایند استوای حضرت رحمان بر عرشِ ظهور همانا عبارت است از ظهور «هو» در عالم وجود:

"اِرْفَعْ رأْسَکَ عَنْ فِراشِ الْغَفْلَةِ لِتُشاهِدُ ذِکرَاللهِ الْاَعظَمِ مُسْتَوِیاً عَلیٰ عَرْشِ الظهور کَاِسْتِواءِ الْهاءِ عَلَی الْواو."[۴۵]

حضرت عبدالبهاء نیز در تفسیری عالی که بر «بسم الله الرّحمن الرّحیم» نگاشته‌اند ذیل توضیح واژهٔ «الله» بیان نموده‌اند که این واژه از آن لحاظ که بر کُنه ذات خداوند، و بر

عالم حقّ دلالت می‌کند ابداً به لفظ در نمی‌آید، و به آن حتّی اشاره نیز نتوان نمود. پس آنچه در کتب و صحف سمت تکرار یافته است ذات نتواند باشد. و اگر آن را به لحاظ ظهورِ آن در مظهر نفس خداوند، و استقرار و استوای او بر عرشِ رحمانی به نظر آوریم آنگاه باید اعتراف نماییم که این اسم، یعنی الله، بتمامها در این ظهور عظیم الهی که ظهور مُکَلّم طور است نمودار گردیده است.[۴۶] و همین هم هست که این ظهور را به عنوان ظهورالله نامیدند، و هم همین است که ظهور حقّ در این یوم ندای الوهیت برآورده است.

بدین ترتیب معنای عرش همانا ظهور کلّی الهی در عالم خواهد بود، و مراد از استوای بر عرش، ورود و آغازِ آن کور عظیمی است که این ظهور کلّی در آن پرده از رُخ برداشته است. همین معنا به تعابیر گوناگون مُعبّر گردیده است، از جمله آن که سُلطان ظهور بر «عرش اسمِ اعظم» جلوس نموده است،[۴۷] که همانا مراد قیام نفس الهی به اسم «بهاءالله» بوده باشد. آیهٔ قرآن از پیش بیان شد که فرمودند در روز قیامت عرش خداوند را «هشت» حمل خواهد نمود. محیی‌الدّین عربی در «فتوحات المکیه» توضیح میدهد که عرش هم به معنی پادشاهی است، و هم به معنی سریرِ سلطنت. و می‌گوید اگر معنی دوم منظور شود آنگاه هر وقت اشاره به «حاملانِ عرش» می‌کنیم مراد آن کسانی هستند که سریر خدایی را بر دوشِ خود می‌کشند. و در همان باب در خصوص حاملانِ عرش می‌گوید: "وَ قَدْ جَعَلَهُم الرَّسولُ فِی الدُّنیا اربعة و فِی الْقیٰمة ثمانیة."[۴۸] یعنی شمار آنها را حضرت رسول در دنیا چهار بیان فرموده، و در روز قیامت شمار اینان هشت خواهد بود؛ چهار مَلَکی که حاملان عرش بودند و به عنوان «حَمَلَة العرش» یا «حوامل عرش» خوانده می‌شوند همان جبرئیل، اسرافیل، میکائیل و عزرائیل بوده‌اند. بنابر توضیحات جناب ولی‌الله کفاشی، در کتاب بیان فارسی، حضرت باب این چهار مَلَك را به عنوان چهار شأنِ مظهر امرالله تعبیر نموده‌اند. اسرافیل قوّهٔ بخشیدنِ روح به نفوس مؤمنین است، و عزرائیل شأن اخذِ روح از معارضین. همین هم هست که در اصطلاح کتب مقدّسه نفوس معاندین را به عنوان «اموات» تعبیر نموده‌اند، و مؤمن را به عنوان «حَی فی الدّارَین» توصیف کرده‌اند. جبرئیل جنبهٔ تنزیل و تشریع آیین نو، و خلق امّتی بدیع است. و بالأخره میکائیل که او را موکّل «رزق» به شمار آورده‌اند آن شأنی از مظهر امر است که مسئولِ نفوذ و بقای کلام او در طول قرنهای پس از غروب شمس حقیقت از افق عالم است. به عنوان مثال اینکه طول دورانِ آیین مسیح ششصد و اندی سال بوده باشد، و دورانِ اسلام هزار و اندی، و اینکه زمستان هر دین – آنچنان که در مفاوضات توضیح فرموده اند – چه زمانی فرا برسد، این مربوط به همان «رزق» هر آیین است که میکائیل موکّل آن است.[۴۹]

جناب ابوالفضائل در «فرائد» پس از آنکه نظر اهل بهاء را شرح می‌دهد که مراد از عرش همانا اَبدانِ مظاهر امرالله است، اشاره به همین قوای چهارگانهٔ مظاهر ظهور الهی

می‌نماید که در جمیع ظهورات الهیه در کار بوده است. آنگاه همین آیهٔ قرآن را نقل مینماید که در روز قیامت حاملان عرش هشت خواهند بود، و چنین توضیح میدهد که مراد آنست که در دوران ظهور عظیم الهی این قوا دوچندانِ قوای ظهور پیشین خواهد بود:

"مقصود از عرش قلبِ مقدّس صاحب امر است، و تعبیر از ثمانیه اشاره است به اینکه در یوم دین، انوار فائضه از عرشِ ربّ العالمین نسبت به سایر انبیاء و مرسلین بالمُضاعف ظاهر گردد و بعبارة اوضح قوای شارع اعظم ضِعف قوای رسول اکرم باشد. زیرا که انبیاء و مرسلین قوای اربعهٔ تنزیل وحی، و تبلیغ ندا، و رزقِ عباد، و قهر و اماتهٔ اهل عناد را که لازال اعراشِ ظهور به آن مؤید و منصور بوده‌اند به حَمَلهٔ عرش و ملائکهٔ اربعه تعبیر فرموده‌اند، و استعارتاً لفظ ثمانیه را مُشعر به ظهورِ موعود به ضِعف قوای سایر انبیاء و مرسلین مقرّر داشته‌اند."[۵۰]

نیز در پاسخ به سوال یکی از احباء، حضرت عبدالبهاء معنی بسیار ملیحی از این آیه به دست داده اند. «عرشِ» ظهور در این دوران پیکر عنصری‌ای بوده است که به نامِ «بهاء» نامیده شده است. عدد ابجدی این اسم نُه (۹) است، و لذا در آیهٔ قرآن وعده به آن روزی میدهد که عرش خداوند را «هشت» حمل می‌نماید. یعنی آیهٔ قرآن بشارتی است بدانکه عرش حضرت پروردگار در دوران ظهور عظیم الهی همانا «بهاء» خواهد بود:

"وَ امّا الآیةُ الْمُبارکةُ 'وَ یحْمِلُ عَرْشَ رَبّكَ فَوْقَهم یوْمَئِذٍ ثَمانِیةٌ' اِعْلَم أَنَّ الثّمانیةَ حاملَةٌ للتّسْعَة و هٰذه اِشارةٌ الیٰ انَّ عددَ الْاِسمِ الْاَعظمِ الْمُقَدّس تِسْعةٌ لِاَنّها جالِسَةٌ علی الثّمانیةِ الْحامِلةِ لِعَرْشِها."[۵۱]

البتّه در جای دیگری از همین مقاله خواهد آمد که به حسب صریحِ نصوص مبارکه، این دور مبارك، و این کور عظیم آغازش از اظهار امر حضرت اعلیٰ است در پنجم جمادی سال ۱۲۶۰ هجری قمری. ی کجا در پاسخ سؤال از «نبأ عظیم» در قرآن که عبارت از ظهور کلّی الهی باشد، حضرت بهاءالله آن را بر ظهور حضرت باب منطبق فرمودند.[۵۲] و بر همین منوال مفهوم استوای بر عرش نیز در مقامی بر ظهور حضرت باب منطبق گردیده است. از جمله در لوح «مدینةالصّبر» پس از آنکه بیان داشتند که سرهای شهدای نیریز را وارد سرزمین فارس نمودند، فرمودند سرزمین فارس همان خطّه‌ای است که در آن حضرت رحمان بر عرشِ اسم عظیمِ خویش جلوس نمود:

"إرتَفَعوا الرُّؤسَ عَلَی الـأَسنان و الرّماح وَ دَخَلوا فی أَرضِ الّتی شَرَّفَها اللهُ عَلیٰ جمیعِ بقاع الارض و فیها اسْتَوَی الرّحمنُ علیٰ عرشِ اسمٍ عظیما."[۵۲]

نیز در جای دیگری از همان لوح، ظهور حضرت باب را یومی میدانند که حقّ بر «اعراشِ الوجود» جلوس فرمود[۵۳] که شرح آن از پیش بیان شد. همچنین در کتاب مستطاب ایقان در مورد جناب ملّا حسین بشرویه‌ای فرمودند که اگر او نبود حقّ بر عرش رحمانیتِ خویش جلوس نمی‌فرمود که مراد اظهار امر حضرت باب باشد:

"از آن جمله جناب ملّا حسین است که محلّ اشراق شمس ظهور شدند. لَولاهُ مَا استَوَی اللهُ عَلی عَرشِ رَحمانِیتِهِ و ما استَقَرَّ علی کُرسِی صَمَدانِیتِهِ."[۵۴]

از آنجایی که این بیان کتاب ایقان دربارهٔ جناب ملّا حسین، اخیراً از جانب کتب ردّیه مورد اعتراض قرار گرفته است، و نیز از آنجا که این موضوع ارتباطی نیز با بحث ما خواهد داشت در اینجا سعی می‌کنیم تا بیان مبارك ایقان را مورد وارسی قرار دهیم. محقّق پرتلاش اهل بهاء، مرحوم اشراق‌خاوری در توضیح این بیان مبارك نگاشتند که در لحظهٔ اظهار امر حضرت باب هیچ احدی جز از اوّل من آمن صاحبِ استعداد برای قبولِ کلمهٔ الهیه نبود، و بی شكّ اگر ثانیه‌ای پیشتر استعداد در نفسی حاصل شده بود در ظهور الهی حتی لحظه‌ای تقدیم و تأخیر نمی‌شد. ایشان اظهاراتِ خود را مستند نموده‌اند به بیانات حضرت باب در کتاب بیان فارسی.[۵۵] حضرتش در باب دهم از واحد هفتم بیان فارسی پس از بیان آنکه فاصلهٔ ظهور حضرت رسول تا حضرت باب قریباً ۱۲۶۰ سال بوده است فرمودند که برای ظهور حقّ معیاری نیست، چنانچه فاصلهٔ بین حضرت مسیح تا حضرت رسول به هزار سال هم نرسید:

"... در بیان، خدا عالِم است که تا چه حدّ رسد، زیرا که در این معیاری نیست. زیرا که فاصلهٔ بین انجیل و فرقان به اَلف هم نرسید، زیرا که شجرهٔ حقیقت در هر حال ناظر است به خلقِ خود، هر وقت ببیند استعدادِ ظهور را در مرایای افئدهٔ مُسَبّحین می‌شناساند خود را به کلّ بِإذْن الله عزَّ و جلّ."[۵۶]

نیز در جای دیگری از بیان فارسی، بیانی چنین شیرین از قلمِ حضرت باب می خوانیم:

"همیشه شجرهٔ حقیقت در علوّ عرش خود ناظر است. و نظر می‌کند بر شجره‌ای که غرس فرموده در افئده و ارواح و انفس و اجساد خلق. همین قدر که دید از شجره توان حدیقهٔ توحیدی چید، اوّلِ ظهور میگردد و از ورای حُجُبِ کنت کنزا مخفیاً، حبّ احببت ان اعرف را نازل تا آنکه به آن خلقِ خلق شود تا ثمرهٔ آن که عرفان به اوست در قیامت بعد گرفته شود."[۵۷]

حضرت بهاءالله نیز در جایی از آثار خویش عصاره و جوهرهٔ بیان حضرت باب را از زبان آن حضرت نقل نموده‌اند، و نیز نامی از جناب ملّا حسین برده‌اند. در کتاب بدیع میخوانیم:

"و همچنین مضمونِ بیانِ نقطهٔ بیان روحُ ما سواهُ فداه است که می‌فرمایند اینکه مابین ظهورَین به طول می‌انجامد سبب، عدمِ استعدادِ ناس است، و شمسِ حقیقت بعد از غروب در افق ابهیٰ ناظر به عباد خود بوده، هر حین که ملاحظه فرماید نفسی ظاهر شده که تواند اصغای کلمةالله نماید در همان حین نفس خود را به او بشناساند، و اقلّ از تُسعِ تُسعِ عُشرِ عُشرِ دقیقه صبر ننماید. و در این مقام مثَل به نقطهٔ فرقان جَلَّت عَظَمَتُه زده‌اند و فرموده‌اند که مثلاً بعد از غروبِ شمس محمدیه همیشه ناظر به خلق خود بوده، اگر ملاحظه می‌فرمود که نفسی در ارض موجود شده که حمل امانةالله نماید ابداً در ظهور تأخیر نمی‌فرمود. و اینکه عدد غرس طول انجامیده به این جهت بوده، چنانچه حینِ استعدادِ اوّل مَن آمن و قبولِ او کلمهٔ اعظم را، اقلّ از آن در اظهارِ امر تأخیر نرفت، و همان حین القای کلمةالله به او شد. و اگر یك آن قبل از آن بالغ می‌شد و بین یدی حاضر، همان یك آن هم تأخیر در القاء نمی‌شد."[۵۸]

جناب آرمین اشراقی نیز در مقالهٔ سودمند خویش برای اثبات آنکه برداشتِ جناب شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی از ظهور حضرت باب بر ما مجهول و پوشیده است به بیان حضرت باب، و نیز بیان حضرت بهاءالله استناد جُسته‌اند.[۵۹] درُست در تأیید دیدگاهی شبیه آنچه ایشان در مقالهٔ خویش بیان داشته‌اند در تاریخ نبیل زرندی نیز می‌خوانیم که شیخ احمد احسایی در خطاب به سید رشتی گفت:

"به راستی می‌گویم ساعت نزدیك است. همان ساعتی که من از خدا درخواست کردم که در آن وقت نباشم عنقریب خواهد رسید. من خواستم که نباشم زیرا امتحانات الٰهی در آن ساعت بسیار عظیم است. از خدا خواه که تو را از محنت و خوف آن روز مهیب نجات بخشد، زیرا ماها نمی‌توانیم شدّتِ آن روز را تحمّل کنیم. اشخاص دیگری برای آن روز معین شده‌اند."[۶۰]

شایستهٔ نهایت تمعّن است که در قسمت آخرِ بیانی که از حضرت بهاءالله نقل نمودیم، ایشان فرموده‌اند اگر تنها لحظه‌ای پیشتر از آن دقیقه استعداد در نفسی پدید آمده بود، و اگر آن نفس "بین یدی حاضر" بود آنگاه در القاء کلمه تأخیری نمی‌شد.

در بیاناتی که در بالا نقل شد دو نکته هست که می‌تواند روشنگر قسمتهای آغازین لوح حوریه باشد، و التفات به آنها نیازمند غور و خوضی در فرازهای دیگری از بیانات حضرت ابهیٰ است. نکتهٔ اوّل آنست که جنّتِ ظهور، پیش از آنکه امرالله در عالمِ مُلك اظهار گردد متحقّق گردیده است. و نکتهٔ دوّم آنکه این جنّت بر روی عالم خاك ظاهر نخواهد شد مگر آن زمان که استعدادی در خلق پدید آمده باشد. اوّل من آمن، در واقع اوّل کسی است که مستعدّ دریافت ظهور الهی گردیده است. در خصوص این هر دو نکته،

حضرت بهاءالله در یکی از الواح که در آن از حوریهٔ الهیه سخن به میان آمده به این مضمون فرموده‌اند که حوریهٔ الهی خواست تا پای در عالم نهد و بر عالم اشراق نماید امّا ملاحظه شد که نفسی که مستعدّ این اشراق باشد موجود نیست. آنگاه قلم اعلیٰ در خصوص خلق بدیع نکته‌های بدیعی بیان می‌فرمایند و ما اصل لوح مبارك را ذیل عنوان «بحیث ذوّتت جنة الفردوس» نقل نمودیم.

بر اساس مطالبی که بیان گردید، اینکه در عبارت لوح حوریه فرمودند "أرفعتها الیٰ عرش الکبریاء"، به نظر نگارنده فی الواقع یعنی آن جوهر قدسی را با قالب عنصری آشنا فرمود، و آن وجود لطیف را با عالم ملك انیس نمود. عرش، هم به معنی جسم مظهر امر بیان گردیده و هم شئون عالم وجود. مراد از جلوسِ «او» بر «عرش الوجود» یا «عرش البیان» و تعبیرات مشابه، همانا آنست که آن حقیقت کلیه که از عوارض عالم وجود و بیان و شئون مشابه آن مبرّا بود در قالبی جلوه‌گر گردیده است که بیان و سایر شئون وجود بر او صادق می‌آید. و یا به اصطلاح کتب آسمانی در واقع ظهور خداوند است در ظلل غمام، و نیکوتر از همه، عبارت است از جلوسِ آن ذات غیب منیع بر عرشِ وجود.

۴ـ "زَیِّنْتَها مِنْ اَنْوارِ الْقُدْرَة و الْقُوَّةِ وَ تَجَلَّیتَ عَلَیها بِکَینونَتِکَ الْأَبَدِیةِ وَ أَشْرَقْتَ عَلَیها شَمْسَ الْأَحَدِیةِ مِنْ أَنْوارِ وَجْهِکَ الْقِدَمِیةِ." (ص۶۴۷)

"لاحَظَتْ بِطَرْفِها اِلَی السّماءِ إنْصَعَقَتْ أَهْلُ السّمٰوات مِنْ أَنْوارِ وَجْهِها وَ نَسَمات طیبِها و الْتَفَتَتْ بِطَرْفِهَا الآخرِ اِلیٰ جَهَةِ الأرْضِ أَشْرَقَت الأرْضُ مِن أَنْوارِ جَمالِها و حُسنِ بهائِها." (ص۶۴۸)

"اذاً أَشْرَقَت السّمٰواتُ مِنْ تَلَلْأُلِ نورِه و أَضائَت الْمُمْکِناتُ مِنْ ظُهورِه و إشْراقِه وَ بِنورِه أَشْرَقَتْ شُموسٌ لانهایات ..." (ص۶۴۹)

"اذاً صِرْتُ مُتَحَیراً مِنْ قَلَمِ الصُّنْعِ فیما رُقِمَ عَلیٰ هَیکَلِها کُلّها ظَهَرَتْ عَلیٰ هَیکَلِ النّورِ فی هَیئَةِ الرّوح" (ص۶۴۹)

"فَتَحَتْ شَفَتَیها أَشْرَقَت الْأَنْوارُ مِنْ تَلَأْلُأِ أَسْنانِها کَأَنَّ لَنالِی الْأَمْرِ قَدْ ظَهَرَتْ مِنْ کُنوزِها وَ أَصْدافِها." (ص۶۵۰)

مضمون سطر اوّل آنکه [طلعتی را که از جهان برین برون آوردی] او را به انوار قدرت و قوّت زینت بخشیدی، و بر او به کینونتِ جاودانی خویش تجلّی فرمودی، و بر او از پرتوی رخسار بی آغاز خویش خورشیدِ احدیت را تابانیدی.

خلاصهٔ سطر دوّم آنکه چون حوریه رو سوی آسمان نمود اهل آسمانها از انوار رخسار او و بوی خوش او مدهوش گشتند. و باز چون به زمین نظری افکند، همهٔ زمین به نور جمالِ او و زیبایی روشنایی او منوّر گردید.

بیان سطر سوّم آنکه [چون حجاب از سینهٔ حوریه برداشته شد] آسمانها از تشعشع نور آن روشن شدند، و همهٔ ممکنات از ظهور و تابش آن پُرنور گشتند، و به نور آن خورشیدهای بیشماری طالع گردیدند.
در سطر چهارم این طور دلالت فرمودند که از آنچه قلم صنع بر هیکل حوریه رقم زده بود در شگفت ماندند، بر هیکلی که همه از جنس نور بود و به هیئتِ روح.
مضمون سطر پنجم آنکه چون حوریه لبها را از هم باز نمود، از پرتوی دندانهای او آنچنان انوار تابانیده شد که گویی مرواریدهای امر از کنزها و صدفهای آن پدیدار گردیدند.
آن چیز که در عبارات بالا مورد تاکید قرار گرفته اینست که از اثر تجلّی حضرت احدیت، از اندام حوریه نور پراکنده می‌شد. چون سینهٔ او پدیدار شد همه نور بود، چون دندانها دیده شدند نوری همه عالم را گرفت. و بلکه فراتر از این، هیکل حوریه، خود جز «نور» هیچ نبود. هر چند جای بحث پیرامونِ نور دقیقاً همینجاست، امّا برای نگارنده مجال آن میسّر نشد تا تحقیق مبسوط و جامعِ نویی در این باره نماید. لذا در اینجا الزاماً بسنده میکنم به اشاره‌ای بسیار گذرا به تحقیقات سایرین، و بسط بیشتر این مطلب را حواله می‌نمایم به سایر محقّقین و یا به نوشتهٔ دیگری در آیندهٔ ایام. مختصر کلام آن که از پیش گفتیم هر حقیقتی را در جهان غیب، رمزی نیز در عالمِ شهود نهاده‌اند. در قرآن هیچ گاه برای ذات حضرت پروردگار هیچ مثالی را شایسته ندانسته است مگر در آیهٔ نور که فرموده "اللهُ نورُ السّمٰوات و الأرض". از این آیه معانی بسیاری برداشت شده است. از جمله آنکه نور، «ظاهراً لِنَفْسِه و مُظْهِراً لِغَیرِه» است، یعنی همه اشیاء عالم به واسطهٔ نور مشاهده می‌شوند، امّا خودِ نور، بی هیچ واسطه ای به خودیِ خود مشاهده می‌گردد. حضرت پروردگار نیز هستی‌بخشِ همه عالمیان است، امّا هستی او خود به خودی خود قائم است.
باز در تأکید همین معنی حضرت عبدالبهاء بیان فرمودند که تاریکی همهٔ اجسام مُنیر از جمله ماه و خورشید قابل تصوّر است. ماه که واضح است چون نور خود را از غیر گرفته است و به محض آنکه ارتباط قطع گردد تاریك می‌گردد. خورشید نیز از آنجا که نور عینِ جرم و جسم آن نیست و فقط تلازمی بین این دو برقرار است، میتوان انفکاك نور از ذات آن را تصوّر نمود. این تنها نفسِ نور است که تاریکی برای آن متصوّر نمیشود چون انفکاك شیء از نفسِ خود محال است، و اینست که فرموده "الله نور السّموات و الأرض." مرکز میثاق توضیح می‌دهند که وجود نیز به همین گونه است:
"وَ إذا کانت الْحقیقةُ و الماهیةُ غیرَ الْوُجودِ و لَیسَتْ عینُ الْوُجود فَالْوُجود قابلٌ لِلْإنفکاك عنها لِأنّه مستفادٌ من الغیر أو لانّه غیرَ الماهیة، فالْجِرم اذ کان غیر النّور

یجوزُ إنفکاك النّور عَنْه و اَمّا اذا کان الجرم عین النّور لا یجوزُ الإنفکاك و لله المثل الأعلیٰ."[۶۱]

مضمون آنکه هرگاه حقیقت و ماهیت شیء غیر از وجود باشد و نه عینِ وجود، آنگاه وجود قابل انفکاك است، چرا که یا هستی را از دیگری گرفته است و یا اینکه وجود در آن غیر از ماهیت است. پس هر جرمی هرگاه غیر از نور باشد انفکاك نور از آن ممکن است، امّا اگر جرم عین نور باشد آنگاه انفکاك قابل تصوّر نخواهد بود.

اینکه نور بر «وجود» منطبق گردیده باشد را بیش از همه نزد شیخ شهاب‌الدّین سهروردی پایه‌گذار فلسفهٔ اشراق میتوان سراغ گرفت. در نزد شیخ اشراق، مراتب هستی که از آن به «مراتب نور» تعبیر مینمود تشکیکی است. حقیقت همهٔ وجودات و انوار یکی بیش نیست و تفاوتی اگر هست به شدّت و ضعف است:

"فلسفهٔ اشراق از وجود و ماهیت، به نور و مراتبِ نور و ظهورِ آن منتقل شده و فلسفهٔ خود را بر اساس نور، نور الأنوار، فیض و اشعّه‌های نورانی او بنا نهاده و انوار الهیه از مباحث مهمّ فلسفهٔ اشراق است. واجب الوجود بالذّات، نور الانوار و مبدأ همهٔ انوار است، و اوّلین اشعّهٔ وجودی او نیز نوری واحد و شبیه‌ترین نور ولی وابسته به اوست، و مراتب دیگر نور بعد از اوّلین نور صادر قرار دارند تا به عالم جسمانی که عالم برزخ و عالم ظلمت است میرسد و همهٔ اجسام و جسمانیات، ظلمت یا ظلمانی هستند و سایه‌های انوار الهی اند. فلسفهٔ اشراق این نظام خود (نظام نور و انوار الهی) را از قرآن مجید و فلسفهٔ ایران باستان الهام گرفته است."[۶۲]

سیروس شمیسا در جایی بیان میکند که مذهب نور یکبار در فلسفهٔ اشراق ظهوری داشته است. و ظهور فرقهٔ مولویه که نقطهٔ اوج آن خود مولاناست، ظهورِ مجدّد فلسفهٔ نور در ایران اسلامی است.[۶۳] منظومهٔ فکری مولانا نور و خورشید است: خوردن در نور، خفتن در نور، و به طور کلّی حیات و ممات در نور، نور اندر نور. در «مناقب‌العارفین» از مولانا نقل می‌کند که پیامبر بعد از گزاردن نماز صبح این دعا را می‌خوانده است:

"اللّهمّ اجْعَلْ لی نوراً فی قلبی و نوراً فی سمعی و نوراً فی بَصَری و نوراً فی شَعْری و نوراً فی بَشَری و نوراً فی لَحْمی و نوراً فی دَمی و نوراً مِنْ بَینِ یدَی و نوراً فی خَلفی و نوراً مِن تَحْتی و نوراً مِنْ فَوْقی و نوراً عَنْ یمینی و نوراً عن شمالی. اللّهمّ زِدْنی نوراً و اعْطِنی نوراً و اجعَلْنی نوراً یا نورَ النّور، بِرحمتك یا ارحم الرّاحمین."[۶۴]

برای ملّا صدرای شیرازی که بنای فلسفه‌اش بر وحدت وجود مبتنی است نیز بهترین، و شاید تنها وسیلهٔ تشریح و توضیحِ مسأله همین نور است. هستی فقط یکی است، و آن

خداست، همان وجودی که در قرآن در وصف او فرموده "الله نور السّموات و الأرض." هر چیز بهره‌ای از وجود برده باشد، در واقع مرتبه‌ای از همان نور در او ظهور یافته است. هرچه از منبع نور دورتر می‌شویم شدّت نور کمتر می‌گردد، و لذا آنکه به منبع نور نزدیکتر است بهرهٔ او از وجود بیشتر است.

فریدالدّین رادمهر در مقدّمهٔ کتاب خویش که پیرامون تفسیر سورهٔ والشّمس از آثار حضرت بهاءالله نگاشته است، با اشاره‌ای به آنکه شمس به عنوان منبع نور تلقّی میشده مفصّلاً نشان داده است خورشید نزد تمامی ادیان و هم در اساطیر اقوام گونه‌گون مورد تکریم و پرستش بوده است. از کپلر نقل نمودند که با اعتراف به جنبه‌های الهیاتی کشفیات خود گفت: "اگر باری تعالی بخواهد با فرشتگان مقدّس در جهان ماده منزل گزیند فقط خورشید است که شایستهٔ مقام اوست."

مسیحیان، حضرت مسیح را خورشید می‌نامیدند و مریم را مادرِ خورشید، و در دعا به مریم به او می‌گفتند: "سلام بر تو ای ریشه که روشنایی به واسطهٔ تو بر زمین تابید." همچنین کلیسای مسیحی روز تولّد مسیح را با روز جشن ولادتِ خورشیدِ همیشه پیروز در رومِ دوران شرك یکی گرفت تا به مرور کیش جدید جای کیش باستان را گرفت. در دین زردشتی نیز نیایشی دارند به نام خورشید، و از این رمز یعنی آفتاب، در اندیشهٔ زردشتی مسألهٔ آتش و آتش‌پرستی باب شد که نشان دین زردشت گشت و لاحقاً نوعی بدعت به حساب آمد. جمال ابهیٰ در لوحی فرمود: "اکنون آن آتشِ آغاز، به روشنی تازه و گرمی بی‌اندازه هویداست". نور و شمس، نیز در آثار حضرت باب مورد نهایت تکریم قرار گرفته است. در جایی تصریح نمودند که شمس ظاهری رمزی از شمس حقیقت است: "و انّ الشّمس آیة من عندی لیشهدنّ فی کلّ ظهور مثل طلوعها کلّ عبادی المؤمنین." در بیانی امر فرمودند تا روی به شمس کنند و بر آن سلامی فرستند: "ثمّ التفت علی الشّمس و قل سلام الله و سلام من احبّ الله و اولیائه علیك یا ایتها الشّمس الطّالعة المتشعشعة عن شعاع نور جمال حضرة الأزلیة و المتلألئة من تلألؤ قمص طلعة حضرة الأحدیة النور المشرق البهی و الثّناء المطلع الجلی اشهدك بتوحیدی لله بانّه لا اله الّا هو." لذا در تاریخ امر درج است که حضرت نقطهٔ اولیٰ روی به خورشید نموده و به نیایش می‌پرداختند و این امر باعث ایراد مخالفان بوده و مورد تمسخر و استهزاء منکران قرار می‌گرفته است.

حضرت بهاءالله در پاسخ به کسی که می‌خواست سرّ رفتار حضرت باب که در مقابل شمس قیام مینمود را دریابد فرمودند که مُراد و مقصود آن حضرت از شمس، نبود مگر شمس جمال این ظهور عظیم، وگرنه شمسِ حقیقت را نمیسزد که در برابر آیتی از آیاتِ خود خضوع و خشوع از خود نشان دهد بقوله المحبوب: "ما أراد مِن الشّمسَ الّا جمالی الّذی کان مُشرقاً تحت السّحاب بانوارٍ عظیماً فلمّا جَعَلْنا الشّمسَ أعظمَ آیاتِنا بَین الارض و

السّماء لذا کان واقفاً تلقائها خَضِعاً لِنَفسی الْممتنع العزیز المنیع ... نزد اهل بصر مشهود است که شمس بنفسها آیتی از آیات پروردگار بوده و معذلك ساذج قدمی که جمیع ممکنات به قول او خلق شده چگونه جایز که در نزد آیتی از آیات به این قسم خضوع و خشوع فرماید بلکه حُبّاً لِمَن وُعِدَ فی الألواح بوده و خواهد بود."[۶۵]

موژان مومن در سخنرانی خویش پیرامون نور، اوّلاً بیان میدارد که نور در دین ایران باستان، مراد تنها و تنها نورِ بسیار شدیدی است که از خورشید ساطع میشود و نه هیچ نور دیگری. پس از توضیحی پیرامون دین ایران باستان پیش از زردشت، بیان میدارد که در متون زردتشی در خصوص ابتدای آفرینش بیان شد که اهریمن در دل تاریکی نشسته بود و از دور اوّلین نشانه‌های اهورامزدا را مشاهده نمود. آن نشانه چیزی نبود جز نور، یعنی آن چیز که اهورامزدا داشت و اهریمن از آن محروم بود. نه تنها آنکه این نور اساس وجودِ اهورامزداست، بلکه اهورامزدا به واسطهٔ آن خوبی و نیکی را میپراکند. پادشاهی شاهان، نیست مگر همان نور که از اهورا بر ایشان تابانده میشود، و هرگاه از ایشان گرفته شود دیگر پادشاه نخواهند بود. همین نور که بر شاهان تابانیده میشود در لغت پهلوی و در دوران ساسانیان به عنوان «فرّ» یا «فره» یاد شده است که باز از جبین شاهان نمایان است. نیز پیامبری زردشت عبارت از همین احاطه‌شدن او در نور ایزدی بوده است. احترامی که پیش از دیانت زردشت نثار «میترا» میشد، باز در یشتها نثار «مهر» شد، و جشن مهرگان برای بزرگداشت آن برقرار گردید. چندین قرن بعد، مهرآئینی آیین رسمی روم باستان شد، و نیز هالهٔ نور بر گرد رخ مسیح و مقدّسین، که میراثی از همین نور ایزدی بر گرد صورت پیامبر و شاهان در اندیشهٔ زردشتیان بود از همین مجرا وارد هنر مسیحیان گردید؛ و بالاخره همین نگاه به نور از دین پارسی به واسطهٔ آیهٔ نور وارد قرآن و اسلام گردید، و توجّه بسیاری را به پیشینهٔ آن در ایران باستان جلب نمود. در نوشتجات صوفیان اشارات به نور فراوان است. به عنوان مثال نجم‌الدّین کبری در جایی میگوید انواری رو سوی بالا میروند، و انواری به پایین نزول میکنند. انوار اوّل، انوار قلوبند، و انوار دوّم انوار عرش. و انوار سایر ممکنات حایل و مانع میان انوار قلوب و انوار عرشند. و چون این انوار به هم درآمیزند نورٌ علیٰ نور است. در نوشتجات روزبهان بقلی هم سخنها از نور میتوان یافت. امّا نهایت ظهور مفهوم نور را باید در فلسفهٔ اشراق جستجو نمود. خود واژهٔ «اشراق» به معنای نور است، و با توجّه به تأکید شیخ سهروردی که ریشهٔ اندیشهٔ خود را فلسفهٔ ایران باستان میداند، میتوان آن را همان مفهوم «فرّ» در نزد زردشتیان به حساب آورد. او همان اندیشهٔ نوافلاطونیان در خصوص تجلّی را در قالب نور بیان نمود. حقّ، وجود مطلق است و باقی موجودات هر کدام بهره‌ای از آن تجلّی برده‌اند. نزد سهروردی حقّ نورالانوار

است، و هر چه از منبع نور دورتر میشویم شدّت نور کمتر میگردد، و لذا آنکه به منبع نور نزدیکتر است بهرهٔ او از وجود بیشتر است. در احادیث شیعی نیز میتوان اشارات فراوانی به نور سراغ گرفت. بر اساس این احادیث در ازل، اوّل چیزی که از حضرت پروردگار صدور یافت نوری بود که همانا رمز از حقیقت محمّدیه است. آنگاه آن نور به دو نور تقسیم شد که مراد محمّد و علی باشد، و از همان یازده نور دیگر ظهور یافت. از آن پس سایر کائنات به واسطهٔ همان انوار ظهور یافتند؛ احادیث بسیاری در خصوص این نور که وجود پیامبر و امامان و آنگاه کائنات از آنست وارد گردیده است. همچنین احادیثی وارد شده که عرش خدا را در هاله‌ای از نور تصویر میکند، و به نیکی یادآورِ متون زردشتی است که تخت شاهان را در هاله‌ای از نور می‌دیدند. همین مفهوم نور در احادیث شیعه را میتوان در آثار اندیشمندان شیعی نیز سراغ گرفت. ملا صدرا در کتاب خویش «الحکمة العرشیه»، حکمت را عبارت از روشن شدن به همان نوری میداند که در احادیث توصیف شده بود، و هم هر فصلی از کتاب خویش که معرفتی نو در آن بیان داشته را «مشرق» نام نهاده است. شیخ احمد احسایی در کتاب معروف خویش «شرح الزّیاره»، آنجا که در متن زیارت امامان را «انوار الله» خوانده‌اند، اشارتی میکند به تفسیر امام صادق از «بسم الله» که فرموده «الباء بهاءالله، و السّین سناءالله»، که هم بهاء، و هم سناء، هر دو عبارت از نور هستند امّا با شدّتی متفاوت. و هم اینکه جهان ملك، نور خویش را از عالم جبروت و ملکوت میستاند، و فی الواقع هیچ چیزی در ظلمتِ جهانِ ملك نیست مگر آنکه از طریق نور جبروت و ملکوت به ظهور میرسد. همچنین در جای دیگری از «شرح الزّیاره»، آنجا که متن زیارت میگوید که عالم به نور امامان روشن خواهد شد، شیخ احمد اشاره به آیهٔ قرآن در خصوص قیامت میکند که فرموده "أشرقت الأرض بنور ربّها." و از امام صادق نقل میکند که در تفسیر این آیه، آن را به ظهور امام غایب تأویل نموده و فرمود "ربّ الأرض إمام الأرض." و هم اینکه فرمود در زمان ظهور امام غایب، عالَم از نور خورشید و ماه بی‌نیاز خواهد شد. حضرت باب در کتاب اوّل خویش، «قیوم الأسماء»، خود را به عنوان همان نوری معرّفی میکند که در آیهٔ نور قرآن تشریح گردیده بود، یعنی همان نوری که إصبع حضرت رحمان او را در مشکاة قرار داده است، و نیز به عنوان همان ناری که در شجر طور بر موسی ظاهر گردیده است: "انّی أنا المصباح فی المشکوة قد کنتُ بالله الحقّ علی الحقّ مُضیئاً و انّی انا النّار فی النّور علی نور الطّور فی أرض السّرور قد کنتُ حول النّار مخفیا." مفهوم نور در آثار بهائی آن چنان محوریتی می‌یابد که شخص مظهر ظهور در این دور با عنوان «بهاء» نامیده میشود که همانا عبارت از نور با همان شکوه و جلالی است که مدّ نظر ما بوده است. شیخ احمد در «شرح الزّیاره»، بهاء را با نور خورشید مرتبط میداند. در روز

استنطاق که پس از قتل سه ازلی در عکّا رخ گشود، زمانی که از حضرت ابهیٰ خواستند خود را در حضور دادگاه معرّفی نمایند پاسخ ایشان آن بود که "إسمی بهاءالله و مَسْکَنی نور." حضرتش حتّی «بهاء» را عبارت از اسم اعظم الهی دانستند که نزد یهود و هم مسلمین، اسم مکنون الهی بود که هر کس به آن آگاه میشد بر معجزات عظیمه توانا میگشت. میتوان گفت که ظهور کلّی الهی به عنوان «بهاء»، که دقیقاً معادل فرّه و اشراق میباشد تکمیل و تحقّق بشارات و ظهور حقیقتِ آیین پارسیان است.[۶۶]

در تکمیل سخن موژان مومن خوب است باری دیگر بیان حضرت ابهیٰ خطاب به پارسیان را به یاد آوریم که از پیش بخشی از آن نقل گردید:

"آتش حقیقی را به ید معنوی برافروخت و به عالم فرستاد، تا آن آتش الهیه کلّ را به حرارتِ محبّت رحمانیه به منزل دوست یگانه کشاند و صعود و هدایت نماید. اینست سرّ کتابِ شما که از قبل فرستاده شد و تا اکنون از دیده و دل مکنون و پوشیده بوده. اکنون آن آتشِ آغاز، به روشنی تازه و گرمی بی اندازه هویداست. این آتشِ یزدان به خودی خود بی مایه و دود روشن و پدیدار، تا جذبِ رطوبات و برودات زایده که مایهٔ سستی و افسردگی و سرمایهٔ گرانی و پژمردگی است نماید و همهٔ امکان را به مقام قربِ رحمان کشاند. هر که نزدیك شد برافروخت و رسید، و هر که دوری جُست بازماند."[۶۷]

در متون زردشتی، فرشتگان هفتگانه، امشاسپندان، که جلوه‌های گوناگونی از صفات اهورا هستند همه از جنسِ نورند. نیز در متون سایر ادیان، ملائکه همگی جنسشان از نور است. در متون آئین صابئین مندائی، جهان برین را سرتاسر از جنس نور معرّفی نموده، و همه آنها که ساکن آن سرایند از فرشتگان و اُثراها، همه از جنس نورند. نیز روحِ انسانی که باید وارد سرای برین گردد باز از جنسِ نور است، و هر آن چیز که غیر از نور بوده در همین عالم بر جای میگذارد و میرود. کثیفی اجناسِ دیگر را نمیسزد که پای در سرای نور نهند. در فرازی از بخش یسارِ مقدّسترین کتاب این آئین، کتاب گنزاربّا، آن لحظه ای را توصیف نموده است که روح، جسم را ترك میگوید امّا افسوس میخورد که ای کاش میتوانست این رفیق همیشگی را نیز به همراهِ خود ببرد و وارد سرای نور کند. از آنجا که این مفهوم، یعنی اینکه روح انسانی نیز از جنسِ نور باشد کمتر در متون سایر ادیان بیان گردیده است، خوب است نگارنده، ترجمهٔ خویش از این فراز گنزاربّا را در اینجا عیناً نقل نماید:

"به نام هیی بزرگ، میشنوم صدای روحی را، آنگاه که جسد را ترك میگفت. از درون جسدی محروم، از درونِ این عالم بیرون میرفت. میشنوم که میگوید: «برهنه سوی این جهان آمدم، و با دستی خالی مرا بیرون بُردند، همچون پرندهٔ

کوچکی تنها.» سپس رو سوی پیکری که از آن بیرون میرفت نمود: «با تو چه کنم ای جسدِ من؟ ای جسدِ من که در این عالَم باقی میمانی، با تو چه کنم؟ ای جسدِ زیبای من که به زودی کِرمها تو را خواهند خورد، با تو چه کنم؟ ای پیراهنی که از گُلها فراهم آمده بودی، با تو چه کنم؟ به زودی کرکسها و پرندگان تو را پَرپَر خواهند نمود. اگر پیراهنی بودی از جنس روشنایی و نور، تو را بر تنِ خویش میپوشیدم ای جسدِ من، و با من به سوی خانه هیی صُعود مینمودی. اگر هِمیانی بودی از جنسِ نور و روشنایی، تو را بر کمر میبستم، و با من به سوی خانهٔ هیی صعود مینمودی. اگر دستاری بودی از جنسِ نور و روشنایی، تو را می پوشیدم، و با من به سوی خانهٔ هیی صعود مینمودی. اگر تاجی بودی از جنسِ نور، تو را بر سر میگذاشتم، و با من به سوی خانهٔ هیی صعود مینمودی. اگر عصایی بودی از جنسِ نور، تو را در دست میگرفتم، و با من به سوی خانهٔ هیی صعود مینمودی. اگر صندلی بودی از جنسِ نور، تو را در پای خود میکردم، و با من به سوی خانهٔ هیی صعود مینمودی. با تو چه کنم ای جسدِ من، آنگاه که تو از خاك سرشته شده ای؟ از مُشتی خاك سرشته شده ای ای جسد، و ستمِ همه بدکاران را متحمّل گشته ای، پس با تو چه کنم؟» در همین حال که روح با جسدِ خویش سخن میگفت، فرستادهٔ هیی به سوی او پرواز نمود. فرستادهٔ هیی به سوی او پرواز نمود، و با لحنی آکنده از مهر بدو گفت: «بیا، بیا ای مرواریدی که از گنجِ هیی گرفته شده ای. بیا، بیا ای پاکیزه ای که این پیکر خاکی را معطّر نموده ای. بیا، بیا ای تابنده ای که بر خانهٔ تاریکش نور پراکنده بودی. بیا، بیا ای دخترِ آزادگان، که تو را در آن خانه – در خانهٔ اشرار– «کنیز» نام نهاده بودند. بیا، لباسِ خاکی خود را از تن بیرون کن، لباس گوشت و خون را، و جامه ای از نور و روشنایی بر خود بپوشان. تن پوشی از عطر و بوی خوش بر تن کن، و تاجِ پُرنورت را بر سر گذار. آنگاه صعود نما و در میان اُثریین بایست.» مبارك است هیی. و فرخنده است اسم هیی در سرزمین نور."[۶۸]

ردّ پایی از تمامی آن چیز که در بالا از ادیان و فلسفه های گوناگون نقل شد را میتوان در لوح حوریه دید. در ابتدای لوح این شمس الوهیت است که نور بر لاهوت میپراکند، و هم از آنجا نور بر جبروت پراکنده میشود، و از آنجا بر ملکوت، و باز آن نور روشنی بخشِ جهان ملك میگردد. یعنی هرچه در عالم ملك هست همه حاصل آن نوری است که از جهان ملکوت، و عوالم بالاتر در او تابانیده شده است. توضیح مفصّل این معنی را در شرح الزّیارهٔ شیخ احمد دیدیم که بنا بر احادیث امامان این مضمون را تفصیل داده بود.

باز زمانی که بنا میشود حوریه پا بر جهان ملك نهد، ذات احدیت، از نور رخسار خویش بر او اشراقی میتاباند، و این یادآور همان مفهوم «فرّه» در متون زردشتی است که هم شاهنشاهی شاهان، و هم پیامبری پیامبران عبارت از نوری بود که از جانب حقّ بر اینان تابانیده میشد. آنگاه که او در عالم ظاهر میشود عالم به انوار جمال او و حُسن بهاء او منوّر میشود. مرتبه ای وجودِ این حوریه را همچون نار می یابند که در شجر الهی مشتعل گردیده بود. آنگاه که سینهٔ حوریه از پس حجاب بیرون می افتد از تشعشع نور او عالم روشن میگردد، و به نور آن خورشیدهای بیشمار مُشرق میشوند. در اینجاست که صاحب لوح در می یابد که هیکل حوریه تماماً از جنسِ نور است. یعنی فراتر از آنکه نوری از رخسار پروردگار بر او تابانیده شود و لباس پیامبری بر او بپوشاند، هیکل او عبارت از خودِ خودِ نور است. او خود چشمهٔ نور است و نه تنها دریافت کنندهٔ نور؛ باز هنگامی که حوریه لب به سخن میگشاید و دندانهای او پدیدار میشود از دندانهای او نورها ساطع میگردد.[۶۹]

توصیف لوح حوریه از لحظهٔ منوّر شدن زمین به نور وجود حوریه واضحاً یادآور آیهٔ قرآنی است. در لوح حوریه میفرماید در آن لحظه که حوریه نظری به سوی زمین انداخت، "أَشْرَقَت الأرض مِن أنوارِ جَمالِها و حُسْنِ بهائِها." و آیهٔ قرآن در مورد روز قیامت فرموده که "أَشْرَقَت الأرض بِنورِ ربّها." پیشتر دیدیم که شیخ احمد احسایی در« شرح الزّیاره» سخن امام صادق را در تفسیر این آیه نقل نمود که امام غایب همان ربّ است که عالم به «نور» او منوّر خواهد گردید. و هم دیدیم که خود حضرت باب خویشتن را عبارت از همان نوری دانسته اند که در طور ظاهر گردیده، و نیز همان مصباحی که در آیهٔ نورِ قرآن توصیف شده است. نیز گفتیم که در این لوح، ظهور حضرت اعلیٰ را به عنوان حوریه ای توصیف فرموده اند که هیکل او سرتاسر از جنس نور بوده است. فی الواقع دو مظهر امر در دوران ظهور کلّی الهی، با توصیف خویش به عنوانِ نور، به وضوح بیان داشتند که آن فرّهی که شاهان، شاهی از او یافتند، نبود مگر پرتوی از رخسار همین ظهور کلّی الهی. و یا به تعبیر لوح حوریه، اینست همان ناری که عنصر نار حرارت خویش را از آن یافته است؛ از پیش حدیث امام صادق نقل شد که فرمود در دوران ظهور امام غایب، عالم از نور شمس و قمر بی نیاز خواهد شد. به همین مضمون در بیت آغازین قصیدهٔ عزّ ورقائیه در توصیف این ظهور کلّی فرمودند که به ظهور این طلعت، همهٔ خورشیدها سر به خفا گذاشتند. همچنین ما در ذیل عنوان مربوط به ماء و نار، با تاکید بر «ماء وجود»، بیان خواهیم داشت که معنای هستی بخش بودن این نور که بارها در بالا مورد اشاره قرار گرفت چگونه میتواند در تطبیق بر این ظهور معنای حقیقی خویش را بیابد.

۵ـ "مکتوبٌ عَلیٰ جَبینِه الْبَیضاءِ مِن الْمدادِ الْحَمْراءِ" (ص۶۴۷)

یعنی بر پیشانی سپیدِ «او» با جوهری قرمز رنگ نوشته بودند .... در اینجا بحث را در دو قسمت بیان خواهیم نمود. اوّل تأکیدی خواهیم داشت به جوهر قرمز بر زمینه ای سپید رنگ، و پس از آن صحبت خواهیم نمود از نگاشتن بر پیشانی حوریه.

۱ـ۵ـ جوهر «قرمز» بر پیشانی «سپید»

سعی ندارم در اینجا به وارسی این مطلب بپردازم که رنگها در متون اسلامی معانی خاصّی به خود گرفته اند، و فی المثل بیضاء عبارت از مقام مشیت است، و حمراء رمزی از مقام قضاء. در اینجا فقط میل دارم یك مطلب را اشاره نمایم و بگذرم، هر چند نگارنده در این باره مستند چندان قوی ای ندارد، و مبنایش در این مطلب بیشتر استنباط شخصی او از برخی بیانات است و بس. کوتاه سخن اینکه در نظرِ نویسندهٔ این مقاله پیوند بسیار نزدیکی هست بین رنگ سُرخ و ظهور حضرت باب. در آثار مبارکه آنجا که در خصوص «واو» معکوس که سرّالتّنکیس باشد صحبتی به میان آمد، «و» اوّل را به ظهورات پیشین تفسیر نموده اند. «و» دوّم را به ظهور حضرت بهاءالله که به تنهایی در عظمت با جمیع اعصار سابقه برابری مینماید. و «ا» بین دو «و» را به عنوان «الف قائمه» بر حضرت باب تطبیق نموده اند.[۷۰] همین معنی ای که در کتاب تدوین جلوه گر شده است در کتابِ تکوین نیز به زیباترین وجه دیده میشود. یعنی ظهور حضرت باب به عنوان حلقهٔ واسطه ای بین کور پیشین، و کور حضرت بهاءالله، در مثالی از خودِ طبیعت هم به خوبی نمودار میشود. در جهان طبیعت چیزی که بیش از همه این معنا را در ذهن آدمی مجسّم مینماید همانا گردانیده شدنِ روزِ طولانی به شبِ طولانی است در بازهٔ زمانی کوتاه شفق که بین این دو واقع میشود. در واقع شفقِ سرخ رنگ، حلقهٔ اتّصالی است بین روزِ سپید با شبِ سیاه. در نظر نگارنده این معنی تطابق تامّ و تمامی دارد با کیفیت ظهور حضرت باب در نسبت به ادوار سابق و دور حضرت بهاءالله. اینکه رنگ سیاه، و خاصّه شب سیاه منطبق گردد بر ظهور حضرت بهاءالله مستند است به بیاناتی از حضرت بهاءالله و نیز مضمون احادیث اسلامی. صریحتر از همه جمال ابهیٰ در تفسیر سورهٔ والشّمس است که در آیهٔ قرآنیه، «لَیل» را بر حجاب الاحدیه تفسیر نمودند که حضرت احدیه در پس حجاب آن رخ پنهان داشته است:

"«والّیل اذا یغشاها» و الْمَقْصودُ مِن اللّیلِ هُوَ حِجابُ الْأَحَدیةِ الّذی کانَ مَسْتوراً خَلْفَهُ النُّقْطَةُ الْحَقیقیةُ و إنّها بعدَ تَنَزُّلِها عَنْ مَقامِها اسْتَقَرّتْ فی مَقَرِّ الْوحْدانیةِ رُتْبَةِ الْواحِدیةِ و کانَتْ عَنْها الألِفُ اللّینیةُ و تحتَ حجابِ الواحدیةِ ظَهَرَتْ بالْألِفِ

الْمُتَحَرّکَةِ و هِی الْأَلِفُ الْقائِمَةِ. و الْمُغَشّی الْحجابُ. و الْمُغَشّی النُّقطَةُ الحَقیقیةُ الّتی کانَتْ حقیقةَ شمسِ النُّبُوَّةِ."[۷۱]

در آیهٔ قرآنی سوگند خورده اند به شب آنگاه که میپوشاند. در قسمتِ آخر این بیان فرموده اند که آن چیز که پوشیده شده است نقطهٔ حقیقت است که همان حقیقت شمسِ نبوّت باشد. و آن چیز که پوشانیده است همانا عبارت از حجاب است. برای واضحتر شدن این بیان این تعبیرِ شاعرانه را در نظر خویش مجسّم نمایید: اینکه خورشید تا پیش از شفق، تنها اندکی از نور خویش را بر عالم میتاباند بی آنکه حجابی بر رُخِ خود بنهد. پس از شفق میل میابد تا تمام نور خویش را بتاباند امّا چون زمین و زمینیان تاب تحمّل چنین چیز را نخواهند داشت خود را در پسِ پشتِ پوشش سیاه مشبّکی پنهان میکند که از لا به لای آن بتوان نور او را مشاهده نمود. این کورسوی نورِ تن او از پسِ حجاب سیاه همان چیزی است که ما آنها را ستارگان نام نهاده ایم؛ بیان مبارکِ فوق را بر اساس همین تعبیر شاعرانه میتوان فهم نمود.[۷۲] فرموده اند لَیل، همان حجابی است که حقیقت شمسِ نبوّت که عبارت از حضرت مشیت اولیه باشد در پس آن پنهان گردیده است. و در قسمت اوّل بیان نیز تشریح نمودند که این حجاب اگر حجابی از جنسِ مقامِ احدیت باشد آنگاه هیچ نوری از پسِ پشت آن به چشم بندگان نخواهد رسید. اینست که نقطهٔ حقیقت از مقام خویش تنزّل اختیار نموده، و حجاب واحدیت بر روی خویش نهاده، و خویشتن را در میان مظاهر مقدّسه و در لباس ایشان بر بقیه ظاهر نموده است.[۷۳] در خصوص این «حجاب» در همین مقاله ذیل عنوان مربوط به کشف ثدی حوریه بیشتر خواهیم گفت. جلوتر خواهیم دید که در لوح تفسیر حروفات مقطّعه نیز فرمودند که آب حَیوان را در دلِ سیاهی ظلمات جای داده اند، و معانی حقیقی، «قمیص السّوداء» به تن کرده اند. و در آثار مبارکه به کرّات و مرّات همان آبِ حَیوان، و هم ظُلُماتی که آن آب را در خود جای داده است را بر ظهور خویش تفسیر نموده اند.

دوّمین مستند برای آنکه شب، و سیاهی شب، و پنهان شدن خورشید در پس این حجاب بر ظهور حضرت ابهیٰ منطبق گردد همانا بشارت احادیث اسلامی در خصوص ظهور الهی در آخرالزّمان است که گفتند در آن روز خورشید از مغربِ خویش طلوع خواهد نمود.[۷۴]

در اینجا از بحث پیرامون سخنان مندرج در کتب استدلالیهٔ امری و تطبیق آن بر حضرت باب به عنوان قائم، و نیز بیان خود حضرت اعلیٰ در این خصوص صرف نظر میکنیم. صرفاً توجّه مینماییم به یك بیت از قصیدهٔ عزّ ورقائیه که حضرت بهاءالله در توصیف ظهور خویش از جمله همین را فرمودند که در این ظهور، خورشید از «مغرب» سر بر آورده است، و خود در حاشیه توضیح داده اند که مرادشان مضمون همین حدیث اسلامی

بوده است. و در مصراع دوّم همین بیت میفرمایند که از مشرقِ آن «ماه» ظهور نموده است:

«عَنْ مَغْرِبِها شَمْسُ الظُّهورِ تَظَهَّرَتْ عَنْ مَشْرِقِها بَدْرُ الشُّهورِ تَكَرَّتْ»[۷۵]

هرچند مقصود ما در این بخش، تنها مصراع اوّل از این بیت است، امّا بگذارید در خصوص مصراع دوّم این مقدار گفته شود که تعبیر «بدر»، ممکن است ذهن را به سوی «قمرِ ولایت»، و لذا به سمت مقام شامخ حضرت عبدالبهاء در این دور متوجّه نماید، و چنین برداشتی تطابق کاملی دارد با بشارات کتب مقدّسه در خصوص حضرت عبدالبهاء که ایشان را قمری معرّفی فرموده اند که نورش برابر با خورشید است. امّا آنچنان که ما در مقاله ای پیرامون مضامین قصیدهٔ عزّ ورقائیه نیز بیان نموده ایم، لحن آثار حضرت بهاءالله در دوران مقارن نزول قصیدهٔ ورقائیه این طور اقتضا مینماید که این بیان مبارك را در توصیف دو ظهور عظیم بدانیم، یعنی ظهور حضرت باب و ظهور عظیم خویش. مصراع دوّم این بیت را که فرموده بدرِ این ظهور سر از مشرق بر آورده است، باید مراد از حضرت باب دانست که هرچند عنوان ظهور ایشان، یکی از امامان، یعنی امام دوازدهم و لذا به عنوان«بدر» بود، امّا این بدر سر از مشرق درآورده است که جایگاه و منزل شمس باشد. ما این مطلب را ذیل توضیح حجاب و مقامات گوناگون حضرت باب در همین مقاله شرح خواهیم داد؛ نیز در مصراع اوّل فرمودند خورشید این ظهور سر از مغرب برخواهد آورد، که باز با توجّه به آنچه در توضیح بیانات تفسیر والشّمس بیان نمودیم دلالت بر عظمت و شدّت اشراق در این ظهور دارد. یعنی از آنرو که امکان نداشت با تمام جلوهٔ خویش ظهور نماید، در پس حجابی که آن را «لیل» یا «مغرب» نامیده اند خویش را پوشانیده است، و از پسِ آن پرتو افشانی میکند.

به طور کلّی گویا این سه رنگ در آثار مبارکه همیشه با همین ترتیب ظاهر میشوند، یعنی همیشه ابتدا بیضاء است، و آنگاه رنگ حمراء، و از پی این دو، رنگ سوداء. حتی در زیارتنامهٔ سیدالشّهداء میخوانیم :

"بَدِّلوا اَثْوابَكُم الْبَيضاء و الْحَمْراء بالسَّوْداءِ بِمَا اَتَتْ الْمُصيبَةُ الْكُبرىٰ."[۷۶]

در لوح تفسیر حروفات مقطّعه در همان ابتدای لوح، جمال ابهی پس از آنکه عالیترین مقامات را مربوط به رنگ سوداء دانستند که باید در پس ظلماتِ آن آب حَیوان مستور گردد، بدین مضمون میفرمایند که به قلم امر شد تا بر لوحِ منیرِ «بیضاء» از اسرارِ قِدَم بنگارد. قلم از این ندای الهی به شوق میآید، و منصعق میشود. پس از آنکه به هوش می آید باری دیگر ندای الهی میرسد، و این بار هفتاد هزار سال اشکی به رنگ «حمراء» میریزد. سپس در زمانی لااوّل و لاآخر در محضر حقّ می ایستد تا آنکه ندای الهی قطع میشود. از این قطع شدنِ ندا چنان سوزی در جان قلم میافتد که رنگ اشکهایش از سرخی

رو به رنگ «سوداء» میگراید، و قطره ای از همین اشك سوداء بر لوح میافتد و عالم ظهور خلق میشود.[۷۷]

اگر چه در هیچ کدام یك از این توالی ها اشاره ای به آیین بابی یا سایر ادیان نیست، و حتّی قرینه ای هم در این باره به دست نمیدهند، امّا تطبیق رنگ حمراء بر ظهور حضرت اعلی چندان هم بی اساس نیست. حضرتش آنجا که در قیوم الأسماء خلق شدن خود را برای ما بیان میدارند محلّ ولادت خویش را در قصری از جنس یاقوتِ سُرخ رنگ معین نموده اند:

"یا أَهْلَ الْارضِ تاللهِ الحقّ اِنّی لَحوریةٌ قَدْ وَلَدَتْنی الْبَهاءُ فی قَصْرٍ من قِطْعَةِ الْیاقوتِ الرَّطْبَةِ الْمُتَحَرّکَة."[۷۸]

و حضرت عبدالبهاء در لوحی، این بیان مبارك حضرت باب را به صورت ذیل ثبت نموده اند:

"تالله انّی لَحوریةٌ وَلَدَتْنی البهاءُ فی قصرٍ من الْیاقوتِ الرَّطْبةِ الْحَمراء."[۷۹]

از طرفی حضرت باب در ابتدای ظهور مبارك مقرّر فرمودند که آثار و نوشتجات حضرتش را با جوهر حمراء بنگارند،[۸۰] و این مسأله آنچنان شهرت یافته بود که علمای اسلام هر کتابی که با جوهر سرخ رنگ نگاشته میشد را کلمات کفریه و از نوشتجات سید باب میدانستند. در نظر نگارنده همین استفاده از جوهر حمراء توسّط حضرت باب، و باز با جوهر سوداء توسّط حضرت بهاءالله میتواند توضیحگر فقراتی از بعضی بیانات مبارك باشد.

و دیگر آنکه حتّی اگر رنگ حمراء را که در متون اسلامی بر مقام قضاء منطبق گردیده بود، به فرمودهٔ حضرت عبدالبهاء رمزی از مقام شهادت بدانیم، آنگاه این مقام در ظاهرِ ظاهر نیز با خاتمهٔ حال حضرت باب نیز تطابقی تامّ و تمام خواهد داشت. جالب اینجاست که حضرت عبدالبهاء در همان بیانی که رنگ حمراء را رمزی از شهادت میگیرند مضامین کتاب قیوم الأسماء و شخص حضرت باب را مصداق کامل آن به حساب آورده اند:

"ارضِ حَمْراء و کثیب اَحمر مقصد مقام قضاء است، زیرا در اصطلاح اهل الله بیضاء مقامِ مشیت است، و خضراء مقام قدَر است، و حمراء مقام قضاء است، و صفراء مقام امضاء. پس ارض حمراء مقام شهادت کبریٰ است. اینست که حضرت اعلیٰ روحی لهُ الفِداء در اَحسن القصص خِطاباً به جمال مبارك میفرماید «یا سَیدنا الْأَکبر قَدْ فَدَیتُ بِکُلّی لكَ و مَا تَمَنَّیتُ الّا الْقَتلَ فی سبیلِكَ»"[۸۰]

این مسأله که بیان گردید، یعنی تطبیق سیاهی بر ظهور حضرت بهاءالله، برای اصحاب اولیهٔ این امر هم چندان استغرابی نداشته است. جناب نبیل زرندی در مقدّمهٔ تاریخِ مشهور

خویش، ابتدا توضیح میدهد که در میان افراد نهضت حروفیه، آن حرفهایی که در میان حروفات مقطّعهٔ قرآن به کار رفته بودند را «حروف نورانیه» مینامیدند، و آنها که نبودند را «حروف ظلمانیه» میخواندند. در عبارت «بسم الله الرّحمن الرّحیم»، تمامی حروف از حروف نورانیه هستند مگر یك حرف یعنی باء که در میان حروف مقطّعه به کار نرفته، و لذا از حروف ظلمانی است. در حدیث فرموده اند "الباء بهاءالله." و نیز حضرت علی در حدیثی فرمودند که خلاصهٔ کلّ کتب و صحف و زبر در بسم الله گنجانده شده و "أنَا النّقطة تحت الباء"، یعنی منم نقطهٔ زیر باء. نبیل زرندی آنگاه مینویسد:

"تفکّر لازم که سبب چه بوده که این یك حرفِ ظُلمانی بر جمیع آن هیجده حرف نورانی سبقت گرفت، و حضرت، «أنَا النّقطة تحت الباء» فرمودند، و نقطهٔ وسطِ نونِ الرّحمن، أوْ نُقْطَتَینِ تحت الرّحیم که هر دو از حروف نورانیه اند نفرمودند. بلی، این همان آب حیات است که در ظلمات مستور است و اسکندرِ حشمت و فنا را به آن راهی نیست، بلکه خضر فقر و فنا را در آن نصیب مقدّر است. و این همان لیلة القدر است که در بین لیالی شأنش اکرم، و این همان اسم اعظم است که در میان اسماء مقامش افخم."[۸۱]

مقصودم آنست که در میان اصحاب اولیه هم این معنی که لیل، و کلًّا سیاهی و ظلمات را عبارت از ظهور حضرت بهاءالله بدانند هیچ غرابتی نداشته است؛ مستندهای نگارنده برای تطبیق «سیاهی» بر ظهور حضرت بهاءالله همین مواردی بود که گفته شد، و نیز بیانات دیگری که باز همچون «لیل» و «مغرب»، بر برجسته بودن «جعد سیاه» و «ظلمات» در این ظهور نیز تاکید فراوان نموده اند. امّا بزرگترین شاهد این جانب برای اینکه سپیدی را بر ظهورات پیشین منطبق بداند، و سرخی را بر ظهور حضرت باب، همانا بیان حضرت بهاءالله در لوح «کلّ الّطعام» است. در جایی از آن لوح، حضرت بهاءالله سه معنای مشابه از آیهٔ کلّ الطّعام به دست میدهند امّا با توضیح آن در سه ظهور مختلف. اوّل ظهور اسلام، دوّم ظهور حضرت باب، و سوّم دوران ظهورِ بحر الغیب و اسمِ مکنونِ مخزون. میفرمایند اگر این آیه را در ظهور اسلام ملحوظِ نظر قرار دهیم مقصود از طعام، «ولایت» است، و مراد از اسرائیل، حضرت محمّد، و از بنی اسرائیل، اوصیای ایشان. امّا اگر آیه را در دور بیان ملحوظ کنیم معانی این اصطلاحات بر خود ظهور آن حضرت و نفس حضرت باب منطبق میشود. و نیز در دوران من یظهره الله، طعام، عبارت از بحر غیبی است که در صحایف الهی مخزون و مکنون بوده، و مقصود از اسرائیل، مظهر نفس اوست در آن ایام، و بنی اسرائیل مراد از اهل بیان است. مقصودِ من در اینجا توضیح بیانات لوح کلّ الطّعام نیست. تأکید بنده تنها بر دو بخش از بیانات

حضرت بهاءالله است، آنجا که میخواهند تفسیر آیه را بر اساس ظهور اسلام، و نیز بر اساس ظهور حضرت اعلی بیان فرمایند:

"ان یا ایها الأمین، اِن کنتَ سکنتَ فی اجمة البیضاء جزیرة الفرقان فاعلم بانّ الطّعام ولایة الّتی قدّر الله فیها لأهلها ... و اِن سکنتَ فی جزیرة الحمراء حدیقة البیان فاعلم بانّا نطلق الطّعام و نرید نقطة الاولی ..."[۸۲]

واضحاً به مخاطب میفرمایند که اگر در «بیشهٔ سپید» ساکن هستی که همان جزیرهٔ فرقان و سرزمین اسلام باشد پس معنی طعام چنین است؛ و اگر در «جزیره ی سُرخ رنگ» ساکنی که همان حدیقهٔ بیان باشد معنی طعام چیز دیگری است. لذا بر اساس همین صراحت در بیان مبارك، که عنوانِ «اجمة البیضاء» را بر اسلام، و «جزیرة الحمراء» را بر ظهور حضرت باب اطلاق فرموده اند، هیچ بی ربط نیست اگر در توضیح سایر بیانات مبارکه که اشاره به سپیدی و سرخی نموده اند نیز از همین معنی بهره ببریم.

اگر برداشت نویسندهٔ این مقاله، یعنی اینکه بیضاء را رمزی از ادیان پیشین دانسته – بدین لحاظ که شمس ظهور در آن دوران بدون آنکه حجابی بر رُخ خویش نهد مقام خویش را ظاهر نموده است – و حمراء را رمزی از ظهور حضرت اعلیٰ گرفته، و سوداء را نمادی از ظهور حضرت ابهی به حساب آورده، صحیح باشد، آنگاه معنای بیان مبارك در لوح تفسیر حروفات مقطّعه که فرمودند امر به قلم رسید تا با اشکهای سرخ و سیاه بر لوحِ منیرِ بیضاء نگاشتن اسرار قِدم را آغاز نماید همانا این خواهد بود که از قلم خواستند تا بر لوحهٔ موجود در عالم که میراث ادیان سلف بوده است نگاشتن اسراری جدید را بیآغازد. نیز اینکه مقدّر شد که عالم ظهور نه با جوهر حمراء، بلکه با جوهر سوداء نگاشته شود نشان کوتاهی دوران ظهور حضرت باب، و ظهور قریب الوقوعِ حضرت ابهیٰ تواند باشد. معنای عبارت لوح حوریه که باز فرموده اند بر پیشانی سپیدِ (بیضا) او با جوهری حمراء جملاتی نگاشته شده بود نیز تواند رمزی از همین باشد که در توضیح بیان تفسیر حروفات مقطّعه بیان شد.

۲–۵– نگاشتن بر پیشانی حوریه، اندام حوریه به عنوان کتابی فاخر

آنچه در بالا گفته شد توضیحی بود بر اینکه مراد از نگاشته شدن با جوهر سرخرنگ بر روی پیشانی سپیدِ او چه میتواند باشد، و هم ذیل عنوان بعدی در خصوص جمله ای که بر پیشانی حوریه نوشته شده بود شرحی خواهد آمد. امّا خوب است در اینجا یك نکتهٔ دیگر نیز توضیح داده شود. اینکه فرموده اند بر پیشانی حوریه عبارتی چند سطری "نگاشته شده بود"، هرچند میتوان آن را به عنوان بخشی از داستان در ذهن تصوّر نمود، منتها معنای بسیار لطیف دیگری نیز میتواند داشته باشد که فضلای بهائی پیشتر به آن پرداخته

اند. جناب محمد افنان در مقاله ای زیر عنوان «کتاب، حجّت مظاهر ظهور الٰهی» مفصلاً به توضیح تعبیرهای گوناگون از «کتاب» در آثار ادیان و نیز در آثار این دور مبارك پرداخته اند. از جمله نشان داده اند که «کتاب الفجر» در اشاره به طلوع امر الهی، «کتاب ابداع» در اشاره به عالم وجود، «کتاب هوی» در اشاره به نفس امّاره، «کتاب البیان» در مقامی آثار و بیانات حضرت بهاءالله، «کتاب علیین» در اشاره به امر الهی و مؤمنین به ظهور ربانی، و «کتاب سجّین» یا «کتاب الفجّار» در اشاره به ارباب کفر و اهل طغیان استفاده گردیده است. پس از این معانی که گفته شد ایشان اشاره به یکی از معانی «کتاب» مینمایند که در آثار مبارکه به کرّات استفاده گردیده است، و آن همانا این بود که در الواح الهیه از هیکلِ مظهر ظهور به عنوان کتاب الهی یاد نمودند که در این قالب خویشتن را نمایانده است. توجّه به این جنبه از معنی «کتاب» است که میتواند روشنگر این بخش از لوح مبارك حوریه باشد. بنگرید این بیان حضرت بهاءالله چقدر شبیه همان توصیفی است که در خصوص پیشانی حوریه بیان فرموده اند:

"أهذا کتاب کریم ام هیکل الإنسان الّذی فیه رقم من قلم الرّحمن علم ما یکون و ما قد کان تبارك الله احسن الخالقین ام کوثر الحیوان لحیوة العالمین؟"[۸۳]

یعنی آیا این [که ظاهر شده است] کتابی فاخر است یا هیکل انسانی است که بر آن از قلم حضرت رحمان عِلم هر آنچه که هست و هر آنچه که از پیش بوده مرقوم شده است؟ و یا اینکه او چشمهٔ زندگانی است برای حیات عالمیان؟

درست همین سوالی که در بیان فوق مطرح نموده اند در خصوص حوریهٔ لوح حوریه نیز صادق میآید. باز حضرت بهاءالله در لوح دیگری به این مضمون فرمودند که کتاب اعظم ظاهر شده و بین آسمان و زمین ناس را به سوی مقامی میخواند که جمیع بقاع ارض در برابر عظمتش سر فرود آورده اند.[۸۴] و در لوحی دیگر خطاب به اهل ارض بدین مضمون فرمودند که لوح محفوظ در گیتی ظاهر شد و او خود در میان بندگان مشی میکند و میگوید این همان روزی است که در کتب الهی بدان وعده داده شده اید.[۸۵] در لوح دیگری واضحاً میفرمایند "قل قد ظهر کتاب الله علی هیکل الغلام."[۸۶] یعنی بگو که کتاب الهی به هیئت هیکل جوانی زیبارو ظاهر شده است. در لوحی به صراحت گفته شد که آن نبأ عظیمی که در قرآن به آن وعده داده اند، و هم امّ الکتاب که از آن ذکری رفته است عبارت از همین ظهور عظیم الهی است:

"و المبین العلیم، امروز کتاب مِن غیر ستر و حجاب، جمیع احزاب را به افق اعلی دعوت فرمود. اوست کتاب اعظم که در فُرقان امّ الکتاب و نبأ عظیم مذکور ..."[۸۷]

همچنان که در بیانات فوق حضرت ابهی هیکل مظهر ظهور را بر مثال کتابی یا لوحی تصویر مینمایند که اسرار الهی بر آن مسطور گردیده است، نیز در عبارت لوح حوریه با زبانی مشابه در خصوص هیکل حوریه سخن به میان آورده اند، و گویی پیشانی او را لوحه ای میبینند که نبذه ای از اسرار الهی بر آن مکتوب گردیده است. به عبارتِ دیگر همچنان که در بخشی از لوح حوریه یك بار «او» را چونان آبی میبینند که در کُنه جهان هستی در جریان است، و یکبار همچون آتشی یافته اند که جانِ عالم از او در گداز است، در این بخش لوح نیز، راوی یك بار «او» را چونان هیکل انسانی میبیند، و در نگاهی دیگرهم او را همچون کتابی فاخر می یابد که بر او آیات الهی را نقش نموده اند، کتابی که به تعبیر خود لوح حوریه، «قلم صُنع» بدایع شگفت آوری بر آن رقم زده است.

آن چیز که در بالا بیان شد، پیشینهٔ بسیار غنی ای نیز در ادبیات عرفانی اسلامی دارد، که وقوف بر آن، به عمیقتر شدن فهم این بخش از لوح حوریه کمك بسیاری خواهد نمود. در جاهای دیگر این رساله در خصوص «کتاب تکوین» و «کتاب تدوین» توضیحاتی دادیم، و گفتیم کتاب تدوین عبارت از کتابهای آسمانی و صحف ربّانی است که از حروف و کلمات ترکیب یافته است. و کتاب تکوین عبارت از همین صحیفهٔ عالم هستی است که در آن تجلیات الهی به صورت آفاق و انفس بُروز یافته است. عارفان و عاشقان چون به پیکر حضرت معشوق نگریستند تمامی اسرار کتاب تدوین را در همین اندام ظاهری او نیز به عیان مشاهده نمودند. حافظ هیچ الفی جز الف قامت دوست نمیشناسد:

سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لبِ حوض به هوای سرِ کوی تو برفت از یادم
نیست بر لوحِ دلم جز الفِ قامت دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

و مولانا تمامی حروفِ کتاب تدوین را در اندام حضرت یار به چشم سر به نظاره نشسته است:

چند حرفی نقش کردی از رُقوم سنگها از عشقِ آن شد همچو موم
نون ابرو، صاد چشم و جیم گوش بر نوشتی فتنهٔ صد عقل و هوش
زان حروفت شد خِرد باریك ریس نسخ میکن ای ادیبِ خوش نویس
درخورِ هر فکر بسته بر عدم دم به دم نقش خیالی خوش رقم
حرفهای طرفه بر لوح خیال برنوشته چشم و عارض خدّ و خال[۸۸]

در پاسخ سوال یکی از احباب که سؤال از تفسیر این ابیات مولانا نموده بود، حضرت عبدالبهاء شرحی عنایت فرموده اند که هم بسی دل انگیز است، و هم ارتباط مستقیمی می یابد با برداشت ما از عبارت لوح حوریه. قوله العزیز:

"از یك بیت مثنوی سؤال نموده بودید، جواب مفصّل لازم ولی به جان عزیزت قسم که مهلت و فرصت ندارم. و آن اینست که دو کتاب منشور است، یکی کتابِ

تکوین و دیگری کتابِ تدوین. کتابِ تدوین کتب آسمانیست که بر انبیای الٰهی نازل و از فم مطهّر حقّ صادر. کتابِ تکوین این لوح محفوظ امکانست و رقِّ منشور اکوان. و تکوین طبقِ تدوینست. در کتاب تدوین سُوَر و آیات و کلمات و کلمات و حروف موجود و حقایق و معانی در آن مندمج و مندرج. و همچنین کتاب تکوین منشور الهی است و صحیفهٔ اسرار ربّانی. آیات عظیمه موجود و صُوَر کلیه مشهود، و کلمات تامّه مثبوت و حروفات عالیه منظور و اسرار ما کان و ما یکون در آن موجود. چون تدوین بوانی به اسرار الهیه واقف گردی، و چون در کتاب تکوین نظر نمایی آثار و رموز و حقایق و شئون و تجلیات سرّ مکنون و فیوضات حضرت بیچون مشاهده کنی. اینست که در قرآن خطاب میفرماید: «أنظُر الَی الإبل کیف خُلِقَت و الَی السّماء کیف رفعت و الَی الأرض کیف سطحت و الَی البحار کیف سجّرت» و امثال ذلك. پس معلوم و واضح شد که در عالم تدوین حروف و کلمات و آیاتست، و در عالمِ تکوین نیز حروف و کلمات و آیات. ملّا خواسته است که تکوین را تطبیق به تدوین نماید و تشبیه عاشقانه کند، اینست که میگوید: «نون ابرو، صاد چشم و جیم گوش؛ ور نوشتی فتنهٔ صد عقل و هوش.» و همچنین الف را به قامت تشبیه نموده اند، و سین را به اسنان، و فَم را به میم، و لام را به عذار، و امثال ذلك. جوهرِ مقصود اینست که تکوین طبق تدوین است و این یقین است و لکن بیانَ حضرات مجرّد از عالم تشبیه است. به فکری عاشقانه و جوشش مستانه آهنگی منجذبانه بزدند و وجد و طربی نمودند و فرح و سُروری یافتند. این در آنزمان بود. حال الحمدلله به فضل نامتناهی الهی و عنایت جمال قدم ابوابِ اسرار بر روی یار و اغیار مفتوح گشته. عالمِ کون در جنبش است و اسرار ماکان و مایکون روز به روز ظاهر «و أخرجت الأرض أثقالها یومئذٍ تُحدّث أخبارها» ظاهر و آشکار گردیده. دیگر شما به نظر دقیق در این بیان مطالعه نما تا حقیقت ' و أنت الکتاب المبین الّذی بأحرفه یظهر المضمر ' ظاهر و آشکار گردد."[۸۹]

ذیل توضیحات مربوط به مقام «ماء» و «نار» توضیح داده ایم که این ظهور عظیم الهی را به منزلهٔ تجسّم همان حقیقتی بیان فرموده اند که در کُنه هستی در جریان است، و بلکه بطن هستی، وجودش به اوست که قائم و برقرار است. حال، در قسمت دیگری از لوح حوریه، میبینیم که باری دیگر وحدت همان دو مقام را در وجود حوریه به نظاره نشسته اند. گویی که «او»، نیست مگر تجسّم عینی سرتاسر حروف و کلمات کتب آسمانی. به تعبیر ملیح لوح حوریه، همه معانی کتب آسمانی را در خال لبِ او خلاصه دیده اند : "و انّی عرفت کلّ المعانی فی نقطة فمها." و هم او خود کتابی است فاخر که امروز به نطق

آمده است و در هیئت هیکلی از نور در میان آدمیان ظهور یافته است. در این بحث لطیفه های بسیاری نهفته است که مجال تفصیل آن در رساله ای است که پیرامون قصیدهٔ عزّ ورقائیه نگاشته خواهد شد.

پس در عبارت عنوان از لوح حوریه، گویی که وجودِ «او» را همچون کتابی می یابند که بر آن سطوری نقش بسته است. و این خود در مقامی اشاره به ان داشت که اسراری که در کتب الهیه نگاشته شده بود همه را در هیکل او بعینه مجسّم یافته اند، تو گویی که او خود کتابی است که در میان خلق مشی مینماید، و در هر عضوی از اعضای او میتوان که پاره ای اسرار کتاب را به چشمِ سر تماشا نمود. کلام بودا معروف است که در پاسخ یکی از پیروان گفت: "چرا میخواهی این پیکرِ فانی مرا ببینی؟ آنکس که مرا میبیند تعالیمِ مرا دیده است، و هر که تعالیمِ مرا ببیند مرا دیده است." و نظر به همین جملهٔ بودا بود که شمار کثیری از بوداییان متن مقدّس آیین بودایی را به راستی عبارت از باقیماندهٔ تن آن حضرت میدانستند.[۹۰] به تعبیر ملیح شاعر:

ما چه خود را در سخن آغشته ایم از حکایت خود حکایت گشته ایم

یعنی نه چنین است که «او» ظاهر شد تا معانی آیات کتاب را برای ما بیان نماید. خیر، به حقیقت ظهورِ او عبارت از خودِ خودِ کتاب الٰهی است که در میان خلق مشی مینماید. یا به فرمودهٔ مولانا در دفتر چهارم مثنوی:

هر که گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما که قیامت نك منم

یادداشت‌ها

۱– این هر دو مقاله در دفتر هیجدهم سفینهٔ عرفان منتشر گردیده اند.

۲– صفحه گذاری عبارات عنوان بر اساس نسخهٔ منتشره از لوح حوریّه در آثار قلم اعلی، ج۲، مؤسسه معارف بهائی، ۲۰۰۲ م. ارائه گردیده اند.

۳– عهد جدید، رسالهٔ یهودا: ۱۴/۱؛ به نقل از ارجمند همداني، حاج مهدي: *گلشن حقایق، مؤسسه ملی مطبوعات امري*، ۱۳۲ بدیع، ص ۱۵۳؛ *و* نیز شبیه همین مطلب در *رسائل و رقائم جناب ابوالفضائل گلپایگانی، به کوشش روح الله مهرابخاني.*

۴– تورات، سفر تثنیه فصل ۳۳ آیهٔ ۲. نقل از ارجمند همداني، حاج مهدي: *گلشن حقایق.* ص ۱۵۲.

۵– ارجمند همداني، حاج مهدي: *گلشن حقایق*، ص۱۵۱.

۶– گلپایگاني، ابوالفضائل: *کتاب الفرائد*، مؤسسه ملی مطبوعات امری آلمان، ۲۰۰۱م.، ص۱۹.

۷– حضرت اعلیٰ: بیان فارسی ۱/۱.
۸– آثار قلم اعلیٰ، جلد دوّم، مؤسسه معارف بهائی، ۲۰۰۲م.، ص ۲۸۵.
۹– مِن مکاتیب حضرت عبدالبهاء شمارهٔ ۱، دارانشر البهائیة فی البرازیل، ؟، ص۲۷۶.
۱۰– اصل آیات بدین قرار است: "لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُواْ اللّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلاَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِن لَّمْ يَنتَهُواْ عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ أَفَلاَ يَتُوبُونَ إِلَى اللّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ" (سورة المائده/ ۷۲–۷۴).
۱۱– "وَإِذْ قَالَ الله عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلاَ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلاَّمُ الْغُيُوبِ" (سورة المائده/۱۱۶).
۱۲– *آثار قلم اعلیٰ*، ج ۲، صص ۷۷–۷۸. قسمتی از این بیان مبارك در *امر و خلق*، ج۳، لانگنهاین–آلمان، ۱۹۸۴م.،صص ۴۲۹–۴۳۰ نیز منتشر گردیده است، و همان مستندِ دکتر علیمراد داودی گردیده: ن.ك. علیمراد داودی: *انسان در آئین بهائي، به اهتمام وحید رأفتي، نشر کلمات، ۱۹۸۷م.، ص ۸۵*. از دوست عزیز، آقای عرفان ثابتی نهایت تشکّر را دارم که این بیان را به نظر بنده رسانیدند.
۱۳– اشراق خاوري، عبدالحمید: *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، مؤسسه ملی مطبوعات امري، ۱۲۹ بدیع، ص۳۴۴.
۱۴–*آثار قلم اعلیٰ*، ج ۱، مؤسسه معارف بهائی، کانادا، ۱۹۹۶م، ص۱۴.
۱۵–*مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج۲، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ص۲۵۱.
۱۶–*آیات الٰهی*، ج۲، صص ۳۲۰–۳۲۲.
۱۷– اشراق خاوري، عبدالحمید: *مائدهٔ آسمانی*، ج ۷، مؤسسه ملی مطبوعات امري، ۱۲۹ بدیع، ص۱۹۱.
۱۸–*مفاوضات*، نشر مرآت، ۱۹۲۰م. ، ص۱۱۴. برای توضیح قسمت اخیر بیان مبارك در خصوص استظلال ظهورات بعد نگاه کنید به توضیح عالی حضرت ولی امرالله در *توقیعات مبارکه خطاب به احبای شرق*، ص۲۹۰ به بعد.
۱۹–*مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج۱، مؤسسه ملی مطبوعات امری، صص ۵۳–۵۵.
۲۰– نقل از *توقیعات مبارکه خطاب به احبّای شرق*، لانگنهاین، آلمان، ۱۹۹۲م، ص۲۸۹.
۲۱– رستگار، نصرالله: *تاریخ حضرت صدر الصدور*، لجنهٔ ملّی نشر آثار امری، ۱۰۴ بدیع، ص۱۰۷. با سپاس فراوان از جناب فاروق ایزدی‌نیا که این بیان مبارك را به نظر بنده رسانیدند. این بیان حضرت عبدالبهاء در کتابهائی که اخیراً بر ردّ امر مبارك نوشته

شده اند مکرّراً به عنوان شاهدی آورده شده تا به زعم ایشان نشان دهد اهل بهاء به حلول عالم حقّ در جسم حضرت ابهیٰ معتقد شده‌اند. این منابع بیان حضرت بهاءالله در کتاب بدیع را که ضمن آن مخاطبِ به ظاهر بابی را به خاطر آنکه حضرت باب را «ربّ اعلی» نمیداند نکوهش نموده‌اند نیز شاهدی بر ربوبیّت و الوهیّت برای حضرت باب میگیرند. صورت بیان مبارك در کتاب بدیع از این قرار است: "اینکه نوشته‌اي «همان حضرت باب که شما او را ربّ اعلی می‌دانید»، از این کلمه معلوم میشود که شما ربّ اعلی نمیدانید، و یا تقیّه نموده اید .... شما و کلّ مَن فی السّموات و الْارض جمیعاً بدانند اِنّا کُنّا مُوقناً مُعترفاً مُذعناً ناطقاً ذاکراً قائلا مُنادیاً مُضِجّاً مُصرخاً مُصیحاً متکلّماً مبلغاً مُعجاً بِاَعْلی الصّوت بِاَنّه هُوَ رَبُّ الْاَعْلی و سِدرةُ المنتهی و ملکوتُ العُلی و جبروت الْعُلیاء ولاهوتُ البقاء و روح البهاء و سرُّ الاعظم و کلمة الاتمّ و مَظهر الْقِدم و هَیکل الْاَکرم و رمز الْمُنَمْنَم و رَبُّ الْاُمَم و الْبَحر الْمُعَظَّم و مَطلعُ الصّمدیة ..." (کتاب بدیع، صص ۴۳–۴۴). در خصوص چنین مؤلفین مغرضی، کلام حضرت علی خوب صدق میکند که در خصوص کلام خوارج فرمود: "کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ مِنْها الْباطلُ" یعنی ایشان کلمه ای که به زبان مي‌آوردند صحیح است، امّا آنچه از آن برداشت میکنند، نیست جز غلط محض.

۲۲– *مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج۸، مؤسسه ملی مطبوعات امري، ۱۳۴ بدیع، صص ۱۲۷–۱۲۸.

۲۳–*کتاب ایقان*، طبع مصر، ۱۹۰۰م، ص۵۱.

۲۴– ابوالفضائل گلپایگاني: *فصل الخطاب*، به همت روح‌الله مهرابخاني، مؤسسه معارف بهائی، کانادا، ۱۹۹۵م، صص ۲۴۷–۲۴۶. همچنین همین مطلب با اندکی تفاوت در لفظ در ابوالفضائل گلپایگاني: *کتاب الفرائد*، ص۴۹۴ آمده است. البته باید دانست که در آثار حضرت عبدالبهاء، به تفصیل، معنی دیگری نیز از جنتان مدهامتان به دست داده اند.

۲۵– در این خصوص از جمله بنگرید در مناجات ذیل از حضرت عبدالبهاء: "الهی الهی قد انشئت بقدرتك خلقاً جدیداً و خلقت وبرئت أحدثت کوراً سدیداً ... و أرسلت الرّیاح مبشّرات برحمتك الکبریٰ و أشرقت الأرض بنور موهبتك العظمیٰ و حشرت الخلق الجدید فی هذا العصر المجید..." (*مجموعه مناجاتهای حضرت عبدالبهاء*، ص۱۲). نیز نگاه کنید به سخن شیخ اشراق شهاب الدّین سهروردی در *کتاب الفرائد*، م.م.م.ا آلمان، ص ۲۳۰.

۲۶– به نقل ازمقالهٔ گیو خاوری: «موقعیت نوّاب یا ابواب اربعه در آثار بهائی»، نسخهٔ تایپی، ص۸.

۲۷–*آیات الهی*، ج۲، ص۳.

۲۸–*مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر*، صص ۲۷۲–۲۷۴.

۲۹–*مائدهٔ آسمانی*، ج۱، ص۶۴.

۳۰– *امر و خلق*، ج۱، صص ۲۸۱–۲۸۰.
۳۱– *مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج۱، صص ۲۳۹–۲۳۷. توضیح چند سطر آخر بیان مبارك را میتوان در مفاوضات مبارك ذیل بحث پیرامون نعیم و جحیم وجودی یافت.
۳۲– ژیلا شهریاري، در مقالهٔ «تعبیری از حوریّه در لوح مبارك حوریّه». سفینهٔ عرفان، دفتر ۱۶. صص ۱۰۹–۱۲۶.
۳۳– قرآن، اعراف/۵۴.
۳۴– قرآن، طه/۵.
۳۵– قرآن، الحاقّة/۱۷.
۳۶– ن.ك. فاضل مازندراني: *اسرارالآثار خصوصی*، ج۴. صص ۳۲۸–۳۲۹. در آیهٔ "خاویةٌ علیٰ عُروشِها" نیز معنای دیگر عرش به صورت ظاهری لحاظ گردیده است.
۳۷–*لئالی الحکمة*، ج۳، دارالنشر البهائیة فی البرازیل، ۱۹۹۱م، ص۱۳۹.
۳۸– *مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس*، لجنه ملی نشر آثار امری به زبان فارسی و عربي، لانگنهاین–آلمان، ص۶۱. و نیز بیانی مشابه در *لئالی الحکمة*، ج۳، ص۸۴.
۳۹– *اقتدارات و چند لوح دیگر*، مطبعة السعادة، قاهره، ۱۹۲۴م، ص۲. ناصر خسرو قبادیانی نیز در *جامع الحکمتین* مفهوم مشابهی از آیات خلق عالم در شش روز و بعد جلوس حضرت پروردگار بر عرش بیان نموده است: "تأویلِ این آیت آنست که خدای تعالی مر عمرِ عالم را اندر مدّتِ نبوّتِ شش پیغامبر خویش آفرید، که هر یکی را از ایشان دورِ او و دعوتِ او اندر روز او بوده ... و تأویلِ استوا بر عرش، راست شدنِ فرمان خدایست بر قائمِ قیامت کو عرشِ خدایست، که چو سپس از گذشتنِ این شش روز او ظاهر شود، آنگاه فرمانِ خدای بر خلق لازم شود به قهر، چنانکه گفت«لِمَن الملك الیوم لله الواحد القهّار.»" (ناصر خسرو قبادیاني: *جامع الحکمتین*، به تصحیح و مقدمهٔ هانری کربن و دکتر محمد معین، شرکت گلشن، ۱۳۶۳، صص ۱۶۴–۱۶۵).
۴۰–*مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر*، ص۲۰۷.
۴۱–*لئالی الحکمة*، ج۳، ص ۹۳؛ و نیز همان، ج۱، ص۸۶.
۴۲– در کتاب *تعالیم یحییٰ* از متون قدسهٔ آیین صابئین مندائی، در جایی از فرشتهٔ الهی سؤال میشود که "عرشِ خدا بر چه تکیه دارد؟" و پاسخ داده میشود: "عرش خدا بر اِلْمینیات هیّی تکیه دارد." هیّی یعنی خداوند بزرگ، و المینیات یعنی کلمات. یعنی عرش خدا بر کلمةالله تکیه دارد.
۴۳– از جمله ن.ك. *مجموعه الواح بعد از کتاب اقدس*، ص۶۸.
۴۴– *منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج۴، مؤسسهٔ مطبوعات بهائی آلمان، ۲۰۰۰م، ص۱۲۳.

۴۵ـ *اقتدارات و چند لوح دیگر*، ص۱۹۵.
۴۶ـ *مِن مَکاتیب حضرت عبدالبهاء*، شمارهٔ ۱. ص۴۳.
۴۷ـ از جمله در لوح راجع به ولادت خویش در دوّم محرّم فرمودند :"فَیا حَبَّذا هٰذَا الْفَجْر الّذی فیه اسْتوىٰ جَمالُ الْقِدَمِ عَلىٰ عَرْشِ اسْمِهِ الْأَعظم" (فاضل مازندرانی: *اسرار الآثار خصوصی*، ج۴، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۹ب.، ص۳۲۹).
۴۸ـ *الفتوحات المکیّة*، باب ۱۳.
۴۹ـ یادداشتهای شخصی نگارنده از جلسات شرح بیان فارسی جناب ولی‌الله کفاشی در سال ۱۳۸۳، ذیل شرح باب دوّم از واحد ۱، آنجا که میفرماید: "ابواب اربعه، یا انوارِ عرش، یا حواملِ خلق و رزق و موت و حیات." و نیز بنگرید در باب هشتم از واحد چهارم.
۵۰ـ ابوالفضائل گلپایگانی: *کتاب الفرائد*، صص ۴۹۳ـ۴۹۴. ابوالفضائل در بخش دیگری از فرائد نیز به بحث پیرامون عرش پرداخته است. ن.ك. همان منبع، صص ۵۹۶ به بعد.
۵۱ـ *مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج۲. ص۱۳۵.
۵۲ـ *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۳۰۵.
۵۳ـ *مائده آسمانی*، ج۴، ص۳۱۰.
۵۴ـ حضرت بهاءالله: *کتاب ایقان*، مطبعة الموسوعات، مصر، ۱۹۰۰م، ص۱۷۳.
۵۵ـ اشراق‌خاوری، عبدالحمید: *قاموس ایقان*، ج۳، مؤسسه ملّی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع، صص ۱۴۰۴ـ۱۴۰۶.
۵۶ـ حضرت اعلیٰ: کتاب بیان فارسی، بی تاریخ و محلّ طبع، الباب العاشر من الواحد السّابع.
۵۷ـ بیان فارسی، باب ۱۳، واحد ۶؛ به نقل از عزیزالله خان مصباح: *دلائل الصّلح*، مؤسسه ملّی مطبوعات امری، ۱۲۸ب، صص ۳۲۰ـ۳۲۱ . و نیز بنگرید به فرید الدّین رادمهر: «شرح حدیث کنت کنز از حضرت اعلیٰ» در سفینهٔ عرفان، دفتر دهم، ص۵۷.
۵۸ـ حضرت بهاءالله: کتاب بدیع، چاپ طهران به خط زین المقربین، ؟، صص ۱۷۶ـ ۱۷۷. مراد از «غرس» همان معادل ابجدی آن یعنی ۱۲۶۰ است.
۵۹ـ اشراقی، آرمین: «ارتباط کریم خان کرمانی پیشوای فرقهٔ شیخیهٔ کرمان با ادیان بابی و بهائی»، سفینهٔ عرفان، دفتر۹، ص۵۰. مقالهٔ ایشان حاوی نکات بدعی است که نگارنده تا به امروز از آن فراوان سود برده است.
۶۰ـ *مطالع الانوار*، نشر مرآت، ۱۹۹۱م، ص۱۴.
۶۱ـ *من مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، شمارهٔ ۱، دارالنشر البهائیه فی البرازیل، ص۱۱۱.
۶۲ـ حسن معلّمی: *حکمت متعالیه*، مرکز نشر هاجر، قم، ۱۳۸۷، صص ۱۲ـ۲۲.

۶۳– سیروس شمیسا: *گزیدهٔ غزلیّات مولوی*، نشر بنیاد، تهران، ۱۳۶۹، ص۳۹.
۶۴– همان، صص ۳۵–۳۶.
۶۵– فریدالدّین رادمهر: *آفتاب خوبان*، مقدّمه‌ای بر لوح تفسیر سوره والشّمس، نسخهٔ تایپی، صص ۲۳–۳۲.
۶۶– سخنرانی موژان مومن در سال ۲۰۰۳ زیر عنوان: "The Concept of Light in the Iranian religion"
۶۷– *دریای دانش*، ص۱۸۸.
۶۸– «گنزاربّا، الکنز العظیم، الکتاب المقدّس، للصّابئة المندائیین، الیسار»، نشر دار دمشق و دار طارق بن زیاد، دمشق، ۲۰۱۱، صص ۱۲۸–۱۳۲، ترجمه از نگارنده. «همیانه» کمربندی است که صابئین مندائی در هنگام انجام مراسم دینی بر کمر میبندند. «هیّي»، تعبیر کتاب ایشان از پروردگار یکتاست. و «اثریّین» موجوداتی هستند در سرای نور اما در مقامی پایین‌تر از ملائکه. البتّه باید به خاطر داشت که دانته نیز در *کمدی الهی*، آنجا که به بهشت میرسد همهٔ آنها که میبیند به نور احاطه شده‌اند. آنها که در درجه‌های پایین‌تر بودند هنوز تشخیص چهره‌شان برای دانته ممکن است، امّا در درجات بالاتر آن قدر نور ایشان را احاطه نموده که دیگر برای شاعر قابل تشخیص نیستند. ولی در آخر آن کسانی که دانته میبیند با هاله‌هایی از نور، ضعیف یا شدید احاطه شده‌اند، نه آنکه خود از جنس نور باشند.
۶۹– هم در احادیث و هم در آثار مبارکه تأکید شد که هر آن چیز که مربوط به ظهورالله باشد از «نور» است. در جای دیگری از همین مقالات خواهیم گفت که حتّی حجابی که رخسار ظهور الهی در دوران بطون در پس آن مستور شده است باز از جنسِ نور است. این همان است که در حدیث حضرت رسول به عنوان هفتاد هزار حجاب از جنسِ نور یاد شده بود. در لوحی از حضرت ابهیٰ آن غمامی که جلوی شمس ظهور هست را نیز از جنس نور دانستند (*آثار قلم اعلی*، ج۲، ص۴۵۳).
۷۰– حضرت بهاءالله: کتاب اقدس، بند ۱۵۷. و نیز ن.ك. به بیان حضرت ولی امرالله در توضیحات ذیل همین بند.
۷۱– *مجموعه الواح چاپ مصر*. ص۱۳. خلاصهٔ مضمون بیان مبارك به فارسی چنین است که: آیهٔ «قسم به شب آنگاه که آن را میپوشاند»، مقصود از شب، حجابِ احدیّت است که نقطهٔ حقیقت در پس آن پنهان بوده است. و همانا آن نقطه پس از آنکه از مقام اصلی خویش تنزّل اختیار نمود در مقرّ وحدانیّت، یعنی مقام واحدیّت مستقرّ گردید و از همین الف لینیّه ظاهر گردید. و این نقطه در ظلّ حجاب واحدیّت خود را به شکل الفِ متحرّکه ظاهر نمود که همان الفِ قائمه باشد. پس آن چیز که پوشانیده است همان حجاب است، و

چیزی که پوشیده شده است همانا نقطهٔ حقیقیّه است که عبارت از حقیقت شمس نبوّت باشد (قسمتی از توضیح کلّی این بیان در متن مقاله خواهد آمد.). از نظر لفظی «الف لینیّه» همان الف است در حالتی که هیچ صدایی ندارد، مثل الفی که بین باء و سین در عبارت «باسم الله» هست. اما در عنوان سوره‌های قرآنی این الف حذف گردیده و به شکل «بسم الله» نگاشته شده. و مراد از «الف متحرّکه» همانا الفی است که حرکت پذیرفته و تلفّظ میشود.

۷۲– شبیه این مضمون را میتوان در کلام شعرا نیز سراغ گرفت. «مَشیمه» پردهٔ نازکی است که بر روی جنین کشیده شده است. لغتنامهٔ دهخدا ذیل همین مادّه بیان نموده که شب را به مشیمه تشبیه نموده‌اند چرا که به خورشید آبستن است. شاهد او از جمله این بیت زیبا از خاقانی است:

برشکافد صبا مشیمهٔ شب طفلِ خونین به خاور اندازد.

۷۳– لازم به ذکر نیست که آنچه گفته شد تنها یکی از معانی لیل و بر اساس مندرجات تفسیر سورهٔ والشّمس بوده است، وگرنه معانی لیل در آثار مبارکه بسیار است.

۷۴– طلوع شمس از مغرب از علامات قطعی قیامت است. از جمله ن.ك. جلال‌الدّین سیوطي: *الدّر المنثور*، ج۳، دارالمعرفة، بیروت، ص۵۹ به بعد.

۷۵– *آثار قلم اعلیٰ*، ج۲، ص۳۲۱.

۷۶– *مجموعه الواح مبارکه طبع مصر*، ص۲۰۴.

۷۷– اشراق‌خاوری، عبدالحمید: *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، صص ۴۹–۵۰.

۷۸– *منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ*، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۹۷۸م، ص۳۶.

۷۹– اشراق‌خاوری، عبدالحمید: *مائدهٔ آسمانی*، ج ۹، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۲ب، ص۱۷.

۸۰– فاضل مازندراني، اسدالله: *اسرارالآثار خصوصی*، ج۳، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۸ب، ص ۱۲۷.

۸۱– به نقل از نواب صدرزادهٔ اردکاني: مطالبی دربارهٔ تاریخ نبیل زرندی. مطالعهٔ معارف بهائي، جزوهٔ هیجدهم، م.م.م.ا. ۱۳۴ب.، ص۶۰.

۸۲– *مائده آسمانی*، ج۴، صص ۳۶۱–۳۶۲.

۸۳– *آثار قلم اعلیٰ*، ج۱، ص۲۱۰، به نقل از منبع پیشین، ص۹۴۴.

۸۴– "قل قد ظهر الکتاب الاعظم انّه ینادی باعلی النّداء بین الارض و السّماء و بدعوکم الی مقام خضعت به بقاع الارض کلّها إن انتم من العارفین" (*آثار قلم اعلیٰ*، ج۲، ص۹۶؛ به نقل از منبع پیشین، ص۹۴۴).

۸۵ـ "قل یا ملأ الارض تالله قد ظهر اللوح المحفوظ و انّه یمشی بین عباده و یقول هذا یوم وعدتم به فی کتب الله من قبل" (*آثار قلم اعلیٰ*، ج۲ ، ص۱۸، به نقل از منبع پیشین).
۸۶ـ *مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر*، ص۲۱۲، نقل از منبع پیشین.
۸۷ـ آثار قلم اعلیٰ، ج۷، صص ۳۰۰ـ۳۰۱، نقل از منبع پیشین، ص۹۴۶.
۸۸ـ *مثنوی معنوی*، دفتر پنجم.
۸۹ـ *مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، ج۱، صص ۴۳۸ـ۴۳۶.
۹۰ـ Prof. Grant Hardy: His lecture series under the title "Sacred Texts of the World"

نقطه و حروف و تجلی حق

مهرنوش فیروزمندی

ظهورخداوند و ارتباط انسان با او از مسائل مهم الهیاتی در تمامی أدیان است. مسلم آن است که خدا نادیدنی است، ولی به گونه ای خود را باید به إنسان نشان دهد یا به عبارتی ظهور نماید. نحوهٔ ظهور خداوند در أدیان مختلف به فراخور احوالشان به صور متفاوتی





تبیین گردیده است و البته قدمتی دیرینه دارد و حتی در اسطوره‌های کهن جایگاه خاصی را به خود اختصاص می‌دهد. شاید بتوان حماسهٔ گیلگمش را قدیمی‌ترین منبع در این زمینه معرفی کرد.

حماسهٔ گیلگامش یا حماسهٔ گیلگمِش یکی از قدیمیترین و نامدارترین آثار حماسی ادبیات دوران تمدن باستان است. قدیمیترین متون موجود مرتبط با این حماسهٔ به میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد مسیح میرسد که به زبان سومری میباشد. کاملترین آنها متنی است که بر الواحی از خشت نگاشته شده و آنگاه در کوره پخته اند. گیلگمش پادشاهی پهلوان است که قدرت، زیبائی و تحرك را از مادرش ایزدبانو و فناناپذیری را از پدرش به إرث برده است. بنابراین دوسوم وجودش ایزدی و یک سومش انسانی است. حماسهٔ گیلگامش با ذکر کارها و پیروزیهای این قهرمان آغاز میشود به گونه ای که او را مردی بزرگ در پهنهٔ دانش و خرد معرفی میکند. سپس حادثه مرگ دوست صمیمی‌اش انکیدو او را بسیار منقلب کرده و مسیر زندگی او را بکلی تغییر می‌دهد. گیلگامش تصمیم می گیرد که راز جاودان زیستن را پیدا کند. پس پای در سفری طولانی در جستجوی جاودانگی میگذارد، پس از تحمل مشقات زیاد در انتها خسته و درمانده به خانه بازمیگردد و شرح رنجهایی را که کشیده بر گِل‌نوشته ثبت میکند و بدین گونه حماسهٔ گیلگمش شکل می‌گیرد. همانگونه که اشاره شد این حماسهٔ قدیمی‌ترین منبع دردسترسی است که ظهور و جلوهٔ خداوند را در وجود انسان‌گونهٔ گیلگمش به تصویر می کشد. پس از آن تاریخ بازگوی بسیاری دیگر از جلوه‌های ظهور خداوند به صور و مفاهیم متفاوتی بوده است.

در ادامهٔ مبحث با نظری مختصر سیر تحول تدریجی این مفهوم را از اسطوره‌های دیرین تا به أدیان اخیر بررسی خواهیم کرد و در این سفر مشاهده خواهیم کرد که چگونه این مفهوم در گذر تاریخ متحول شده ودر دیانت بهائی ارتقاء می یابد.

ظهور خداوند در اسطوره‌های یونان

انسان بدوی را تجسم نماییم که در سپیده دم مه‌آلود زندگی خود، با جهانی پر رمز و راز رویاروی بوده؛ خود را در محاصرهٔ نیروهایی فراتر از آنچه آشکار است می‌دیده و تنها وسیله ای که در رویارویی با این نیروها در اختیار داشته، اولاً طبیعت پیرامون و ثانیاً تخیل وی بوده است. بنابر این با استفاده از این ابزار درك و بینش خود را از این نیروها در الگوهائی شکل می‌دهد. با عطف به این حقیقت بسیار مسلّم می‌باشد خدا یا خدایانش را بصورت انسان برای خود مجسم سازد و از آنجاست که خدا یا خدایان انسان‌گونه در اسطوره‌ها متداول و رایج می‌گردند.





در یونان محلی به نام Delphi وجود دارد که بر أساس یکی از اسطوره‌های قدیمی یونان محلی مقدس است. اعتقاد بر این است که زئوس خدا و پادشاه خدایان آنرا محلی برای ظهور و بازگشت پسر خود Apollo خدای پیامبری، نور و رسالت معین کرده است. در این محل هر ساله جشنواره ای در فصل بهار برگزار می‌شود و بازگشت سالانهٔ آپولو از خواب زمستانی جشن گرفته می‌شود. در نقطهٔ اوج این جشنواره ستایندگان تصویر خدا را که در حرم مقدس پنهان است مشاهده می‌نمایند.

در اسطوره‌ای دیگر زئوس پادشاه تمام خدایان بنا به درخواست معشوقه‌اش Semele و به جهت اثبات قوای الهی، تنها سر سوزنی از شکوه الهی خود را به صورت صاعقه و طوفان ناچیزی آشکار می‌سازد که البته برای موجودی فناپذیر چون Semele قابل تحمل نیست و وی در آتش قدرت الهی زئوس می‌سوزد.





این دو مورد شاهدی بر این ادعاست که ظهور و جلوهٔ خدا یا به عبارتی خدایان متعدد در هیأت و تمثال انسان تنها وسیله جهت ابراز درك انسان اولیه از خدا بوده است.

ظهور خداوند در آئین یهود

در آئین یهود خدا از تعدد مبرا شده و به مرتبهٔ وحدانیت ارتقاء پیدا می‌کند. یهودیت به وحدانیت خدا اقرار می‌کند: "بشنوید ای بنی‌اسرائیل! خدای ما یکی است." (کتاب مقدس، سفر تثنیه، باب ٤، آیهٔ ۶) با وجود تصویر تنزیهی یهود از خدا، با آیاتی در عهد عتیق

مواجه میشویم که صفات انسانی چون لمس کردن، نشستن، دارای چهره و اعضای انسانی، ظاهر شدن بر انبیا را به خدا نسبت می‌دهد. این انسان‌انگاری خدا به معنای نسبت دادن خصیصه‌های روان‌شناختی یا شکل فیزیکی و انسانی به خدا به تمثل یا تشبیه انگاری تعبیر می‌شود (Anthropomorphism) که در کتاب مقدس بکرات دیده می‌شود، از جمله:

- تمثل خدا بر حضرت ابراهیم

تورات در قصه ابراهیم به صراحت ظهور خدا به شکل بشر را مطرح می‌کند و می‌گوید: دو فرشته و خدا در هیئت سه مرد بر ابراهیم تمثل یافتند و چون ابراهیم خدا را از بین سه مرد میشناسد، شتابان به سوی او حرکت کرده و سر تعظیم فرود می‌آورد و او را با لقب «ای سرور و مولایم» مورد خطاب قرار می‌دهد. سپس هنگام پذیرایی، ابراهیم در غذا خوردن مهمانان شرکت نمی‌کند و به تماشای خدا در حین تناول غذا می پردازد. پس خداوند با ابراهیم به گفتگو مینشیند، در حالی که صدای مکالمهٔ آنها برای سارا که پشت خیمه بود، قابل شنیدن است (کتاب مقدس، سفر پیدایش، باب ۱۸، آیات ۱–۳۳)

"و هنگامی که ابرام نودونه ساله بود، خداوند بر ابراهیم ظاهر شد ... و وقتی تکلم خدا با ابراهیم تمام شد، از نزد او صعود کرد و بالا رفت" (کتاب مقدس، سفر پیدایش، باب ۱۷، آیات ۱–۲۲).

نمونهٔ دیگر، ظهور خدا بر ابراهیم در بلوطستان موره است: «خداوند بر ابراهیم ظاهر شده، گفت که این زمین را به ذریه تو خواهم داد و او را در آنجایی که خدا بر او ظاهر شده بود، مذبحی ساخت» (کتاب مقدس، سفر پیدایش، باب۱۲، آیات ۶–۷)

این آیات، ظاهر شدن خدا و گفتگوی او با ابراهیم را نشان می‌دهد؛ به گونه ای که ابراهیم صدای خدا را می‌شنود.

- تمثل خدا بر حضرت یعقوب

"پس یعقوب در خواب دید که نردبانی روی زمین برپا گشته که سرش به آسمان میخورد و اینک فرشتگانِ خدا از آن بالا و پایین میرفتند و اینک خداوند بر آن ایستاده، گفت: من خداوند، خدای پدرت ابراهیم و اسحاقم" (همان، باب۲۸، آیات ۱۲–۱۳).

"خدا به یعقوب گفت که برخیز و به بیت ایل برو و در آنجا ساکن شو و مذبحی بساز برای خدایی که وقت فرار کردنت از حضور عیسو،

برادرت به تو نمودار شد ... سپس یعقوب در لوز مکانی که بیت ایل، محل ظهور خدا، در آنجا بود مذبحی ساخت و آن مکان را بیت ایل نامید؛ زیرا که در حین فرار از حضور برادرش، خدا در آنجا نمودار شد" (همان، باب ۳۵، آیات ۱–۸)

خداوند یک بار دیگر بر یعقوب تمثل یافته و خود را نشان داد: "یعقوب تنها ماند و شخصی تا طلوع فجر با او کشتی گرفت و وقتی دید که نمی تواند بر یعقوب پیروز شود، کف ران او را لمس کرد و ران یعقوب سست شد. سپس آن مرد گفت: مرا رها نما؛ زیرا که صبح طالع است. یعقوب گفت: تو را رها نمی‌کنم تا مرا برکت دهی. آن شخص گفت: اسم تو چیست و او گفت: یعقوب. آن مرد گفت: از این پس نامت یعقوب نیست، بلکه اسرائیل است؛ چون همان طور که بر خدا غالب آمدی، بر مردم نیز غلبه می‌یابی. سپس یعقوب از او سؤال کرده و گفت: مرا از نام خود آگاه ساز. گفت: چرا اسم مرا می‌پرسی و او را در آنجا برکت داد و یعقوب آن مکان را فنیئل (به معنای صورت خدا) نامید و گفت: زیرا خدا را رو به رو دیدم و جانم رستگار شد (کتاب مقدس، سفر پیدایش، باب۳۲، آیات ۲۴–۳۱)

لقبی که خدا بعد از مغلوب شدن در کشتی به یعقوب میدهد، "اسرائیل" به معنای کسی که با خدا کشتی گرفت ... بنابر این می‌بینیم خدا به شکل یک انسان بر یعقوب تمثل یافته و تمام طول شب تا طلوع فجر با او کشتی می‌گیرد.

- تمثل خدا بر الیفاز



الیفاز یکی از پیامبران مذکور درانجیل است که توصیفش از رؤیت خدا در کتاب ایوب این گونه آمده است: "از فکر رویای آن شبی که همگان درخوابی سنگین فرو رفته بودند، ترس مرا فرو میگیرد و مرا به لرزه می آورد. نفسی در مقابل چهرهٔ من ظاهر شد که مو بر تن من برافراشت. بیحرکت ایستاده بود ولی من نمی توانستم حضورش را تشخیص دهم. شخصیتی در مقابل من بود و در گوش من نجوا کرد" (باب ۴، آیات ۱۳–۱۶)

- تمثل خدا بر اشعیا

اشعیا با رؤیت خداوند به مأموریت خود مبعوث می‌گردد. وی خدا را بر تختی ارجمند و بلندمرتبه می‌بیند. حاشیه و دنبالهٔ جامهٔ خدا تمامی معبد بهشت را پوشانده است. در مقابل سریر خداوند، فرشته ای با شش بال ایستاده است که با دو بالش صورت خود را پوشانده تا از نظر به چهرهٔ خیره کننده خداوند حذّر کند و با دو بال دیگر پای خود را به نشان شرم و فروتنی در درگاه آن عظمت و جلال پنهان داشته و با دو بال باقی مانده پرواز می‌کند. وظیفهٔ این فرشته ستایش پروردگار است که در زمان ظهور خداوند سه بار کلمهٔ "مقدس است !Holy " را فریاد خواهد زد.

- تمثل خدا بر حزقیال



حزقیال نیز در شرح خود سریرخداوند را به صورت ارابه ای بزرگ توصیف می کند، طوفان، ابری بزرگ، آتشی بی وقفه و روشنائی فوق‌العاده ای طلیعهٔ ظهور خداوند بود. از میان آتش چهار موجود قابل مشاهده است، مردانی که هر کدام چهار بال دارند و شکل پاهایشان به صورتی است که در هر لحظه با سرعتی بی وقفه قادر به حرکت در چهار جهت می‌باشد. این موجودات به کروبیان موسومند. آتش الهی که مانند مشعل می‌سوزند در بین این کروبیان در حرکتند و هر کجا که روح‌القدس آنها را هدایت نماید به همان سو روانند. تخت الهی بر روی سر این موجودات استوار است. هنگامی که ارابهٔ الهی حرکت می‌کند طوفانی عظیم به پا می‌خیزد. بر این ارابه خداوندی جلوس دارد که شبیه انسان است. بدن او از پشت به طرف بالا می‌درخشد و به طرف پائین مانند آتش شعله‌ور است.

- تمثل خدا بر حضرت موسی

گرچه در کتاب تورات تأکید فراوانی بر این حقیقت است که تا قبل از حضرت موسی خداوند خود را در عالم رویا بر پیامبران خود ظاهر می ساخته (Vision) و با آنها مکالمه می‌نموده (از جمله ارمیای نبی، عاموس، ساموئل و زکریا) ولی با حضرت موسی دهان به دهان مانند کسی که با همسایه اش حرف می‌زند با وضوح و بدون ابهام صحبت نموده است (Sight).

"وقتی موسی گله‌های خود را به سوی کوه حوریب راند، فرشتهٔ خدا از میان بوته در شعلهٔ آتش به او نمودار شد و نگریست ... . خداوند وقتی دید موسی به آن طرف رفته، از میان بوته او را صدا زد و گفت: ای موسی! موسی گفت: اینک من حاضرم. خدا گفت: به اینجا نزدیک نشو، نعلین خود را درآور؛ زیرا جایی که ایستاده ای، زمین مقدسی است. سپس گفت: من خدای پدرت ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوبم. موسی روی خود را پوشاند؛ زیرا که از نگریستن به خدا ترسید" (کتاب مقدس، سفر خروج، باب ۳، آیات ۱–۶).

در این فقره آیات ملاحظه می‌کنیم فرشتهٔ خدا و خود خدا به صورت مترادف به کار رفته اند؛ زیرا در آیهٔ دوم می‌گوید "فرشتهٔ خدا از میان شعلهٔ آتش بر موسی نمودار شد." از آیهٔ چهارم به بعد، همان کسی که در میان شعلهٔ آتش است و نمی‌سوزد، خداست که با موسی شروع به سخن گفتن می‌کند. موسی از نگریستن به خدا می‌ترسد؛ همان خدایی که خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب است.

تورات پا را از این هم فراتر گذاشته و تمثل خدا به شکل انسان بر موسی را بیان می‌کند به گونه ای که موسی با خدا سخن گفته و حتی نظاره‌گر حرکت خدا از پشت سر می‌باشد (کتاب مقدس، سفر خروج، باب ۳۳، آیات ۱۱–۲۳).



ظهور خدا در کوه سینا بر حضرت موسی نیز در سفر خروج اینگونه مشروح است: صاعقه و طوفانی عظیم بر بالای کوه ظاهر می‌شود. آتشی شعله‌ور به آسمان سر میکشد و آهنگی بلند از شیپور شنیده می‌شود. دودی غلیظ تمامی کوه را در بر میگیرد، به گونه ای که بالای کوه دیده نمی‌شود. کوه به لرزه می‌آید. از میان آتش و ابر صلائی برمیخیزد و ده فرمان بر حضرت موسی نازل می‌گردد. (باب ۱۹، آیات ۱۶–۲۵).

به هر حال تصور انسان‌انگارانه از خدا در جهان و عهد کهن امری کاملاً عادی بوده است و اینکه گاهی خدا حتی صورتی انسانی به خود گیرد، دور از ذهن نبود. شاید یکی از مهمترین دلایل این گونه برداشت‌ها، یونانی‌شدن فرهنگ یهود باشد. پس از فتح بابل توسط کورش، یهودیان به کشور خویش – یهودا – برگشتند. در سال ۳۳۲ قبل از میلاد،

اسکندر یهودا را تحت سیطرهٔ خویش درآورد و تلاش کرد فرهنگ یونانی را در آنجا توسعه دهد. فرهنگ سنتی یهود تحت نفوذ فرهنگ یونانی بسیاری از ویژگی‌های خود را از دست داد و خود را با فرهنگ یونانی تطبیق داد. و همانگونه که قبلا بررسی گردید جلوه و ظهور انسان‌گونهٔ خداوند در فرهنگ یونانی بسیار رواج دارد. دین برای ورود به زندگی راهی جز اسطوره نداشته است، چرا که باید اصطلاحات و صور خیالی را به کار می‌گرفته که برای شنوندگان پر معنی باشد. حتی یهودیان در اواخر قرن چهارم قبل از میلاد تحت تأثیر همین فرهنگ، تورات را به زبان یونانی ترجمه کردند. ترجمهٔ تورات به زبان یونانی در اسکندریه توسط ۷۲عالم یهودی صورت پذیرفت. این ترجمه معروف به "سبعینیه" است که یهودیان یونانی برای آن به اندازهٔ متن عبری ارزش قائل بودند (پیروزسیار، کتاب‌هایی از عهد عتیق، صص ۵۱–۵۲).

تعابیر انسان‌وار در الهیات یهود نقش محوری دارد. به همین جهت در طول تاریخ برخی الهی‌دانان یهود تلاش کردند در جهت تنزیه حق تعالی، این آموزه‌ها را تأویل نمایند و به جای تمسك بظاهر عبارات معانی روحانی برای آنها قائل گردند.

ظهور خدا در آئین مسیحیت



قضیهٔ ظهور خداوند بر حضرت مسیح در کوه طابور ما را به جهتی دیگر از تعابیر ظهور خدا سوق می‌دهد. حضرت مسیح و سه تن از پیروانش پیتر، جیمز و جان جهت عبادت به بالای کوه طابورمی‌روند. ناگهان حضرت مسیح با شعاعهای درخشانی از نور شروع به درخشیدن می کند. سپس حضرت موسی و ایلیا در کنار او ظاهر می‌شوند و حضرت مسیح با آنها سخن می‌گوید و در این هنگام پدر از آسمان ندا کرده و مسیح را پسر خود خطاب می‌نماید و بدین ترتیب مسیح تعمید می‌گردد. (Transfiguration) و به شاهدان دستور داده می شود که در مورد این جریان با هیچ کس سخن نگویند تا هنگامی که زمان مناسب آن فرا رسد. بر اساس این رُخداد حضرت مسیح پسر خدا نام می‌گیرد بدین معنی که خدا در جسم مسیح حلول کرده و با جسم او یکی می‌گردد. این یگانگی و اتحاد بُعد الهی و ناسوتی در یک شخص واحد، یعنی عیسی مسیح به تجسد خدا در مسیح یا Incarnation تعبیر می‌شود. به عبارت دیگر خدائی که تا قبل از آن غیر قابل رؤیت و ادراک نبوده و در طول تاریخ به اشکال مختلف به صورت کلام، معجزه، تمثیلی از انسان یا فرشته و یا به صورت قوای خارق العاده طبیعت خود را بر انسان آشکار نموده بود در یک زمان مناسب خود را به

صورت کامل در عیسی مسیح مکشوف نمود. "لیک آنگاه که کمال زمان ها فرا رسید، خدا پسر خویش را گسیل داشت" (کتاب مقدس، نامه به غلاطیان، باب ۴، آیهٔ ۴).
«عمّانوئیل» به معنای «خدا با ماست»، یکی از القاب مسیح در کتاب مقدس است، یعنی او مثل ما شده و طبیعت بشری به خود گرفته، بدون اینکه طبیعت الهی خود را از دست بدهد. از نظر مسیحیان، علت اختصاص این لقب به مسیح این است که خدا برای اولین بار و به شکل منحصر به فردی با تجسد یافتن در عیسی همراه انسان شد؛ درحالی که خداوند از آغاز خلقت همیشه با بشر بوده است. در واقع این "کلمةالله" که قبلاً از چشم انسان‌ها مخفی بود، با پذیرفتن صورت انسانی، همانند بشر در روی زمین حرکت می‌کند (کتاب مقدس، اشعیا، باب ۷، آیهٔ ۱۴).
اگرچه در طول تاریخ، بدنهٔ مسیحیت به معنای ظاهری تجسد خدا در مسیح پایبند بوده است، ولی در تاریخ تفسیر کتاب مقدس، الهی‌دانان برجسته ای را می بینیم که عقیده ای مخالف ابراز کردند. به ویژه در سالهای اخیر این دیدگاه سنتی توسط الهی‌دانان مسیحی مورد نقد جدی واقع شده است، چرا که البته با تحول فکری امروزه منطقی و عقلانی به نظر نمی‌رسد و با تعابیر مجازی و اسطوره ای احتیاج به تأویل و تفسیر دارد.

ظهور خداوند در آئین هندو



ظهورخداوند به صورت تجسد و حلول منحصر به آئین مسیح نیست بلکه درآئین هندو نیز دیده می‌شود. به باور هندوها، یک روح واحد کیهانی به نام برهما وجود دارد. در آئین هندو، برهما به ۲ صورت تعریف می‌شود: نیرگونا برهما (Nirguna) و سگونا برهما (saguna). نیرگونا برهما اصلی را بازگو می‌کند که برهما را بالاتر از حس بشری و سخن و کلمه میداند و بیان می‌دارد که روح واحد جهانی غیرقابل توصیف است. این توصیف شباهت زیادی به با خدای یهودی/مسیحی قبل از خلقت جهان دارد. اما سگونا برهما سعی در شناساندن برهما با صفات قابل لمس دارد. اصل سگونا برهما، برهما را به شکل خدایان مختلف قابل پرستش میداند. برهما بر اساس افعال و خصوصیاتش به سه صورت ظهور می‌کند، برهما خالق و آفریدگار، ویشنو که حافظ و نگاهدار خلقت است، علت برتر همه چیز و نفس همه چیز است. همه جا هست و تمام هستی را در برگرفته، نامتناهی است و صفات، اعمال و نیروهای او نامحدود است. جهان تجلی اوست و بر آن فرمان می‌راند. آن را آفریده و در آن وارد شده است. ظهور Vishnu به صورت انسان است که Avatar نامیده می‌شود. معروفترین آواتار ویشنو کریشناست (Kirishna). شرح این ظهور در کتاب باگاوادا

گذارد این چنین آمده است: در میدان جنگ کریشنا به Arjuna (قهرمان حماسی نبرد) یك سری آموزشهای جنگی را تعلیم می‌دهد و مسلم است که کریشنا فناناپذیر می‌باشد. آرجونا از کریشنا ملتمسانه می‌خواهد که حقیقت واقعی خود را به او نشان بدهد. کریشنا موافقت کرده و به او چشمهای روحانی می‌دهد و آرجونا حقیقت واقعی کریشنا را به صورت ظهور شکوه مسحورکننده ای می بیند که تمامی عالم را در برگرفته است.

ظهور خداوند در آئین اسلام

در حدیثی از امام صادق آمده است که: «کُلٌّ ما مَیَّزتُموها بِأَدَقِّ اَوهامکُم هُوَ مُوجودٌ مِثلُکُم مَردود اِلَیکُم» یعنی «هر آنچه شما با دقیق‌ترین افکارتان تصور کنید، آن موجودی مثل شماست (مخلوق ذهن شماست) و (به عنوان خدا) قابل قبول نیست. درمتون اسلامی با وجود پذیرش تمثل برخی موجودات مانند فرشته یا شیطان، تمثل و تجسد خداوند مردود است. ظهور خدا در اسلام مفهومی متعالی‌تَر از تمثل و تجسد می‌یابد، به تجلی خداوند تعبیر منشود. تجلّی از ریشهٔ جَلَو = جلا و یجلو به معنی روشنی و آشکاری است. تجلّی در مصدر مطاوعه به معنی قبول جلوه یا جلوه‌نمایی است یا به عبارتی دیگر آن کس یا آن چیز که بنا هست جلوه کند، جلوه‌گری میکند و خود را مینمایاند. واژهٔ معادل این لفظ ظهور است که در مقابل کمون یا بطون قرار میگیرد. در زبان انگلیسی هم الفاظی مشابه با تجلّی وجود دارد: Theophany از دو جزء Theo به معنی خدا و Phany به معنی ظهور و بروز، یا Manifestation از دو جزء Manus به معنی دست و Festus به معنی به هم خوردن و در مجموع معنای آشکار شدن میدهد، یا واژهٔ Revelation نیز از دو جزء Re که در اینجا به معنی رفع و کنار زدن و Veil به معنی پرده و حجاب است که با هم به معنای مکاشفه یا انکشاف است.

تجلّی در اصطلاح عرفای اسلامی به معنای ظهور و بروز ذات مطلق حق و کمالات اوست. مسلمانان با استناد به قرآن، سنت و عقل، خداوند را از مادیت و عوارض آن مانند حلول، اتحاد، جسمیت و رؤیت منزه می‌دانند، ولی بهر حال مذعند که خدا باید بگونه ای خود را بشناساند. یا به عبارتی این تلاش و کوشش عبد است که باید خدا را بشناساند. پس سالک و رهرو با اختلاف درجه و مراتب معرفتی که دارد پس از طی مراحل سلوك و گذر از عقبه‌های پر پیچ و خم عرفان به مرتبه ای از کمال حقیقی دست می‌یابد و شایستگیهای لازم را کسب میکند، تا جایی که دل او مستعد مشاهدهٔ انوار الهی میگردد و حق تعالی بی واسطه بر دیدهٔ دل او جلوه‌گری میکند. این تجلّی در اصطلاح عرفا تجلّی در قوس صعود نام دارد، چرا که سالک در صعود معنوی که به سوی خداوند دارد تجلی حق را مشاهده میکند.

اول تجلّی که بر قلب پر فروغ سالك راه طریقت، در مقامات سلوك وارد می‌شود تجلّي افعالی است به این معنا که از دیدن افعال خلق قطع نظر نماید و در همه جا نظارهگر افعال الهی باشد و از نسبت دادن هر عملی به خویش ـ چه نیك و چه بد و چه نفع و چه ضرر و همچنین از مدح و ذم خلق الله ـ بر حذر باشد. سالك پس از گذشتن از این مرحله به تجلی صفات نائل می‌شود. با مشاهدهٔ صفات جلالی چون عظمت، قدرت، کبریا و جبروتی پروردگار سر خضوع و خشوع به آستان الهی فرو می‌آورد و با مشاهدهٔ صفات جمالی خداوند چون رحمت، لطف و کرامت سرور و انس بر او قالب می‌گردد. و در انتها به تجلی ذات دست می‌یابد. در پرتو آن تجلّی، هستی سالك در هر دوعالم نیست میگردد و به فنای اصلی باز میگردد و در جمال حقّ محو و فانی میشود و تنها حقّ را میبیند و از رؤیت آن همه شکوه و عظمت مست و بیهوش و مصداق این آیهٔ مبارك قرآن: "و لمّا جاء موسی لمیقاتنا و کلّمه ربّه قال ربّ أرنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فإن استقرّ مکانه فسوف ترانی فلمّا تجلی ربّه للجبل جعله دکّا و خرّ موسی صعقاً فلمّا أفاق قال سبحانک تبت الیک و أنا اوّل المؤمنین". (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳)

وچون موسی به وعده گاه آمد و پروردگارش با او سخن گفت ، عرض کرد: پروردگارا خودت را به من نشان بده تا من ترا بنگرم ، خطاب رسید، هرگز مرا نخواهی دید، ولی به این کوه نگاه کن، اگر در جای خود برقرار ماند تو بزودی مرا خواهی دید، لذا پروردگارش بر آن کوه تجلی نموده، آن کوه متلاشی گشت و موسی بیهوش بیافتاد و چون به هوش آمد، گفت: منزهی تو، به سوی تو باز می‌گردم و من اولین مؤمنان هستم. (ترجمه)

سپس ابن عربی و به تبع آن جامی دیدگاهی مخالف آن مطرح نمودند. استناد آنها به حدیث قدسی "کنت کنزاً مخفیاً فاحببتُ ان اعرف فخلقتُ الخلق لکی اعرف" بود. خداوند متعال کنزی مخفی است که می‌خواهد شناخته شود. پس همه چیز را آفرید و با بروز اسماء و صفات خود در تمامی هستی نمودار و متجلّی گشت تا موجودات به وجود مطلق و بی بدیل او پی ببرند.

بر پایهٔ این دیدگاه خداوند اسماء و صفات خود را در انسان کامل بطور اخص که شامل حضرت محمد، ائمه و صدیقین می‌باشد و در عالم وجود بطور اعم بودیعه می‌گذارد.

اما این تجلی در طی مراتب تنزلی صورت می‌گیرد. به این معنی که وجود مطلق با تجلی نخست که از ناحیهٔ اسماء وصفات اوست از رتبهٔ احدیت به مقام واحدیت می‌رسد و در تنزلات بعدی به تدریج از واحدیت به کثرت تنزل می‌یابد. از این جهت این تجلی، تجلی نزولی نام می‌گیرد. بر پایهٔ این دیدگاه آنچه در جهان آفرینش است جلوهٔ خدا و تجلی آفریدگار است. ذات مطلق هستی در کسوت اسماء و صفات در برگ برگ کتاب پر نقش

و نگار و زرین کتاب آفرینش با عنوان وحدت در کثرت خودنمایی می‌کند. شبستری گوید:

به نزد آن که جانش در تجلّی است همهٔ عالم کتاب حقّ تعالی است

همین باور جهان بینی عرفانی را از جهان بینی علمی و فلسفی که پیوند خدا و جهان را بر پایهٔ خلقت و علّیت مداند متمایز مسازد. در جهان بینی عرفانی، خلقت جلوه و پرتو اسماء و صفات حق است نه مخلوق و معلول و آفریدهٔ او. این دیدگاه به گونه ای زیبا در بسیاری از آثار و اشعار عرفا منعکس گردیده است:

حسن روی تو به یك جلوه که در آیینه کرد این همه نقش در آیینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
(حافظ)

حق تعالی در مراتب نازل وجود به صورت عبد تجلّی میکند و در مراتب بالا و درجات عالی به صورت معبود خود نمایی میکند. خلاصهٔ سخن این که عابد و معبود، شاهد و مشهود، هر یکی صورت و تجلّی و ظهوری است در مراتب تجلّی و ظهور نزولی معبود و مشهود، مرتبهٔ عابد و شاهد است و تجلّی و صورت صعودی عابد و شاهد، معبود و مشهود است. (فاطمه حیدری، پندارهای یونانی در مثنوی، ص۱۳۸)

از آنجا که مبحث تجلی یکی از مبانی بسیارغامض و زیر بنائی و بسیار وسیع در عرفان اسلامی می‌باشد عرفا مخصوصاً ابن عربی و جامی از مثالهای ذیل بهره جسته به شرح و بسط آن پرداخته اند :

۱– تابش نور بر شیشه‌های رنگی و پیدا شدن رنگهای مختلف.

۲– صورت و ظهور چهره‌ها در آیینه:

جمالش پاك بود از تهمت عیب نهفته در حجاب پردهٔ غیب
ز ذرات جهان آیینه‌ها ساخت ز روی خود به هر یك عکسی انداخت
بچشم تیزبینت هر چه نیکوست چو نیکو بنگری عکس رخ اوست.
(جامی)

۳– دریا و ظهورات آن به صورت موج و حباب.

۴– ظهور واحد به صورت اعداد.

۵– ظهور الف در صورت حروف.

آئین بهائی

دیانت بهائی در ضمن تأیید اصل تجلی در دو دیدگاه تجلی نزولی و تجلی صعودی مفاهیم این أصل را با لطائف و ظرائف در قالب نمادهای محسوس به تصویر کشیده است، در

ضمن این که درك متعال‌تر و عمیقتری از آن ارائه می‌دهد. چه بسیار در مراحل سلوك عارف گفته شده و چه بسیار مثالهای متعدد در فهم اصل وحدت وجود و اینکه واحد (حق) چگونه از طریق تجلی شکل کثیر(خلق) می‌گیرد عنایت گردیده است.
اما تأکید دیانت بهائی بر تجلی حق درمظاهر الهیه بنحو چشمگیری خودنمائی می کند. عرفان بهائی بر مبنای عدم توانایی عقول بشر از ادراک ذات خداوند استوار است. بنابر این آنچه به حق راجع می‌نماییم به مظهر ظهور او راجع است. حضرت عبدالبهاء این اصل را این گونه تبیین می‌فرمایند: "بدان که حقیقت الوهیت و کنه ذات احدیت تنزیه صرف و تقدیس بحت یعنی از هر ستایشی منزه و مبراست. جمیع اوصاف اعلی درجهٔ وجود در آن مقام اوهامست. غیب منیع لایدرک و ذات بحت لایوصف، زیرا ذات الهی محیط است و جمیع کائنات محاط و البته محیط اعظم از محاط. لهذا محاط پی به محیط نبرد و ادراک حقیقت آن ننماید. عقول هر چه ترقی کند و بمنتهی درجهٔ ادرک رسد نهایت ادرک مشاهدهٔ آثار و صفات او در عالم خلق است نه در عالم حق، زیرا ذات و صفات حضرت احدیت در علو تقدیس است و عقول و ادراکات را راهی بآن مقام نه. السبیل مسدود و الطلب مردود ... ذرهٔ خاک را با جهان پاک چه کار و عقل محدود را با عالم نامحدود چه انتساب. عجزت العقول عن ادراکه و حارت النفوس فی بیانه (لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر). لهذا در این مقام هر ذکر و بیانی قاصر و هر تعریف و توصیفی غیر لایق و هر تصوری ساقط و هر تعمقی باطل ولی آن جواهرالجواهر و حقیقت الحقایق و سرالاسرار را تجلیات و اشراقات و ظهور و جلوه در عالم وجود است و مطالع آن اشراق و مجالی آن تجلی و مظاهر آن ظهور مطالع مقدسه و حقائق کلیه و کینونات رحمانیه اند که آنان مرایای حقیقی ذات مقدس الهیه اند و جمیع کمالات و فیوضات از حق در حقیقت مظاهر قدسیه ظاهر و باهر است " (*مفاوضات عبدالبهاء*، ص۱۰۴)
جهت بررسی دیدگاه دیانت بهائی بر مسئلهٔ تجلی خداوند در این عالم نظر را بر لوح تفسیر حروف مقطعهٔ قرآن منعطف و متمرکز می‌کنیم. این لوح یکی از الواح بسیار مفصل و تماماً به زبان عربی است که از قلم حضرت بهاالله و بعد از مراجعت ایشان از کوه‌های سلیمانیه در بغداد به افتخار جناب میرزا آقا رضا رکاب‌ساز شیرازی نازل شده است. جناب میرزا آقا رضا رکاب‌ساز شیرازی از جمله معدود نفوسی بود که پس از استماع بیانات حضرت اعلیٰ در مسجد وکیل به شرف ایمان فائز گردید. در بغداد بحضور حضرت بهاالله مشرف گشته و در دو مورد از حضرتش سؤال می‌نماید: آیهٔ نور قرآن (۱) و دیگری رموز حروف مقطعهٔ قرآن (۲). حضرت بهاالله در جواب اسئلهٔ وی لوحی را نازل می‌فرمایند و مفصلاً به تشریح این موارد می‌پردازند.

حضرت بهاالله در این لوح با بیانی عرفانی و بسیار زیبا و با بکارگیری تعابیر و اصطلاحات عالم تدوین مراتب و مراحل سیر تجلی حق را با نمادهای نقطه، حروف و کلمات تشریح می‌فرمایند، بدین معنی که همان گونه که در امر کتابت، نویسنده معنا و مفهوم مورد نظر خود را بواسطهٔ قلم و جوهر بر لوح به صورت حروف و کلمات نقش می‌زند، در تکوین این عالم نیز این عوامل و اسباب ضروری می‌گردد و عالم تدوین مثالی ازعالم تکوین می‌شود. حضرت بهاالله در این لوح مراتب و مراحل تنزل و تجلی حق را با بیانی فصیح و شیرین این گونه بیان می‌فرمایند:

۱ـ مقام احدیت

ظهر الصوت عن مکمن الأعلیٰ مخاطباً للقلم الاولیٰ بان یا قلم فاکتب من اسرار القدم علی اللوح المنیر البیضاء اذا صعق القلم شوقاً لهذا النداء سبعین الف سنة عما تحصوه أولیٰ الاحصاء فلما آفاق فیما رجع علیه حکم القضاء مرة اخری اذا بکی سبعین الف سنة من مدامع الحمراء ثم وقف بین یدی الله فی زمان ما سبقه حکم الاولیة فی الابتداء ولا یسبعة حکم الاخریة فی الانتهاء فلما احرق بنار الفراق لما انقطع نداء الأحلیٰ ظهر فی دموعه لون السوداء فی جبروت الوفاء و رشح قطرة من هذا الدموع السوداء علی اللوح اذا ظهرت النقطة فی عالم البداء (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج٤، صص ۴۹ـ۵۰)

هنگامی که از مکمن اعلیٰ به قلم اولیٰ ندا می‌رسد که ای قلم از اسرار قدم بر این لوح روشن سفید بنویس، قلم به اشتیاق شنیدن این ندا هفتاد هزار سال منصعق می‌شود و هنگامی که دوباره بهوش می‌آید و به خاطر حکم دوباره ای که برای برگشت مجددش داده شده هفتاد هزار سال دیگر خون گریه می‌کند. سپس در حضور خداوند در زمانی نه ابتدا دارد و نه انتهاء به آتش فرقت می‌سوزد و هنگامی که ندای الهی قطع می‌شود به نشان وفا در اشکهایش رنگ سیاه ظاهر می‌شود و قطره ای از این اشکهای سیاه بر لوح سفید میچکد و نقطه در عالم بداء شکل می‌گیرد.

تك تك این کلمات قابل تعمق است، ولی آنچه مختصراً در ارتباط با عنوان مبحث لازم به بررسی می‌باشد به تصویر کشیدن ظهور مظاهر الهیه و رجعت آنها است که در قالب عباراتی چنین دلنشین و زیبا جا می‌گیرد. ارادهٔ الهی بر این تعلق می گیرد که خداوند مظهر خود را در عالم ایجاد ظاهر سازد و این اولین مرتبهٔ ظهور حق است که به کنز مخفی و احدیت تعبیر می‌شود. در این رتبه خداوند مصدر تجلی است و تمامی اسماء و صفات عین ذات او هستند و در وی متمرکز و از یکدیگر و از ذات او تفکیك ناپذیرند. بنابر این هیچ تجلی از وی صادر نمی‌شود. در این مقام نه اسمی است و نه رسمی. این رتبه به فیض اقدس نیز موسوم است. حضرت بهاالله نماد نقطه را جهت بیان این مقام

برگزیدند، چرا که در ادامهٔ مطلب خواهیم دید که همان گونه که نقطه سرآغاز و مبدأ حروف دیگر است، تمامی اسماء و صفات حق در ذات احدیه متمرکز و مجتمعند، بدون اینکه از یکدیگر تفکیك گردند.

حضرت عبدالبهاء در شرح لوح کنت کنز می‌فرمایند: "در نقطه ملاحظه فرمائید و به حروفات و کلمات که چگونه در هویت و حقیقت نقطه در کمال محو و فنا مطوی و مکنونند، بقسمی که به هیچ وجه آثار وجود از حروف و کلمات مشهود نیست و از یکدیگر هم امتیازی در میان نه، بلکه محو صرف و فانی بحتند و وجودی جز ذات نقطه موجود نه. به همچنین اسماء و صفات الهیه و شئونات ذاتیه در مرتبهٔ احدیه فانی صرف و محو بحتند بقسمی که نه رائحهٔ وجود عینی استشمام نموده‌اند، نه علمی، و این نقطهٔ اصلیه کنز مخفی این حروفات و کلمات است و در او مندرج و مندمج بود.

(حضرت عبدالبهاء: *مکاتیب عبدالبهاء*، ج۲، ص۸)

و این نقطه در آثار حضرت اعلیٰ به مشیت اولیه و مظهر الهی موسوم است: "نقطه مقام مشیت ظهور الله است." (*بیان فارسی*، باب ۸، واحد ۳)،

"نمی‌توانی عارف شوی به مظهر الوهیت الّا از شجرهٔ ظهور او که مشیت اولیه باشد، زیرا که غیر آن در امکان ممکن نیست" (باب ۸، واحد ۲).

و این وجه تسمیه به فرموده حضرت اعلیٰ از آنجاست که:

"همین قسم که الفاظ حروف به نقطه متحقق می‌شود و تکثیر بهم می‌رساند الی ما نهایه، همین قسم ارواح کینونات به آن متکوّن می گردد و متکثّر" (باب ۱۰، واحد ۳)

بدین علت مظهر امر الهی نقطهٔ حقیقت و نقطهٔ مشیت اولیه در هر ظهوری است:

"کل حروف لفظیه به نقطه متکوّن می‌گردد و ارواح آن به نقطهٔ حقیقت و اوست در فرقان محمد رسول‌الله (ص) و در بیان ذات حروف سبع (ص) و در ظهور من یظهره الله آن حقیقت الهیه و کینونت ربانیه و کافوریهٔ جوهریه و ساذجیهٔ مجردیه التی انها هی شمس الحقیقه بضیائها" (باب ۱۱، واحد ۳)

ارتباط اشك فراق با رنگ سیاه در آمیخته و مماثلتی چنین زیبا با رنگ سیاه قطرهٔ جوهری که بصورت نقطه بر لوح سفید نقش می‌زند تشبیهی بسیار زیبا و ملموس می‌آفریند.

مولوی در دفتر اول مثنوی خود نیز این حرقت و فراق را با نفس دمیده شده در نی که از جدائی هایش شکایت میکند به تصویر می‌کشد:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند — از جدائی‌ها شکایت می‌کند
کز نیسان تا مرا ببریده اند — در نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش

۲ـ مقام واحدیت

فصل هذه النقطة الالهية فی طراز هذا الالف الازلية فيما هبّت عليه نسمات الرحمانية عن مصدر الاحدية اذا كشفت وجه الواحدية عن خلف حجبات الخضراء و ظهرت هيكل النقطة على هيئة الالف و قام فی اللوح لقيامه على امرالله العلیّ الاعلیٰ فی عالم الصفات و الاسماء و هذا مقام الذی تقمّصت كينونة المشيّة قميص الاسمية و تخلقت بخلع الصفتية فی مدينة الكبرياء (حضرت بهاالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۵۰)

بنا بر حدیث قدسی "کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف" پروردگار اراده می‌کند که از نهانخانهٔ کنز مخفی خود را بنمایاند. پس پا به مقام واحدیت می گذارد. مرتبه ثانی ظهور حق تجلی ذات بر ذات خداوند است که به عالم واحدیت و فیض مقدس تعبیر می‌گردد. در این مرتبه اسماء و صفات حق از یکدیگر متمایز می‌گردند و حق در لباس کثرت ظاهر می‌شود. نقطه تکثیر می‌نماید و خطی را تشکیل می‌دهد که در صورت ایستادن اولین حرف یعنی الف را شکل می‌دهد. بنا بر تعبیر حضرت بهاالله این الف اشاره به مظاهر ظهور است وقتی قائم به امر می‌گردند که عالم امر تسمیه می‌گردد. در این مرحله البته تمامی مظاهر الهیه یکسانند و هیچ فرقی بین آنها نیست. در بسیاری از آثار طلعات بهائی این رتبه ازمقامات مظاهر اولیه به مقام توحید موسوم است: "مظاهر حق را دو مقام مقرر است. یکی مقام صرف تجرید و جوهر تفرید و در این مقام اگر کل را به يك اسم و رسم موصوف نمائی بأسمی نیست چنانچه می‌فرمایند لا نفرق بین احد من رسله، زیرا که جمیع مردم را به توحید الهی دعوت می‌فرمایند و به کوثر فیض و فضل نامتناهی بشارت می‌دهند و کل به خلع نبوت فائزند و برداء مکرمت مفتخر. این است که نقطهٔ فرقان می‌فرماید اما النبیون فأنا و همچنین می‌فرماید منم آدم و نوح و موسی و عیسی .... جمیع أنبیاء هیاکل امرالله هستند که در قمایص مختلفه ظاهر شدند و اگر به نظر لطیف ملاحظه فرمائی همه را در يك رضوان ساکن بینی و در يك هوا طائر و بر يك بساط جالس و بر يك کلام ناطق" (حضرت بهاالله، *ایقان*، ص۱۱۸)

"در مقام توحید و علو تجرید اطلاق ربوبیت و الوهیت و احدیت صرفه و هویة بحته بر آن جواهر وجود شده و میشود زیرا که جمیع بر عرش ظهورالله ساکنند و بر کرسی بطون الله واقف. یعنی ظهورالله به ظهورشان ظاهر و جمال‌الله از جمالشان باهر. چنانچه نغمات ربوبیه از این هیاکل احدیه ظاهر شده." (حضرت بهاءالله، *ایقان*، ص۱۳۸)

اما در این الف اسراردیگری هم نهفته است که این مشابهت و مماثلت را کامل‌تر می‌کند:

"اذا فاعرف هذا الالف الروحانی و هذا الطراز الصمدانی و هذا الخيط المستقيم الاحدانی کمن قام بنفسه لنفسه فی مقابلة اهل السموات و الارض و مرّة راسه الی السماء اذا یستجذب

منه افئدة ملأ الاعلیٰ ثم مرّة یلتفت الی الارض اذا یقوم اجساد المقربین عن قبور الفناء"
(حضرت بهاالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۷۴)

الف به دو صورت در این بیان توصیف می‌شود. اولاً به تعبیری زیبا و روحانی تمثیلی از راستی قامت مظهر ظهور می‌گردد که محبوب و معشوق الهی است و بفرمودهٔ حضرت بهاءالله هنگامی که این الف سرش را به طرف آسمان بلند می‌کند تمامی ملأ اعلیٰ شیفتهٔ او می‌شوند و مدهوش وی می‌گردند. و هنگامی که به زمین التفات می‌کند تمامی اجساد مقربین از قبور فنا به پا می‌خیزند. دو انتهای این قامت ایستاده نشانگر ارتباط با عالم علوی و عالم سفلی است که بواسطهٔ آن در هر لحظه با دو عالم در ارتباط می‌باشد، فیض از حق می‌ستاند و به خلق افاضه می‌کند.

از طرف دیگر استقامت این الف راست قامت، تمثیلی می‌گردد از ثبوت مظهر الهی در مقابله با تمامی من علی الارض و این استقامت حجتی می‌گردد جهت اثبات حقانیت رسالتش: "استقامت بر امر حجتی است بزرگ و برهانیست عظیم. چنانچه خاتم الانبیاء فرمودند شینتنی الآیتین یعنی پیر نمود مرا دو آیه که مشعر بر استقامت بر امر الهی است چنانچه می‌فرماید فاستقم کما امرت."
(حضرت بهاالله، *ایقان*، ص۱۸۱)

۳ـ مقام تحدید و کثرت مظاهر الهیه

در ادامهٔ سیر تجلی حق به منزلی وارد می‌شویم که الف خود را به صور مختلف می‌آراید و در نتیجه حروف شکل می‌گیرند:

انظر اسرارالمودعة فی هذا الالف بحیث فی کل الحروفات تجلیات هذا الالف فانظرون. مثلاً فاشهد فی هذا الالف حرف الباء بخضوعه بارئه کان أکب علی التراب بتمامه خشعاً لله کما أنتم علی هیئته تشهدون ثم ظهر علی هیکل الدال لرکوعه بین یدی الله المهیمن المحبوب و اذا سجد لله ظهر عین الصاد و جرت منه الماء الذی به احی الله کل من فی السموات و الارض فی مراتب الخلق لو أنتم فی آثار الخلق تتفرسون و کذلك فاعرف کل الحروفات و کلهن بما تجلت علیهن من تجلیات هذا الالف علی هیاکل المختلفة کما أنتم فی حروفات الهجائیة تنظرون و اذا أراد الله ان یظهر تجلیات هذا الالف أشرق علیهن تجلیاً من مثاله اذا کلهن بما کن علیه فی قمایص هذه الحروفات تظهرون و لو یخلص أنفسهن عن هذه الاشارات المحدودة اذا کلهن فی هیکل هذا الالف و علی هیئته یبعثون و اذا ترید ان تشهد تجلی هذا الالف القائمة فی الحروفات علی هیئته و قیامه لتکون فی نفسك موقناً بانه کان قائما فوق کل شیئ (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۷۰)

اگر در اسرار نهفته در حرف الف نظر شود ملاحظه می‌گردد که الف می‌تواند به شکلهای مختلف خود را ظاهر سازد. مثلاً اگر به حرف "ب" دقت شود می‌بینیم که همان حرف الف است که برای خضوع و خشوع پروردگار بر زمین افتاده است، همان گونه که شکلش نشان می‌دهد. یا اینکه اگر حرف الف در حضور خداوند رکوع نماید به شکل دال ظاهر می‌شود و اگر برای پروردگار سجده نماید حرف صاد ظاهر می‌شود که به شکل چشمه‌ای است که آب حیوان از آن جاری است. به همین ترتیب هر حرفی تجلی این الف است که به اشکال مختلف ظاهر شده است و دلیل این تجلی و تغییر شکل و هیأت این است که حرف الف خود را بشناساند و اسرارش را آشکار سازد و قابلیتهائی که دارد ظاهر سازد. پس در هر حرفی تجلی از خود قرار داده است.

حال نظری بر عالم تکوین می‌نمائیم:

فلمّا استقرّ هذا الالف القائمة على اللوح النورى تجلّى بتجلّي بدع اخرى اذا لاحت حروفات المقطعات في اول الظهورات ليستدلّنّ على عوالم التفريد و الامر في قصبات الانشاء ثم ظهرت من هذه الحروفات التي لاحت و اشرقت من الالف الاولية في اول الظهورات عوالم التحديد و الكثرات (حضرت بهاالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۵۰)

پروردگار پس از اینکه الف مظهر ظهور خود را از نقطهٔ مشیت اولیه‌اش ظاهر ساخت آن را بنا بر مقتضای مکان و زمان به صور متنوعه در اول ظهوراتش ظاهرمی سازد و در هر یک اسم و صفتی از اسماء و صفات خود را بودیعه می‌گذارد. گاهی آن را مسیح روح‌الله می‌نامد، گاهی موسی کلیم‌الله. زمانی آن را باب‌الله می‌سازد، زمانی محمد رسول الله و سرانجام شکوه و عظمت خود را با نام بهاءالله متجلی می‌سازد. این رتبهٔ مظاهر الهیه به فرمودهٔ حضرت بهاءالله عالم تحدید است: "در این مقام هر کدام را هیکلی معین و امری مقرر و ظهوری مقدر و حدودی مخصوص است. چنانچه هر کدام به اسمی موسوم و بوصفی موصوف و به امری بدیع و شرعی جدید مأمورند ... نظر به اختلاف این مراتب و مقامات است که بینات و کلمات مختلفه از آن ینابیع علوم سبحانی ظاهر میشود." (حضرت بهاءالله، *ایقان*، ص۱۳۸)

به همین گونه معلوم می‌گردد که چرا هر مظهر ظهوری به نامی و عنوانی موسوم است: موسی کلیم‌الله، عیسی روح‌الله، محمد حبیب‌الله، علی‌محمد باب‌الله و حسین‌علی بهاءالله. گرچه هم آنها الف واحده هستند و حائز تمامی اسماء و صفات حقند ولی بنا بر مقتضا، اسم و رسمی را به منصهٔ ظهور می‌گذارند و اگر لباس حدودات و عوارض عالم امکان را از تن براندازند و خود را از عالم تحدید جدا سازند همگی همان الف احدیه می‌گردند، همان گونه که اگر حروف خود را از قید هیأت ظاهری رها سازند همگی همان الف واحده

هستند. حضرت بهاءالله می‌فرمایند: "انّ الاسماء لو یخلص انفسهم عن حدودات الانشاء لیصیرنّ کلها الاسم الاعظم." (*اسرار الآثار*، ج۱، ص۱۲۳).
نماد حروف جهت تبیین مظاهر مقدسه در مقام تحدید و کثرت یکی از تعابیر حضرت بهاءالله از حروف مقطعهٔ قرآن در تفسیر ایشان می‌باشد که در قسمتی از این لوح آن را این گونه تصریح می‌فرمایند:
"فاعلم بان تلك الحروفات فی مقام الاسماء تدلن علی الکینونات الازلیة و الحقائق الأحدیة و سوازج الهویة" (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۵۹)
و سپس در ادامه به حروف مقطعه الم استناد می‌فرمایند که بدینگونه خداوند حضرت محمد را مخاطب قرار می‌دهد:

"تلك الحروفات في مقام الاسماء تدلّنّ على الكينونات الازلية والحقائق الاحدية و سواذج الهوية كما انتم في الفرقان تقرئون. قال عزّ نوره في اوّل الكتاب «الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدىً للمتقين» و في هذا المقام سمّى الله حبيبه بهذه الحروفات المنبسطة المقطعة ليوقننّ بذلك اللذينهم كانوا في هواء الروح بجناحين الانقطاع يطيرون ان يا محمد هذا الكتاب ای کتاب نفسك وهذا من کتاب غیب محفوظ الذي لن يحيط بعلم احد الّا الله و منه يفصل كل الكتب لو انتم توقنون وهذا من کتاب الذی فصل فيه علم ما كان وما يكون ويهتدی به المهتدون وكل ما نزل من قبل الذی لا قبل من الكتب و الزبرحرفاً من ذلك الكتاب اذا فاعرف كتاب نفس محمد الذی رقم فيه كل الاسرار من قلم الله المهيمن العزيز القيوم لتشهد بانّه لا اله الّا هو الملك المهيمن المحبوب و بذلك نزل من قبل بان اقراء كتاب نفسك وهذا الكتاب الذی يكفي الذين هم آمنوا ويبلغهم الی شاطئ اسم مخزون وفي مقام اخری يطلق علی كتاب الذي عليه بالحق وجعله فرقاناً بين الذين هم آمنوا عن الذين هم كفرواعلی ربّهم يعدلون." (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۵۹)

خداوند در اولین آیهٔ قرآن حضرت محمّد را رمز گونه با خطاب "الم" مخاطب می‌سازد که ای محمّد این کتاب هدایتی است برای متّقین و شکی در آن نیست. حضرت بهاءالله این کتاب را به دو تعبیر تفسیر می‌فرمایند. اوّلاً منظور از این کتاب، نفس حضرت محمّد است که ملهم به اسرار الهی است و بدین گونه خداوند حضرت محمّد را مخاطب می‌سازد که اسراری را که بوی آموخته است بر خلقش بخواند و به آنان بیاموزد. شاهد این مقال اوّلین آیه ای است که بر ایشان نازل شد و مأمور به رسالت خویش گردید: "اقرأ باسم ربّک الذی خلق". یعنی بخوان به نام پروردگارت که تو را آفرید. و این واضح است که منظور، خواندن کتاب اسراری است که خداوند در او بودیعه گذارده است. و این همان

لوح محفوظ معروفی است که بر اساس روایات اسرار ما کان و ما یکون تا روز قیامت بر آن نقش بسته است و قابل تغییر و تبدیل نیست.
دومین تعبیری که حضرت بهاءالله از این کتاب می‌فرمایند کتاب قرآن است که با لقب فرقان یعنی جدا کنندهٔ مؤمنین از غیر مؤمنین ذکر شده است و باعث هدایت خلق می‌باشد.
حضرت اعلیٰ این دو کتاب را به کتاب ناطق مظهر امر و کتاب صامت تدوینی هر مظهر امری تسمیه می‌فرمایند: "یچ شأنی نیست مگر آنکه از برای کتاب صامت کتاب ناطقی خداوند مقرر فرموده ... و انّ کتاب الناطق من یظهره الله" (۵). بنابراین کتاب صامت قرآن، کتاب ناطق حضرت محمّد را همراه و ملازم می‌گردد تا اسرار الهی تماماً بر خلق خوانده شود.
از آنجا که این اسرار بر اساس قوهٔ استعداد خلق بیان می‌شود، تمامی آنچه تا قبل از زمان ظهور حضرت محمّد بیان و ظاهر شده بود تنها حرفی از کتاب اسرار محمّد است و سرّ بیان حضرت اعلیٰ رخ می‌نماید که بر اساس سنّت الهی هر مظهر ظهوری اتمّ و اشرف و اکمل از ظهور ما قبل خود است چنانچه در کتاب بیان فارسی می‌فرمایند:
"هر ظهور بعدی علت ظهور قبل است عندالله بظهور اشرفیت، زیرا که خلق عیسی از برای ظهور رسول‌الله (ص) شد، چنانچه خلق قرآن از برای خلق بیان و خلق بیان از برای ظهور من یظهره الله" (باب ۱۷، واحد ۲).
مقام توحید و تحدید مظاهر الهیه در آثار بهائی آنچنان حائز أهمیت است که در ادامهٔ لوح حضرت بهاءالله از تجلی الف در اعداد و تجلی الف در نفس انسان مساعدت جسته و در پرتو این دو مثال به تشریح بیشتر این مقامات میپردازند:

<u>تجلی الف در ارقام</u>

فانظر فی الرقومات کما أنتم فی اعداد الهندسة تشهدون مثلاً هذا الالف ان تغمسه فی ابحر العشرات یظهر الالف بهیئته بزیادة النقطة و یظهر منه الیاء لان عدده عشره کما أنتم فی الحساب تعدون و کذلك یترقی الی ان ینتهی الی آخر الإعداد اذا یظهر حرف الالف فی رتبة الرابع بزیادة النقاط و یظهر عدد الالف و بذلك أنتم حرف الغین فاشهدون اذا فاشهد کیف جرت آثار التوحید فی جبروت الحروفات تشهدن فی آفاق الممکنات و انفس المعقولات بانه لا اله الا هو و کل الیه یرجعون فلما شهد هذا الالف نفسه فی اول الحروفات و اخرها شهد فی ذاته بلسان سره بانه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و کل بذلك یوحدون بارئهم ثم بین یدیه یسجدون و فی ذلك المقام یصدق علی هذا الالف کل الحروفات و کذلك علی الحروفات تجلی هذا الالف بنفسه لو أنتم فی رضوان التوحید تحبرون و حین الذی یکون الفاء یصدق علیه حرف البا و کذلك انتم بالعکس فاشهدون ثم اعرف النقاط التی یزدن علیه

فی کل مقاماته و مراتبه هذا یدل علی الإشارات التی تأخذه فی تنزلات تجلیاته لیقدر الناس ان یحصوها علی مقدارهم و علی ما هم علیه مقتدرون و الا لو کان فی مقامه و لن یلبس قمیص الحدود لن یدرکه افئدة أولی الابصار و لا یعقله العاقلون. (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۷۱)

الف در شکل ظاهری خود مانند عدد ۱ می باشد. حال اگر این الف در رتبهٔ دهگان غوص نماید عدد ۱۰ حاصل می شود و در رتبهٔ صدگان ۱۰۰ و در رتبهٔ بعدی ۱۰۰۰ و البته به همین ترتیب می تواند زیاد گردد. اعداد ۱۰، ۱۰۰، ۱۰۰۰ همان الفی هستند که نقاطی به آنها اضافه گردیده است. اما نقاطی که بر این الف در عالم ارقام افزوده می‌شود به این جهت است که عدد یک از مقام خود تنزل پیدا کند تا بر اساس استعداد مردم قابل شمارش گردد چرا که اگر لباس کثرت را به تن نکند قابل احصاء نیست و هیچ کس بدرك آن نائل نمی گردد. اما این اعداد مطابق به حروف ابجد نمایانگر حروف "ی = ۱۰" ، "ق = ۱۰۰" و "غ = ۱۰۰۰" می‌باشد. با در نظر گرفتن اینکه این اعداد همه نمایانگر عدد ۱ هستند که در کثرت نقاط خود را می‌شناسانند، این قاعده به حروف مطابق ابجدی آنها نیز دلالت می کند. پس صادق است اگر حرف یاء را قاف نامیم یا بالعکس و بدین ترتیب تمامی حروف نیز از تجلی الف خالی نیست ومرتبهٔ توحید در حروف ظاهر می‌گردد و از آنجا که غ آخرین حرف ابجد می باشد سر آیهٔ "کل الیه راجعون" رخ می‌نماید. همان گونه که ملاحظه شد حروف با الف آغاز شده و به الف نیز خاتمه می‌یابد و این گونه آیهٔ "هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن" مستدل می‌شود.

ا	ب	ج	د	هـ	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص		
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰		
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ			
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰			
ض	ظ	غ							
۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰							

در حروف ا، ی، ق، غ رمزی دیگر نیز نهفته است:

ثم اعلم بانّ لهذا الالف اسرار من کل العلوم بما اعطاه من بدایع فضله و فیه قدر علم ما کان وما یکون مثلاً لو تستخرج حروفات التي کانت في سرائر هذا الالف کما القیناك من قبل من مقامات الاربعة فیه و تکتب استنطاقها و بعد ذلك تقسمها علی تقسیمات اربعة و تجري علی کل تقسیمها باقتضائها من الترقی و التنزل و الترفع و التساوی لیظهر لك من اسرار التی تتحیر فیها العقول و تطلع بما سمعت من الجفر الجامع و تسل الی مبدء العلوم (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۷۶)

حضرت بها الله در تفسیرخود ذکر می‌فرمایند که چگونه الف با سیر در عالم ارقام از مقام خود تنزل می‌نماید و به رتبه‌های ۱۰، ۱۰۰ و ۱۰۰۰ که مطابق با حروف ابجد "ی" ،

"ق" و "غ" می‌باشد می‌رسد. حال اگر این اعداد با یکدیگر جمع گردند، عدد ۱۱۱۱ حاصل می شود که مطابق با کلمهٔ ایقغ می‌باشد:

۱۱۱۱ = ا + ی + ق+ غ =۱۰۰۰+۱۰۰+۱۰+۱

ایقع یا "دائره ظهور ایقغ" یکی از طرق علم جفر جامع می‌باشد. علم جفر جامع را علم حروف نیز می‌گویند و به حضرت علی منسوب است. گفته شده که توسط این علم و با ساختار حروف عربی و ارقام، حوادث این جهان تا هنگام انقراض آن شناخته می‌شود. در دائرةالمعارف اعلمی آمده است که حقیقت آن را تنها حضرت مهدی میداند و در آخرالزمان آن را آشکار خواهد ساخت. صورت این دائره در رسالهٔ خطی "حروف" جناب قدوس با ۴ الف (۱۱۱۱) شروع می‌شود وبه ۴ الف (۱۱۱۱) نیز خاتمه می‌یابد. این دائره از سیر الف در منازل ۱۴ گانه حاصل می‌شود و به ایقغ که ظهور قائم می‌باشد خاتمه می‌یابد.

<u>تجلی الف در نفس انسان</u>

اذا فاشهد تجلی هذا الالف فی نفسك بأنك انت فی حین الذی تسمع و تبصر تنطق بما ترید بحیث لا یمنعك امر عن امر و لا یسدك فعل عن فعل کما انتم کل ذلك فی انفسکم تشهدون و کذلك فاشهد فی الأسماء فی حین الذی یصدق علیك اسم السمیع کذلك یصدق علیك اسم البصیر و کذلك اسماء اخری لو انتم بعیون الصافیة فی انفسکم تنظرون و کل ذلك فی صفات التی کل الناس الی حینئذ یرجعونها الی خالقهم من حیث لا یشعرون اذا فاشهد فی نفسك بان کل ذلك خلق فی ملکه و یهب علی من یشاء من عباده و انه لا اله الا هو لا یدرك بکل ما انتم تدرکون و لا یعرف بما انتم تعرفون بل خلق هذه المقامات فی انفس عباده لیستدلن الکل بذلك بانه خلق الأسماء و کان مقدساً عنها و جعل الصفات و کان منزهاً منها ... ثم اشهد فی نفسك بأنك تقوم و تنوم و تمشی بشئ واحد و هذا حق معلوم و معذلك یظهر منك الأسماء و الصفات کما انتم بکل ذلك فی انفسکم تبصرون و تذعنون و یظهر هذه الأسماء المختلفة و الصفات العدیدة باختلاف ما قدر فی نفوسکم و خلق أبدانکم لعل انتم الی معارج العرفان فی انفسکم تعرجون مثلاً ما یقوم انت به فهو واحد لو انتم الأسماء تسمونه او تذکرون و هو فی ذاته مجرد عن کل ما انتم تتکلمون او فی انفسکم الیه تشیرون و لکن بتوجهه الی محل السمع و اسبابه یظهر اثر و صفة و اسم لن یظهر من غیره و کذلك بتوجهه الی محل البصر و أسباب المقدر فیه یظهر اثر و صفة اخری و هذا ما انتم فی انفسکم تجدون و کذلك فی اللسان اذا یتوجه النطق کما انتم تنطقون و هذا من توجهه



الی أسباب الظاهرية فی هيكل البشرية و كذلك في الباطن ببصر الباطن فاشهدون مثلاً بتعلقه الی القلب و الكبد و الطحال و الرأس و غيره يظهر باختلاف هذه المقامات اسماء مختلفة كما انتم بالعقل و النفس و الفؤاد تسمون اذا فاعرف تجلی هذا الالف فی نفسك مع انه واحد كيف ظهر الله منه الأسماء المتغايرة و الاثار المختلفة لتبلغ بذلك الی مقام العرفان و تشهد بان الاختلاف يظهر باختلاف المحل و الأسباب و الا مجلی واحد والتجلی واحد و كل ذلك فی انفسكم افلا تبصرون و لتوقنن بانه لا اله الا هو قد صنع الخلق جامعاً بجميع اسمائه و صفاته ان انتم بدايع الصنع فی انفسكم لا تتضيعون و كل ذلك خلق فی ملكه و يظهر فی مقام الخلق (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۷۲)

انسان دارای قوای مختلفی است. قوای ظاهری مثل سمع، بصر، تکلم و غیره و قوای باطنی مثل مدرکه، حافظه، تعقل و غیره و دارای افعال مختلفی مثل خوابیدن، راه رفتن، ایستادن و غیره. در هر زمان که واجد یکی از این قوا و یا افعال باشد به همان اسم یا صفت خوانده می‌شود. اگر در حال دیدن باشد بصیر و اگر در حال ایستادن باشد قائم و اگر در حال تفکر باشد متفکر خوانده می‌شود، در حالی که شخص واحدی است و همهٔ این آثار و افعال از مرکز واحدی صادر می‌شود که انجام هیچ یک از آنها خللی در دیگری ایجاد نمی‌کند و آن مرکز دارندهٔ جمیع این صفات و افعال است. و این اسماء و صفات را مردم به خالق خود نسبت می‌دهند از آن جهت که قادر به درک و شناسائی خالق خود نیستند در حالی که اگر به نفس خود بنگرند مشاهده می‌نمایند که خداوند این اسماء و صفات را به هر کسی که اراده فرموده اعطاء کرده و خود مقدس و منزه از هر اسم و صفتی است. بنا بر این همان گونه که ملاحظه می‌شود اختلافات در محل و اسباب است و گرنه تجلی‌کننده و تجلی یکی است. اگر در زجاجهٔ زرد تجلی کند، رنگ زرد دیده می شود و اگر در زجاجهٔ سفید تجلی نماید، رنگ سفید و در زجاجهٔ قرمز به رنگ قرمز دیده می‌شود. اشراق شمس حق نیز در مظاهر ظهورش واحد است و تمامی این هیاکل جامع جمیع اسماء و صفات الهی هستند، حتی اگر این صفات و اسماء را در ظاهر بروز ننمایند: "اکمل انسان و افضل و الطف او مظاهر شمس حقیقتند بلکه ما سوای ایشان موجودند به ارادهٔ ایشان و متحرکند به افاضهٔ ایشان لولاک لما خلقت الافلاک بلکه کل در ساحت قدس ایشان معدوم صرف و مفقود بحتند. بلکه منزه است ذکر ایشان از ذکر غیر و مقدس است وصف ایشان از وصف ماسوی و هیاکل قدسیه مرایای اولیهٔ ازلیهٔ هستند که حکایت نموده اند از غیب الغیوب و از کل اسماء و صفات او از علم و قدرت و سلطنت و عظمت و رحمت و حکمت و عزت و جود و کرم و جمیع این صفات از ظهور این جواهر احدیه ظاهر و هویداست و این صفات مختصّ ببعضی دون بعضی نبوده و نیست بلکه جمیع انبیای مقربین و اصفیای مقدسین به این صفات موصوف و به این اسماء موسومند نهایت

بعضی در بعضی مراتب اشدّ ظهوراً و اعظم نوراً ظاهر می شوند چنانچه می فرماید تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض. پس معلوم و محقق شد که محل ظهور و بروز جمیع این صفات عالیه و اسماء غیر متناهیه انبیاء و اولیاء او هستند خواه بعضی از این صفات در آن هیاکل نوریه بر حسب ظاهر ظاهر شود خواه نشود. نه این است که اگر صفتی بر حسب ظاهر از آن ارواح مجرده ظاهر نشود نفی آن صفت از آن محالّ صفات الهیه و معادن اسماء ربوبیه شود. لهذا بر همهٔ این وجودات منیره و طلعات بدیعه حکم جمیع صفات الله از سلطنت و عظمت و امثال آن جاری است اگر چه بر حسب ظاهر سلطنت ظاهره و غیر آن ظاهر نشود." (حضرت بهاالله ، *کتاب ایقان*، ص۷۵)

۴ـ مقام خلق

فعل نوشتار با نگارش حروف خاتمه نمی‌یابد، بلکه حروف فاصله می‌گیرند، جدا می‌شوند، قطع می‌گردند و سپس با یکدیگر جمع گردند، به یکدیگر می‌پیوندند، امتزاج می‌یابند و ترکیب می‌شوند و در نتیجه کلمات جامعات و حروف مرکبه را تشکیل می‌دهند که تمثیلی است از اینکه در مرتبه ای دیگر از تجلی نزولی حق، خداوند اسماء و صفات خود را در عالم خلق بودیعه می‌گذارد:

"فلما فصلت و تفرقت و تقطعت ثم اجتمعت و ائتلفت و تمزجت و تزوجت اذا ظهرت کلمات الجامعات والحروفات المرکبات فی عوالم الخلق فی هیاکل الأسماء و الصفات اذا تم خلق عوالم الملکیة و راز القدریة فی مظاهر الموجودات لیستدلن الکل بلسان الکینونات بانه هو الباقی الدائم الخالق المقتدر العزیز السلطان." (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۵۱)

و بدین گونه خلق عوالم ملك در مظاهر موجودات خاتمه می‌یابد تا همگان به زبان عالم امکان استدلال کند که اوست باقی دائم خالق مقتدر عزیز سلطان.

مؤمنین اولیهٔ هر ظهوری اولین مصداق خلقند که خود به حیات روحانی زنده شده و سبب هدایت نفوس و خلق روحانی آنها می‌گردند. مؤمنین اولیه در این لوح به مرایاء و آئینه هائی که در مقابل شمس حقیقت قرار می‌گیرند و با انعکاس اسماء و صفات حق نفوس را حیات روحانی می‌بخشند و همچنین به حروفات ناطقه تشبیه گشته اند. این نفوس مقرب درگاهند از آن جهت که بقیهٔ ناس مهتدی هستند به هدایت ایشان و در هر ظهوری به اسمی موسومند و الا مرایای واحده اند که تغییر اسماء جسدیه بوده و هست. مثلاً در ظهور حضرت بودا اولین گروه راهبان، در زمان حضرت موسی هارون، در ظهورحضرت عیسی به حواریون، در دروهٔ حضرت محمد به چهارده معصوم و ائمهٔ اطهار و در زمان

حضرت اعلیٰ به حروف حی و یا بفرمودهٔ حضرت بهاءالله در این لوح به حروفات ناطقه موسومند.

"همین قدر که در ظهور نقطهٔ حقیقت که در قرآن باسم رسول‌الله ظاهر بود مثل او شمس گرفته شود و مهتدین به او شموس در مرایاء ... و اول مرآتی که تعکس از شمس حقیقت برداشته در کل عوالم أمیرالمؤمنین (ع) بوده در هر ظهوری باسمی الی ما ینتهی" (حضرت اعلیٰ، *بیان فارسی*، باب ۱۲، واحد ۳)

"شبهه ای نیست که ایشان اول انواری هستند که بین یدی الله سجده نموده و آیاتی که نازل فرموده بود بر باب خود قبول نموده تبلیغ آنها را فرموده و هیچ علوی در امکان اعلیٰتر از این نیست که فؤاد عبد مدل علی الله باشد ... و شبهه نیست که این انوار مقدسه برضای خداوند قبل کل شئ مسترضی شده و همین است علو اعلیٰ فوق هر علوی و سمو ابهی فوق هر سموی ..." (همان، باب ۲، واحد ۱)

این نفوس چون مرآت و آئینهٔ مقابل شمس مظهر ظهورند، همان خصوصیات مظهر ظهور را از خود بروز میدهند. اگر استقامت، قیام، استقرار، قوت و یا قدرتی در این عالم دیده شود انعکاسی از مظهر ظهور است:

"ثم اعلم بان لهذا الالف المستقیمة الراسخة مثال فی کل العوالم و کل من خیط عنایته یستمدون و کل ما انت تشهد فی کل خلق و یخلق من استقامة او قیام او من استقرار او قوة او قدرة فاعلم بان کل ذلك ظهر من استقامة هذا الالف الالهی و کل فی ظل هذا الالف مستظلون و من استقامته مستقیمون (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، ص۷۵

حضرت اعلیٰ نیز در این باره می‌فرمایند:

"در ظهور نقطهٔ حقیقت که در قرآن باسم رسول‌الله ظاهر بود مثل او شمس گرفته شود و مهتدین باو شموس ظاهره در مرایاء ... امروز که ظهور همان نقطه در بیان است هر نفسی که مؤمن باو است در خود نبیند آنچه باو عز اوست الا مثل شبحی که در مرآت می بیند نزد شمس سماء ... اگر در زمان او سلطانی باشد و ذکر سلطنت خود نماید معاینهٔ مثل او مثل مرآتی است که بگوید در مقابل شمس که در من ضیاء هست و همچنین اگر عالمی اظهار علم خود کند نزد او معاینه همین قسم است و اگر غنیی اظهار غنای خود کند نزد او معاینه همین قسم است و اگر قدیری اظهار قدرت خود کند نزد او معاینه همین قسم است و اگر عزیزی اظهار عزت خود کند نزد او معاینه همین قسم است." (*بیان فارسی*، باب ۱۱، واحد ۳)

بقیهٔ نفوس و حتی تمامی عالم وجود نیز از شائبهٔ این تجلی خالی نیست: "آنچه در آسمانها و زمین است محال بروز صفات و آسمانی الهی هستند. چنانچه در هر ذره آثار تجلی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است که گویا بدون ظهور آن تجلی در عالم ملکی هیچ شئ به

خلعت هستی مفتخر نیابد و بوجود مشرف نشود. چه آفتابهای معارف که در ذره مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته. خلاصه انسان که از بین موجودات به این خلع تخصیص یافته و باین شرافت ممتاز گشته. چنانچه جمیع صفات و اسمای الهی از مظاهر انسانی بنحو اکمل و اشرف ظاهر و هویداست و کل این اسماء و صفات راجع به اوست. این است که فرموده «الانسان سری و أنا سره» ... جمیع أشیاء حاکی از اسماء و صفات الهیه هستند هر کدام بقدر استعداد خود مدل و مشعرند بر معرفت الهیه بقسمی که احاطه کرده است ظهورات صفاتیه و اسمائیه همهٔ غیب و شهود را ... و انسان که اشرف و اکمل مخلوقات است اشد دلالة و اعظم حکایة است از سائر معلومات" (حضرت بهاءالله، *ایقان*، صص ۷۵ـ۷۸)

در این سیر دیدیم که چگونه نقطهٔ مشیت اولیهٔ الهی به الف توحید مظاهر الیه و سپس به حروف مقطعهٔ تحدید و کثرت مظاهر الهیه و سپس به کلمات مرکبه خلق منتهی گردید. ولی این سیر خاتمه نمی‌یابد بلکه نقطهٔ مشیت اولیه پس از سیر مراتب خود در عالم تکوین و خلق تمامی کائنات اجل خود را پشت سر گذاشته و به نقطهٔ شروع خود باز می‌گردد تا شریعتی دیگر را با نامی جدید شروع نماید:

"و ان علیا قبل محمد مظهر الذات و مظهر الصفات الذی منه بدء الممکنات و الیه ترجع الکائنات و هو الذی من نفسه المنان نفس الرحمن و بها خلق الجوهرات و القابلیات فی عالم الامکان و ظهورات الموجودات فی عوالم الأکوان و المرایاء المستحکیة عنه و الحروفات الناطقة منه ... الی ان ترجع النقطة الی مقامها الاولی بعد دورها فی حول نفسها و بلوغها الی محلها اذا یرجع الانتهاء الی الابتداء و حینئذ یظهر نداء الاولیٰ عن شجرة القصوی عند إشراق الشمس مرة اخری و هذا ما غنت الورقاء فی قطب البقاء فی هذه اللیلة الأحدیة التی توقد فیها نار الأحدیة من سدرة السیناء فی ظل اسم القدمیة و السر الأزلیة الذی سمی بالحق القدیم فی قیوم‌الأسماء (حضرت بهاءالله، *مائدهٔ آسمانی*، ج۴، صص ۵۱ـ۵۲)

حضرت بهاءالله در این بیان نه تنها مسئلهٔ رجعت را در مظاهر ظهور به طور اعم بیان می‌فرمایند، بلکه از آنجا که حضرت اعلیٰ بطور اخص به لقب نقطه منتسب هستند اختصاصاً نیز به تمامیت کتاب بیان اشاره می‌فرمایند و در ادامه ناس را بظهور خود تحت عنوان ظهور "حق قدیم" که حضرت اعلیٰ در کتاب قیوم‌الاسماء به آن بشارات داده است متذکر می‌گردند.

در کتاب اسرارالآثار در توضیح نقطهٔ اولیٰ آمده است: "لقب و شهرت روحانی باب اعظم گردید و خود این کلمه را اصطلاح بدیع نموده لقب مشیت کلیه و مظهر آن قرار دانند و به این اعتبار خود را نقطهٔ بیان ... خواندند و در توقیع به محمد شاه : أنا النقطة التی بها ذوت من ذوت" (ج۵، ص۲۳۴)

حضرت بهاءالله نیز ایشان را با این لقب می‌ستایند: "معنی نقطه لا یعد و لا یحصی است، زیرا طلعت موعود و کلمهٔ جامعه و هیکل الهیه به این اسم عالی و رسم متعالی عرش اعظم را که محل نزول و جلوس کینونت غیبیه است مرسوم فرمودند و این مخصوص است به همان هیکل و کفی بنفسه شهیدا" (*آثار قلم اعلیٰ*، ج۳، ص۲۰۴)
در نظر گرفتن این حقیقت و همچنین تسمیه اولین نفوس مؤمن به ایشان با نام حروف حی که دراین لوح با نام حروف ناطقه مذکورند ما را به یکی دیگر از تعابیرحضرت بهاءالله از حروف مقطعهٔ قرآن رهنمون می‌سازد که مؤکد عظمت ظهور موعودی است که پیروان آن تحت لوای رموز حروف مقطعهٔ قرآن در کتاب قرآن مذکورند.
"ایشان انواری بوده اند که لم یزل و لا یزال نزد عرش حق ساجد بوده و هستند در هر ظهوری باسمی مذکور نزد خلق بوده و در هر ظهوری تغییراسماء جسدیه از برای ایشان بوده .... و از برای خداوند اسماء مالانهایه بوده و هست و لکن کل باین اسماء متجلی گشته چنانچه هدایت کل بهدایت اینها شده و در افئدهٔ این اسماء دیده نمی‌شود الا الله" (حضرت اعلیٰ، *بیان فارسی*، باب ۲، واحد ۳)

چکیده

بنابر آنچه گفته شد، درمی‌یابیم خدایی که ادیان الهی معرفی می‌کنند، در حقیقت امر با هم اختلافی ندارد. اگر کتاب مقدس از خدای انسان‌انگار و یا تجسد و تمثل او سخن می‌گوید، این تعابیر باید به گونه ای تأویل شود تا با تنزیه حق تعالی که از اصول بنیادین أدیان الهی است منافاتی نداشته باشد. در حالی که بر أساس عرفان بهائی تجلی خداوند بنحو اکمل در مظاهر ظهورش، زیباترین شکل رابطهٔ خدا و انسان را به تصویر می‌کشد.
ملاحظه شد که حضرت بهاءالله در لوح تفسیر حروف مقطعهٔ قرآن با استعانت از مطابقت تدوین و تکوین استادانه مفهوم تجلی حق در این عالم را با ملموس‌ترین و محسوس‌ترین نمادهای نقطه، حروف و کلمات در پیش روی ما گشادند. به صراحت میتوان اعتراف کرد که شاید هیچ مشابهت و مماثلتی مانند عالم تدوین نمی‌توانست به این زیبائی تمامی ابعاد این مفهوم را دربر گیرد، مفاهیمی که حضرت محمد آن را در قالب رمز در کتاب خود قرآن مکنون داشته بود و ختم آن را بعهدهٔ حضرت بهاءالله موکول نمود.
سخن را با بیانی از حضرت عبدالبهاء در تبیین این تطابق خاتمه می‌دهیم:
"دو کتاب منشور است، یکی کتاب تکوین و دیگری تدوین. کتاب تدوین کتب آسمانیست که بر انبیای الهی نازل و از فم مظهر حق صادر. کتاب تکوین این لوح محفوظ امکانست و رق منشور أکوان و تکوین طبق تدوینست و در کتاب تدوین سُوَر و آیات و کلمات و حروف موجود و حقائق و معانی در آن مندمج و مندرج. همچنین کتاب تکوین منشور

الهی است و صحیفهٔ اسرار ربانی. آیات عظیمه موجود و صور کلیه مشهود و کلمات تامه مثبوت و حروبات عالیه منظور و اسرار ما کان و مایکون در آن موجود. چون تدوین بخوانی به اسرارالهیه واقف گردی و چون در کتاب تکوین نظر نمائی آثار و رموز و حقائق و شئون و تجلیات سر مکنون و فیوضات حضرت بیچون مشاهده کنی. این است که در قرآن خطاب می فرماید «انظر الی الإبل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الارض کیف سطحت و الی البحار کیف سُجرت» و أمثال ذلك. پس معلوم و واضح شد که عالم تدوین حروف و کلمات و آیاتست و در عالم تکوین نیز حروف و کلمات و آیات" (*مکاتیب عبدالبهاء*، ج۲، ص ۴۳۶)

یادداشتها

۱) "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونِةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" (آیهٔ ۳۵ از سورهٔ نور)

خدا، نور آسمان‌ها و زمین است، مثل نورالهی، همچون مشکاتی است، که در آن چراغی پرفروغ باشد، و آن چراغ در میان حبابی بلورین قرار داشته باشد، که آن حباب همچون ستاره ای درّی و درخشان است، این چراغ، از درخت پر برکت زیتون برافروخته می شود، که نه شرقی و نه غربی است؛ آن روغن چنان شفاف و زلال است، که نزدیک است هنوز به آتش نرسیده شعله‌ور گردد؛ نوری است بر فراز نور دیگر، و خدا هر کس را که بخواهد به نور خویش هدایت خواهد کرد، و خدا این گونه برای مردم مثل می‌آورد، و خدا به هر چیزی علیم و آگاه است.

۲) ۲۹سوره از سوره‌های قرآن با ۱۴ ترکیب مشتمل بر ۱۴ حرف مخصوصه شروع می شوند که عبارتند از:

الم (الف، لام، میم، ۷ مورد)، الر (الف، لام، راء، ۴ مورد)، ص (صاد، ۱ مورد)، ق (قاف، ۱ مورد)، طسم (طاء، سین، میم، ۲مورد)، طس (طا، سین ، ۱مورد)، کهیعص (کاف، هاء، یاء، عین، صاد، ۱ مورد)، حم (حاء، میم، ۷ مورد)، حمعسق (حاء، میم، عین، سین، قاف، ۱ مورد)، یس (یاء، سین، ۱ مورد)، طه (طاء، هاء، ۱ مورد)، المر (الف، لام، میم، راء، ۱ مورد)، المص (الف، لام، میم، صاد، ۱ مورد)، ن (نون، ۱مورد).

این حروف را حروف نورانی نیز می‌گویند، اما بیشتر به حروف مقطعهٔ قرآن مشهورند، چرا که به صورت کلمه معنای خاصی ندارند و در هنگام خواندن آنها را به صورت مقطع و مستقل می‌خوانیم.

کتاب‌نامه

پیروز سیار: کتاب‌هایی از عهد عتیق، طهران، نشر نی، ۱۳۸۰.
فاطمه حیدری، پندارهای یونانی در مثنوی، تهران، انتشارات روزنه، چاپ اول، ۱۳۸۴.

فرمان‌ناشدگان به سجود

فریدالدین رادمهر

همگان بهتر از نگارندهٔ این سطور می‌دانند که الواح و آثار جمالِ اَبهیٰ سرشار از معانیِ بلند است، بلکه هر عبارت و هر کلمه از آنها، ژرفای بی‌نهایتی دارد که اِدّعای اِحاطه بر آن اگر به کُفر نماند، لااقلّ جسارتِ زائدُالوصف می‌طلبد. گاهی برخی از این عبارات چُنان پیشِ رو قرار دارند که از فرطِ روشنی، دیده نمی‌شوند! روزی یک دوستِ دانشور، جنابِ فاروق ایزدی‌نیا، توجُّهِ راقمِ این سطور را به عبارتی از الواح جلب نمود که حاصلِ آن، نوشتهٔ زیر شد. شاید همان بِه باشد که نگارنده، ادای دَینِ به وی را اینگونه پردازد که این مرقومه را تقدیم به او کُند. امید است که به دیدهٔ مرحمت بپذیرد.

به هنگام زیارت یکی از الواح جمال اَبهیٰ، یعنی لوح مشهور به *صلات حاجت*، آیه‌ای هست که چشم‌ها را به خود خیره می‌سازد و آن این است: «ثمّ وَلّ وجهَکَ شطرَ حَرمِ الله الّذی یَطوفُهُ حینئذٍ اَرواحُ الوجود مِنَ الغَیب و الشُّهود ثمَّ ارواحُ الذین *ما اُمروا بامرٍ* و لم یَزَل کانوا ناظراً الی وجهِ ربّکَ المُتعالِی العَزیزِ المَنیع».[1] یعنی ای سالکِ نمازگزار، بعد از وضوءِ دست و صورت، وَجه خود را به سوی حَرَم الهی بلند نما، حَرمی که اینک ارواح وجود، از غیب گرفته تا شهود آن را طواف می‌کنند و نیز ارواح کسانی که به هیچ امری دستور نیافتند، نیز آن را طوف می‌نماید چه که ایشان همیشه ناظر به وجهُ الله بودند.

جمال اَبهیٰ از ارواح کسانی یاد می‌کنند که به امری فرمان نیافتند و همیشه به وجه خدا ناظرند. این آیات بی‌شباهت به عباراتی از *سورهٔ هَیکل* نیست که در آن جمالِ قِدَم به حوریهٔ معانی می‌فرماید از غرفهٔ لاهوت بُرون آی، خَمرِ جبروت را به دستانِ یاقوت بنوشان، شاید اهل ناسوت به اشراق خدا در طرازِ بهاء مطّلع گردند و به ثنای این جَوانِ الهی (=الفتی) بکوشند. بعد به این حوریه می‌فرمایند اگر کسی را نیافتی که این خَمرِ حمراء را از تو بگیرد، محزون مَشو و آنان را به ایشان واگذار و به خَلف سُرادقِ اَبهیٰ رُو، آنجا قومی را خواهی یافت که وُجوهشان بس نورانی است و یکسره به تَهلیل و تَسبیح خداوند ناطقند، تو گویی که هرگز از ایشان جز ذکرِ مُقدّس مرا نشنوی، و بعد، این جمله را در حقّ آنان نازل می‌فرمایند: «مَا اطَّلَعَ بهولاءِ اَحَدٌ مِنَ الّذینَهُم خُلِقُوا بکلمةِ الله فی اَزلِ الازال کذلکَ فَصَّلَ لک الامرَ و صَرَّفنَا الآیاتِ لعلَّ النّاس فی آثارِ ربّهِم یتفکّرُونَ، و *انّهُم ما اُمِروا بسَجدةِ الآدم* و ما حَوَّلوا وجوهَهُم عن وَجهِ ربّک و هُم من نعمةِ التّقدیس فی کُلّ حینٍ یتنعّمُونَ».[2] یعنی اینان کسانی هستند که فرمانی نیافتند که به آدم سجده کنند. به عبارت

دیگر، اشاره به داستانِ سجدهٔ ملائکه به آدم می‌شود. اینک برای تعقیب ماجرا باید به سُراغِ اصلِ داستان رفت.

۱ـ یکی از آیاتِ شورانگیز و جادُویی قرآن، ماجرای معمّاییِ خلقتِ آدَم است. قصّه از اینجا شروع شد که خداوند قصد کرد بر روی ارض خلیفه‌ای بگذارد. ملائکه سرِ مُخالفت برداشتند و به خدا عَرض کردند ما که تو را می‌ستاییم و این تُرا بس نیست که می‌خواهی بر ارض کسی را قرار دهی که خون ریزَد و فَساد کند. خدا گفت ما چیزها دانیم که شما ندانید. و بعد به آدمی اسماء را آموخت و از ملائکه خواست تا این اسماء را باز گویند. فرشتگان گفتند ما جز آنکه تو به ما آموختی نَدانیم. آنگاه خداوند به آدم گفت آنان را از این اَسماء خبر دِه. آدم اسماء را بگفت و خداوند به ملائکه فرمود نگفتیمتان که ما چیزها دانیم که شما ندانید. سپس: «اذ قُلنا للملائکةِ اسجدُوا لآدمَ فسجدُوا الّا ابلیس اَبی و استَکبَرَ و کانَ مِنَ الکافِرینَ»؛[۳] یعنی خداوند به ملائکه گفت: آدم را سجده کنید. و اینان چُنین کردند مگر ابلیس که سر پیچید و تکبُّر وَرزید و کافِر گشت.

این داستان به این نحو فقط در قرآن یاد شده و در دیگر کُتبِ الهی، نظیر تورات و انجیل نیست، یا اگر باشد به این صراحت نیست. یَکایکِ استعارات نهفُته در این آیه و دیگر آیاتِ قرآنی نیازمندِ تحقیقی مُفصّل در اندازهٔ یک کتابِ مُستقلّ است. اما در اینجا به آیاتِ مربوط به سجدهٔ ملائکه بر آدم و استثنائاتِ آن توجُّه خواهد شد.

۲ـ آیات مربوط به سجدهٔ ملائکه به آدم، در چند سُوره از قرآن نقل شده است؛ نخست در سورهٔ بقره از این ماجرا به اختصار یاد شده است: «اِذا قُلنا للمَلائکةِ اسجدُوا لآدمَ فسجَدُوا الّا ابلیسُ اَبَی و استَکبَرَ و کانَ مِنَ الکافِرینَ» (قرآن ۳۴/۲). در اینجا از چند و چونِ استنکافِ ابلیس سخنی نیست، بلکه خدا به ملائکه گفت آدم را سجده کنید و آنان سجده کردند مگر ابلیس که استکبار ورزید و کافر شد. اما در سورهٔ اعراف (قرآن ۱۱/۷) تفصیل بیشتری یاد می‌شود: «و لقد خلقناکُم ثمَّ صوَّرناکُم ثمَّ قُلنا للملائکةِ اسجدُوا لآدمَ فسجدُوا الّا ابلیسُ لَم یکُن مِنَ السَّاجدینَ. قالَ ما منعَکَ الّا تسجدَ اذ امرتُک؟ قال: اَنَا خَیرٌ منه خلقتَنی من نارٍ و خلقتَهُ مِن طینٍ». یعنی ملائکه سجده کردند و ابلیس ساجد نشد. خدا به او گفت چه شد که سجده نکردی در حالی که من تو را به آن دستور دادم؟ عرض کرد: به این سبب که من از او بهترم! مرا از نار و او را از خاک آفریدی. در سورهٔ اسراء (قرآن ۶۱/۱۷) خدا با ابلیس بیشتر سخن می‌گوید، به این نحو که «اذ قُلنا للملائکة اسجدوا لآدمَ فسجدوا الّا ابلیس! قال: اَسجُدُ لمَن خلقتَ طیناً؟ قال اَرأیتُکَ هذَا الذی کرّمتَ علیّ لئن اخّرتَنِ الی یومَ القیامةِ لاحتنکنَّ ذرّیته الّا قلیلاً. قال: اذهَب فمن تبعَکَ منهُم فانَّ جهنَّمَ جزاؤُکُم جزاءً مَوفوراً». یعنی خدا گفت چرا آدم را سجده نکردی؟ ابلیس گفت: آیا باید کسی را که از خاک آفریدی، سجده کنم؟ و اضافه کرد: آیا می‌بینی این کسی را که بر من کرامت بخشیدی؟ اگر تا روز قیامت به من مُهلت دِهی، جَمیع فرزندان آدم، مگر اندکی، را فریب دَهَم و بَراندازم. خداوند گفت: دور شو! تو و هر کسی از اولاد آدم که پیروِ تو باشد، به جهنّم خواهید رفت و جهنّم جزای بَسنده‌ای خواهد بود. در سورهٔ طه (قرآن ۱۱۶/۲۰) باز تفصیلِ مشروح‌ترِ دیگری هست: «اذ قُلنا للملائکةِ اسجُدوا لآدمَ فسجَدُوا الّا ابلیسُ اَبَی فقُلنا یا آدم انَّ هذا عدوٌّ لکَ و لزَوجِک فلا یخرجنکُما مِنَ الجنَّةِ فتَشقی ان لَک الا تجوع فیها و لا تعری.» یعنی ابلیس خدا را سجده نکرد و سر پیچید. خدا به آدم گفت، ای

آدم این ابلیس دشمن تو و زوجهٔ تُست. مبادا که شما دو تن را از بهشت براند و تیره بخت شوید و زحمت گرسنگی کشید و برَهنه مانید. در سورهٔ حجر (قرآن ۳۰/۱۵) گفتگوی خداوند و ابلیس قدری تفصیل دارد و بیشتر به یک نوع مُشاجرهٔ لفظی شبیه است و در طیّ این لفّاظی، خداوند ابلیس را نفرین می‌کند: «فسجَدَ الملائکةُ کلُّهُم اَجمعون، الّا ابلیس اَبَی ان یکونَ مَعَ السّاجدین، قال یا ابلیسُ ما لَکَ لا تکونُ معَ السَّاجدین، قال لَم اکُن لاَسجُدَ لبشرٍ خلقتَهُ مِن صلصال مِن حماءٍ مَسنونٍ، قال فاخرُج منها فانّک رَجیمٌ و انَّ علیکَ اللَّعنةُ الی یَومِ الدّین قال ربِّ فانظُرنی الی یَومٍ یبعثون قال فانَّکَ من المنظرینَ الی یَوم الوَقتِ المَعلوم. قالَ رَبّ بما اغویتَنی لاُزیّنن لهُم فِی الأرض و لاغوینَّهُم اجمعینَ الّا عبادُک منهُم المُخلصین» یعنی خداوند به ابلیس گفت چرا ساجد نشدی؟ گفت نخواهم بشری را سجده کنم که تو از گِلی خُشک و از لَجنی بَد بُو آفریدی. خدا گفت از اینجا بیرون شو که تو رَجیمی. تا یوم دین بر تو لعنت باد. ابلیس گفت مرا تا روزی که همگان به بعث در آیند، فرصت دِه. گفت مُهلت دادَمَت. ابلیس گفت خدای من چون مرا اغواء کردی، من نیز با زَرق و بَرق دنیا همه را بفریبم، مگر عبادی که اهلِ اِخلاص باشند.

۳ـ این آیات نشان از آن دارد که خداوند همهٔ ملائکه را امر به سجده بر آدم کرد و ظاهراً استثنایی نگذاشت. به این دستورِ عامّ بود که مُخالفتِ ابلیس عیان گشت و این اعراض، سبب شد او مُؤاخذه گردد، زیرا وی نیز مَأمور به سجده گشت اما سجده نکرد. گویا در قرآن فقط یک آیه هست که به استثنای دیگری، در سجده نکردن به آدم، اشاره دارد، و آن، در سورهٔ ص (قرآن ۷۳/۳۸) است. آخرین آیاتِ این سوره مَلغمه‌ای است از اشارات به سجدهٔ ابلیس و ظهورِ خداوند در آخرت. در وصفِ سجدهٔ آدم این عبارات آمده است: «اذ قالَ ربُّکَ للملائکةِ اِنّی خالق بَشراً من طین، فاذا سوّیتُه و نفختُ فیه من رُوحی فقعُوا له ساجدینَ، فسجَدَ الملائکةُ کلُّهُم اَجمعونَ الّا ابلیسُ استکبَر و کانَ من الکافرینَ. قال: یا ابلیسُ ما مَنَعَکَ اَن تسجُدَ لما خلقتُ بیدیّ، استکبرتَ اَم کُنتَ مِنَ العالین؟ قال: اَنا خیرٌ منه خلقتَنی من نارٍ و خلقتَهُ من طینٍ قال فاخرج منها فانک رَجیمٌ و انَّ علیک لعنتی الَی یَومِ الدّین.» یعنی خداوند به ملائکه گفت که من بشری از خاک آفرید. چون خلقت او را تمام کردم و از روح خود بر او دمیدم، به او سجده بَرید. ملائکه جمیعاً سجده کردند، مگر ابلیس که کِبر وَرزید و کافِر شد. خدا گفت ای ابلیس چه مانع شد که به کسی که من به دست خود آفریدم، سجده نَبُردی؟ آیا استکبار ورزیدی یا از عالین بودی؟ گفت من از او بهترم زیرا مرا از آتش و او را از خاک آفریدی. خدا گفت بیرون شو که رجیم هستی و لعنت من تا روز دین بر تو باد. و بقیهٔ ماجرا همانی است که در دیگر سوره‌ها نقل شد.
در این آیات، سخن بر سر این است که وقتی خدا از ابلیس پرسید چرا سجده نکردی؟ «استکبرتَ ام کنتَ من العالین؟» یعنی کدام یَک از این دو بودی که سجده نبُردی؟ اهلِ استکبار بودی یا از عالین؟ (در اینجا نامی از ملائکه عالین یعنی حرفی از ملائکه نیست بلکه صرفاً از "عالین" یاد شده است). ظاهراً ابلیس در گروه نخست جای داشت، یعنی کِبر و غرورش مانع از اطاعتِ فرمان شد. اما این پرسشِ قرآنی از ابلیس، از نظر تیزهوشان مخفی نماند چه که ظاهراً، عدّهٔ دیگری نیز بودند که سجده نکردند اما نه به این

سبب که اِطاعت نکردند، بلکه به این علّت که اصلاً اَمر به سجده نشدند. اگرچه این آیه التفاتِ تیزهوشان را به خود جلب کرد، اما پاسخشان به آن پرسشِ الهی، گوناگون بود، چنانکه برخی این دو کلمه یعنی "استکبار"و "عالین" را دو وَجهِ یک معنا دانستند.[۴] اما برخی گفتند که این دو باید با هم مُتفاوت باشند، یعنی قَومی باید بوده باشند که اصولاً خداوند آنان را امر به سجده نکرد زیرا مقامشان عالی‌تر از این حرف‌ها بود. یعنی از همان ابتداء؛ کُلّ موجودات به دو طایفه تقسیم شدند، گروه اول که امر به سجده نشدند و گروه دوم که مأمور به سجده گشتند؛ این گروه دوم نیز خود به دو دسته شدند آنان که اطاعت کردند و آنان که نکردند. یعنی در اینجا سه گروه هستند که همراه با آدم، چهار بازیگرِ اصلی داستان را تشکیل می‌دهند که در این نمایشنامهٔ خدایی، به ایفای نقش می‌پردازند:

1) امر به سجده نشدند = عالین
2) امر به سجده شدند و سجده کردند = ملائکه
3) امر به سجده شدند و سجده نکردند = ابلیس و مَن تَبَعَهُ
4) آدم که مسجود است.

عمومِ مُفسّران بر آن بودند که اصولاً گروه اوّلی وجود ندارد و «عالین» همانا ملائکه هستند که خود را برتر از آدم می‌انگاشتند از جمله ابلیس. اما صریحِ آیهٔ قرآنی هست که خداوند یک دسته را از سجده بر آدم معاف کرده است و به عبارت دیگر «انّهُم ما اُمروا بسجدة آدم» و اینان همان عالین هستند. در این مقاله صرفاً به همین دسته پرداخته، و در سلسلهٔ مقالات دیگری به سایر وجوهِ این داستان و نقش‌پردازان آن التفات خواهد شد.

۴– دربارهٔ اینکه این عالین چه کسانی هستند، میان اندیشمندانِ اسلامی اختلاف است. از جمله عبدُالقادر گیلانی نوشت: «ام کنتَ احتسبتَ نفسک من العالین، المتفوّقین علیه بحیث لا تجوّز لنفسک ان تتذلّلَ عندَه و تنقادَ له.»[۵] برخی گفتند:«انَّ العالین قوم من خلقه تعالی مستغرقون فی التوجّه بالی ربهم لا یشعرون بغیره تعالی»،[۶] یعنی عالین کسانی هستند که چنان مستغرق در توجُّه به خدا هستند که خبر از غیرِ خدا ندارند! حتی گفتند که این عالین ملائکه سماء هستند و ملائکه‌ای مأمور به سجده شدند ملائکه ارض بودند.[۷] ملا فتح‌الله کاشانی خلاصهٔ عقاید اینان را اینگونه نوشت:
«أَسْتَكْبَرْتَ آیا تکبر کردی بدون استحقاق و بلند ساختی خود را فوق قدر خود أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ یا هستی از جماعتی که بلند مرتبه و گفته‌اند بعضی از ملائکه هستند که متحیرند در مطالعه جمال الهی و بجهت شدت توجه و استغراق تام باو سبحانه مأمور نشدند بسجود و قول او سبحانه که گفت من لعالمین اشارتست بایشان. و مؤیّد اینست قوله تعالی فی سوره الانبیاء وَ لَهُ‌مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَنْ‌عِنْدَ هُو نعم ما قیل: از ملایکه جماعتی هستند که از جام جمال او مستند.

و بنابر این مراد از قول او سبحانه که فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ملائکه نباشند که بسجود او مأمورشدند، یعنی جمیع فرشتگانی که بسجود مأمور شدند، سجدهٔ آدم کردند، و نزد جماعتی آنست که متوّله ان و متحیّر ان مذکور، غیر ملائکه‌اند، لکن باسمی از أسماء در سماء اشتهار نیافته‌اند و أشار الیه المولویُ الرُّومیّ فی المثنوی:

بار دیگر از ملك پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم.

و بعضی برآنند که معنی آنست که آیا الحال استکبار نمودی یا همیشه از جملهٔ مستکبران بودبد و ناستحقاق، و مقوّی قولِ اوّلست آن که ابلیس اختیارِ شقّ ثانی که آن استحقاق تفوّقست، نموده».[۸] اینکه خداوند گفته است "بیدیّ" یعنی دو دست، اگرچه ابن عربی آن را رحمت و نعمت داند ولی نجم‌الدین آن را ید لطف و قهر داند و دربارهٔ عالین نیز سکوت کرده است.[۹] لذا باید دید که ابن عربی چگونه به این قضیه می‌نگریست.

۵ـ ابن عربی به این قصّه توجّه خاصّی داشت. وی در دو کتاب مهمّ خود، *الفتوحات المکیة* و *فصوص الحکم*، این آیه را به تفصیل، شرح و بسط داد. اصولاً ظرافتِ آیهٔ قرآنی از چشمانِ تیزبینِ وی مَخفی نماند، او نیک می‌دانست که خداوند فرموده است: «خلقتُ بیدیّ» اشاره به «یَد» یعنی دست خداست و این نکتهٔ اصلی ماجراست. او در جمع تشبیه و تنزیه خداوند به نکتهٔ جالب اشاره می‌کند: «و الحقُّ فی جَمع بینهُما و قد ورد الخبرُ فی النَّشأةِ الآدمیّة انَّ اللهَ خَلقَ آدمَ عَلی صُورته و ورد فِی القُرآن انَّ اللهَ خَلقَهُ بیَدَیه علی جَهةِ التَّشریف لقرینةِ الحال حینَ عرف بذلک ابلیس لمّا ادَّعَی الشّرفَ علی آدمَ بنَشأته فقال "ما مَنعَکَ اَن تسجُدَ لما خلقتُ بیَدَیّ" و لا یسوغُ هُنا حملَ الیَدَینِ علی القُدرة لوجودِ التَّثنیةِ و لا علی اَن تکونَ الواحدةُ یدَ النِّعمة والأُخرَی یدَ القُدرة؛ فانَّ ذلک سائغٌ فی کلِّ موجودٍ فلا شَرفَ لآدمَ بهذَا التَّأویل فلا بُدّ ان یکونَ لقَوله بیدَیّ خلفاً ما ذکرناهُ ممّا یصحُّ بِهِ التَّشریف فتَوَجَّهتُ عَلی خَلقِ الانسانِ هاتَانِ النِّسبتانِ نسبةُ التّنزیهِ و نسبةُ التَّشبیه»[۱۰] یعنی خداوند آدم را به صورت خویش آفرید و در قرآن فرمود که آدم را به دو دست خود آفرید. زیرا به ابلیس در هنگام سجده به آدم فرمود: «ما مَنعک اَن تسجُدَ لما خلقتُ بیَدیّ» یعنی چرا به آنچه با دو دست خود آفریدم، سجده نکردی. اگر این دو دست را به قدرت و نعمت معنا کنند، چندان محملی ندارد چه که همه چیز به این قدرت و نعمت آفریده شده است و در این صورت، هیچ شرافتِ اختصاصی به آدمی تعلّق نمی‌گیرد. لذا باید دو دست مزبور را به حصولِ تشبیه و تنزیه خدا گرفت که در آدم جمع آمده است یعنی اوست که هم شباهت به خدا دارد در عین حال، منزّه از مادون است.

این دست یا ید توجّه ابن عربی را به سختی به خود مشغول داشته است چنانکه در جای دیگری از همان اثر نوشت: «بل خلق کُلّ ما سواه اِما امر الهیّ او عَن یدٍ واحدةٍ، قال تعالی "انما قولُنا لشَیءٍ اذا ارَدناهُ اَن نقولَ لَه کُن فیکون" فهذا عَن امرِ الهیّ، و ورد فِی الخَبر "انّ

اللهَ عزَّ و جلّ خلق جنّةَ عَدنٍ بيَدِه و كتبَ التَّوارةَ بيَدِه و غرس شَجرةَ طُوبى بيَدِه و خَلقَ آدمَ الّذى هو الانسانُ بيَدِه" فقالَ تَعالى لِابليسَ على جهةِ التَّشريفِ لآدمَ عليه السَّلامُ ما منعَكَ اَن تسجُدَ لِما خلقتُ بيَدَىَّ»[۱۱] یعنی خداوند همه چیز را به امر الهی یا به یکدست (=ید) آفریده است، آیهٔ «کن فیکون» حاوی امر الهیّ است اما حدیث معروفی نیز به یک ید اشاره داد که بر طبق آن، خداوند جنّت عدن و تورات و شجرهٔ طوبی را به ید خویش آفرید و به جهت شرافت آدمی بود که به ابلیس گفت چرا به آنچه با دو ید خویش آفریدم سجده نکردی. جهان و هر آنچه در اوست به امر الهی آفریده شده است اما آدم به وسیلهٔ دو ید آفریده است.

از نظر ابن عربی این آدم از این حیث که به دو دستِ خُدا آفریده شده، قابلِ قَبول اسماء الهی گشت: «ان اللهَ خلقَ آدمَ على صُورتِه فهذِهِ صفتُه فانَّه لما جمَعَ له فى خَلقِه بينَ يَدَيه علمنا انَّه قد اَعطاهُ صِفةَ الكمال فخلقهُ كاملاً جامعاً و لهذا قَبِلَ الاسماءَ كلَّها».[۱۲] وی در ضمن باب ۳۶۱ به توضیح دقیق این آیه پرداخته است:

«انَّ اللهَ عزّ و جلّ يقولُ لِابليسَ"ما منعكَ اَن تسجُدَ لما خلقتُ بيَدىّ" عَلى جَهةِ التَّشريفِ و الاختصاص لآدمَ عليه السَّلامُ استكبرتَ فى نَظرِك و كذلك كانَ فانَّ الله اَخبَرَ عنه انَّهُ استكبَر و قالَ لَنا عزَّ و جلَّ فى كِتابِه العَزيز انَّ ابليسَ قالَ"اَنَا خيرٌ منهُ خَلقتَنى مِن نارٍ و خلقتَه مِن طينٍ" و قال لمّا قيلَ لَه اُسجُد، أاَسجُدُ لِمَن خلقتَ طيناً؟ فهذَا مَعنى قولِنا فى نظرِك "اَم كنتُ مِنَالعالين" فِى نَفس الامر اَى انَّك فى نفسِ الامر خيرٌ مِنه فهُنا ظهر جَهلُ ابليس! و قديُريدُ بالعالينَ الملائكةَ المهيّمةَ فِى جَلالِ الله الّذين لَم يدخُلوا تحتَ الأمرِ بالسُّجود و هُم ارواحٌ، ما هُم ملائكةٌ، فانَّ المَلائكةَ هِىَ الرُّسلُ من هذِه الارواح كجَبرئيل عليه السَّلامُ و امثاله فانَّ الالوكةَ هِىَ الرّسالةُ فِى لِسانِ العَرب فالمَلائكةُ هُمُ الرُّسلُ من هذِه الارواح خاصَّة، فما بقِىَ مَلكٌ الا سجَدَ لانَّهُم الّذين قالَ الله لهُم اسجُدوا لآدمَ و لم تدخُلِ الارواحُ المُهَيَّمةُ فيمَن خُوطِبَ بالسُّجود فانّ اللهَ ما ذَكَرَ انّه خاطَبَ الّا المَلائكةَ و لهذا قالَ فسجد المَلائكةُ كلُّهُم اَجمعونَ و نصبَ ابليسَ عَلى الإستثناء المُنقطع لا المُتّصل و هذِه الارواحُ المُهيَّمَةُ فى جلالِ الله لا تعلم انَّ اللهَ خَلقَ آدم و لا شَيئا لشُغلِهم بالله يقول اللهُ لابليسَ"اَم كنتَ مِنَ العالين" اى من هولاءِ الّذين ذكرناهُم فلم تُؤمَر بالسُّجود، و السُّجودُ التّطاطى فِى اللّسان، لانَّ آدمَ خُلِقَ من تُرابٍ و هو اسفلُ الاركان لا اَسفلَ منهُ؛ و من هُنا يُعرَفُ شرفُ نُقطةِ الدائرة على مُحيطها، فانَّ النُّقطةَ اصلُ وُجودِ المُحيط! فالعالونَ ما اُمِرُوا بالسُّجود لانَّهُم ما جرى لهُم ذكر فِى تَعريف الله ايّانا ولو لا ما ذكر اللهُ ابليسَ بالإبابَةِ ما عرَفنا انَّهُ اُمِرَ بالسُّجود فمَا اَضافَ آدمَ الى يَدَيه الّا عَلى جهةِ التّشريف على غيرِه و التّنويه به لتُعلَمَ منزلتُه عندَ الله ثُمَّ زادَ فى تَشريفِه بخَلقِه باليَدَينِ .... و قد ورد انَّ شَجرةَ طوبى غَرسَهَا اللهُ بيَدِه

و خلق جنَّةَ عَدن بیَدِه فوحَّدَهُ الید و ثنّاها و جمَعَها و ما ثنّاها الّا فی خَلقِ آدمَ علیه السَّلامُ و هو الانسانُ الکامِلُ.»[۱۳]

مختصر کلام او این است که خداوند به ابلیس گفت که چه ترا مانع آمد که به آنچه من به دو دست خویش خلق کردم، سجده نبری. این به جهت تشریف و اختصاص آدمی، "در نظرت"، استکبار ورزیدی؟ اینگونه بود که خدا خبر داد که ابلیس تکبّر ورزید. و به ما در کتابش گفت که ابلیس گفته است "من از آدم بهترم زیرا من از آتشم و او از خاک". و چون به او گفت آدم را سجده کن، گفت به کسی که از خاک آفریده شده، سجده بَرَم؟ این بود منظور ما از عبارت "در نظرت". یا آنکه در زمرهٔ عالین در نفس الامر بودی یعنی در نفس الامر تو بهتر از اویی، در اینجا جهل ابلیس معلوم آمد. منظور خدا از عالین، ملائکهٔ مُهیَّم (= سرگشته یا هائم) در جلال خدا است. یعنی آنانکه امر به سجده نشدند و آنان همان ارواح‌اند، نه فرشتگان، زیرا فرشتگان رسولانی از این ارواح‌اند، مانند جبرئیل و نظایرِ او. ملائکه از الوکه اشتقاق یافته، و در زبان عربی الوکه یعنی رسالت، یعنی ملائکه خاصّه از این ارواح‌اند، لذا ملائکه‌ای باقی نماند مگر آنکه سجده کرد زیرا خداوند دربارهٔ آنان گفت که به آدم سجده کنید و البته ملائکه عالین یا ارواح مهیّم در زمرهٔ آنان نبودند و مأمور به سجده نشدند. لذا تمام ملائکه سجده کردند و ابلیس استثناء شد و بر این استثناء اصرار کرد. این ارواح مُهَیَّم در جلال و عظمت خداوند اصلاً نمی‌دانند که خدا آدم و چیزهای دیگر را آفرید. زیرا اینان یکسره به خدا مشغولند و از این جهت به ابلیس فرمود "یا آنکه از عالین هستی" یعنی از کسانی هستی که فرمان به سجود نداشتند، وسجود در لغت، تطاطی یا موافقت در زبان است. از آنجا که آدم از خاک آفریده شده است و آن پائین مرتبهٔ ارکان و عناصر است و از آن پائین‌تر نیست لذا شرفِ نقطه و مرکز دایره بر محیط دایره معلوم می‌شود زیرا مرکز (یا نقطه) اصل وجود محیط است. ملائکه عالین فرمان به سجود نداشتند چه که خدا تعریفی از آنان ننموده تا بتوانیم آنان را بشناسیم، و حتی اگر خداوند از اِبای ابلیس حرفی به میان نیاورده بود، ای بسا که نمی‌دانستیم او به سجده فرمان یافته است. خلاصه آدم را به دو یَد خود آفرید، تا تشریف و عظمت وی را ثابت کند. اما سایر کائنات را حتی جنّت عدن و شجرهٔ طوبی را به یک دست آفرید مگر آدمی یا انسان کامل که با دو ید (یدَیّ) هستی گرفت.[۱۴] ابن عربی حتی به این حدیث جالب اعتناء کرد و نوشت: «اخترت یمین ربی و کلتا یدی ربّی یمین مبارکة».[۱۵] جالب این است که این دو دست خدا، هر دو یمین یعنی دستِ راست است و خدا دست چپ ندارد.

۶ـ اینک باید توجّه به نکتهٔ دیگری داشت که علت تسمیه آن دسته از ملائکه به عالین چه بود. ابن عربی در جایی نوشت: «اَم کُنتَ من العالین اَی انَّک فی نفسِ الأمر خیرٌ منه فکنتَ مِن العالینَ عَنِ العُنصر، و لستَ کذلک، و یعنی بالعالین مَن علا بذاته عن اَن یکونَ عُنصریاً فی نشأتِه النُّوریة العُنصریة وان کانَ طبیعیاً فهو علوّ المَکانة عند الله» یعنی اینان

از عالین هستند که از هر عنصری برتر هستند، به عبارت دیگر عالی‌تر از آن هستند که از عنصری حتی عناصِر نورانی باشند به جهت علوّ مکانی که نزد خدا دارند. همو در جایی دیگر اینگونه آنان را معرفّی کرده است: «مَا ارتَفَعَ الّا فی حقّ العالین و هم المُهَیَّمونَ الکَروبیّونَ»[۱۶] یعنی ملائکه عالین همان مُهَیّمان کروبیان هستند. اینجا با عبارت ملائکه کروبین مشخص می‌شود که باید به سراغ ملائکه کروبین نیز رفت. از نظر ابن عربی این ملائکه عالین از عبادت معاف نیستند زیرا: «فالعالونَ هُمُ العابِدونَ بالذّات لا بالأمر» یعنی اینان ذاتاً به عبادتِ حق مشغولند و نه به امر و فرمانِ الهی؛ یعنی عبادت ایشان ذاتی است و نه عرضی.

رتبهٔ ملائکه عالین را باید به مددِ سایرِ مراتبِ روحانی شناخت؛ در اینجا ابن عربی یاری می‌کند و می‌نویسد: «ما عرفه (=ما عرفَ آدم) من العالم الّا اللّوح و القَلم و هُمُ العالونَ فلا یتمکّنُ لهم انکارُه و القلمُ قد سطرَهُ و اللّوحُ قد حواهُ فانَّ القَلمَ لما سطره سطّر رُتبتَه و ما یکونُ منه و اللّوح قَد عَلِمَ علمَ ذَوقٍ ما خَطّهُ القلمُ فیه قالَ اللهُ تعالی لابلیسَ استکبرتَ اَم کنتُ مِنَ العالینَ عَلی طریقِ استفهامِ التّقریر بما هو بِه عالِمٌ لیُقیمَ شهادته علی نفسِه بما ینطقُ به فقال اَنَا خَیرٌ مِنه فاستَکبَرَ علیه.»[۱۷] یعنی از عالم جز لوح و قلم، آدم را نمی‌شناختند و این ملائکهٔ عالین هستند که انکارِ مقام آدم را در توان نداشتند زیرا قلم رتبهٔ آدم را نوشت و لوح نیز به ذوق، آنچه را قلم نوشت، دانست. خداوند به ابلیس گفت آیا استکبار کردی یا از ملائکهٔ عالین بودی؟ و این سوال، استفهام تقریری بود که یعنی تو می‌دانستی؛ چنین شد تا او را بر خودِ وی گواهی گیرد. لذا او تکبّر ورزید زیرا از ملائکهٔ عالین نبود! در اینجا به دو اصطلاح قلم و لوح اشاره شده است که برای توضیح آن باید اندکی صبوری کرد تا به شیخ احمد احسایی و آثارش رسید.

خلاصه ابن عربی در جای دیگری پرده از رُخسارِ این ملائکه عالین بر می‌دارد:

«قالَ اللهُ تعالَی لابلیسَ استکبرتَ اَم کنتَ مِنَ العالینَ، وهُم اَرفعُ الأرواح العلویّةِ و لیسوا بملائکةٍ مِن حَیثُ الاسم؛ فانَّه موضوعٌ للرُّسل مِنهُم خاصّة فمَعنی الملائکةِ الرُّسُل و هو مِنَ المَقلوب و اصلُهُ مَألکةٌ و الالوکةُ الرِّسالةُ فما تَختصُّ بجنسٍ دون جنسٍ و لهذا دخَلَ ابلیسُ فِی الخِطاب بالأمرِ بالسُّجود لما قالَ اللهُ للملائکةِ اسجُدوا لانَّه ممّن کانَ یَستَعمِلُ فی الرِّسالةِ فهو رسولٌ فأمَرَهُ اللهُ فأبی و استکبَرَ و قالَ اَنَا خیرٌ منه خلقتَنی مِن نارٍ و خلقتَهُ من طینٍ فالرّسالة جنس حکم یعمُّ الارواحُ الکِرامُ البَررَة السَّفَرة و الجنّ و الإنس فمن کانَ صنفٌ من ارسل و منه مَن لَم یُرسَل فالنَّبوءةُ الملکیةُ المهموزة لا ینالُها الا الطّبقة الأولی الحافونَ من حول العرش و لهذا یُسبّحُونَ بحَمدِ ربّهم و افرادٌ من ملائکةِ الکُرسیّ و السَّموات و ملائکة العُروج و آخر نَبیّ مِن المَلائکة اسماعیلُ صاحبُ سماءِ الدُّنیا ...»[۱۸]

منظورش این است که ملائکه عالین ارواح علویّه هستند که نتوان آنها را به اسم، ملائکه نامید زیرا موضوع ملائکه رسالت است؛ و ملائکه همان رسولان هستند. ملائکه اصلاً از لغتِ مألکه و الوکه اشتقاق یافته است و الوکه به معنای رسالت است. رسالت به جنسی غیرِ جنس دیگر اختصاص ندارد، لذا ابلیس نیز در خِطاب فرمانِ سجود داخل شد، یعنی وقتی خدا به ملائکه دستور سجده داد، شامل ابلیس نیز شد؛ زیرا ابلیس در بدوِ کار خویش کار رسالت را انجام می‌داد و چون فرمانِ سجده را دریافت کرد، اِستکبار ورزید و سجده نکرد و گفت "من از آتَشم و آدم از خاک، و من از او بِهترم". لذا آنان صِنفی از رسولان هستند که شامل ارواح کرامِ ابرارِ سفراء می‌شوند که جنّ و انس را نیز در بر می‌گیرد. برخی از آنها فرستاده می‌شوند و برخی نه. لذا نبوءتِ ملکی، به همزه؛ جز طبقهٔ اول که عرش را فرا گرفتند، شامل نمی‌شود لذا به تسبیح خدا مشغولند و افرادی از ملائکه کرسی و آسمان و ملائکه عروج و نیز آخرین نبیّ ملائکه یعنی اسماعیل صاحب دنیا نیز هست.

ابن عربی در آخرین فصول کتاب *الفتوحات المکیه* به معرّفی حضرةُ العلوّ می‌پردازد. او صاحب این حضرت را عَبدُالعَلیّ نام می‌نهد. از نظر ابن عربی این علوّ روی زمین تنها بر سرکشان و عاصیانِ به حضرتِ حقّ ظاهر شده است،مثلاً فرعون که خداوند در وصفش فرمود: «انّ فرعونَ لعالٍ فی الارض». لذا عالمان به خداوند در این دنیا علوّ نمی‌جویند. علوّ انسان عبودیت است تا آنجا در ذات خود به این عبودیت رسد و آن در آخرت است. در اینجا مصادیق علوّ در آسمان را همان "عالین" داند، و می‌نویسد:

«فایّاک اَن تتهمَّ جانبَ الحَقّ فتکُون مِنَ الجاهلینَ و انت من الجاهلینَ ولو أُعطِیتَ علمَ اللَّوح المَحفوظ و القَلمِ الأعلی و الملائکةِ العُلی! و امَّا العالونَ من عبادِ الله الّذینَ قالَ اللهُ فی توبیخِه لِابلیسَ حینَ اَبَی عَنِ السُّجودِ لآدَمَ "استکبرتَ اَم کُنتَ مِنَ العالین" فَهُمُ الارواحُ المُهَیَّمةُ فی جَلالِ الله! فاَعلاهُمُ الحقُّ اَن یکونَ شیءٌ مِن الخَلق لَهُم مَشهوداً و لا نفوسهم، و هُم عَبیدٌ اختصَّهُم لذاتِه فالتَّجلّی لَهُم دائمٌ و هُم فیه هائِمُونَ لا یعلمونَ ما هُم فیه فَعلوهُم بینَ الاسمِ العَلیّ و بیننا فَهُم لا یشهَدُونَ عُلوَّ الحَقّ لانَّهُ لا یشهَدُ عُلوَّ الحَقّ الّا مَن شَهِدَ نفسَه و هُم فی اَنفُسِهِم غائبونَ فَهُم عَن عُلوِّ الحقّ و مکانتُه اَشدُّ غیبةً و العُلوّ نسبةٌ فالأعلی "مَن سبَّحَ اسمَ‌رِبّکَ الأعلی" انما هو نَعتُ الاحدیَّة مَنِ ادّعَی العلوَّ اَو اَرادَ العُلوّ فاذا زالَکانَ عَلیّاً لأعلی و اللهُ یقولُ الحقَّ و هو یَهدِی السَّبیل».[۱۹]

به این معنا که مبادا تُهمت به جانب خدا زَنی، که در این صورت نادانی! و البته که نادانی، حتی اگر عِلمِ لوح مَحفوظ و قلمِ اَعلیٰ و ملائکهٔ عُلیٰ را به تو دهند. اما عالون (عالین) عبادی از خدا هستند که خداوند به هنگام توبیخ ابلیس در سجده بر آدم از آنها یاد کرد؛ یعنی زمانی که به ابلیس گفت آیا استکبار کردی یا از عالین بود. عالین ارواح مُهَیَّمه در جلال خداوند هستند یعنی کسانی که در جلال خدا هائم و مُتحیّرند. خداوند آنان

را اَعلیٰ و برتر از آن قرار داد که بر ایشان از خَلق حتی از خودشان، چیزی معلوم آید. آنان عبادی هستند که خدا آنان را برای خود مخصّص داشته است. برای آنان تجلی همیشه دائم است و اینان در آن تجلی هائم هستند و حتی نمی‌دانند که در چه مقام هستند. لذا علوّ آنان میان اسم علیّ و ما است. آنان علوّ حق را نمی‌نگرند چه که علوّ حق را جز کسیکه نفس او را نگریسته نداند و اینان حتی از نفس خود نیز غائبند، ایشان از علوّ حق و مکانت او به شدّت غایبند و علوّ نسبتی است که در اعلیٰ نهفته و مصداقش این آیهٔ قرآنی است که اسم ربّ اعلیٰ را تبسیح گو! چه که این نعتِ احدیت است برای آنکه مدّعی علوّ است و ارادهٔ علوّ کرده است. هنگامی زائل شود علیّ همان اعلیٰ است.

۷ـ گفتنی است که ابن عربی در فص ادریسی از *فصوص الحکم* به نکتهٔ جالبی التفات کرده است:

«مِن اَعجَبِ الأمور کونُ الانسان، اَعنی الانسانِ الکامِل، اَعلَی المَوجودات و ما نُسِبَ الیه العُلُوّ الّا بالتَّبعیَّةِ اِمّا الی المَکان و اِمّا الی المَکانة و هی المنزلةُ؛ فعُلوُّ المکان لذاتِه فهو العلیُّ بعُلوّ المکانو المکانةُ فالعُلوّ لَهما؛ فعلوُّ المکان ک"الرَّحمنُ عَلی العرش استوی"، و هو اَعلَی الامکانِ؛ و عُلوُّ المَکانة "کلُّ شَیء هالکٌ الّا وجهُه" و "الیه یُرجَعُ الامرُ کلُّه" و "اَإلهٌ مَع الله"؛ و لمّا قالَ تعالی "و رفعناهُ مَکاناً عَلیّاً" فجعل عَلیّاً نَعتاً للمَکان. و اِذ قالَ ربُّکَ للمَلائکة انّی جاعلٌ فی الارضِ خَلیفةً فهذا عُلوّ المکانةِ و قال فی المَلائکة "استکبرتَ ام کُنتَ من العالین" فجعل العلوّ للملائکة فلو کان لکونُهم ملائکةً لدَخَلَ الملائکةُ کُلُّهُم فی هذَا العُلوّ فلمّا لَم یعمّ مَعَ اشتِراکِهم فی حَدّ المَلائکة عَرفنا انَّ هذا علوُّ المکانة عندَ الله و کذلک الخُلفاء مِنَ النّاس لو کانَ عُلوُّهُم بالخَلافةِ عُلوّاً ذاتیّاً لکانَ لِکُلِّ انسانٍ فلمّا لَم یعمّ عرفنا انّ ذلکَ العُلوَّ للمکانة، و مِن اَسمائه الحُسنی العَلیُّ، عَلی مَن؟ و ما ثَمَّ الّا هُو فهُوَ العَلیُّ لذاتِه. او عَن ماذا؟ و ما هُو الّا هو فعلوُّهُ لنَفسِه...»[۲۰]

منظور ابن عربی این است که از شگفت‌ترین امور آن است که انسان، یعنی انسانِ کامل، عالی‌ترین موجود است. اما نسبت علوّ او یا به تبعِ مَکان است یا به تبعِ مَکانت یعنی مَنزلت. علوّ او ذاتی نیست، بلکه علوّ او یا به اعتبار مکان است یا به اعتبارِ مَکانت. علوّ مکان نظیر آیهٔ قرآنیِ "الرَّحمنُ عَلَی العَرشِ استَوی" است که عرش،عالی‌ترین مکان است.[۲۱] ما علوّ مَکانت مانند آیهٔ «کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ الّا وجهُه» یعنی جز وجهِ خدا همه چیز فانی است. و یا این آیه که همه امور به او راجع است. و یا این آیه که آیا خدایی با خداوند همراه است؟ خداوند در آنجا که فرمود "و رَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً" علیّ را نعتِ مکان قرار داد. اما هنگامی که خدا به ملائکه گفت می‌خواهم روی زمین خلیفه بگذارم، منظورش علوّ مَکانت بود و دربارهٔ ملائکه گفت که "استکبرتَ اَم کنتَ مِنَ العالین" علوّ را برای فرشتگان مقرّر کرد، اما اگر این علوّ به جهتِ ملائکه بودنِ آنان بود، جمیع فرشتگان در آن داخل می‌شدند. اما این صفت عُمومیت نداشت ولو همهٔ آنها در صِفَتِ مَلَک بودن، ملائکه بودند. لذا دریافتیم که این عُلوّ مَکانت نزد خدا بود و اینگونه خُلفای

انسانی نیز اگر عُلوّشان به خَلافت علوّ ذاتی بود، آن صفت شاملِ جَمیع انسان‌ها می‌شد اما عُمومیت نداشت، لذا می‌دانیم که آن علوّ، به جهت مکانت است. و نیز باید گفت که از جُمله اَسمای حُسنی همانا علیّ و اعلیٰ است اما علیّ بر که؟ در حالی که صرفاً اوست که علیّ است، اما علیّ بر چه؟ که او جز او نیست. علوّ او به خود اوست.
شارحانِ فُصوص دربارهٔ عبارات فوق مطالبی نوشتند[۲۲] و البته ابن‌عربی نکاتِ مزبور را در فصّ اِدریسی گفته است که ادریس همانی است که منطوقِ قرآنی «و رَفعناهُ مَکاناً عَلیّاً» بر او قرار یافت. شارحانِ فصوص کمتر به این دقیقه توجّه داشتند که این عالین چه کسانی‌اند، اما مَعدودی نیز بودند که به لُطفِ آثارِ دیگرِ ابن‌عربی آن را ذکر کردند: «العالینَ هُمُ المُهیَّمونَ مِن المَلائکةِ الّذین غیرُ مأمورینَ بسجدَةِ آدمَ عَلیه السَّلام لشِدَّة هَیمانِهم فِی الحقّ و کمالِ غَیبتِهم عن الخَلق فهُم مُستغرقونَ فی الحقّ من ابتداءِ نَشئِهم و لا یعرِفُونَ الغَیرَ من هُو حتّی لا شعورَ لهُم بأنفُسِهم.»[۲۳] یعنی عالین همان فرشتگان هائمَند که به سجدهٔ آدم اَمر نشدند، به خاطرِ شدّتِ هَیمانشان در حقّ و کمالِ غائب بودنشان از خَلق، آری اینان از اِبتدای نشأتِ خود، در حقّ مُستغرق بودند و غیری نشناسند حتی از خود خبر ندارند. اما شارحان مزبور باید توجّه می‌کردند که خود ابن‌عربی در ابتدای این فصّ، سخن از عُلوّ در مقام ادریس کرده است. یعنی "عالین" مصادیقِ همین مقامِ ادریسی هستند. جالب این است که ادریس، طاطِ مصری، هرمسِ یونانی، اخنوخِ عبری یک شخص هستند.[۲۴] به عبارت دیگر "عالین" که به سجدهٔ آدم امر نشدند، عِبادی در زمرهٔ ادریس هستند که در این عالَم به اسمِ عَلیّ و اَعلی مشهورند.
مؤیّدُالدّینِ جَندی در *شرح فصوص* نوشت:

«ان علوّ الکمل و الملائکة العالین من حیث المکانة اذ لو کان العلوّ لهم بالذات لاشترک کل انسان فی ذلک بل ذلک الانسان موصوف بالخلافة الحقیقیة الکمالیة لا غیر و ذلک علوّ مرتبی و کذلک الملائکة العالون مع اشتراکهم فی علوّ المکانی الذی لملائکة الرحمان معهم من حیث کونهم فی المکان العرشی فلهم علوّ المکانة من حیث لم یؤمروا بالسجود، فهم اعلون من ان یؤمر و ابا لسجود لهیمانهم فی الحق و غیبوبتهم عن غیره و فنائهم فیه عنه و عما یسمّی سوی الحق فهم لا یعرفون انفسهم و لا یعرفون ان الله خلق آدم.»[۲۵]

یعنی علوّ کامِلان و ملائکهٔ عالین از حیث عُلوّ مَکانت است چه که اگر ذاتی بود، هر اِنسانی در آن شریک می‌شد. اما فقط انسان مَوصوف به خَلافتِ حقیقیِ کمالی است و این علوّ مرتبت است. ملائکهٔ عالین اگر چه در مکان، با ملائکهٔ رَحمت شریکند و در مَکان عرشی به سر می‌برند، اما علوّ مَکانت داشتند زیرا ملائکه امر به سجده شدند، حال آنکه اینان اعلی از آن بودند که مأمور به سجده شوند و از سجده معاف گشتند چه که هائم در حقّ بودند و از غیرش غائب؛ آنان در حقّ فانی شدند و به جز حقّ چیزی نمی‌دانستند، حتی از وجودِ خود بی‌خبر بودند و نمی‌دانستند که خدا آدم را آفریده است.
تاجُ‌الدّین حُسین خوارزمی در شرح خود بر *فصوص* نکتهٔ دیگری را معلوم کرده است. نیکبختانه متن او به فارسی است:

«در آ یتِ "و اذا قالَ ربُّک" ثابت شد علوّ مَکانت، انسان کامل را که خلیفهٔ حقیقیِ حقّ است، و خُلفای او را در هر زمانی تا قیامِ قیامت؛ و ملائکه را نیز حضرت حقّ اثبات علوّ مکانت کرد. پس اگر این علوّ از برای انسان یا مَلک بودن بودی، هر انسان و هر مَلک را این علوّ حاصل گشتی، و لیکن چنین نیست؛ پس دانستیم که اختصاص مِن عندِ الله تعالی است کما قالَ "یختصُّ برَحمتِه مَن یشاءُ". و املاک عالون ملائکه آن است که واقعند در صفّ اوّلِ وجود؛ و از ایشان‌اند مُهیَّمه که ایشان را شعور به وجود و عدمِ وجود آدم نیست. چه این طایفه راکه مُستغرقانِ دریای حیرت‌اند، شعور به ذواتِ خویش نیست خاصّه به دیگری. و عقل اوّل و نفسِ کُلیّه از ایشان است. اما حقّ سُبحانه فرمود که این مُهیّم یامدار وجود باشند چُنانکه شیخ قدّسَ اللهُ سرَّه در *فتوحات* بیان کرده است. پس معنی آیتِ "استکبرتَ اَم کنتَ مِن العالین" آن است که یعنی عدم سجدهٔ تو آدم را از جهتِ خودبینی و تکبُّر است، یا از طایفهٔ مهیمین گشته که غیر حقّ را سجده نکنند و به هیچ چیز غیر از جمالِ حقّ شُعور ندارند، و چون امر عقلا راست، عدمِ سجدهٔ ایشان مُنافی و مناقضِ "فسجد المَلائکةُ کلُّهم اجمعون" نیست».[۲۶]

در اینجا به نکتهٔ جالبی اشاره شده است، اینکه ملائکه عالون مُستغرق در جمالِ خُدایند و در صفّ اوّل وجود هستند و عَقلِ اوّل و نفسِ کلّیه از جمله ایشان به شمار آیند. شارح دیگری نکتهٔ مهمّی را بیان می‌کند: «و قالَ تَعالی فی حقّ الملائکة عَلیهم السّلامُ خِطاباً لِابلیس لمّا اَبَی عَنِ السُّجود لآدم ع "استکبرتَ اَم کنتَ مِن العالین" جَمع عالِی، و هُم نوعٌ مِنَ الملائکةِ مُهیَّمونَ فی الله تَعالی لا یعرفُونَ غیرَه و لا یعرِفُ بعضُهُم بَعضاً فکُلُّ واحدٍ لا یعرفُ الّا اللهَ تعالی فجَعلَ سُبحانه العلوَّ فی هذِه الآیة للمَلائکة وهو عُلوّ لَهُم بالتّبعیة لمَن هُم مهیَّمونَ فیه و هو اللهُ تعالی فان مِن اسمائِه العالِی لا علوّ ذاتیّ لهُم فلو کانَ هذا العلوُّ لهُم لکونِهم ملائکةً حتّی یکونُ عُلوّاً ذاتیّاً لدَخلَ الملائکةُ کلُّهُم المهیّمونَ منهم و غیرهم فی هذَا العُلوّ المَذکور».[۲۷] یعنی عالین همانها هستند که از سجده به آدم معاف شدند و "عالین" جمعِ کلمهٔ عالی است و نوعی از ملائکه هستند که هائم و سرگشته در خدایند و به غیر از خدا نشناسند. حتی برخی از اینان برخی دیگرشان را نشناسند اما همگی جز خدا نشناسند. این علوّ مقام به سبب مکانت است که هائم و حیرت‌زده در خدایند. اینان صاحب اسم علیّ و علوّ خدا هستند و کسی در این مرتبه با آنان سهیم و شریک نیست.

۸ــ اینک باید به سُراغ مولانا رفت که آشکارا به مراتبِ وجود اشاره دارد، اما نه از حیثِ صرفِ وجود، بلکه از حیث معرفتِ استکمالی، یا به زبان خودِ او از حیثِ خبر؛ او برتری انسان را از حَیوان در همین خَبر داند. ملائکه از انسان به همین سبب، بالاترند اما بالاتر از ملائکه نیز هستند:

کیست کافر؟ غافل از ایمانِ شیخ — کیست مُرده؟ بی خبر از جانِ شیخ
جان نباشد جز خبر در آزمون — هر کجا افزون خبر، جانش فزون!
جانِ ما از جان حیوان بیشتر — از چه؟ زآن رو که فزون دارد خبر
پس فزون از جانِ ما جانِ مَلَک — کو منزّه شد ز حسّ مشترک

و ز ملک جانِ خداوندانِ دل باشد افزون، تو ت حیّر را بِهِل
ز آن سبب آدم بُوَد مسجودشان جان او افزونترست از بودشان
ور نه بهتر را سجود دون‌تری امر کردن، هیچ نبود در خَوری
کی پسندد عدل و لطف کردگار که گُلی سجده کند در پیش خار؟[۲۸]

مولانا گوید طبقات هستی بر اساس فزونی خبر، یا معرفت، رو به بالا دارند. نخست حیوان است و بعد انسان، و بعد از انسان، ملائکه هستند. حتی از ملائکه بالاتر نیز هست و آن «جانِ خداوندانِ دل» است که در مقام تحیّر یا به تعبیر ابن‌عربی، مهیّمه، منزل دارند. شارحان مثنوی در شرح این ابیات لاجرم تابعِ ابن‌عربی و افکارِ او شدند، از جمله یکی از آنها نوشت:

«و ملایکهٔ مهیّمه مأمور به سجدهٔ آدم نشدند زیرا که ایشان در شهود جمال و جلال حق از عالم و آدم خبر ندارند بلکه از ذوات خود نیز بی‌خبرند. و خواص ملایک عبارت از ملائکِ عالی‌اند که واقعند در صفّ اوّل وجود، چون عقل اول و نفس کلیه و غیرهما! و بعضی از ایشان که مهیّمه‌اند مأمورٌ به سجدهٔ آدم نشده‌اند و بعضی که عُقلایند و هیمان ندارند و ح جاب بارگاه الوهیت و واسطهٔ فیض ربوبیت‌اند، چون عقل اول و مادونِ او به سجدهٔ آدم مأمور شدند. پس مراد از ملائکه در آیهٔ کریمهٔ "استکبرت ام کنت من العالین" ملایک مهیّمه‌اند. مراد از ملائکه در آیهٔ کریمهٔ "فسجد الملائکة کلهم اجمعون"، "الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین" ماوری ملائکه مهیّمه‌اند که عقل اول و مادون او باشند.و اگر در این آیهٔ کریمه ملائکهٔ مهیّمه نیز داخل باشند می‌تواند؛ زیرا که چون فردِ واحد از حقیقتِ کلیه سجده کرد. پس حاصل شد سجود از آن حقیقت نیز. پس گویا که جمیع افرادِ وی سجده کردند. چنانچه حضرت داود قیصری قدسّ سره در شرح فصوص در فصّ ادریسی نوشته‌اند. و به این اعتبار می‌شاید که حضرت مولوی رضی الله عنه در این بیت خداوندانِ دل را از جمیع خواصّ ملائک ا فزون‌تر فرموده باشند. و رد بیت آینده سجدهٔ جمیع ملایک مر آدم را اعتبار نموده باشند. و عقیدهٔ عوام آن است که عوام ملایک از عوام انسان افضل‌اند. و خواصّ انسان از عوم ملایک و خواص ملایک از خواصّ انسان».[۲۹]

همانطور که گفته آمد، در نظام فکریِ مولانا طبقات هستی بر اساس مراتب معرفت بنیان یافته است. باید از جمای مُرد و نامی شد و از نبات به حیوان رسید و از حیوان به انسان سر زد و بقیهٔ ماجرا:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مُردم به حیوان بَر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی زمردن کم شدم؟
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک پرّ و سر
وز ملک هم بایدم جَستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم که انا الیه راجعون[۳۰]

از ملائکه بالاتر هم هست و آن، "آنچه در وهم ناید" است. به نظر می‌رسد که ملائکه مأمور به سجده هستند و بالاتر از آنان که امر به سجده نشدند، به سرّ وجه در آیهٔ «کل

شیء هالک الا وجهه» رسیدند. بار دیگر مطلب به وجه که همان ید است، ختم شد. ملائکهٔ عالین به سرّ وجه نایل شدند و همیشه به دیدارش نایل و هیچگاه مأمور به شریعت نشدند.

۹ـ ملائکه عالین به طور خاصّ، و البته ملائکه عموماً، در نظام هستی و معرفتیِ مکتبِ شیخی حائز اهمّیت بسیار است. شیخ احمد احسایی و سیّد کاظم رشتی در جای‌جای آثار خود، هر کجا فرصتی مهیّا شده، به توصیف این نظام پرداخته‌اند. از نظر شیخ احمد، مسألهٔ ملائکهٔ عالین و ابلیس، جهات گوناگون دارد. وی در *رسالهٔ قطیفیه* نوشت:

«امّا ابلیسُ فهُوَ الجاهلُ الکُلّیُّ المُطلق لانَّ الله سبحانه لمّا خلقَ العَقلَ من النُّور هو اوّلُ خَلقٍ مِن الرُّوحانیینَ عن یَمینِ العَرش لانَّه الرُّکنُ الأیمنُ الأعلی و هُوَ النُّورُ الأبیضُ و هو العقلُ الاوّلُ اَسکنَه جسدَ محمّدٍ ص فهو العاقِلُ المُطلق؛ ثُمَّ انّ الله تعالی خَلقَ من خَلفِ العَقل من الظُّلمة من الماءِ الأُجاجِ الجَهلَ و اسکنه جسدَ ابلیس فهو الجاهِلُ المُطلقُ فکانَ للعقل جنودٌ کلیّةٌ: روحٌ و نفسٌ و طبیعةٌ؛ و کانَ للجَهل جنودٌ کلیّةٌ تحتَ الثَّری و الثّری و الطَّمطام؛ و لما خلقَ اللهُ آدمَ و اَمرَ جبرئیلَ فجعلَ نورَ آدم الاوّل بعدَ اَن نزل مِنَ الاکوانِ السّتّةِ: الکونُ النُّورانیُّ و الکونُ الجَوهریُّ و الکونُ الهَوائیُّ و الکونُ المائیُّ و الکونُ النّاریُّ و الکونُ المِثالیُّ فی صُلبِ آدمَ ع اَمرَ الملائکةَ فسَجدُوا لآدمَ جمیعُ المَلائکة مِنهُم جبرئیلُ و میکائیلُ و اسرافیلُ و عزرائیلُ تکرمةً لذلک النُّور الّا الملائکةُ العالینَ الّذین اشارَ تعالی الیهِم فی عتابِ ابلیسَ لمَّا امتَنَعَ مِنَ السُّجود، قال "استکبرتَ ام کنتَ العالین" الّذینَ لا یسجدُونَ لآدم فانَّهُم لا یسحن منهُم السُّجود لانَّ السُّجودَ لاَجلِهم لا یسجد الشیء تکرمةً لنَفسِه هو الرُّوحُ الّذی هو من اَمرِ الله تعالی و الرُّوحُ الّذی هو علی ملائکةِ الحُجب و هو اثنانِ الأعلی منهُما خلق من عقل علیّ ع و الثّانی من رُوحه و بعدَ الرُّوح الّذی هو من امرِ الله ملکٌ تحتَهُ فالأعلی خلق من عقلِ مُحمّدٍ ص و الثّانی من رُوحِه.»[۳۱]

او می‌گوید که ابلیس جاهِلِ کلّی است زیرا خداوند عقل را از نور آفرید و او نَخستین مَخلوقِ روحانی از یمین عرش بود زیرا رکنِ ایمنِ اعلی بود. نورِ ابیض و عقلِ اوّلی بود که خداوند در جسدِ مُحمّد ساکن کرد. او عاقلِ مطلق بود. از پسِ این عقل، خداوند از ظلمت ناشی از ماءِ اُجاج، جَهل را آفرید و آن را در جَسدِ ابلیس ساکن کرد که همو جاهلِ مُطلق بود. جنودِ عقل، روح و نفس و طبیعت بودند. جنودِ جهل نیز زیر ثری و ثری و طمطام شدند. خداوند چون آدم را آفرید، به جَبرئیل امر کرد که این نورِ آدمِ اوّل را بعد از نزول از مراتب شش‌گانهٔ کونِ نورانی، جوهری، هوایی، مائی، ناری و مِثالی در صُلبِ آدم قرار دهد. و به ملائکه فرمود و اینان همگی آدم را سجده کردند. از جمله جَبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل به کرامت این نور چُنین بودند. فقط ملائکه عالین اِستثناء شدند، و به این ملائکهٔ عالین در خطاب به ابلیس اشاره شده است وقتی که به او گفتند "استکبرتَ اَم کنتَ من العالین" یعنی آنان به آدم سجده نکردند زیرا از ایشان سجده انتظار نمی‌رفت. زیرا سجده به خاطرِ ایشان بود به جهت کرامتِ نفس الهی که همان روحِ امر

الله و روحِ مَلائکه حجب بود. این دو روح اعلی (به کلمهٔ اَعلی از عالین دقّت کنید) از دو عقل و روح علیّ خلق شدند که این دو نیز از دو عقل و روح محمّد پدید آمدند.
با توصیف این دو اسم، یعنی علی و محمّد توان به اسم علی‌محمد (حضرت باب) رسید. اما نکته در سخن شیخ همانا روح است. او در توصیف روح بار دیگر به این ملائکه عالین اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«الرّوحُ یُطلقُ عَلی اربعةِ مَلائکةٍ، الاوّلُ الرُّوح من امر الله و هو النُّور الابیض و هو العقلُ الکُلّیّ و هو الرُّکنُ الأیمنُ الأعلی من العرش و هو القَلَمُ؛ والثانی الرُّوح من امرِ الرّبِّ المشار الیه اوّلا و هو الرُّکنُ الأیمنُ الأسفل من العَرش و ربما أُطلِقَ احدُهما علی الآخر؛ و الثّالثُ و الرّابعُ الرُّوحُ اللّذانِ علی ملائکةِ الحُجب اعنی الکَروبینَ؛ الثّالثُ هو الرُکنُ الأیسرُ الأعلی من العرش و هو النُّور الأخضرُ الذی اخضرّت منه الخُضرة و هو مَلَکٌ یُؤدّی الی عِزرائیل او انّه یُؤدّی الی میکائیل او هوَ اللّوحُ المَحفوظُ؛ و الرّابعُ الرکنُ الاسفلُ الأیسرُ من العرش و هو النُّورُ الأحمرُ الّذی احمرّت منه الحُمرةُ فهذانِ یطلق عَلی کلٍّ منهُما الرُّوح و علی کلٍّ منهُما القائمُ علی ملائکة الحُجب اعنی الکروبینَ و باصطلاح الحُکماء الابیضُ هو العقلُ الکُلّیُّ الاصفرُ هو الرُّوحُ الکلیّة و الاخضرُ هو النَّفسُ الکلّیة و الأحمرُ هو الطّبیعةُ الکلیة و الاربعةُ المَذکورةُ هُمُ الملائکةُ العالونَ الّذین لَم یسجدوا لآدمَ ع لانّهم هو الانوارُ التی سجدت الملائکةُ لآدمَ ع لکونها مشرقةً علی صُلبه و لذا قال تعالی فی عتابِ ابلیسَ حتی استکبَرَ عن السُّجود لآدمَ ع قال له "استکبرتَ ام کنتَ مِنَ العالینَ" و هُم هولاءِ الأربعةُ.»[۳۲]

یعنی روح به ملائکه اربعه اطلاق می‌شود که مطابق با جدول زیر می‌توان خلاصه و ترجمه کرد:

روح من امر الله	نور ابیض	عقل کلی	ایمن اعلی	قلم
روح من امر الربّ	نور اصفر	روح کلی	ایمن اسفل	
روح ملائکة الحجب	نور اخضر	نفس کلی	ایسر اعلی	لوح محفوظ
روح ملائکة الحجب	نور احمر	طبیعت کلی	ایمن اعلی	

و در انتهای بیان شیخ این جمله آمده است که این چهار نور همان ملائکه عالین هستند که به آدم سجده نکردند. در اینجا به دو مفهوم قَلم و لوح اشاره شده است که در اندیشهٔ ابن‌عربی نیز آمده بود. اما وضوحِ بیانِ شیخ در کلام ابن‌عربی نیست. شیخ احمد بار دیگر تصریح می‌کند که این ملائکه عالین ارکان عرش هستند:

«و هذِهِ الاربعةُ الّذینَ هُم ارکانُ العَرش المُسمّونَ بالعالین هُم اَوعیةُ جَمیع آثارِ الرحمانیة و مظاهرِها و هُمُ الحافظونَ لها و حَمَلتُها و الاربعةُ المُتلقّونَ منهُم یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، هُمُ المُؤدّونَ عَن العالین الحافظینَ الی قوابِلِ المَوجوداتِ اَحکامِ الامورِ الأربعةِ الخَلق و الرّزق و المَمات و الحَیوة ففِی الدّنیا حملةُ العرشِ اربعةٌ فان ارید الحملَ الّذی هو الحفظُ فهُمُ العالونَ وإن ارید الحملَ الّذی هو التّأدیةُ فهُم جبرئیلُ و میکائیلُ و اسرافیلُ و عزرائیلُ هذِه فی الدّنیا

و فی الآخرة یَحمِلُثمانیةٌ و یراد به وُجوهاً منها حَملةُ الحفظ و حملةُ التّأدیة کما مَرَّ و منها احکامُ الاربعة فی الدنیاو فی الآخرةِ او فی الرَّجعة فان ارید علی هذا فی الآخرةِ فالمُرادُ من الموت هلاکُ الدّین و هو شقاوةُ الابد نعوذ بالله و منها اذا ارید به الدّین فالثّمانیةُ نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد و علیّ و الحَسن و الحُسین صلی الله علیه و آله و علیهم.»[۳۳]

او می‌گوید این چهار، همان ارکانِ عرش و ملائکهٔ عالین هستند که حافظانِ عرشند. اینان به چهار فرشته جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل قوابل موجودات را در چهار حُکم می‌رسانند؛ یعنی چهار حُکمِ خَلق و رِزق و مَمات و حیات، که آن چهار فرشتهٔ مزبور، موکّل آن هستند. پس در مقام حفظ، چهار ملائکه عالین و در تأدیه، چهار فرشته مشهور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مسئولند. این چهار فرشته در این دنیا حامل عرشند و آن چهار ملائکه عالین، در آخرت یا رجعت، چنین کنند. پس اینکه عرش را ملائکه ثمانیه یعنی هشت فرشته حمل کنند، جمع ملائکه عالین و این چهار فرشته هستند. منظور در موت نیز هلاک دین است. اما نمایندگان این هشت فرشته در رسالت، هشت پیامبرند که عبارتند از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسن و حسین. البته بعدها گفته خواهد شد که این ثمانیه به اسم بهاء مرتبط است اما اینک باید نکتهٔ دیگری افزود. اینکه تصریح به ملائکه عالین شود و نایب آنها همان چهار فرشتهٔ مشهور باشند. وی در *شرح الزیارة* نوشت:

«اما سمعتَ قولَ الله تعالی "کذلک اَوحینا الیکَ رُوحاً مِن امرِنا ما کنتَ تَدری ما الکتابُ و لَا الایمانُ" ثمَّ قال قد کانَ فی حالٍ لا یَدرِی ما الکتابُ و لا الایمانُ؛ حتی بعثَ اللهُ الرُّوحَ الّتی ذَکَرَ فی الکتابِ فلمّا اَوحَی الیه علم به العِلم و الفِقه و هی الرُّوحُ الّتی یُعطیهَا اللهُ مَن یشاء فاذا اَعطاها العبدَ علَّمَهُ الفَهمَ و المُرادُ به هو الرُّوح من امرِ الله ای الّذی اظهَرَهُ امرُ الله و امرُ الله هو مشیّتُه و هو یُطلَقُ علی مَلَکَینِ هُما معاً عَن یمینِ العَرشِ و هُمَا المُعبّرُ عنهما فی کلامِ زینِ‌العابدین بالنُّور الابیضِ و النّورِ الاصفرِ و الابیضُ هو العقلُ و الاصفرُ هو الرُّوحُ و المُرادُ بالعَقل عَقلُ محمَّدٍ ص و الرُّوحُ روحُه لانَّ العرشَ قلبُه و القلب فیه العَقل و الرُّوح مِن جانِب الطُّورِ الأیمن و فیه النَّفسُ و الطّبیعة من الجانِبِ الأیسر و لهذا لم یُوجد هذا المَلکُ العالی عندَ اَحَدٍ من النَّاس ....هذَا الرُّوح له اِطلاقانِ احدُهُما الرُّوحُ الّذی هو من امرِ الله و هو مَلَکانِ عَلی یَمینِ العرش و ثانیهما الرُّوحُ الّذی علی ملائکةِ الحُجب ای المُوکّل علی مَلائکة الحجب و هو مَلَکانِ عَن یَسار العرش و هذِه الاربعةُ هُمُ العالونَ الّذین اشارَ سُبحانه و تعالی الیهم بتأویلِ قَولِه تَعالی لِابلیسَ "استکبرتَ ام کُنتَ العالینَ" لانَّهُم لم یسجدوا لآدمَ بل انَّما اَمرَ اللهُ السُّجودَ الملائکة بالسُّجود لآدمَ کرامةً لهولاء الأربعةِ لانَّ اللهَ اَنزلَ انوارَهُم فی آدَمَ و هُم اَنوارُ مُحمّدٍ و هُم حملةُ العَرش و العَرشُ ذُواتُهُم او ما جعلَ اللهُ عندَهُم من خزائنِ الاشیاء و المَلائکةُ الّذین هُم جبرئیلُ و میکائیلُ و اسرافیلُ و عزرائیلُ یَستمدُّونَ من اولئکَ الأربعة العالینَ امداداتِ مراتبِ الوجود الأربعة الخَلق و الرِّزق و الحیوة و المَمات و هولاء الاربعةُ العالونَ هُمُ الحُجبُ و هُمُ الانوارُ الاربعةُ التی خُلِقَ منهَا العرشُ.»[۳۴]

در اینجا به صراحت با این ملائکه عالین آشنایی حاصل می‌شود. شیخ می‌گوید در قرآن شنیدی که خداوند روحی از امر خویش وحی می‌کند تا کتاب و ایمان را معلوم دارد. این روح همانی است که خداوند به هر کس خواهد می‌دهد و این روح همان امرُالله یا مشیّت اوست که بر دو مَلَک یا فرشته اطلاق می‌شود که در یمین عرش هستند و زینُ‌العابدین آنها را به نور ابیض و اصفر معرّفی کرد. ابیض عقل است و اصفر روح است. اما منظور از عقل، عقل محمد و منظور از روح، روحِ وی است زیرا عرش قلب اوست و در قلب نیز عقل و روح در جانب ایمن جای دارد. دو مقام نفس و طبیعت نیز در جانب ایسر هستند. لذا این ملائکه عالی نزد هیچ کسی نیست. این روح یا امر الله در جانب ایمن و ملائکه حجب در جانب ایسر هستند. این چهار وجود، همان ملائکه عالین هستند که خداوند در خطاب به ابلیس از آنها یاد کرد «استکبرت ام کنت من العالین» زیرا اینان آدم را ساجد نشدند بلکه خداوند به ملائکه فرمان داد تا به آدم سجده کنند به جهتِ کرامت این چهار تن، چه که نور این چهار را در صلبِ آدم قرار داد که همان انوار محمدی باشد. اینان حاملان عرش هستند بلکه ذات آن به شمار آیند. اما آن چهار فرشته یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، موکّلانِ این چهار ملائکه عالین هستند که به نمایندگی آنها به امدادِ چهار مقام خلق و رزق و حیات و ممات، مشغولند. این ملائکه عالین هم حجب و هم انوار هستند.

و شیخ احمد در *شرح الزیاره* بار دیگر نام دیگری از این ملائکه عالین را فاش می‌کند از این قرار: «انّ اللّفظَ من نوعِ زَید الّذی هو الحَیوانُ النّاطقُ و انّما دخلوا فی النّوع ظاهِراً کما دَخلَ روحُ القُدُس الّذی هو مِن اَمرِ الله نوعُ الملائکةِ مع انّه لَیسَ من نُوعِهم و لهذا قال ع انّه خلقٌ اَعظمُ مِنَ الملائکة و لهذا لما اَمرَ الله تعالی الملائکةُ بالسُّجود لآدم فقَال لَهُم اسجُدوا لآدمَ فلما سجدُوا اَخبَرَ عن ذلک فقالَ فسَجَدَ الملائکةُ کُلُّهُم اَجمعون الّا ابلیسَ فلم یَستثنِ الّا ابلیس مَع انَّ روحَ القُدُس و روحٌ من اَمرِ الله و الرُّوح الّذی علی مَلائکةِ الحُجب الإثنانِ لَم یَسجدُوا فلمّا عاتَبَ ابلیسَ بعَدمِ السُّجود قال لَه "استکبرتَ ام کنتَ من العالین" و هُم هولاء الاربعةُ ولو کانُوا من الملائکة لسَجدوا هذا»[۳۵] یعنی باید مراقب بود که اگر چه به این ملائکه عالین اطلاق ملائکه می‌شود اما از جنس آنها نیستند. درست مانند زید که حیوان ناطق است اما در نوع حیوان قرار نمی‌گیرد. روح القدس از امر الله است که در زمرهٔ ملائکه نامبرده شده است اما خلقی است اعظم از ملائکه. خداوند وقتی ملائکه را دستور سجده داد و جملگی آنها سجده کردند. فقط ابلیس و این چهار ملائکه را استثناء کرد یعنی روح القدس و روح من امر الله و دو روحی که بر ملائکه حجب قرار داشتند، به این تأویل که چون خداوند ابلیس را معاتبه کرد که چرا سجده نکردی آیا استکبار نمودی یا از ملائکه عالین بودی؟ لذا این چهار وجودی که ذکرش رفت عالین هستند در حالی که اگر ملائکه بودند باید سجده می‌کردند.

البته شیخ دقّت نظرش عالی است زیرا در عبارت «استکبرت ام کنت من العالین» از کلمهٔ «عالین» یاد شده است و نه ملائکه عالین! لذا "عالین" در زمرهٔ ملائکه نیستند! ولو اسم آنها به ملائکه یاد کنند. از این جهت آنها را ملائکه گویند که آدمیان فراتر از ملائکه نمی‌شناسند و این همانی بود که ابن عربی بر آن اصرار داشت و تصریح نیز بکرد. او

حتي در معنی ملائکه بر راه ابن عربی رفت و در *شرح الزیاره* نوشت: «ایضاً مَلک اصلُه مَألکٌ فقدّمتِ اللامُ و اخّرتِ الهَمزةُ و وزنُه مَعفل مأخوذٌ من الألوکة و هی الرّسالةُ ثم ترکت الهمزةُ لکَثرةِ الاستعمال فقیلَ مَلَکٌ بالتّحریک فلمّا جَمعُوه ردّوهُ الی اَصله یعنی قبلَ الحذفِ لاقبل التّقدیم و التّأخیر فقالُوا مَلائک فزیدَتِ التّاءُ للمُبالغة او لتَأنیثِ الجَمع.»[۳۶] یعنی ملک نیز اصلاً مألک است و لام بر همزه مقدم شد و به علّت کثرت استفاده همان همزه نیز حذف شد. اما در جمع بستن بار دیگر همزه پیدا شد و لفظ ملائکه ساخته شد.
خلاصه شیخ تا به اینجا «عالین» را به خوبی معرّفی کرده و جایگاه آنها را مشخّص ساخته است. او به صراحت از کسی دیگر در این مقام یاد می‌کند اما پیش از آن، باید دید که شاگرد و جانشینِ وی یعنی سید کاظم چه نظری دارد.
۱۰– سیّد کاظم رشتی در پیِ استادِ خویش، چنانکه افتد و دانی، به توضیح دقیقِ این مقامات اشاره دارد. نخست به تقسیمات مربوط به ملائکه پرداخته است: «یحتملُ اَن یکونَ المُرادُ بالمَلائکة فی هذا المقام هُمُ "العالونَ" و الکَروبینَ و هُم اَقدمُ و اَفضلُ، اما العالون فهُم فی مقامِ مَراتب الحقیقة المُحمَّدیّة ص و لذا قالَ ع "نحنُ العالونَ" و امّا الکَروبینَ فهُم فی اَعلی مقاماتِ مَراتبِ حَقایقِ الانبیاءِ....و العالونَ هُمُ الارواحُ المُقدَّسةُ روحُ القُدُس و الرُّوحُ من امرِ الله و نفسٌ لا یعلم ما فیها عیسَی و غیرُهُ مِنَ الانبیاء و الرُّوح علی مَلائکةِ الحُجب و بالجملة فهولاء رُتبتُهم التّقدیمُ و التّکریمُ فقدَّمَهُمُ اللهُ سُبحانه»[۳۷] یعنی شاید منظور از ملائکه در این مقام "عالین" و کروبین باشند. اما منظور از عالین مراتب حقیقت محمّدیه است که چهار روح هستند: روح القدس، روحی از امر الله، نفسی که عیسی و انبیاء ندانند که در او چیست، و عاقبت روحی که بر ملائکه حجب است. این ملائکه حجب دو تن هستند که شیخ احمد آنها را معرّفی کرده است و بعداً به آن اشاره خواهد شد.
اما ارواحی که سید کاظم از آنها نام برده است، اولی یعنی روحُ القُدُس در قرآن۱۰۲/۱۶ سورهٔ نحل یاد شده است: «قُل نزلهُ روحُ القُدس مِن ربّکَ بالحقّ». دومی یعنی روحی از امرُ الله بارها در قرآن به آن اشاره شده، از جمله قرآن۱۵/۴۰ سورهٔ غافر: «یُلقی الرُّوح مِن اَمرِه عَلی مَن یَشاءُ». سومی نفسی است که در قضیهٔ عیسَی از آن یاد شده است، قرآن۱۱۶/۵ سورهٔ مائده: «اِذ قالَ اللهُ یا عیسَی... قال (عیسی) سُبحانَک... تَعلَمُ ما نَفسی و لا اَعلَمُ ما فی نَفسِک انّک انتَ علّامُ الغیوب». و عاقبت، چهارمی ملائکه حُجب است که در قرآن۵۱/۴۲ سورهٔ شوری است: «ما کانَ لبَشرٍ اَن یُکلّمَهُ الله الّا وَحیاً اَو مِن وَراءِ حِجابٍ». مُبهم‌ترین آنها سومی است که نفس است. اما نباید دلنگران شد زیرا سید کاظم پرده از رُخسار آن نیز بر داشته است. وی در ضمن تقسیم عرش به ظاهر و باطن، می‌گوید این چهار ملائکه عالین باطن عرش هستند که مأمور به سجده نشدند و ظاهر عرش نیز همان چهار فرشته مشهور، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است؛ سید کاظم نوشت: «هُوَ العرشُ و الفلکُ الأعظمُ و محدّد الجِهات و له ظاهرٌ و باطنٌ؛ فالمَلائکةُ الظّاهرةُ اَربعة میکائیلُ و اسرافیلُ و عزرائیلُ و جبرئیلُ، و الباطنةُ هُمُ المَلائکةُ العالونَ الّذین ما سجدُوا لآدمَ کما اَخبَرَ الحَقُّ سُبحانه عنهم حینَ مُعاتبةِ ابلیسَ"استکبرت ام کنت من العالین" و هُم اربعةٌ اَیضاً رُوحُ القُدس، و الرُّوحُ من امر الله، و الثّالثُ ذاتُ الله العُلیا و

شَجرةُ طُوبی و سدرةُ المُنتهی و جنَّةُ المَأوی، و الرّابع علی ملائکةِ الحُجب. و بیانُ حقایقِ هذِهِ الظَّواهِر ممّا لا یَسَعُهُ الدّفاترُ، و الإجمالُ یُورِثُ الإخلال و اللهُ المُوفِّقُ فِی کُلِّ حَالٍ.»[۳۸] یعنی ملائکه عالون چهار هستند، اولی روح القدس، دومی روح امر الله، و چهارمی ملائکه حجب است، اما سومی به نامهای ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی و جنة المأوی خوانده شده است.

اما این سومی که پیش از این به نفس ذکر شده بود، نفسی است که عیسی از آن سخن گفت. این نفس حائزِ اسامی گوناگون است که نامشان ذکر شد. حقیقت این است که اصطلاحاتِ مزبور در ضمن یک حدیث آمده است که از حضرت علیّ از نفس پرسیده بودند. حضرتِ علیّ نفس را به نَباتی و حَیوانی و ناطقه و الهیهٔ ملکوتیه تقسیم کرد و راجع به هر یک توضیح داد، و در موردِ آخیر ، یعنی نفس الهیِ ملکوتی است که عبارات فوق جاری شد: «فقالَ یا مَولای: ما النَّفسُ اللّاهوتیةُ الملکوتیةُ الکُلّیة؟ فقالَ: قوّةٌ لاهوتیةٌ وجوهرةٌ بسیطةٌ حَیّةٌ بالذّات اصلُها العَقلُ مِنهُ بُدِأَت و عنه دَعت و الیه دَلّت و اَشارَت و عودتُها الیه اذا کَمُلَت و شابَهَت منه بدأت المَوجوداتُ و الیه یعودُ بالکمالِ فهی ذاتُ الله العُلیا و شجرةُ طُوبی و سدرةُ المُنتهی و جنَّةُ المَأوی؛ مَن عرفَها لم یشقّ و ما هوی و من جَهلَها ضلَّ سعیُه و غَوی».[۳۹] یعنی نفس ملکوتیِ کلّی قوّهٔ لاهوتی و جوهر بسیطِ حیّ است که اصلش عقل است و بدو موجودات از اوست و در غایت کمال به او باز می‌گردند. اسامی دیگرش ذات الله علیان و شجرهٔ طوبی و سدرة المنتهی است.[۴۰] و سید کاظم بار دیگر اما این بار به فارسی توضیحات جالبی عرضه می‌دارد:

«بدان که پیغمبران افضل از ملائکهٔ مقربین می‌باشند سوای کروبین و ملائکه عالین و حملهٔ عرش که سجده نکردند آدم را در وقتی که جمیع ملائکه مأمور شدند به سجود برای او دلالت می‌کند بر این مدّعا قولِ حقّ تعالی به اِبلیس در وقتی که امتناع نمود از جسده به آدم:"استکبرتَ ام کنت من العالین" یعنی آیا استکبار نمودی از امر یا آنکه از ملائکه عالین می‌باشید که تو را سجده کردن آدم برای آدم نشاید و حضرتِ صادق ص در حقّ کروبین فرموده مردانی هستند از شیعیانِ ما در زیر عرش الهی؛ هرگاه قسمت کنند نورِ یکی از اینها را بر روی زمین، هر آینه ایشان را کفایت کند. و چون مُوسی عَلی نبیّنا و آلِه و عَلیهِ السَّلامُ، خواست از حقّ تَعالی آنچه را که خواست از امرِ رؤیت، پس حقّ تَعالی وَحی کرد به یکی از ایشان! پس ظاهر شد برای مُوسی از نورش به قدرِ سرِ سُوزن؛"فدَکَّ الجَبلُ و خَرَّ مُوسی صَعِقاً" و چگونه انبیاء اَفضل نباشد و حال آنکه حقّ تَعالی امر کرده ملائکه را به سجود برای آدم؛ پس همه سجده کردند الّا چهار مَلَک که حَمَلَهٔ عرش باشند. اگر گویی که سجود برای آدم دالّ بر تفضیلش بر ملائکه نباشد، چه آدم فی نَفسِه مسجودِ مَلائکه نبود، بلکه مسجودِ حَقیقی واجبُ الوجود تعالی شأنُه

است و لیکن آدم وَجهی بود که به او توجّه نمودند به حقّ تعالی به امر و اِذنش؛ چُنانکه ما به سَمتِ کَعبه سَجده می‌کنیم؛ جواب می‌گوئیم که این سَجده به جهت تعظیم و توقیرِ آدم بود نه مُجرَّد وَجه؛ چه اگر نه چُنین بودی بایست ملائکهٔ عالین سجده نمایند، و حال سجده نکردند به نَصّ قوله تَعالی:"ام کنت من العالین" چه تعظیم آدم به جهت حُرمتِ ایشان صلوات الله علیهم بود و ادلّه در این مقام بسیار است و کلام در اینجا طویلُ الذَّیل است و لب از سخن می‌بندیم لیکن یک حدیث جامع بیان می‌کنیم تا شاهدِ صِدق بر مُدّعای ما باشد....»[۴۱]

سید کاظم ملائکه کروبین را از ملائکهٔ عالین جدا می‌کند:«مرتبةُ الملائکة سِوَی العالین فانَّهُم داخلونَ فی النُّوع الاوّل (النّوع الاوّل الحقیقة المحمّدیة ص) و سوَی الکروبین الّذین قال الصّادق ع "انّهم قومٌ من شیعتنا من الخَلق الاوّل جعَلَهُمُ اللهُ خلفَ العَرش لو قسَّمَ نورَ واحدٍ منهُم علی اهلِ الأرض لَکفاهُم و لما سَألَ مُوسی ربَّه ما سَألَ امرَ رَجُلاً مِنهُم فتجلّی لهُ بقَدرِ سَمّ الإبرةِ فدکَّ الجَبلُ و خرَّ مُوسی صَعِقاً"»[۴۲] یعنی ملائکه به غیر از عالین و کَروبین هستند که این کَروبین را خداوند خلفِ عرش قرار داده، و در قولِ امامان آمده است که کروبین قومی از شیعیان ما هستند. خداوند نورِ یکی از کروبین را به مُوسی نشان داد و کوه از هم شکافت و او مُنصعق شد.و سید کاظم اینک باید به مراتب هستی بپردازد و بگوید که ملائکه عالین در کجای مقامات الهی قرار دارند؛ وی در *شرح آیة الکرسی* توضیح داد:

«ثُمَّ دونَه ای تَحتَ رُتبة الحقیقةِ المُحمَّدیةِ رُتبةُ الملائکةِ العالینَ الّذین ما سجدُوا لآدمَ حینَ اُمِرَتِ الملائکةُ بالسُّجود قالَ تعالی لإبلیسَ لمَّا استَکبَرَ عَن سجودِ آدمَ ع "استکبرتَ ام کنتَ من العالین" فثَبتَ انَّ الملائکةَ العالینَ ما سجدُوا لآدمَ؛ و هُم حَمَلَةُ العَرش الّذی هو تمامُ الوجود، لانَّ الوجودَ بحَذافیرِه انَّما یستمدُّ منهُم و هُم اربعةٌ؛ کلٌّ مِنهُم موکَّلٌ علی رُکنٍ من ارکانِ العَرش و الملائکةُ الأربعةُ تَستمدُّ منهُم فمیکائیلُ یستمدُّ من المَلک المُوکَّلِ بالرُّکنِ الأیمن الأعلی من العرش و اسرافیلُ یستمدُّ مِن المَلکِ المُوکَّلِ بالرُّکن الأیمن الأسفل من العرش و عزرائیلُ یستمدُّ من المَلک المُوکَّلِ بالرُّکنِ الأیسر الأعلی من العرشِ و جَبرئیل یستمدُّ من المَلک المُوکَّلِ بالرُّکن الأیسر الأسفل من العرشِ و من اَجلِ انّ الموجوداتِ کُلَّها تَستمدُّ من تلکَ المَلائکةِ العالین فَهُم اَقربُ اِلَی المَبدء بالنّسبة الی الجَمیع فظهورُ الحقّ تعالی لَهُم اَعلَی و اتمُّ مِنَ الجَمیع؛ بل ظهورُه تعالی للجَمیع بفاضلِ ظُهورِه لَهُم فمَقامُهم فی التَّوحید اَعلی و اَشرفُ مِن کُلّ المَراتب الأعیانیَّةِ سوَی مقام الحَقیقةِ المُحمّدیّة ص فانَّ ظهورَ الحَقّ لهُم بتوسُّطِ ظهوره لمُحمّدٍ ص فلا الهَ الّا اللهُ الّذی یقولُها تلکَ الملائکةُ اَعلَی و اَشرفُ من کلّ المَوجودات دونَ لا اله الّا اللهُ الذی یقولُها النَّبیّ ص ثم دونهُم رتبةُ الملائکةِ الکروبیینَ و هُم قَومٌ من شیعةِ مُحمّدٍ ص تحتَ العرش لو قَسَّم نورَ واحدٍ منهُم علی اَهلِ الارض کفاهُم و لما سَألَ مُوسَی ربَّه ما سَألَ، اَمَرَ بواحدٍ منهُم فتجلّی لَهُ بقَدرِ سَمّ الإبرةِ فدکَّ الجبلُ و خرَّ مُوسی صَعقاً و هُم اربابُ الأنبیاء و المُرسَلین و المُومنین المُمتحنینَ و ما تحتَهُم من الحَیوانات و النّباتات و الجَمادات فلا الهَ الّا اللهُ الّذی یقولُها هولاءُ الأخیارُ تحتَ لا اله الّا اللهُ

الّذی یقولُها المَلائکةُ العالینَ و محمّدٌ ص و فوقَ لا اله الا اللهُ الّذی یقولُها جَمیعُ الموجودات ثمَّ دونَهُم رتبةُ الانبیاء فمَقامُهم فی التَّوحید تَحتَ مقامِ الکَروبیینَ بتجلّیه للملائکةِ العالین و تجلّی للملائکةِ العالین بتجلّیه للحقیقةِ المُقدّسةِ النّبویة فهی قطبُ الوجود و علیه مدارُ الوجود و الیه کُلُّ شَیءٍ یعودُ فلا الهَ الّا اللهُ الذی لهم تحتَ لا اله الّا الله الّذی لما فوقَهُم و فوقَ لا الهَ الّا اللهُ الّذی لما تحتَهُم هذا لهُم بالاجمال و لهُم اَیضاً مَقاماتٌ و درجاتٌ و مراتب فِی التَّوحید تختلفُ بحَسبِ اختلافِ تَجلّیاتِ الحَقّ لهُم فکُلُّ واحدٍ ذکرٌ خاصٌّ مِن لا اله الّا اللهُ لا یشارکُهُ مَعه سِواه.»[۴۳]

این عبارات صریح‌ترین توضیحات دربارهٔ مقامات ملائکه عالین است. در مرتبهٔ نخست، حقیقت محمّدیه است که ریشه در تفکّر ابن‌عربی دارد.[۴۴] بعد ملائکه عالین هستند که امر به سجده نشدند و اینان باطن عرش و حاملانِ آن هستند. بعد از آنها، چهار فرشتهٔ مشهورند که به نیابت از ایشان یکی از ارکان عرش را حامل هستند. میکائیل=ایمن اعلی؛ اسرافیل=ایمیل اسفل؛ عزرائیل=ایسر اعلی؛ و عاقبت جبرئیل=ایسر اسفل. تمامی جلواتِ الهی از حقیقت محمّدیه توسطّ این ملائکه عالین و نایبانشان به خلق می‌رسد. بعد از اینان ملائکه کروبین هستند که قومی از شیعیان محمّد هستند که نور یکی از آنها بر موسی تابید و کوه بر هم شکافت و موسی بیهوش شد. بعد از آنها مقام انبیاء و رسولان هستند و بعد از آنها سایر مخلوقات. خلاصه کلّ ماجرا فروع حقیقت محمدیه است.

۱۱– شاید به نظر رسد که خود سیّد کاظم و شیخ احمد علاقمند بودند چنین مطالبی را رقم بزنند. اما باید افزود که اطرافیان این دو، به این مسائل دل سپرده بودند. میرزا ابراهیم شیرازی یکی از کسانی است که شخصاً از سیّد کاظم رشتی این سوال را پرسیده و جواب نیز گرفته است. نخست سوالِ وی، و بعد پاسخ سیّد کاظم درج می‌شود:

«قالَ سلَّمَهُ اللهُ تعالی: و خامساً مَا مَعنی الملائکةِ العالینَ و اشرفیّتُهُم مِن اَصنافِ سایرِ المَلائکة و الدّلیلُ الواضحُ من الکتابِ و السُّنةِ علی وجودِهم و الآیةُ الشّریفةُ"استکبرت ام کنت من العالین" مُفسَّرٌ فِی الصّافی بمعنی العلوّ لا صنفٌ مِنَ الملائکةُ. اقولُ: اعلَم انَّ المَلائکةَ اما مُشتقّةٌ منَ الالوکة بمعنی الرّسالة او مُشتقّةٌ من الملک بمَعنی العُبودیةِ المَحضةِ الخالِصةِ. فالمَلائکةُ المُدبّراتُ و المُقدّراتُ، و ملائکةُ الجَنّةِ و النّار، و الملائکةُ الّذینَ هُم حَمَلَةُ التّدبیر و التّقدیر و التّسخیر و غیرِها سُمّیَت مَلَکاً لظُهورِ مَبدءِ الاشتقاق فیه لانَّهُم رُسلُ الله فی ایصالِ ما تحملوا من جهاتِ الفَیض و رُؤوسِ المَشیَّةِ الی مُحالِّها و مَواقعِها کما نصَّ علیهم اللهُ بانَّهُم رسلُ الله فی قَولِه تَعالی "انّا رُسلُ ربّک"[۴۵] و هُمُ المتمحضونَ فِی العُبودیة و المُخلصونَ فِی الطّاعة لا یَعصونَ اللهَ ما امرهم بحالٍ من الأحوال و طورٍ مِنَ الأطوار کما نصَّ علیهم اللهُ بقَوله "وجعلوا الملائکةَ الّذین هُم عبادُ الرحمن أناثاً" و قولُه تعالی "بَل عبادٌ مُکرمونَ لا یَسبقونَهُ بالقَول و هُم بامرِه یعملونَ" و قوله تعالی "لا یَعصون اللهَ ما امرَهُم و یفعلونَ ما یُؤمَرون" فلما ظهر فیهم مبدأُ الاشتقاق و تحقَّقَتِ المناسبةُ المَطلوبةُ بینَ اللّفظ و المَعنی اطلق علیهم لفظُ الملائکةِ و الّا فَهُم صنفٌ آخَرُ و نوعٌ آخَر غیرُ جِنسِ الجنّ و الإنس و غیرهم و انّما سُمّوا ملائکةً لهذَا العلّة الّتی هی ظهورُ مبدأ الاشتقاقِ فعَلی هذَا کُلُّ شَیءٍ یظهَرُ فیه هذَا المعنی یصحُّ اطلاقُ لَفظِ الملائکةِ عَلیهم. و لما کانَ مُحمّدٌ ص ممَّن نالُوا فی

هذا المَقام بالقَدحِ الأعلی مِنَ الرّقیب و المُعلی فظهورُ هذَینِ الامرَینِ فیهم علَی اَکملِ وَجهٍ فانَّ الرَّسولَ ص انّه الرَّسولُ عَنِ الله سُبحانه اِلی جَمیع المَوجودات کافةً فِی التَّکوینِ و التَّشریعِ کما تقدَّمَ و ما باقِی الائمَّةِ علیهم السَّلامُ فهُم و اِن لَم یکونُوا رُسُلاً فِی التَّشریعِ کرِسالةِ النَّبیّ ص لکنَّهُم رُسلٌ فِی التَّکوینِ کَرِسالةِ الملائکة فیصحُّ اطلاقُ المَلائکة علیهم ع عندَ مُلاحظةِ اشتقاقِها من الالوکةِ الّتی هی الرّسالة و کذلک سایرُ الانبیاء یصحُّ اطلاقُ المَلَک علیهم نظراً اَلَی هذا المَعنی و کذلکَ مَراتبُ وجودِ الشَّیءِ الّتی هی وساطةُ الشَّیء هی وَسایطُ الفَیض یصحُّ اَن یطلق عَلیها المَلکُ لظُهورِ الرّسالة التّکوینیّةِ فیها کالفُؤادِ بالنِّسبةِ الی العَقل فانّه واسطةٌ یتلقّی الفیض الإبداعیّ منَ الاختراع الاوّل اَلی العَقل کالعَقلِ بالنسة الی الرُّوح فان له وساطةٌ تَکوینیةٌ یتلقّی عن العَقل و یوصل اِلَی النَّفس و النَّفس لها وساطةٌ ابداعیةٌ تتلقّی عن الرُّوح و توسل الی باقِی المراتب التّکوینینةِ مِنَ الطّبیعةِ و المادَّةِ و المثالِ و غیر ذلک؛ و هذِهِ المراتبُ الکلیة لها الوِساطةُ فی الافاضةِ یصحُّ اَن یطلق علیها الملائکةُ لظُهور مَبدأ الاشتقاق و المناسبة الحَقیقیة فیها و یصحُّ الفُؤادُ اَن یُقالَ انّه مَلَکٌ و للعقل انّه مَلکٌ و للنّفس انها مَلکٌ و للطّبیعةِ انّها ملکٌ و للعرش محدّدُ الجِهات انه مَلکٌ هذا من جهة الرّسالة. و اما من جَهةِ العبودیةِ المحضة فظاهرٌ اَیضا لانَّ مُحمّداً و آلَه ص بلغُوا فی العُبودیة و المَلکیة لله سُبحانه مقاماً لم یبلُغ اِلیه احدٌ حتّی سمّوا مَلکاً فی قَولِ سیّدِ السّاجدین ع کما تقدَّمَ "و استعلَی ملکک عُلوّاً" الدعاء؛ و فی قَولِ رسولِ الله ص "و باسمِکَ العَظیم و ملکِکَ القَدیم" فاذا بلغوا هذَا المَبلغ کانَ ظهورُ هذَا المَعنی فیهم اَعظمَ مِن ظهوره فی ذلک السِّنخ و الصِّنف المُسمّونَ بالملائکةِ و کذلک الانبیاءُ ع فانّهُم معصومونَ طیّبونَ طاهرونَ فعَلی هذا یصحُّ اطلاقُ الملک علیهم لظُهورِ معنی المَلک و التَّملیک فیهم و لکن هذَا الاطلاق ای اِطلاق المَلائکة علی الحَقیقةِ المُحمّدیةِ و عَلی الانبیاء و عَلی اَجزاءِ الشَّیءِ الواحِد و علَی المَلائکةِ الحَمَلَةِ لیسَ مِن نَحوٍ واحدٍ بَل مِن بابِ الحقیقةِ بعدَ الحقیقة کما تقدَّمَ فِی الولایة؛ فاذا عرفتَ هذَا القَدرِ مِنَ الکلام، فَاعلَم انَّ المُرادَ بالعالینَ هُم آلُ محمَّدٍ الطَّیبونَ الطّاهرونَ لانَّ آدمَ ع انَّما استحقَّ اَن یکونَ مَسجوداً للمَلائکة لکَونِه وِعاءً للنّورِ المُقدّس الأطهرِ الأزهرِ الظاهر بالهَیاکلِ الأربعة عَشَر سلامُ الله عَلیهم کما یَدُلُّ علیه صریحُ الدّالّةِ الرّوایةِ المَرویةِ فِی *البحارِ* و *العوالم* فی کیفیةِ رؤیةِ آدمَ عَلی نبیّنا و آله و علیه السّلامُ تِلکَ الانوارُ المُقدَّسةُ فاذا کان کذلکَ فَهُمُ العالونَ الّذین یَجِبُ اَن یخضعَ کُلُّ شَیءٍ لَهُم طاعاً کُلُّ شَریفٍ لشَرفِهِم و بَخَعَ کُلُّ مُتکبّرٍ لطاعَتِهِم و خضعَ کُلُّ جبّارٍ لفَضلِهِم و ذَلَّ کُلُّ شَیءٍ لهُم فاذا کانَتِ الاشیاءُ کلُّها بأجمعها ذلیلةٌ خاضعةٌ لهُم فلا عالِیَ سِواهُم فَهُمُ العالونَ و قولُه تَعالی "استکبرتَ ام کنتَ من العالین" یَشیرُ الی الخِطابِ لإبلیسَ انّک استکبرتَ مِن طاعتی وَ امتثالِ اَمری استکباراً فی الأرض و مکرَ السیء لتَکونَ بذلک مُعانداً و مُتکبّراً لتَستحقَّ به اللَّعنةَ و الرَّجمَ و النّکالَ الشّدیدَ و العذابَ البَعید، ام کنتَ مِنَ العالین الّذین لا تَقتضِی الحکمةُ اَن یسجُدُوا لاَحَدٍ لانَّ سجودَ الاشیاء کلّها من الملائکةِ و غیرِهِم الی جهةِ الحامِلیَةِ لذلکَ النُّورِ الاَقدم فکانَ آدمُ وعاءً و حاملاً لذلکَ النُّور فَاستَحَقَّ اَن یسجُدَ لَه تَعظیماً لذلکَ النُّورِ الّذی هُوَ الوجهُ الباقِی الّذی لم یَزَل و لا یزولُ و کذلکَ سُجودُ یَعقوبَ و اولادِه لیُوسفَ لانَّه مظهَرُ ذلک النُّور ظهَرَ بصفةِ الحُسن و الجَمال و اِن لَم یکُن فی صُلبِه و لکن الحُسن الّذی فاقَ کلَّ الحُسن و الجمال الّذی عَلا کلَّ جَمیلٍ فانّه من بَعضِ شؤونِ ذلک النُّورِ الّذی ظهر

فی هذِهِ المَراتب (المرآة) لصَفاءِ القابليةِ و جودتِها و كذلكَ سجودُ الخَلقِ من امّةِ محمّدٍ ص الی جَهةِ الكعبة فانَّها مثالُ البَيت المَعمور الّذی هو مِن مثالِ العرش الّذِی انتقَشَ فيه تلكَ الأشباح الطّيبة من صُلبِ آدمَ و كذلک العرشُ كانَ وجهةً للسُّجود من جهةِ ظهورِ تلكَ الاشباح و الانوارِ فيه كما يدلُّ عليه صريحُ قولِه تعالی "يوم يَكشفُ عَنِ السّاق و يدعون الی السُّجود" ای عن ساقِ العرش و بالجُملةِ فسجودُ الاشياء الی جهاتٍ مَخصوصةٍ لله سبحانه لا يكونُ الّا لظُهور تلكَ النّيرِ الاعظم و العِماد الأقوم فيها لا تَقتَضِی المَصحلة الالهيَّة اَن يسجدُوا بمَعنی الخُضوع و اظهارِ رَفعِ الواسطةِ لأحَدٍ و ان كانَ فی عالَمِ الظُّهورِ البَشریّ يسجدونَ لكُلِّ حاملٍ لظُهور نورِ تلكَ الحقيقة كغَيرِهم ع لا لأجلِ ارتفاعِ ذلكَ الحامِل كما كانَ فِی المَلائكةِ مَع آدم ع لانَّ امرهُم بالسُّجود لآدمَ اثباتُ تفوُّقِه عليهم و استعلائه ليبيّنَ لهم خطاءُهُم و لا كانَ كذلكَ سُجودُنا الَی الكعبةِ لأجلِ ارتفاعِها و تفوُّقِها بل مُرادُنا السّجودُ لله مُتوجّهاً الی هذِه الجَهة الّتی ظهر منها سِرُّ الله فسجودُهم عليهم السَّلامُ الی جَهةِ الكَعبة من هذَا القَبيل لا من قَبيلِ سُجودِ الملائكة لآدمَ علی نبيّنا و آلِه و عليه السّلامُ؛ و بالجُملة فالعالِی الّذی لا اَعلَی مِنهُ فی عالَمِ الامكانِ بحَسبِ الحَقيقةِ لَيسَ الّا مُحمّدٌ و اَهلُ بَيتِه ص و لذا سمّی اَمير المُومنين بعَليّ فانَّ ظهورَ الاستعلاء فی مَقام التَّفصيل ما ظهَرَ الّا به و فيه و ان كانَ رسولُ الله ص اَعلَی بل هذَا اسمُه فِی الحقيقةِ اَعارَهُ لِأمير المُومنين عليه السَّلامُ لانَّهُ كانَ حامِلاً لمَراتبِه (لرايته) واقِياً لمهجتِه و تاجاً لرَاسِه و يداً لبَاسِه و باباً لحِكمتِه طريقاً اِلی مَعرفتِه فهُوَ مَظهرُ عَلاه و لذا رَفعَهُ عليه السَّلامُ عَلی كتِفِه عندَ حطِّ الأصنام اشارةً الَی هذِه الدَّقيقةِ الأنيقةِ فَافهَم و كُن مِنَ الشَّاكرين. فتبيَّن لک انّ العالينَ و ان كانَ يطلَقُ عليهم المَلائكة لكنَّهُم لَيسُوا من سِنخِ الملائكةِ الّذين هُم حمَلَةُ وُجوهِ المَشيَّة و رُؤوسها الَی المَشاءاتِ المَخصوصة و لذا قالَ مُولانا الرِّضاء ع فی رُوحِ القُدس "انَّه لَيسَ بمَلكٍ و انّما هو بَشرٌ" انتهی. فالمَلائكةُ الّذين قد تقدَّم انَّهُمُ النّاقصونَ فلا يرجی فيهِم الكمال انّما هُم تلكَ الحملةُ لا هولاء العالينَ و قد نصّ مولانا الصّادق ع علی ما رواهُ فی شَرحِ الآيات الباهرةِ فی العِترةِ الطّاهرة انّ المرادَ بالعالينَ فيهذِهِ الآيةِ الشّريفة "هُمُ الائمةُ عليهم السّلام لا غيرُهم" و الكتابُ لَم يَكُن حاضراً عِندی حتّی اَنقلَ الحديثَ بألفاظِه و لكن مَعناهُ هو الّذی ذكرتُ لکَ فالّذی ذكرتُ انّهم بمعنی العلوّ لا صنفٌ من المَلائكة حقٌّ و ان كانَ المُرادُ بالملائكةِ المَنفيينَ هُم حمَلَةُ التّدبير و التّقدير و الّا فعالونَ مَلائكةُ الكروبيينَ فَافهَم.»[۴۶]

خلاصه مطلب این است که سائل از معنی ملائکه عالین جویا شد که چگونه بر سایر مخلوقات شرافت دارند. سید کاظم پاسخ می‌دهد ملائکه مشتق از الوکه به معنی رسالت است یا مشتق از ملک به معنی عبودیت است. ملائکه انواع دارند، مانند مدبرات و مقدرات و ملائکهٔ جنت و نار، و نیز ملائکهٔ حاملانِ تدبیر و تقدیر و تسخیر و نظایرِ آن، و گاهی به موجوداتی اطلاق شده که رسول خدا بودند تا فیض و رئوس مشیت را برسانند. در قرآن آیهٔ «انّا رسل ربک» گواه این مطلب است. اینان در عبودیت و طاعت محضهٔ خدایند چنانچه آیات قرآنی به این قضیه دلالت دارد از جمله «جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا» که صریح است ملائکه عباد رحمن هستند و حتی عباد مکرمون نیز در این زمره‌اند. این ملائکه از سنخ جنّ و انس نیستند. حضرت محمد و اهل بیت او، از جام بلندمرتبه به رقیب و معلی نائل شدند زیرا رسول خدا، برای تمام موجودات در تکوین و

تشریع بود اما ائمّه اگر چه در تشریع رسالتی نظیر حضرت محمّد نداشتند اما در تکوین رسول بودند چنانکه ملائکه این سمت را داشتند و از این حیث اطلاق ملائکه به امامان رواست. لذا هر واسطهٔ فیضی را توان به این نام خواند چنانچه فواد به نسبت عقل واسطه است و عقل نیز به نسبت روح واسطه است و روح نیز نسبت به نفس و غیره. لذا هر واسطهٔ فیضی را توان ملائکه نامید. پس فواد و عقل و روح و نفس و طبیعت کلیه و عرش را ملائکه نام گذاشتند. اما از جهت عبودیت نیز حضرت محمّد و اهل بیتش به غایت مقاماتی رسیدند که احدی به آن نایل نشده است. یعنی اینان و نیز سایر انبیاء و معصومان به معنی ملک و تملیک نیز ملائکه محسوب شوند. اما در واقع، اطلاق ملائکه بر حقیقت محمدیه و سایر انبیاء و نیز فرشتگان و سایر ملائکه به یک نحو روا نیست. از این بابت، ملائکه عالین آل محمّد هستند زیرا آدم به سبب حمل نور مقدّس الهی شایستهٔ سجود بود در حالی که چهارده معصوم (محمّد و فاطمه و دوازده امام) مظاهر این نور بودند. لذا اینان ملائکه عالین بودند که شایسته بود کل شیء به اینان خاضع شوند. آیهٔ قرآنی «استکبرت ام کنت من العالین» دالّ بر وجود ملائکه عالین است. اینان به جهت آنکه حاملان نور الهی یا وجه (وجه باقی که هرگز نمیرد) بودند آن را به آدم رسانیدند و آدم مسجود ملائکه شد و ابلیس از این سجده استنکاف ورزید. سجدهٔ یعقوب و برادران یوسف به یوسف از جهت حسن و جمال به سبب همین نور بود. کعبه نیز به جهت حائز بودن این نور است که شایستهٔ سجده و تعظیم گشت. کعبه مثالی از بیت معمور و عرش است. سجده از این حیث به عرش رواست زیرا مصدر نور الهی یا وجه است. اما سجدهٔ امامان شیعی به کعبه از جنس سجدهٔ ملائکه به آدم نیست بلکه به جهت ارتفاع مقام عرش و کعبه است. عالین همان حقیقت محمدیه و آل او هستند و کلمهٔ عالین جمع عالی برگرفته از علوّ است و از این رو، حضرت امیرالمومنین علیّ نامیده شد. زیرا حامل این مراتب، راعی مهجه، تاج رأس، ید الهی، باب حکمت و طریقی برای معرفت او بود. به همین سبب بود که حضرت محمد او را بر کتف خود قرار داد تا اصنام به او تعظیم کنند یعنی مرکز عهد بود. پس اگر به برخی وجودات، لفظ عالین اطلاق شود دلیل نیست که از جنس ملائکه هستند بلکه اینان حاملانِ وجه مشیت خداوند می‌باشند. ملائکه دیگر حاملان این عالین به شمار آیند. اما اینکه گفته شد عالین امامان هستند به نصّ خود ایشان است که باید به آن مراجعه کرد اما سید کاظم در آن موقع کتاب مزبور را در اختیار نداشت. دیگر ملائکه همان کروبیین و حاملات تدبیر و تقدیر می‌باشند.

۱۲ــ تا اینجا معلوم شد که عالین در عبارات قرآنی مأمور به سجدهٔ آدم نشدند و از جنس ملائکه نیستند. اینان ناظر به «وجه» خدا هستند و نور الهی و فیض ربّانی از ایشان به مادونشان رسد. چهار رکن عرش را در باطن عرش تشکیل می‌دهند و ظاهر عرش را به نمایندگان خود یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل سپردند که وکیل ایشان در حمل الهی هستند. لذا عدد چهار دو بار تکرار شده و حمل عرش توسط ملائکه ثمانیه معنی می‌شود. ذکر ثمانیه در قرآن۱۵/۶۹ــ۱۸ به وقت علائم قیامت آمده است، موقعی که در صور دمیده می‌شود و ارض حامله شود و واقعه رخ دهد و آسمان منشقّ شود و آن

موقع واهیه است و «المَلَکُ عَلی اَرجائها و یَحمِلُ عَرشَ ربّک فَوقَهُم ثَمانیة». در این آیه و آیهٔ «ام کنت من العالین» هرگز کلمهٔ ملائکه نیامده است. یعنی عالین فراتر از ملائکه و رسولان و انبیاء هستند ولو مظاهر ایشان حضرت محمّد و اهل بیت او باشند. بخصوص از این اهل بیت، امام دوازدهم است که هرگز وجود خارجی نداشت و در عالم اصلاب بود و به تعبیر شیخ در عالم هورقلیا و جابلقا و جابلصا می‌زیست. یعنی نباید عالین را وجود عنصری امامان شیعی تلقّی کرد.

همانگونه که معلوم شد این عالین و وکلائشان به هنگام روز قیامت باید عرش الهی را حمل کنند. شیخ احمد یک اصطلاح دیگر را دربارهٔ عالین ذکر کرده است که کلید ماجراست، او درجواب یکی از شاگردانش نوشت: «اما الملائکة فعَلَی اقسامٍ، امّاالأربعةُ العالونَ فخُلِقُوا مِن جانبِهم فالعَقلُ المذکورُ مِنَ الجانبِ الأیمنِ الأعلی لانَّه ***الُغصنُ الاعظمُ من تلکَ الشَّجرةِ المُبارکة*** الکلّیةِ، و الرُّوحُ من جانِبِ الأیمن الأسفل و الرُّوح الّذی عَلَی ملائکة الحُجب من الجانِب الأیسر الأعلی و هو الحجابُ الزَّبرجد و الاسفلِ هو الحِجابُ الیاقوت و اما الملائکةُ الکروبین فخُلِقُوا من شعاعِهم و هولاءِ الکَروبینَ من شیعتِهم مِنَ الخلقِ الاوّل وراءَ العرش و قد اَمرَ اللهُ سُبحانه واحداً منهُم حینَ سألَ مُوسی ع ربَّه "اَرِنی انظُر اِلیکَ" فتجلّی ذلکَ الواحدُ للجَبل فجَعلَهُ دَکّاً و امّا مِن دونِهم فمن شُعاعِ الشُّعاع و من شُعاعِ شُعاعِ الشُّعاع و هکذا».[۴۷]

او نوشت که ملائکه انواع دارند. عالین چهار نفرند که سایر ملائکه از جانب ایشان خلق شوند. یکی عقلی است که در جانب ایمن اعلای عرش است، او «غصن اعظم از آن شجرهٔ مبارکه» است. این فقرات شاید یکی از معدود بشارات شیخ احمد احسایی به امر مبارک باشد. مهمّتری بالاترین و راست‌ترین (ایمن اعلی) عالین، غصن اعظمی است که از شجرهٔ مبارکه روئیده است. بعد از او روحی است که در ایمن اسفل است و بعد از او ملائکه حجب در ایسر اعلی و ایسر اسفل هستند که یکی حجاب زبرجد و دیگری حجاب یاقوت است و پیش از این اشاره شد.

لذا غصن اعظم عقل محض است و هرگز به سجدهٔ آدم مأمور نشد. غصن اعظم بر تنهٔ شجرهٔ مبارکه روئیده است. غصن اعظم در مقام ارادهٔ الهی است. در برخی مقالات دیگر یاد شد که مشیت و اراده دو مقامی است که کلّ وجود از این دو حاصل آمده است.[۴۸] مشیت اولیه به تعبیر جانانهٔ حضرت باب، بهاء الله بوده، اما اراده جز حضرت «من اراده الله» نیست که باز به غصن اعظم ختم می‌شود.حضرت عبدالبهاء غُصن اَعظمِ شجرهٔ اَبهیٰ است که در مقاماتِ عبودیت، معرفت، اراده، و مرکزیتِ عهد و میثاق قرار داشت. حضرت باب نیز در تفسیر آیهٔ «ام کنت من العالین» در ضمن توقیعی اشاره به ساحت کردند:

«اما ما سألتَ مِن قَولِ الله عزَّ و جلّ فی حُکمِ سُجودِ المَلائکة و استکبارِ ابلیس حیثُ قالَ جلّ و عَلا "استکبرت ام کنت من العالین" فانظُر بعَینِ البَدء فانَّ الله قد خَلَقَ فِی کُلِّ شَیءٍ ثلاثةُ آیاتٍ من نَفسِه و هی آیة کرامیة آلِ الله و انَّهُم لهُمُ العالونَ؛ و آیةٌ من ملائکتِه و هی شُئونُ العبودیّةِ الحَقّة فِی کُلّ مقامٍ بحقیقتِه؛ و آیةٌ من الماهیةِ المُجتثّةِ لحفظِ عوالم بما قبلَت لنفسِه مِن دونِ امرٍ و لا جبرٍ، فَخُذ مَعنَی الآیةِ

من المشیةِ اِلی مُنتهَی مقامِ المُلک و انَّ کُلَّ المَلائکةِ قد سَجدُوا لآدمَ الّا ابلیسُ ففَسِقَ وَحده ... و انَّ الیومَ لو انتَ بنَفسِک وَحدِه تقرُّ بهذَا الامر و من عَلی الارض کُلّهم یُعرضونَ مِن هذَا الامرِ فهذِهِ تصدقُ فِی حَقّک... فَاعرِفِ الاشارةَ فانَّها نُزّلَت عَن وراء سَبعینَ الف حجابٍ.»[۴۹]

به این مضمون که از حکم سجود ملائکه و استکبار ابلیس پرسیده بودی که خدا در قرآن از آن یاد کرده است "استکبرت ام کنت من العالین" به چشم بدء نظر کن، خداوند در هر شیء سه آیه از نفس خود خلق کرده است، اول آیتی که کرامت آل الله دارد، و اینان همان "عالین" هستند. دوم آیتی از ملائکه است که شئون عبودیت را نشان می‌دهد. آیت سوم، برگرفته از ماهیت موهوم است که خود را قبول دارد. لذا معنی آیه از مشیت شروع شده و به ملائکه منتهی می‌شود زیرا ملائکه همه سجده کردند مگر ابلیس که فاسق شد.

در بیان حضرت اعلی، عالین نفوسِ آل الله هستند بی آنها به صراحت اسمی از ایشان برده شود. این مطلب گویای آن است که باید بعد از ظهورِ حضرت باب در پی فردی از زمرهٔ عالین بود. اینجاست که بار دیگر توضیحات جمال اَبهیٰ روشنی‌بخش است. اینک باید بار دیگر به سورهٔ هیکل توجّه شود که حضرت بهاءالله از این عالین سخن گفتند. حضرت بهاءالله در این سورهٔ بدیعه، بعد از خطاباتِ مهمّ به هَیکل، ناگهان به حوریهٔ معانی بذل عنایت می‌فرمایند و وصف قومی را به میان می‌کشند که به سجدهٔ آدم اَمر نشدند و در طیّ این وصف، آنان را به خوبی معرّفی می‌فرمایند، به این نحو:

«اَن یا حوریةَ المَعانی اَنِ اخرُجی مِن غُرَفاتِ الکلماتِ بِاذنِ الله مالِکِ الاَرضینَ و السَّمواتِ؛ ثُمَّ اظهَری بطِرازِ اللّاهوت؛ ثُمَّ اسقی خَمرَ الجَبروتِ بِاَنامِلِ الیاقُوتِ لعلَّ اَهلَ النّاسوت یَطّلعنَّ بما اَشرَقَت مِن اُفقِ المَلَکوت شَمسُ البَقاء بطِرازِ البَهاء و یَقُومنَّ عَلی الثَّناء بینَ الاَرض و السَّماء فِی ذکرِ هذَا الفَتَی الّذِی استَقَرَّ عَلی عَرشِ اسمِه المَنّانِ فی قُطبِ الجَنان؛ و مِن وَجهِه ظَهرَت نَضرةُ الرَّحمن و عَن لَحظِه لَحَظاتُ السُّبحان و مِن شُئونِه شُئوناتُ الله المُهیمنِ القَیُّوم. وإن لَن تَجِدی اَحداً اَن یَأخُذَ مِنَ الیَدِ البَیضاءِ الخَمرَ الحَمراء بِاسمِ ربِّکَ العَلیّ الاَعلَی الّذی ظَهَرَ مرّةً بَعدَ اُولی بِاسمِه الاَبهیٰ لا تَحزَنی دَعی هولاءِ بِاَنفُسِهِم ثُمَّ ارجِعی اِلی خَلفِ سُرادِقِ العَظمةِ و الکبریاءِ؛ اذاً تَجِدی قَوماً تَستضیءُ اَنوارُ وُجوهِهِم کَالشَّمسِ فِی وَسطِ الزَّوالِ و هُم یُهَلِّلُونَ و یُسَبِّحُونَ ربَّهُم بهذَا الإسمِ الّذی قامَ عَلی مَقرِّ الإستقلالِ بسُلطانِ العِزّ و الإجلالِ و انَّکَ لَن تَسمَعی مِنهُم الّا ذِکرِی اِنَّ ربَّکَ شَهیدٌ عَلی ما اَقُولُ و مَا اطَّلَعَ بهولاءِ اَحَدٌ مِنَ الّذینَ هُم خُلِقُوا بکلمةٍ فِی اَزلِ الازالِ کذلکَ فَصّلنا لَکَ الامرَ و صرّفنَا الآیاتِ لَعلَّ النّاسَ فِی آثارِ ربِّهِم یَتَفَکَّرُون؛ ***انَّهُم ما اُمِرُوا بِسَجدةِ الآدم*** و ما حَوَّلُوا وُجوهَهُم عَن وَجهِ ربِّکَ و هُم مِن نِعمةِ التَّقدیسِ فِی کُلِّ حینٍ یَتَنَعَّمُون، کذلکَ رَقَمَ قَلَمُ الرَّحمنِ اسرارَ ما کانَ و ما یَکونُ لَعلَّ النَّاسَ هُم یَعرِفونَ سَوفَ یُظهِرُ اللهُ هولاءِ فِی الاَرضِ و یَرفَعُ بِهِم ذِکرَه و ینشرُ آثارَه و یُثبتُ کلماتِه و یُعلِنُ آیاتِه رَغماً لِلّذینَهُم کَفرُوا و اَنکَرُوا و کانُوا بآیاتِه یَجحَدُون. اَن یا طلعةَ الاحدیة اِن وَجَدتِهم و ادرَکتِ لقائَهُم اَنِ اقصُصی لَهُم ما یَقُصُّ لَکَ الغُلامُ مِن قِصصِ نَفسِه و بما وَرَدَ عَلیه لِیَطّلعُنَّ علی ما هُوَ المَسطورُ فی لَوحٍ مَحفوظٍ و اَخبِریهِم مِن نَباءِ الغُلام و ما مَسَّتهُ مِنَ البأساءِ وَ الضّراء لِیَتذکّرُنَّ بمَصائبی و یکُونَنَّ مِنَ الّذینَ هُم مُتذَکِّرُونَ.»[۵۰]

مضمون عبارت این است که ای حوریهٔ معانی از غرفه‌های کلمات به اذن خدا برون آی، به طراز لاهوت ظاهر شو، و سپس خمر جبروت را به دست یاقوتی بنوش، شاید اهل ناسوت خبر یابند که خورشید بقاء به طراز بهاء تابان شده است و بعد، به ثناء الهی میان زمین و آسمان قیام کنند، ثنائی که مخصوص ذکرِ این جوانی است که بر عرش اسم منان خدا در قطب جنان مستقرّ گشته است و از وجهِ او طراوت رحمان، و از لحظهٔ او، لطحات سبحان و از شأنش، شئون الهی ظاهر شده است. ای حوریه! اگر کسی را نیافتی که از ید بیضاء این خمر حمراء را به اسم علیّ اعلی که یکبار دیگر به اسم اَبهیٰ ظاهر شده، بگیرد، محزون مباش! آنان را به خودشان واگذار و سپس به خلف سرادق و عظمت باز گرد! زیرا در آنجا قومی را خواهی یافت که نور وجوهشان مانند آفتاب در وسط ظهر روشن است و آنان به تهلیل و تسبیح خدای خویش به این نامی مشغولند که بر مقرّ استقلال خوش نشسته است. آری! هرگز از اینان جز ذکر من نخواهی شنید، خدا گواه است بر آنچه می‌گویم. هیچ کس که به کلمهٔ الهی از ازل خلق شده است، از احوال اینان خبر ندارد. ما امر را برای تو تفصیل دادیم و آیات را صرف کردیم تا شاید ناس در آثار پروردگار خویش بیاندیشند. آری اینان به سجدهٔ آدم فرمان نیافتند و وجوه خویش را از وجه پروردگارت بر نگرداندند و البته همیشه از نعمت تقدیس در جمیع احیان متنعم بودند. قلم رحمن اینگونه اسرار آنچه بود و هست را مرقوم نمود شاید ناس به معرفت رسند. به زودی خداوند اینان را روی زمین ظاهر خواهد فرمود و ذکر خویش را به مددِ آنان بلند خواهد کرد و آثارش را منتشر خواهد نمود و کلماتش را اثبات خواهد کرد و آیاتش را اعلان خواهد فرمود به رغمِ آنانی که کافر شدند و انکار کردند و به جحد آثار پرداختند. ای طلعت احدیه! اگر اینان را یافتی و به لقایشان رسیدی، برایشان قصّه بگو، قصّه‌هایی را که این غلام رحمانی از داستان خویش، و آنچه بر او رفته است، برایت باز گفته است، شاید به آنچه در لوح محفوظ مسطور است خبر یابند. به آنان از نبأ این غلام خبر دِه، و بگو بر وی چه مصائبی وارد شده است تا به مصائبم متذکر شوند و یاد آنها را پاس دارند.
شاید مفصّل‌ترین وصف دربارهٔ «عالین» عبارات فوق باشد که از قلم جمال اَبهیٰ رقم خورده است. در ابتداء حوریهٔ معانی را خطاب می‌دهند که از غرفهٔ کلمات بیرون آید و لباس خوب بپوشد و خمر الهی بنوشد و به وصف فتی الهی یعنی جمال اَبهیٰ پردازد و اهل ناسوت از حضرتش خبر یابند. اگر این حوریه احدی را نیافت که از ید بیضاء خمر حمراء بنوشد، نباید محزون گردد زیرا ناسوتیان را به خودشان واگذارد و به سوی خلف سرادق عظمت باز گردد. از اینجا وصف عالین به ترتیب زیر ظاهر می‌شود:
آنان خلف سرادق العظمة و الکبریاء ساکنند؛ وجوهشان مانند شمس می‌درخشد؛ به تهلیل و تسبیح خدا به اسم اَبهیٰ مشغولند؛ جز ذکر جمال اَبهیٰ از ایشان شنیده نشود؛ کسی از احوال ایشان خبر ندارد؛ آنان به سجدهٔ آدم امر نشدند؛ وجهشان همیشه به وجه خدا متوجه است؛ از نعمت تقدیس روزی برند؛ به زودی خدا اینان را روی زمین ظاهر خواهد کرد تا به ذکر الهی و نشر آثار و اثبات کلمات و اعلان آیات پردازند.
جملهٔ این اوصاف در شأن حضرت عبدالبهاء صادق است. بشارت جمال قدم به حوریهٔ معانی و البته اهل ناسوت این است: «فسوف یُظهِرُ الله هولاء فی الارض». این عبارت

شاید خبر از ظهور حضرت عبدالبهاء باشد زیرا عبارت "یُظهِرُ" دیرآشنای ضمیر و زبانِ بابیان است چه که از اصطلاحِ «من یظهرُه اللهُ» در بیان خبر دارند.اینک با عطف نظر به قصهٔ قرآنی، «استکبرت ام کنت من العالین»، اگر عالین، غصن اعظم است که خبر ظهورش را در هیکل عنایت فرمودند، مصداقِ «استکبرت» ابلیسی است که نقض عهد می‌کند.

بار دیگر به عبارت «خلقتُ بیدیّ» و مسألهٔ وجه باید نظر دوخت. کریمهٔ قرآنی این بود:«قال: یا ابلیسُ ما مَنَعَکَ اَن تسجُدَ لما خلقتُ بیدیّ، ءاستکبرتَ اَم کُنتَ مِنَ العالین؟» یعنی سجده باید به کسی کرد که به «ید» خلق شده است. گفته آمد که ابن عربی شرافت و اعتبارِ سجده را به دو ید یا دو دست خدا در عبارت «خلقتُ بیدیّ» تعبیر کرد. سید کاظم ید را به عدد ۱۴ مرتبط می‌کند. او در وصف کلمهٔ «یَد» به دو اسم وهّاب و جواد که عددشان چهارده است اشاره می‌کند و آنها را به نحوِ عددی به یس مرتبط می‌کند و مقام سین را معلوم می‌دارد، و اینگونه می‌نویسد: «فمنها ظهر الإسمانِ الأعلیانِ الجواد و الوهّاب الّذانِ لهُما الهیمنةُ علی کُلِّ مدروءٍ و مبروءٍ فالجوادُ یَجودُ محضَ التّفضُّل و الوهّابُ یهبّ من غَیرِ استحقاقٍ، و الیدُ الاسمانِ المَذکوران تُعطِی کُلَّ ذی حَقٍّ حقَّه و تُوصِل الی کُلِّ مَخلوقٍ رزقَه و الهاءُ حَرفُ اللّیلةُ القَدر و الاشارةُ الی کف الید و قبضتِه لانَّ الخَمسةَ کفُ الحکیم و قبضتُه العَلیّ العَظیم قال تعالی "و ما قدرُوا الله حقَّ قدره و الارضُ جَمیعاً قبضته و السَّمواتُ مَطویات بیَمینه سبحانه و تعالی عمّا یشرکون" و الیاءُ منع النون هو السّین "یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراطٍ مُستقیمٍ" و السّین حرفٌ مُعتدلٌ...»[۵۱]

یعنی دو اسم جواد و وهاب یکی محض فضل می‌بخشد و دیگری بدون استحقاق عطا می‌کند و منظور از یَد این دو اسم وهاب و جواد هستند که هر حقّ هر ذی حقّی دهند و رزق مخلوق را به او دهند. کلمهٔ «یده» در عبارتِ «بیده ملکوت کل شیء» حاوی یک هاء نیز هست که عددش ۵ است و به کفِ دست (کف ید) اشاره دارد. اما اینک "یَد" به عدد، چهارده است و اسم الله را نشان می‌دهد مطلبی است که حضرت باب بیان کردند. حضرتش در توقیعی می‌فرمایند:

«و انَّ حقیقةَ الیَد هُوَ حقیقةُ الوَجهِ انَّ آلَ اللهِ هُم وَجهُ الله الّذی لا یُهلَکُ و انَّ وَجهیَّتَهُم لا یُثبَتُ بغَیرِهِم الّا بحَرف الهاءِ فِی آخِرِ کلمَةِ الوَجه و انَّهُم تمامُ اسم اللهِ الجوّاد و الوهّاب لانَّ تلکَ الأسماءَ الاربعة کُلٌّ واحدٍ منها رکنٌ یَحکی عَنِ الارکانِ کُلِّها انَّ الیدَ هوَ الوجهُ و انَّ الجوّادَ هُوَ الوهّابُ وانَّ تلکَ الاسماءَ هِیَ اَجزاءُ کلمةِ الأولی و انَّ حقیقةَ الیَد هُوَ سبعُ لانَّ السَّبعَ اذا کُرِّرَ یظهَرُ اَربعةَ عشَر و انَّ عَلانیةَ السَّبع هُوَ ائمَّةُ الشَّهادةِ و هُم عَلیّ و مُحمَّدٌ و عَلیٌّ و محمّدٌ و علیٌّ والحَسَنُ و محمَّدٌ و انَّ اسماءَ ائمَّةِ الغَیب هُم محمَّدٌ و علیٌّ و فاطمةٌ و الحَسنُ و الحُسَینُ و جَعفرٌ و مُوسی و انَّ فی هذِهِ الأربعة عشَر لَو تَنظُرُ لَم تَرَ الّا محمّد و علیّ لانَّهُ بَدءُ النَّبیّین و لانّه بَدءُ الوَصیّین.»

به این مضمون که "ید" همان "وجه" است زیرا عدد هر دو ۱۴ است، و منظور از وجه همانا چهارده معصوم هستند که با اسم جواد و وهاب نیز مشابه است. این چهار اسم یعنی جواد و وهاب و وجه و ید، ارکان اربعه‌ای هستند که هر یک از دیگری حکایت می‌کند. از سوی دیگر، عدد ۱۴ دو بار تکرارِ عدد ۷ است. و اسامی ائمّه نیز به همین دلالت دارد. این مطلبی است که حضرت عبدالبهاء نیز به آن اشاره کردند:

«در قرآن عظیم می‌فرماید کلُّ شَیءٍ هالکٌ الّا وَجهُهُ؛ محققین بر آنند که وجه عبارت از ادلاء حضرت رسول است زیرا وجه عددش ۱۴ است و از این مقصود حضرات بزرگوار چهارده معصوم علیهم الصلوة و السلام است».[۵۲] اگرچه حضرت عبدالبهاء قول محقّقان را گفتند، و تأکیدشان بر وجه وجود انسان کامل است، اما معنای دیگری نیز برای وجه هست که آن نیز مبتنی بر عدد ۱۴ است. حضرت باب عددِ ابجدی ید و وجه و جواد و وهاب را ۱۴ معلوم داشتند که بر آن بودند که دلالت بر ظهور من یظهره الله دارد و به عبارت «فَلتراقبُنَّ فرقَ القائم و القیُّوم ثُمَّ فی سَنةِ التِّسعِ کُلَّ خیرٍ تُدرکُون»[۵۳] آن را تأیید کردند، زیرا تفاوت قائم و قیوم نیز به حروف ابجد ۱۴ است. جمال اَبهیٰ این عبارت را در توضیح مطلب نقل فرمودند:

«اما ما سئلتَ فِی فَرقِ القائمِ و القیُّوم، فاعلَم بانَّ الفَرقَ بینَ الاِسمَینِ مایری بینَ الاَعظمِ و العظیم ...فاعلَم بانَّ الفَرقَ فی العَددِ اَربعة عَشَر و هذا عددُ البَهاء اذ تَحسَبُ الهَمزةَ ستّةً لانَّ شَکلَها ستّةٌ فِی قاعدةِ الهِندسةِ ولو تَقرَءُ القائمَ اذا تَجِدُ الفَرقَ خَمسةً و هی الهاءُ فِی البَهاء و فی هذَا المَقام یَستَوِی القیُّومُ عَلی عَرشِ اسمِ القائمِ کَمَا استَوَی الهاءُ عَلی الواوِ و فی مقامٍ تَحسَبُ همزةَ القائمِ ستّةً علی حِسابِ الهندسیةِ یَصیرُ الفرقُ تسعةً و هو هذَا الاسمُ ایضاً و بهذِه التّسعةِ ارادَ جلّ ذکرُهُ ظهورَ التِّسعِ.»[۵۴]

یه این مضمون که فرق قائم و قیوم تفاوت میان اعظم و عظیم است. در عدد، فرق میان این دو، ۱۴ است و عدد "بهاء" نیز ۱۴ است اگر همزهٔ آن را مطابق با شکل همزه، ۶ حساب شود (ب=۲ و ه=۵ و ا=۱ و ء=۶ که جمعاً ۱۴ می‌شود). اما اگر قائم را به حساب همان همزه که شش است، در نظر گیرند، تفاوت قائم و قیوم به عدد، ۹ می‌شود که باز عدد بهاء است چه که همزه به عدد یک است. خلاصه منظور از وجه و ید در این آیات همان بهاء است. نکتهٔ جالب در دو بیانی که از جمال اَبهیٰ در ابتدای همین مقاله ثبت شد، مفهوم مشترک همان «وجه» است:

در لوح صلاتِ حاجت: «ثمّ وَلّ وجهَکَ شطرَ حَرمِ الله الّذی یَطوفُهُ حینئذٍ اَرواحُ الوجود مِنَ الغَیب و الشُّهود ثمَّ ارواحُ الذین *ما اُمروا بامرٍ* و لم یَزَل کانوا ناظراً الی وجهِ ربّکَ المُتعالِی العَزیزِ المَنیع». و در سورهٔ هیکل: «*و انَّهُم ما اُمِروا بسَجدةِ الآدم* و ما حَوَّلوا وجوهَهُم عن وَجهِ ربّک». به عبارت دیگر اینان کسانی هستند که هرگز از «وجهِ» (=بهاء) خداوند روی بر نگردانند.

از سوی دیگر، این کلمهٔ بهاء در عین حال به عدد تواند هشت باشد اگر همزهٔ آن حساب نشود و در این صورت این همان ثمانیه‌ای است که باید عرش را حمل کند یعنی عرش به اسم بهاء حمل شود. حضرت عبدالبهاء در ضمن لوحی فرمودند: «ما الآیة المبارکة و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیة اعلم ان الثمانیة حاملة للتسعة و هذه اشارة الی عدد الاسم الاعظم المقدّس تسعة لانها جالسة علی الثمانیة الحاملة لعرشها.»[۵۵] به این معنا که منظور از آیهٔ مبارکه که در آن ایام، هشت، حامل عرش پروردگار است، این است که هشت حامل نُه است و این عدد اشاره به اسم اعظم دارد زیرا بهاء به عدد نُه است (ب=۲ و ه=۵ و ا=۱ و ء=۱ که جمعاً ۹ می‌شود). لذا با این تفصیل باید گفت آیهٔ مزبور در وصف "عالین" در ظهور بدیع تمام می‌شود.

۱۳– اگر بتوان «عالین» را روی زمین دید، در این صورت در ظهورِ جمال اَبهیٰ باید چنین دیداری رُخ دهد. شاید آنان به قمیصِ اهل بهاء ظاهر گردند چه که مقاماتِ اهل بهاء را می‌توان به مددِ همین سجده دریافت. در تمام ادیان دستور سجده صادر شده است، الّا اهل بهاء که معاف از سجده شدند. جمال اَبهیٰ در ضمن لوحی در توضیحِ شیوه و آداب زیارت و لقای مظهرِ ظهور اینگونه توضیح دادند:
«قُل یا احبّاءَ الرَّحمن اِن اَردتُمُ اللّقاءَ فَاحضرُوا بالرَّوحِ و الرَّیحانِ بآدابٍ کانَت مِن سَجیةِ الانسانِ اتَّقُوا اللهَو لا تکونُوا مِن الغافلینَ، انَّهُ یَحکُمُ کیفَ یَشاءُ و یَأمُرُ بما یَهدِی العبادَ الی هذَا النُّورِ الاَعظمِ الّذی اذ ظهَرَ سَجدَ لَهُ الرُّوحُ الاَمین، لا تُقَبِّلُوا الایادِیَ و لا تَنحنوا حینَ الوُرود، انَّه یأمُرُکُم بالمَعروف و هو الآمِرُ المُجیب، لیسَ لِاَحدٍ اَن یَتذلَّلَ عندَ نَفسٍ هذا حَکَمَ اللهُ اِذِ استَوَی علَی العَرش بسُلطانٍ مُبینٍ. قَد حُرِّمَ علیکُم ما ذکرناهُ خُذوا سُنَنَ الله و اَمرَه و لا تتّبعُوا سُنَنَ الجاهلین؛ مَن حَضرَ لَدَی الوَجه انَّه مِنَ الزّائرین لَدی اللهِ مالِکِ هذا المقامِ الکریمِ، من حَضَرَ زَارَ انَّه ممَّن فازَ ما کانَ مَسطوراً فی کُتبِ الله ربِّ العالَمینَ، قد حُرِّمَ عَلیکُمُ التَّقبیلُ و السُّجودُ و الاِنطراحُ و الانحناءُ کَذلکَ صرَّفنا الآیاتِ و اَنزلناها فَضلاً مِن عندِنا و اَنَا الفضَّالُ القَدیمُ. انَّ السُّجودَ یَنبغی لِمَن لا یُعرَفُ و لا یُرَی و الّذی یُرَی انّه ممَّن شَهِدَ له الکتابُ المُبین. لَیسَ لاَحدٍ اَن یسجُدَهُ و الّذی سَجدَ لَهُ اَن یَرجِعَ و یَتوبَ اَلی الله انَّه لهُوَ التَّوابُ الرّحیم قد ثبَتَ بالبُرهانِ بانَّ السّجدةَ لَم تکُن الّا لِحَضرةِ الغَیبِ اعرَفُوا یا اهلَ الاَرض و لا تکونُوا مِنَ المُعرضینَ.».[۵۶]

مضمون این است که ای احباء الهی اگر قصد لقاء مظهر ظهور دارید، به روح و ریحان به آدابی ظاهر شوید که شایستهٔ انسان است. او هرگونه خواهد حکم می‌کند و فرمان به اموری دهد که مردم به نور اعظمی هدایت شوند که چون این روح ظاهر گردد، حتی روح الامین به او سجده کند. به هنگام ورود نزد مظهر ظهور، دست نبوسید و هم نشوید، نباید کسی خود را نزد کسی خوار و ذلیل کند، این همانی است که خداوند به هنگان جلوس بر عرش فرمان داد. اینگونه کارها بر شما حرام است، سنّت الهی را پیشه کنید و از شیوهٔ جاهلان بپرهیزید. کسی که لدی الوجه حاضر آید او زائر است. چنین زائری، به زیارتی فائز شده است که در کتب الهی مسطور بود. دستبوسی و سجده و به خاک افتادن و خم شدن بر شما حرام شده است و این آیات الهی است که به فضل خدا بر شما نازل شد. سجده بر کسی رواست که شناخته نشود و نتوان او را دید، و کسی را که بتوان دید، کتاب مبین گواه اوست. نباید کسی نزدش سجده بَرَد و کسی که سجده کند باید توبه کند و خدا توبه‌پذیر است.

در این صورت، تا زمان جمال اَبهیٰ، به کل آفرینش سجده و تعظیم به آدم یعنی مظهر ظهور فرمان خداست، فقط برخی از این فرمان معاف هستند که در ظهور جمال اَبهیٰ پیدا می‌شوند. شاید از اینجا بتوان تفاوت کور آدم را با کور بهاء دریافت که در این ظهور هم شأن احبای رحمن به مقامات بلند تدارک دیده شده است و هم اینکه شریعت در کلیات اگر چه از مظهر ظهور صادر شده است اما در جزئیات انسان برای خویش به تدوین قانون خواهد رسید. آدم مظهر شریعت بود و باید به او سجده کرد. در این ظهور شریعت به دست بیت العدل است و اهل بهاء مصدر عقد قوانین به شمار آیند و همان "عالین" هستند که در غایت قرب به خدا قرار دارند.

از سوی دیگر، عبارتِ «لیس لاحد ان یسجده» در متن فوق، یاد آورِ آن است که اهل بهاء از سجده به آدم، مظهر ظهور، معاف شدند. اما سجده صرفاً به خداوند است چنانکه در همان بدو شریعت در نماز میّت یکی از اذکار همین سجده است. در باب ۱۱ از واحد ۵ در نماز میت است انا کل لله ساجدون. سجده به تعبیرِ خوشِ شیخ احمد احسایی در شرح الزیاره: «اما تکرمته الانسان بسجود ملائکته المقربین له فلا شکّ فیه و انه من الفضل تکرمة کرّم بها سیّد مالکٌ جبار عظیم عبیدَه الضعفاء بان اسجد لهم المقربین لدیه المستغرقین فی خدمته و السجود اعظم مراتب الخضوع و الذلة و لهذا ورد اقرب ما یکون العبد الی الله اذا کان ساجدا و کان حقیقة هذه التکرمة و الباعث علیها اظهار آثار ما کرم الله محمد و آله.»[۵۷] یعنی کرامت انسان در سجدهٔ ملائکه به جهت تعزیز و فضل خداست زیرا سجده اعظم مراتب خضوع است و لذا گفته شده است که چیزی اقرب از سجده به ساحت خدا نیست. به عبارت دیگر اگر ابلیس می‌توانست نظیر ملائکه به سجده نور الهی، نهفته در باطن آدم، اقدام کند، به عالی‌ترین مقامات قرب دست می‌یافت. اما داستان ابلیس در این سجده خود ماجرایی دیگر است که باید در طیّ مقاله‌ای دیگر به آن پرداخت.[۵۸]

یادداشت‌ها

۱ـ فاضل مازندانی، *امرو خلق*، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ب،ج۷۵/۴ این صلات در ماخذ دیگر آمده است، عبدالحمیداشراق خاوری، *مائدهٔ آسمانی*، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ب، ج۱۳۱/۷ اما استاد اشراق خاوری این عبارت را نه فقط نقل نکرده است بلکه در ترجمهٔ خویش نیز نیاورده است.

۲ـ حضرت بهاءالله، *آثار قلم اعلی*، موسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۳ب، ج۲۷۵/۴ و حضرت بهاء الله، *کتاب مبین* (آثار قلم اعلی۱) موسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۰ب، ج۱۰/۱ بار دیگر به آن اشاره خواهد شد.

۳ـ *قرآن* ۳۴/۲ سورهٔ بقره.

۴ـ ابوبکر عتیق نیشابوری اینگونه برداشت کرد: «این ید را نباید تأویل کرد جز آنکه به ید همی اقرار دهی و دانی که آدم را خاصیتی و شرفی بود در آنکه او را گفت خلقت بیدیّ استکبرتَ ام کنتَ من العالین ای گردن کشی کردی از فرمان من یا بودی از برترین کنندگان؟ سوال: چه فرق است میان استکبار و میان علوّ در این موضع تا آن را به دو لفظ یاد کرد؟ جواب گفته‌اند معناه استکبرت علیّ ام کنتَ من العالین علی آدم، و گفته‌اند معنه استخففتَ بآدم ام کنتَ من العالین علیّ» عتیق نیشابوری: تفسیر سورآبادی۱ـ۴، به اهتمام سعیدی سیرجانی، *فرهنگ نشر نو*، ۱۳۸۱ش، ج۲۱۴۷/۳.

۵ـ عبدالقادر گیلانی، *تفسیر الجیلانی*۱ـ۵، مطبعة استانبول، ۲۰۱۱م، ۹۲/۵.

۶ـ محمد حسین طباطبائی، *تفسیر المیزان*، ۱ـ۲۰، بیروت لبنان، ۱۹۷۳م الطبعة الثانیه، ج۲۲۶/۱۷ و نیز« و قیل إن العالین صنف من الملائکة یقال لهم المهیمون مستغرقون بملاحظة جمال الله تعالی و جلاله لا یعلم أحدهم أن الله تعالی خلق غیره لم یؤمروا بالسجود لآدم علیه السلام أو هم ملائکة السماء و لم یؤمروا بالسجود» تفسیر روح‌المعانی.

۷ـ تقسیر المیزان۲۲۶/۱۷ که نظر به اقوال پیشینیان دارد، «أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ» أي أ رفعت نفسك فوق قدرك و تعظمت عن امتثال أمري أم كنت من الذين تعلو أقدارهم عن السجود فتعاليت عنه مجمع البیان طبرسی ۷۵۸/۸.

۸ـ ملا فتح الله کاشانی، *تفسیر منهج الصادقین*، دار المنشور القم، ج۷۰/۸ و در خلاصهٔ آن آمده است: «أَسْتَكْبَرْتَ آیا تکبر کردی بدون استحقاق و بلند ساختی خود را فوق قدر خود أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ یا هستی از جماعتی که بلند مرتبه و گفته‌اند بعضی از ملائکه

هستند که متحیرند در مطالعه جمال الهی و بجهت شدت توجه و استغراق تام باو سبحانه مأمور نشدند بسجود و قول او سبحانه که گفت من لعالمین اشارتست بایشان ابلیس اختیار شق ثانی کرده که آن استحقاق تفوّق است.» *خلاصة المنهج* ملا فتح‌الله کاشانی ۱۰۳/۵.

۹– نجم الدین کبری، التأویلات النجمیة۱–۶، در الکتب العلمیة، بیروت ۲۰۱۵م ج۱۹۶/۵.

۱۰– *الفتوحات المکیة* ۴/۲.

۱۱– *الفتوحات المکیة* ۱۲۲/۱.

۱۲– *الفتوحات المکیة* ۶۷/۲.

۱۳– *الفتوحات المکیة* ۲۹۴/۳.

۱۴– ابن عربی در *الفتوحات المکیة* ۴۶۸/۲ تصریح کرد که فقط آدمی به یدیّ یعنی دو دست خدا آفریده شده است حتی در قرآن خلقت آسمان چنین توصیف شده است: «و السماء بنینها بأییدٍ» ایید یا "اید" یعنی قدرت و این کلمه جمع ید نیست لذا حتی آسمان و زمین به قوه خلق شدند مگر انسان که به دو یدِ خدا خلق شده است.

۱۵– *الفتوحات المکیة* ۴۶۸/۲.

۱۶– *الفتوحات المکیة* ۳۱۲/۴.

۱۷– *الفتوحات المکیة* ۴۶۸/۲.

۱۸– *الفتوحات المکیة* ۲۵۵/۲.

۱۹– *الفتوحات المکیة* ۲۴۵/۴.

۲۰– فصوص الحکم / ۴۹ فص ادرسی، (فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة) و شروح فصوص الحکم از جمله شرح فصوص الحکم صائن الدین۲۸۰/۱.

۲۱– به یاد بماند که ابن عربی در *الفتوحات المکیه*۴۲۳/۴ از شیخ خود، عرینی، نقل می‌کند که عبارت قرآنی را اینگونه میخواند «الرحمن علی العرش" و در اینجا وقف داده سپس بقیهٔ آیه را میخواند "استوی....»!!

۲۲– کمال الدین عبدالرزاق قاشانی، *شرح فصوص الحکم*، انتشارات بیدار، قم، ۱۳۷۰ش، ص۷۶ به بعد. و نیزعلاء الدین المهائمی: *خصوص النعم فی شرح فصوص الحکم*، تصحیح احمد فرید المزیدی، دار الکتب العلمیة، بیروت لبنان، الطبعة الاولی، ۲۰۰۷م، ص۱۷۶.

۲۳– سید یعقوب خان افندی، *شرح فصوصل الحکم مسمی به توضیح البیان*، تصحیح عاصم ابراهیم الکیالی، کتاب نشرون بیروت لبنان الطبعة الاولی، ۲۰۱۵م، ص۱۳۹– ۱۴۰.

۲۴– ابوالعلاء عفیفی، *فصوص الحکم*۱–۲، قاهره مصر، ۱۹۵۴م و افست انتشارات الزهراء، ۱۳۶۶ش، ج۲، صص ۴۴ تا ۴۷.
۲۵– مویّدالدین جندی، *شرح فصوص الحکم*، به اهتمام سیدجلال الدین آشتیانی و ابراهیمی دینانی، نشر دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۱ش، ص۳۲۸ برخی شارحان دیگر عین اقوال او را تکرار کردند مثلا خواجه محمد پارسا، *شرح فصوص الحکم*، به اهتمام جلیل عسگرنژاد، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶ش، ص۱۳۵.
۲۶– تاج‌الدین حسین خوارزمی: *شرح فصوص الحکم* ۱–۲، به اهتمام نجیب مایل هروی، نشر مولی، ۱۳۶۴ش، ج۲۱۳/۱–۲۱۴ باید افزود که خوارزمی این سخنان خویش را با عطف نظر به شرح داود قیصری گفته است، بنگرید به داود قیصری، *شرح فصوص الحکم*، افست انتشارات بیدار، ۱۳۶۳ش، ص۱۵۶.
۲۷– عبدالغنی نابلسی، *جواهر النصوص فی حل کلمات الفصوص*، تحقیق عاصم ابراهیم الکیالی، دار الکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی، ۲۰۰۸م. صائن الدین در شرح فصوص خود فقط به اهمیّت علوّ و مکانت آن توجه کرده است، صائن الدین ترکه، شرح فصوص الحکم۱–۲، تحقیق محسن بیدارفر، انتشارات بیدار قم، ۱۳۷۸ش، ج۲۹۱/۱.
۲۸– مولانا، *مثنوی معنوی*، به اهتمام توفیق سبحانی، نشر روزنه، ۱۳۷۸ش؛ دفتر۲ ص۲۸۳ بیت۳۳۳۶ به بعد.
۲۹– ولی محمد اکبر آبادی، *شرح مثنوی* ۱–۷، به اهتمام نجیب مایل هروی، نشر قطره، ۱۳۸۳ش، ج۹۴۸/۲–۹۴۹..
۳۰–*مثنوی* /۴۵۴ د۳ ب۳۹۰۲ به بعد.
۳۱– شیخ احمد احسایی، *جوامع الکلم*۱–۹؛ المطبعة الغدیر، بصره، الطبعة الاولی، ۱۴۳۰ق؛ ج ۶۳۲/۸.
۳۲– *جوامع الکم*۵۶۱/۳ عینا این گونه نیز آورده است: اعلم ان الروح یطلق علی ملکَینِ من العالین اذا نسب الی امر الله و امر الربّ: احدهما علی النور الابیض من ارکان العرش و هو الایمن الاعلی و هو العقل الکلیّ ای عقل الکلّ المسمی بالقلم؛ و ثانیهما علی النور الاصفر من ارکان العرش و هو الایمن الاسفل و هو الروح الکلیّ ای روح الکل و یطلق علی ملکَینِ آخر من العالین ایضا: احدهما علی النور الاخضر من ارکان العرش و هو الایسر الاعلی و هو النفس الکلیة ای نفس الکل المسمی باللوح المحفوظ و ثانیهما علی النور الاحمر من ارکان العرش وهو الایسر الاسفل ای الطبیعة الکلیة ای طبیعة الکلّ فالاولان هما الروح من امر الله و الاخیران هما الروح الذی علی ملائکة الحجب و قد اشار الی هذا زین العابدین ع فی الصحیفة فی دعاء الصلوة علی الملائکة فقال و الروح الذی علی ملائکة الحجب و اراد به الاخیرین و لاورح الذی هو من امرک و اراد به الاولین و و

المراد من الامر الامر الفعلی و هو المشیة و الارادة و الامر المعفولی و هو الحقیقة المحمدیة و هذا اظهر لان قوله من امر ربی التی فیه بمن الابتدائیة التی تدلّ علی التبعیض... و المراد من الملائکة الحجب الملائکة الکروبیین وهم مأئة الف و اربعة و عشرون الف ملک و روی بن ادرس فی مستطرفات السرائر عن الصادق ع و قد سُئل عن الکروبیین فقال قوم من شیعتنا....» جوامع الکلم۳۰۶/۴ شرح العرشیه.

۳۳– *جوامع الکلم* ۴۶/۱.

۳۴– شیخ احمد احسایی، *شرح الزیارة الجامعة الکبیرة*، ۱-۴، نشر سعادت کرمان، ج۱، ۱۳۵۵ش، ج۳۸۰/۱ عین نوشت: قلتُ هو من العالین الاربعة عنهم بارکان العرش نور احمر منه احمرت الحمرة و نور اصفر منه اصفرّت الصفرة و نور اخضر منه اخضرّت الخضرة و نور ابیض منه ابیضت البیاض و منه ضوء النهار و لیست هذه الاربعة من الملائکة لان الملائکة حروف من حروف الوجود و هذه هی الکلمات التامات التی لا یجاوزهن بر و لا فاجر. وانما تسمی هذه الروح التی هی احد الاربعة وهو عبارة عن الرکن الاصفر...» همان۱۳۰/۱.

۳۵–*شرح الزیارة* ۸۱/۴.

۳۶– شرح الزیارة۱۳۰/۱.

۳۷ – سید کاظم رشتی، *جواهر الحکم* ۱-۱۴، شرکة الغدیر للطباعة والنشر، البصرة عراق، الطبعة الاولی، ۱۴۳۲ق، ج۴۱۳/۳.

۳۸–*جواهر الحکم* ۱۲۲/۵–۱۲۳.

۳۹– ملا محسن فیض کاشانی، *کلمات مکنونه*، نشر فراهانی اصفهان، ۱۳۶۰ش، ص۷۷.

۴۰– برای توضیح این اصطلاحات بنگرید به تعلیقات نگارنده بر توقیع حضرت باب پیرامونِ تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم .

۴۱–*جواهر الحکم* ۹۸/۸.

۴۲–*جواهر الحکم*۹۱/۴ وی در جایی دیگر توضیح می‌دهد که در مراتب وجود، نخست حقیقت محمدیه است و بعد: «المرتبة الثانیة مرتبة الملائکة العالین و الملائکة المقربین الذین ما سجدوا لآدم ع لما امرت الملائکة بالسجود قال الله تعالی لابلیس لما استکبر عن السجود "استکبرت ام کنت من العالین" و قد یطلق علیهم حملة العرش و قد یطلق علیهم العرش و هم المدبرون فی الوجود بامر الائمة علیهم السلام و ثانی مظهرٍ من مظاهر الحق عز و جل و کل الوجود و من فیه یستمدّ منهم و یرشح منهم علیه و لا شکّ ان ظهور الحق تعالی لهم لیس کظهوره لغیرهم و الا لکانوا و غیرهم سواء فلا مرجح لکونهم مدبرین فی العالم دون غیرهم بل لا یمکن تدبیر المساوی للمساوی کما لا یخفی علی الفطن اللبیب فمقامهم فی التوحید اعلی و اعظم من غیرهم مما هو تحتهم لا فوقهم؛ المرتبة الثالثة مرتبة

الملائکة الکروبین قال الصادق علی جده و اباءه و ابنائه السلام ان الکروبین قوم من شیعتنا لو قسم...."» *جواهر الحکم*۳۹۸/۸–۳۹۹.

۴۳– *جواهر الحکم* ۲۸۶/۱۱–۲۸۷.

۴۴– برای توضیح آن بنگرید به تعلیقات نگارنده بر توقیع حضرت باب در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم.

۴۵– آیهٔ قرآن۸۱/۱۱ سورهٔ هود در قصهٔ لوط است که فرشتگان به وی ظاهر شدند.

۴۶– *جواهر الحکم* ۹۶/۱۲–۹۹.

۴۷– *جوامع الکلم* ۲۹۷/۸.

۴۸– بنگرید به فریدالدین رادمهر، «رقص وجود با کاف و نون»، ارض طاء، ۲۰۱۶م.

۴۹– فاضل مازندرانی، *امر و خلق*، ج۱–۲، موسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۱۷ب، ص۴۴۳.

۵۰– *آثار قلم اعلیٰ*، ۲۷۵/۴.

۵۱– *شرح القصیده*/۱۰۵.

۵۲– حضرت عبدالبهاء؛ *منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء*، ج۶، موسسهٔ مطبوعات بهائی آلمان، هوفهایم آلمان، ۲۰۰۵م، ج۶ / ص۲۷۰.

۵۳– حضرت باب، *بیان عربی*، نسخهٔ خطی، و نیز میرزا نعیم سدهی، *نتیجة البیان*، خط میرزا علی اکبر میلانی‌اف، ۱۳۳۳ق، ص۲۴.

۵۴– حضرت بهاء الله، *مجموعه اقتدارات*، خط مشکین قلم، ۱۳۱۰ق، صص۶۰–۶۸ باید گفت که حضرت بهاء الله فرق قائم و قیوم را بنا بر محتوای دو ظهور حضرت باب و حضرت بهاء الله قرار دادند که باید به آن رجوع کرد. اما در اینجا چون سخن از عدد وجه یعنی ۱۴ به میان آمد بخشی از بیان نقل شد که ناظر به همین عدد بود.

۵۵– فاضل مازندرانی، *امر و خلق*، ج۱–۲، ص۴۳۵.

۵۶– حضرت بهاءالله، *آثار قلم اعلیٰ*، ج۲، طبع فی مطبع الناصری، بمبئی، ۱۳۱۴ق، ص۸۱.

۵۷–*شرح الزیاره* ۳۳۵/۱.

۵۸– در مقالهٔ دیگر به این داستان نیز اشاراتی خواهد شد در اینجا کافی است به این قول ابن عربی اکتفاء کرد که نوشت: قال رسول الله قیل لابلیس: لم ابیت عن السجود؟ قال: یا ربّ لو اردت منی السجود لسجدت، قال له: متی علمت انی لم ارد منک السجود؟ بعد حصول الابایة و المخالفة او قبل ذلک؟ فقال: یا ربّ بعد وقوع الابایة علمت! فقال: بذلک آخذتک! ان الامر کله لله و الله لا یحدث شیئا بالاتفاق و انما یحدثه عن علم صحیح و ارادة و قضاء غیبی و قدر، فلابدّ من کون ما هو کائن فی علمه و انما بقی هل یتعلق بمن ظهر

علیه مثل هذا الفعل الالهی اثمٌ ام الا؟ فعندنا الاثم متعلق به و لوو حصل له العلم الصحیح الا ان کان حاله ممن قد اعلم ما یقع منه من الجرائم مشاهدة و کشفاً و من اطلاعه علی المقدور علیه اطلاعه انه غیر مؤاخذ بذلک عند الله فان لم یطلع فلا یبادر و لایکن له تعمل فی ذلک ما لم یعلم علم الله فیه فان علم انه مؤاخذ و لا بدّ فیعلم ان الله قد راعی حکم الظاهر فی العمومن فیتهیأ لقضاء الله النافذ فیه و هذا عندنا لیس بواقع اصلاً و ان کان جائزاً عقلاً».

معیارهای اخلاقی بهائی در لوح رئوس

ناصر نبیلی

دربارهٔ اخلاق و معنا ومفهوم این کلمه سخن بسیار گفته شده، اما بدون آنکه بخواهیم وارد تعاریف پیچیده و مفصل آن بشویم بطور خلاصه و ساده میتوان گفت که کلمهٔ اخلاق جمع «خُلق» و خُلق کیفیتی نفسانی است که ملکهٔ ذهن انسان گشته و درونی شده و خود بخود و بدون تفکر و اندیشه از انسان سر میزند (هرچند که خود حاصل تفکر وتامل قبلی انسان باشد) واین خلق است که به افکار و گفتار و رفتار ما جهت میدهد و معنا میبخشد.
از طرف دیگر میتوان گفت که «اخلاق» مجموعهٔ معیارها و قواعد و اصولی است برای کنشهای فکری و گفتاری و رفتاری انسان و این معیارها یا تنها «پیآمدگرا و نتیجه‌گرا» و یا «وظیفه‌گرا» و یا آنکه مبتنی بر«عشق» هستند، ضمن اینکه در این دو گرایش اخیر نتیجه هم ملحوظ نظر است. گرایش اول را میتوان در دید گاه‌های پراگماتیستی و دومی را در انجام تکالیف دینی و شرعی و سومی را در مراتب عالی عرفان عملی و مدارج متعالی اخلاق دینی مشاهده نمود.
در ارتباط با این دو تعریف و پیوند آنها با یکدیگر میتوان بیان نمود که در نهایت این معیارها وارزشها و ملاکهای اخلاقی هستند که باید تبدیل به خلق وخوی آدمی گردند و درونی گشته و ملکهٔ ذهن انسان شوند.
بیان این تعاریف دربارهٔ اخلاق و بخصوص درونی شدن آن از این لحاظ قابل توجه است و اهمیت دارد که درونی شدن اصول و معیارهای اخلاقی مستلزم «معرفت به اخلاق» است و بدون این معرفت، یعنی پی بردن به ماهیت و چیستی این اصول، درونی شدن نمیتواند تحقق یابد و در اینجا نکتهٔ قابل ذکر اینست که معرفت دربارهٔ اخلاق و بحث دربارهٔ آن محور اصلی مطالب این مقاله است، مطالبی که درپی خواهند آمد.
اخلاق در طول تاریخ بشر از جمله مهمترین مباحثی است که در حوزه‌های مختلف اندیشه از جمله فلسفه (در بخشی از حکمت عملی) و عرفان (در عرفان عملی) و در حوزهٔ دین مورد توجه عمیق ودقیق اندیشمندان بوده است. بخصوص در فلسفه و حکمت سعی شده است برای هر یک از این اصول اخلاقی و اقسام آن تعاریف دقیقی بیان گردند و بحث‌های ماهوی بسیاری دربارهٔ این اصول و فضیلت‌های اخلاقی شده است که پرداختن به آنها موضوع این مقاله نیست و تنها به بیان مختصری در این باره بسنده میگردد که گواه اهمیتی است که از دیرباز اندیشمندان برای معرفت در زمینهٔ اخلاق قائل بوده اند.

در مطلبی پیرامون مبحث «تعریف» در منطق، چنین خواندم که یکی از جهات اهمیت این مبحث در منطق آن بوده است که فلاسفه و حکمای یونان باستان میخواستند دربارهٔ معیارها و صفات اخلاقی تعاریف دقیقی داشته باشند تا بتوانند آنها را از هم بازشناسند و تمیز دهند. مثلاً ایشان میگفتند که «حسد» صفت مذمومی است و «غبطه» صفتی ممدوح است و ما برای اینکه این دو را از هم تمیز دهیم نیاز به تعاریف دقیق دربارهٔ آنها داریم. وباید گفت که در طول تاریخ فلسفهٔ اخلاق، ما شاهد بحث‌های ماهوی بسیاری دربارهٔ صفات اخلاقی و تعاریف مربوط به آنها بوده و هستیم.

طرح این مطلب در مقدمهٔ این مقاله در پیوند با توضیحات در بارهٔ مطالب مندرج در لوح مبارکی است که در ادامهٔ آن مورد تحقیق قرار خواهد گرفت و تکیه بر این مطالب که مضامین این لوح مبتنی بر «تعریف» صفات و معیارهای اخلاقی هستند.

اما دربارهٔ عبارت «معیارهای اخلاق بهائی» که درعنوان این مقاله آمده است شایان توضیح وبیان است که مقصود از این معیارها، کلیهٔ اصول و قواعد اخلاقی است که در آثار پرشمار در این امر مبارک آمده است که البته در این مقاله تنها یکی از این آثار مبارکه مورد بررسی قرار میگیرد و اینکه چه عناصر اخلاقی از پیشینیان در این آثار بطراز قبول مزین شده اند و کدامیک تعدیل گشته اند و کدامین آنها مردود تلقی گردیده اند و همچنین اینکه بدایع اصول اخلاقی در دیانت بهائی کدامند و در سیر تکامل ادیان، اخلاق به چه درجه از تکامل در امر مبارک رسیده است و خلاصه اینکه آیا ما اخلاق خاصی تحت عنوان «اخلاق بهائی» داریم یا خیر، نیاز به تحقیقات عمیق ومخصوصاً مطالعات دقیق تطبیقی دارد که از ظرفیت و حوصلهٔ این مقاله خارج است و موضوعی مستقل میباشد. اما در اینجا بطور مختصر میتوان بیان نمود که در سیر تکامل فکری بشر در طول تاریخ حیات خود بی تردید تجلی رو به کمال و درخشنده‌تر اخلاق میتواند مورد توجه و مطالعهٔ عمیق باشد و در این سیر تکامل به دیانت بهائی میرسیم که به اعتقاد اهل بهاء نه تنها یکی از مراحل مهم تکامل ادیان الهی بلکه نقطهٔ عطف این سیر تکاملی است.

در عصری که بشر از دوران طفولیت خود گذر کرده و مراحل نوجوانی خود را به پایان میبرد و روز به روز به مرحلهٔ بلوغ خود نزدیک میشود طبیعتاً باید شاهد بلوغ اخلاقی عالم بشری هم باشیم و هرچند که این روزها در عالم واقع ناظر انحطاط و تدنی اخلاقی هستیم اما اعتقاد به این حقیقت که دیانت بهائی «دریاق اعظم» و پادزهر ناخوشی‌های بشر از جمله بیماری‌ها وآلام اخلاقی عصر حاضر است ما را بر آن میدارد که توجهی خاص به مسألهٔ اخلاق ومعیارها و ارزشهای اخلاقی در دیانت بهائی بنمائیم. از طرفی خود متخلق به اخلاق بهائی در بالاترین مدارج آن شویم و بدنبال آن در پی نجات عالم انسانی از ورطه‌ها و مهالک بیماریها و آلام اخلاقی باشیم. اهمیت اخلاق در امر مبارک تا بآنجا است که حق دراین باره میفرماید **"از برای هر امری ناصری لازم و جنود منصوره در این ظهور اعمال و اخلاق پسندیده است و قائد و سردار این جنود تقوی الله بوده. اوست دارای کل وحاکم بر کل"** (لوح شیخ). بنا به این بیان مبارک، اخلاق در امر بهائی ناصر و معین این امر است، اما تحت امر و فرمان تقوی که دارای کل و حاکم بر کل است باید به این نصرت و یاری قیام نماید. حضرت بهاءالله در کتاب عهدی نیز تقوی را سردار

اعظم و جنود آن را اخلاق نام نهاده اند. بنا بر این اخلاق بهائی منشئی الهی دارد، چرا که تحت فرمان تقوی است و از آنجا که بالاترین درجهٔ تقوی خشیةالله است لذا چنین اخلاقی مبتنی برعشق الهی بوده و زیر لوای آن تحقق میابد.

دربارهٔ اهمیت اخلاق ونقش «منحصر بفرد» آن در نصرت امر مبارک و تحقق رسالتی که این امر الهی در جهت نجات عالم بشریت دارد بی مناسبت نیست که در اینجا به بیان حضرت شوقی ربانی استناد گردد، آنجا که میفرمایند **"عالم انسانی با تحمل مصائب و ابتلائات با کمال سرعت بسوی سرنوشت خویش پیش میرود. اگر ما سهل انگاری کنیم و به وظیفهٔ خود عمل ننمائیم شکی نیست که از دیگران خواسته خواهد شد به فریادهای متضرعانهٔ این دنیای مصیبت زده کمک و توجه نمایند. نه با اکثریت نفرات و نه با ارائهٔ اصول و مبادی جدید و گرانقدر و نه از طریق یک جهاد تبلیغی هر قدر عالمگیر و جامع الاطراف و نه حتی با تمسک شدید و ظهور شوق و ذوق و شدت ایمان نمیتوانیم امیدوار باشیم که قادر خواهیم بود ادعای فخیم ظهور امر بهائی را در نظر مردمانی چنین شکاک و متعصب درعصری چنین مظلم بثبوت برسانیم. «فقط وفقط» یک موضوع میتواند «بلاتردید» و «بتنهائی» مظفریت بی چون و چرای این امر مقدس را تأمین نماید و آن اینست که ببینیم حیات عادی و وضع صفات و سجایای خصوصی ما تا چه درجه لمعان اصول جاودانی شریعت حضرت بهاءالله را در جلوه‌های گوناگون آن منعکس میسازد."** (جزوهٔ «*حیات بهائی*»، ص۴)

در اینجا با توجه به مطلبی که از قبل آمد باید گفت که تحقق یافتن اخلاق در اعمال ما بشکلی حقیقی و راستین مستلزم درونی شدن و ملکهٔ ذهن گشتن آنست و لازمهٔ این درونی شدن، معرفت حقیقی به اخلاق و اصول آنست. حضرت بهاءالله در بیانی در پیوند با رابطهٔ معرفت و اخلاق چنین میفرمایند **"انسان حقیقی بمثابهٔ آسمان لدی الرحمن مشهود. شمس و قمر، سمع و بصر و انجم او اخلاق منیرهٔ مضیئه"** (*کتاب عهدی*)

در این بیان مبارک جمال ابهی در مقایسه ای میان عالم صغیر «انسان» وعالم کبیر «جهان نامتناهی» انسان را به آسمان تشبیه فرموده اند که در این آسمان خورشید عبارت از «سمع» است و ماه عبارت از «بصر» و میدانیم که سمع و بصر نماد و نشانهٔ آگاهی و معرفت هستند. اما در این «آسمان انسان»، ستارگانی نورانی میدرخشند که بمنزلهٔ اخلاق در وجود انسان هستند و اگر به این مثال و وجه تشبیهٔ آن درست دقت کنیم در میابیم که این ستارگان نورانیت خود را از ماه و خورشید، یعنی سمع و بصر، و یا به عبارت نهائی از معرفت اخذ مینماید و در واقع «اخلاق» در پرتو «معرفت» منور میگردد و بواسطهٔ این نورانی شدن است که میتواند هدایت بخش باشد و راه راست را بنماید.

اما معرفت به اخلاق مستلزم شناخت «ماهیت وچیستی» معیارها و اصول و صفات اخلاقی است. اینکه خوبی خوب است یک بحث است، و اینکه خوبی چیست و چرا خوب است بحثی ماهوی است در باره اخلاق. همچنین اینکه صداقت و محبت و عدالت و عزت نفس و احسان و همت و ... صفات نیکوئی هستند یک مبحث است، اما اینکه ماهیت و چیستی هر یک از این فضائل اخلاقی چه هستند و در نهایت تعریف هر یک از آنها چیست مبحث مهمی در اخلاق است و در اینجا است که ما در مسیر درک چیستی، نهایتاً

با تعاریفی مواجه میشویم که دربارهٔ این اصول و معیارها و صفات و سجایا و فضائل اخلاقی بیان گردیده.
در میان بسیاری از آثار بهائی میتوان مطالبی را دربارهٔ مفاهیم اساسی حیات و معیارها و ارزشهای اخلاقی یافت و بعضی از این آثار مبارکه به صورت ویژه و مخصوصی به این مطالب پرداخته اند و از این میان میتوان لوح مبارکی را نام برد که درعنوان این مقاله ذکر گردیده است، یعنی لوح مبارک رئوس که میتوان گفت مضامیْن آن بیشتر در جهت بیان چیستی مفاهیم اخلاقی و بحث ماهوی دربارهٔ آنها است و از این لحاظ این اثر مبارک موقعیت ویژه ای در میان دیگر آثار مبارکه دارد.

کلیاتی دربارهٔ لوح مبارک رئوس و معیارهای اخلاقی مندرج در آن

همچنان که در عنوان این قسمت از مقاله ذکر شده مطالبی که در ادامهٔ این مقاله بیان میگردند بعضی از کلیاتی هستند دربارهٔ این لوح مبارک. بی تردید این اثر عظیم دارای ابعاد بیشماری است که نگارنده در حد توان خود تنها به معدودی از آنها توجه نموده است و انشاءالله در سالهای آتیه علمای بهائی و اهل فن این ابعاد و جلوه‌های بیشمار را بسیار بیشتر روشن خواهند نمود و آثار ارزشمندی در این باره منتشر خواهند کرد.
از موضوع کلیات که بگذریم هر یک از قسمتها و فرازهای بیست و دو گانهٔ این لوح مبارک دربردارندهٔ مفاهیم بسیار عمیقی هستند که درک این مفاهیم مستلزم بحث‌های مفصل و نگارش کتب متعدد دربارهٔ آنها است و در این مقاله، در قالب بیان کلیات، تنها به مناسبتهائی به بعضی از این فرازها اشارات مختصری شده است. توضیحات دربارهٔ هر یک از این قسمتها ولو به صورت مختصر و به نحو اشاره مستلزم نوشتن رساله ای مجزا میباشد و شاید این نگارنده در آینده جسارت آن را بیابد که در این باره مقاله ای بنگارد و به این نوشتهٔ حاظر الحاق نماید. در یک نگاه کلی به این اثر مبارک و در وصف کلی آن میتوان گفت که هرچند اثری مشهوراست و "ظاهر" بعضی از فرازهای آن را در یاد و بر زبان داریم، اما در اعماق خود اسرار بیشمار پنهانی دارد و به این مناسبت است که پنهان است و "باطن" و البته این دو صفت کلی را از نازل کننده وآفرینندهٔ خود یعنی مظهر ظهور اخذ نموده است که هم ظاهر است وهم باطن.
این لوح مبارک که در این مقاله مورد بررسی قرار میگیرد تحت نامهای مختلفی از جمله «اصل کل خیر» که مطلع آن است و یا لوح «اصول» که فرازهائی از آن تحت این عنوان نامیده شده اند و یا همان لوح «رئوس» که عنوان دیگری برای برخی از فرازهای آن است ویا «کلمات حکمت» که جمال قدم در پایان این لوح مضامین آن را تماماً تحت این عنوان نام برده اند، موسوم و مشهور است. این لوح مبارک بنا به استدعای جناب مالمیری و باعزاز جناب محمد علاقه‌بند یزدی نازل شده است (*آهنگ بدیع*، ویژهٔ پنجاهمین سال صعود حضرت عبدالبهاء، ص۲۹۷).
گویا تقاضای جناب محمد علاقه‌بند یزدی آن بوده است که جمال اقدس ابهی لوحی در رابطه با مضامین مندرج در کلمات مکنونه نازل فرمایند. لذا میتوان مطالب مندرج در این لوح را بنحوی در ارتباط با مطالب مندرج در آن اثر عظیم دانست.

اما در ارتباط بین این دواثر، یادآوری این مطلب بی مناسبت نیست که در کلمات مکنونه حق اراده فرموده که دربارهٔ مفاهیم اساسی حیات انسان و موازین اخلاقی با زبان عرفاء سخن بگوید. لذا در بسیاری از موارد مطالب در قالب اصطلاحات عرفانی و رمز و رازهای پنهانی آن بیان شده اند و بنظر نگارنده مخاطب این اثر مبارک وسیله و واسطه ای بوده است برای تحقق ارادهٔ الهی جهت بیان مسائل اخلاقی درحوزهٔ تفکر عرفانی به زبان اهل عرفان.

اما همچنان که از قبل ذکر شد مطالب و مضامین لوح مبارکی که قرار است بررسی آنها در این مقاله انجام پذیرد تحت عنوان کلمات «حکمت» بیان شده اند. اما بنظر نگارنده، نه تنها این عنوان بلکه توجهی به نحوهٔ بیان مطالب دراین لوح، گویای آنست که این مطالب بیشتر در حوزهٔ فلسفه و حکمت و تحت سیاق و صورت آن بیان گردیده اند، هرچند که درون مایه ای عرفانی داشته باشند، و در اینجا هم بنظر میرسد که حق اراده فرموده است مطالب و مواضع اخلاقی را بنا به سبک و سیاق حکماء بیان فرماید و با زبان ایشان سخن گوید.

این بحث دربارهٔ اخلاق درحوزهٔ عرفان و درعرصهٔ فلسفه و حکمت که در مقدمهٔ این مقاله هم به آن اشاره شد خود بخود ما را به بحث دیگری میکشاند و آن هم پایگاه‌های اخلاق در درون و نهاد انسان است، که یکی از این پایگاه‌ها عقل و دیگری اصطلاحاً قلب و یا درک شهودی است.

حضرت عبدالبها در یکی از بیانات خویش پای عقل را به عرصهٔ اخلاق میکشانند و در این باره چنین میفرمایند **"... اما الهیون بر آنند که حسن و قبح اشیاء معقول است و مشروع بناء علیه ممنوعیت قتل و سرقت و خیانت و کذب و نفاق و ظلم «معقول» است. هر عقلی این را درک میکند که قتل، سرقت، خیانت، کذب، نفاق و ظلم کل قبیح و مذموم است ..."** و در ادامهٔ همین بیان میفرمایند: **زیرا انتقام عقلاً نیز مذموم است** (*مفاوضات*، مبحث در ذکر عدل و رحمت حق). بدین ترتیب ایشان صراحتاً تأکید میفرمایند که انسان به حکم اینکه دارای عقل است مسئول است و موظف است که بر اساس موازین اخلاق عمل نماید و بدیهی است که از آنجا که عقلاً مسئول است بنابر این باید شناختی عقلانی هم از موازین و معیارهای اخلاقی داشته باشد. و میتوان گفت که این شناخت عقلانی بیشتر درحوزهٔ فلسفه و در عرصهٔ حکمت حاصل میشود و در اینجا هم ازمعانی متعدد «حکمت» آنچه که بیشتر مربوط به معرفت میباشد مدّ نظر است.

دربارهٔ تعریف «حکمت» چه بهتر است که از تعریفی که در خود این لوح بیان شده است سخن آغاز شود، آنجا که میفرماید: **"اصل الحکمه هی الخشیه عن الله عز ذکره و المخافه من سطوته و سیاطه و الوجل من مظاهر عدله و قضائه."**

بر مبنای این بیان مبارک اصل حکمت «**تقوی**» است، یعنی حکمت بر تقوی بنا گذاشته شده است و مراتب تقوی در این بیان مبارک عبارتند از«خشیت»، «خوف» و «وجل» که خشیت را ترس از دست دادن حب الهی و خوف را ترس در برابر جبروت خداوند و سطوت او و وجل را ترس از مجازات توسط مظاهر عدل و قضای الهی دانسته‌اند. بدون آنکه بخواهیم در این مقدمه به بررسی جزئی هر یک از این مفاهیم بپردازیم میتوانیم

بگوئیم حکمت معرفتی است که بر مبنای معرفت خداوند و تقوی الله بنا و پایه‌گذاری شده است. مخصوصاً آیهٔ شریفه قرآن که میفرماید **"اتقوالله یعلمکم الله"** (سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۸۲) مؤید همین مطلب می‌باشد، چرا که در اینجا خدا میفرماید تقوای الهی را داشته باشید، خداوند شما را آگاه میکند یا به شما علم میآموزد. حضرت عبدالبهاء هم در بیان مشهوری در این باره میفرمایند که "سعادت درعلم است وعلم در تقوی و ..." بر مبنای این بیان مبارک نیز علم و معرفت بر تقوی بنیان نهاده شده است که با توجه به بیان مبارک در لوح رئوس این علم و معرفت یکی از مفاهیم اصلی همان حکمت میباشد. در بیانی دیگر در تعریف حکمت از دیدگاه معرفتی حضرت عبدالبهاء میفرمایند **"... و حکمت عبارت از ادراک حقایق اشیاء است علی ما هی علیه، یعنی بر آنچه که او بر آنست به قدر استطاعت قوهٔ بشریه است ..."** (*مفاوضات*، ص۱۵۶)

این بیان حضرت عبدالبها دربارهٔ حکمت را از منظر معرفت‌شناسی چون در کنار بیانات آن حضرت دربارهٔ حکماء و تقسیم‌بندی آنها در لوح دکتر فورال و همچنین بیانات حضرت بهاءالله در لوح حکمت را دربارهٔ حکمای الهی بیاد آریم میتوانیم به منشاء الهی حکمت پی ببریم وهمچنین میتوانیم بخاطر آوریم که «حکیم» از اسماء الهی است و حکمت نشان از معرفت و آگاهی و علمی دارد که دارای منشاء الهی است و حکمت ضمن اینکه در اثبات قضایا بیشتر در طریق عقل ره میسپرد اما عقلی را در نظر دارد که خادم قلب و متوجه به خدا است و بدین معنا میتوان آن را خویشآوند نزدیک عرفان نامید، کما اینکه بعضی از حکماء را میتوان از جمله عرفاء محسوب داشت و بلعکس.

میدانیم که دربارهٔ رابطهٔ منطق با فلسفه گفته اند که منطق مفتاح فلسفه است و از آنجا که حکمت نیز بنا به عقیدهٔ الهیون درجهٔ متعالی فلسفه است. بنابر این حکمت هم با منطق سر و کار دارد و همچنان که میدانیم یکی از مباحث مهم منطق مبحث «تعریف» است و چنانچه از قبل اشاره شد تعاریف در بیان چگونگی و چیستی مفاهیم اساسی حیات انسان و صفات و معیارهای اخلاقی در این لوح مبارک نقش اساسی دارند و هیکل مبارک در مورد هر مفهومی و هر صفتی تعریفی را بیان فرموده اند که دربردارندهٔ تمام خصوصیات آن مفهوم و صفت است و مجموعهٔ این خصوصیات است که با هم و بتمامه این تعریف را تشکیل میدهند و سازمان میبخشند، بطوری که بدون ذکر هر یک از این خصوصیات تعریف مربوطه ناتمام و ناقص میماند. باید گفت که یکی از ویژگی‌های این تعاریف سادگی و ایجاز است که فی الحقیقه اعجاز آنها نیز به شمار میرود.

البته جنبه‌های دیگری از منطق و نظم در رابطه با حکمت در این لوح مبارک وجود دارند و تا آنجا که نگارنده به آنها پی برده است در ادامهٔ این مقاله مورد توجه قرارخواهند گرفت.

نکتهٔ دیگری که در اینجا شایان توجه است آنست که تعاریف مذکور متضمن و مستلزم انجام اعمالی است برای آنکه آن معیارها و اصول اخلاقی و صفات متحقق گردند و عینیت یابند. بنابر این، تعاریف بیان شده در این لوح مبارک؛ بیشتر متوجه به اخلاق عملی بوده و کمتر معطوف به جنبه‌های نظری اخلاق و نظریه پردازی در این زمینه

است و همان گونه که ذکر شد انجام مجموعه ای از این اعمال توسط بندگان است که تعاریف را شکل میدهند ومعنا میبخشند و وجود خارجی آنها را تحقق میبخشند.
چنانچه از قبل هم یاد شد بعضی از فرازهای این لوح (یعنی ۱۲ فراز) تحت عنوان «رأس» و ۱۰ فراز آن تحت عنوان «اصل» بیان گردیده اند. دربارهٔ این دو عنوان میتوان گفت که اگر هر یک از فضائل اخلاقی را مانند یک ساختمان و بنا در نظر بگیریم این ساختمان بر روی پایه ای بنا گردیده که آن را اصل مینامیم. بنابر این میتوانیم بگوئیم آنجا که جمال قدم از اصل سخن میگویند در واقع آنچه را که آن فضیلت و مفهوم بر آن بنا شده است را تعریف و توصیف میفرمایند و آنجا که سخن از رأس بمیان میآید منظور آن حضرت بالاترین نقطهٔ این بنا و ذروهٔ علیاء و نقطهٔ اوج آنست، همچنان که معماران لبهٔ بام را که بالاترین نقطهٔ بنا است «شرفی» مینامند. بنابر این میتوان گفت که منظور از رأس در بعضی از فرازهای این لوح مبارک بالاترین درجهٔ تحقق هر یک از فضائل اخلاقی و تارک آن است. مثلاً آنجا که هیکل مبارک از «رأس الایمان» سخن میگویند بالاترین درجه و اوج «ایمان» تعریف و توصیف و بیان شده است و معطوف به این نقطهٔ اوج است. اما اگر بخواهیم «اصل الایمان» را بجای رأس‌الایمان تعریف و توصیف کنیم شاید تعریف لااقل اندک متفاوت‌تری را برای آن بیان بنمائیم، چرا که در اینجا باید در تعریف وتوصیف «اصل» در پی مفاهیمی باشیم که اساس و پی ایمان بر آنان بنا میگردد و هرچند که در یک بنا اصل و رأس با هم رابطه دارند اما بنظر نگارنده چنین میرسد که در این لوح مبارک منظور از ذکر این دو کلمه تنوع در کلام نبوده است و در عنوان هر فرازی مقصودی منظور نظر الهی بوده است.
مطلب مهم دیگری که در این اثر جلب نظر مینماید ساختار و شاکلهٔ کلی آن و نظمی منطقی است که در این ساختار وجود دارد. در رابطه با این مطلب ملاحظه میکنیم که مطلع این لوح مبارک با عنوان «اصل کل الخیر» آغاز میشود و از آنجا که همهٔ ارزشها و فضائل اخلاقی متوجه به خیر بوده و بر آن نهاده شده اند بنابر این جمال ابهی در ابتدا این پایه را بنا مینهند و این پی را میریزند. اما فراز بعدی تحت عنوان «اصل الحکمه» بیان شده است. میدانیم که در مناجاتی جمال قدم میفرماید: **الهی الهی سراج امرت را بدهن حکمت برافروختی.** لذا برای برافروختن سراج دین ابتدا باید دهن حکمت را آماده نمود و ملاحظه میکنیم که در این لوح تعریف حکمت قبل از دین آمده است، یعنی بعد از «خیر» "دهن حکمت" فراهم میگردد و پس از آن اساس "دین" پایه گذاری شده و بعد از دین "اصل العزه" بنا نهاده میشود که چون به تعریف "عزت" و اساس آن دراین لوح مبارک توجه نمائیم ملاحظه میکنیم که این تعریف بر روی حصن حصین دین بنا شده است، چرا که عزت در گرو اکتفاء به "قدر" است و قدر بنابر آنچه که در لوح رحمت بیان گردیده همان حدود الهی و شریعت ربانی است و از طرف دیگر زمانی که در انسان "عزت نفس" وجود نداشته باشد هیچ یک از ارزشهای اخلاقی دیگر نمیتوانند در او بوجود آیند، چرا که عزت، شاکله و ساختار اخلاقی انسان را تشکیل میدهد و انسان ذلیل و زبون و فروریخته هرگز نمیتواند حقیقت ارزشهای اخلاقی را ظاهر نماید. مثلاً محبتی و

یا صداقتی که از روی ترس و زبونی و درماندگی اظهار شود چه اهمیت و ارزشی میتواند داشته باشد؟
در ساختار کلی این لوح ملاحظه میکنیم که بعد از تعریف مفاهیم اساسی حیات انسان یعنی "خیر" و "حکمت" و "دین" و "عزت"؛ جمال قدم به تعریف و توصیف منشاء وجود و همهٔ ارزشهای اخلاقی یعنی "حب" میپردازند و **"اصل الحب"** را تعریف میفرمایند و بعد از آن و در ادامهٔ این لوح مبارک سایر ارزشها و معیارهای اخلاقی را توصیف مینمایند و در انتها بعد از بنای این کاخ پرشکوه اخلاق؛ بر بام و راس آن "انصاف" را مینشانند و در این باره میفرمایند **"رأس کل ما اذکرناه لک هو الانصاف ..."** یعنی بالاتر از آنچه که برای شما "در این لوح" ذکر نمودیم "انصاف" است و بدین ترتیب است که این بنای پرشکوه را اکمال مینمایند و اتمام میفرمایند.
جملات پایانی این لوح مبارک در ذکر بیان ماهیت بینشی این منشور بزرگ اخلاقی امر مبارک است که چنانچه از قبل هم یاد شد از آن بعنوان کلمات حکمت یاد میفرمایند و در واقع با این توضیح؛ سبک و استیل بنای این کاخ پرشکوه را نشان میدهند و معرفی میفرمایند.
در اینجا باید گفت که توجه به ساختار این لوح مبارک میتواند ما را به نظام ارزشها در این امر مبارک رهنمون سازد و از این جهت توجه به این ساختار وشاکله بسیار اهمیت دارد و شایان تحقیق و تدقیق بیشتر است.
جنبهٔ مهم دیگری را که میتوان در بارهٔ این لوح مبارک در نظر داشت رابطه ای است که فرازهای این لوح و یا اجزاء این بنا با هم دارند.
نکتهٔ اول در این رابطه آنست که در بعضی از فرازها و قسمتهای این لوح مبارک مفاهیم متضادی بیان گردیده اند که بعضی از جملهٔ ارزشها و بعضی دیگر در زمرهٔ ضد ارزشها هستند مانند "اصل کل الخیر و اصل کل الشر" و یا "اصل العزه و رأس الذله" و همچنین "رأس الایمان و رأس الکفر" و نیز "رأس التجاره واصل الخسران".
شاید ابتدا بنظر ما چنین برسد که بیان فضائل و ارزشها برای تخلق به اخلاق بهائی بتنهائی کافی و وافی بود و دیگر نیازی به ذکر رذائل و ضد ارزشها نباشد و این پرسش پیش بیاید که مقصود هیکل مبارک از ذکر این رذائل و توصیف و تعریف آنها چیست؟
شاید بتوان برای پاسخگوئی به این پرسش ذکری از قسمتی از آیهٔ شریفه قرآن که در آثار بهائی هم در موارد متعدد از آن یاد شده نمود که می فرماید **"هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال"** یعنی آن حق است و بعد از حق چیزی جز گمراهی نیست.
در این رابطه میتوان گفت که در این منشور اخلاقی آنجا که ذکر فضائل گردیده سخن از "حق" و حقیقت بمیان آمده و هر جا که از رذائل یاد شده "و ما بعد الحق الا الضلال" مقصود و منظور هیکل مبارک بوده و این بجهت حصول یقین حقیقی درقلوب مؤمنین است.
در اینجا بی مناسبت نیست که به این نظریه در "منطق" اشاره گردد که یقین حقیقی تنها آن نیست که انسان به صحت قضیه ای یقین حاصل کند "اهل منطق این یقین را یقین عام نامیده اند". بلکه به همراه آن، این یقین هم باید حاصل شود که اثبات خلاف آن قضیه هم

محال است و نمیتواند تحقق یابد. بنابر این تأکید حق بر تعریف رذائل و رد آنها در جهت اثبات فضائل و ایجاد یقین حقیقی نسبت به آنها است.

این معنا را میتوان بتنهائی در متن بعضی از فرازها و قسمتهای این لوح نیز ادراک نمود و دید. مثلاً در توضیح دربارهٔ "اصل الشر" ملاحظه میکنیم که حق میفرماید **"هی خروج عن ظل الرحمن و الدخول فی ظل الشیطان."** شاید بتوان گفت که در توضیح این اصل همان بیان خروج عن ظل الرحمن یعنی بیرون رفتن از سایهٔ خداوند کفایت مینمود و مطلب را میرساند، ولی در اینجا حق تأکید میفرماید که بیرون رفتن از زیر سایهٔ خداوند لاجرم وارد شدن در سایهٔ شیطان است و مفهوم همان آیهٔ مذکور را بیاد میآورد که بعد از حق چیزی جز گمراهی نیست.

مطلب دیگری که دربارهٔ اوصاف کلی این لوح مبارک میتوان بیان نمود قرابت و نزدیکی و همخوانی و مطابقت و در هم تنیدگی مفاهیمی است که در قسمتهای مختلف این اثر بیان گردیده (بر خلاف مورد قبل که موارد متضاد بیان شده اند) که البته این قرابت و نزدیکی از نظر مفاهیم مابین صفات اخلاقی ناشی از منبع و مصدر مشترک آنها است.

مثلاً در فرازها و قسمتهائی از این لوح مانند "رأس التوکل" و "راس الانقطاع" چنین قرابت و نزدیکی مفهومی را ملاحظه میکنیم. در تعریف و توصیف رأس التوکل، حق میفرماید: **"هو اقتراف العبد و اکتسابه فی الدنیا و اعتصامه بالله و انحصار النظر الی فضل مولاه اذ الیه یرجع العبد فی منقلبه و مثواه."** در مورد معنی این قسمت از بیانات مبارکه میتوان گفت که توکل بمعنی واگذاری امور خود به دیگری و باصطلاح معمول وکیل گرفتن فردی برای انجام امری و تفویض آن امر به او است و البته لازمهٔ تفویض که خود لازمهٔ توکل است "انقطاع" است، مخصوصاً آنجا که بقول رایج، این وکالت، وکالت تام بلا عزل باشد. در تعریف و توصیف "توکل" حق میفرماید: "آن اقتراف بنده و اکتساب او است، یعنی پرداختن به کسب و کار و سپس چنگ زدن به دامن پروردگار و حصر نظر در فضل خداوند است."، (یعنی آنکه فقط به او نظر داشته باشد و نه به هیچ کس دیگر.) و سپس میفرماید در حالی که یا هنگامی که امور بنده به خداوند راجع است چه در آرامش و سکون و چه در ناآرامی و انقلاب. نکتهٔ قابل تأمل در اینجا آنست که این توکل در همهٔ حالات باید در انسان متجلی باشد، در حالی که ما بندگان معمولاً توکل را مربوط به اوضاع و احوالی میدانیم که در آنها ناآرامی و خطر و ریسک وجود دارد و معمولاً در لحظات بحرانی به یاد توکل میافتیم.

دربارهٔ رأس الانقطاع جمال قدم میفرماید **"هو التوجه الی شطرالله و الورود علیه و النظر الیه و الشهاده بین یدیه"** یعنی انقطاع عبارت است از "توجه" به آستان و شطر الهی و "ورود" بر آن و "نظر" نمودن بسوی او و "شهادت" دادن و گواهی دادن به او است تحت ارادهٔ او، که البته در بعضی از مواقع این شهادت با نثار خون و جان تحقق میابد. در این

بیان مبارک توجه و ورود و نظر و شهادت مراحل مختلفی هستند که انسان را به اوج انقطاع میرساند و در اینجا هم حصر نظر در خداوند مدّ نظر است و میبینیم که این مفهوم توکل تا چه اندازه به معنای انقطاع نزدیک است، مخصوصاً آنجا که حصر نظر به فضل مولا مطرح میشود و این حصر نظر لازمه اش روی برگرداندن از هر چیزی، یعنی انقطاع از ما سوی الله، است.

نکتهٔ قابل توجه دیگری را که میتوان دربارهٔ اوصاف کلی این لوح مبارک بیان نمود آن است که در بعضی از فرازها و قسمت‌های آن مراحل مختلف تحقق یک صفت و فضیلت اخلاقی و یا درجات آن نام برده شده و به آن توجه شده است. مثلاً در مورد تقوی بعنوان اساس و اصل حکمت، همان گونه که قبلاً هم ذکر شد مراتب خشیت و خوف و وجل ذکر گردیده، و یا مثلاً در تعریف **"رأس الهمه"** مراتب آن بعنوان مراحل انفاق بر نفس خود و سپس بر خانواده و خویشان خود و بعد از آن بر برادران دینی خود نام برده شده و بنظر میرسد که در این گونه از موارد، مراحل و درجات رسیدن به اوج هر فضیلتی ذکر گردیده اند و مورد توجه قرار گرفته اند و این خصیصه را بعنوان یکی از خصوصیات کلی این لوح مبارک میتوان نام برد و هر شخص منصفی میتواند با مقایسهٔ خود با این درجات دریابد که در چه مرحله ای از متصف شدن به صفات متعالی اخلاقی قرار دارد.

مطلب مهم دیگری را که میتوان بعنوان اوصاف کلی این منشور اخلاقی بهائی بیان داشت آنست که از آنجا که در آثار مبارکه تعالیم این امر اقوم به "دریاق اعظم" یعنی قویترین پادزهر تشبیه شده است، همچنین تعالیم و معیارهای اخلاقی امر بهائی هم متوجه به امراض اخلاقی بشر در گذشته و حال و مسبوق به سوابق اپیدمی و انتشار این بیماریهای مزمن میباشد و در این لوح مبارک هم میتوان این توجه و رابطه را بخوبی و وضوح مشاهده نمود و نمونه‌هائی را برای آن ذکر کرد.

از جمله در تعریف "رأس الایمان" و "اصل الذکر" بصورت مشخص‌تر به یکی از بیماری‌های مزمن وشایع (که باید آن را ام الامراض نامید) بین پیروان ادیان الهی و مخصوصاً مردمانی که حضرت بهاءالله در میان آنان ظهور نمودند توجه شده است، و آن تظاهر به ایمان، زهد ریائی، و مقدس نمائی، و مقدس مآبی است، و این زهد ریائی یا بصورت بیان مطالبی زیبا و موجه و دلفریب اما عدم عمل به آنها و یا بصورت خواندن اوراد و اذکار مخصوصاً در اسواق و مرآی ناس و عدم توجه به مفاهیم این اذکار و رفتار بر مبنای آنها، خود را نشان میدهد. بیان مطالبی با مفاهیمی متعالی توسط رهبران مذهبی در مجالس وعظ و خواندن اذکار و اوراد در مجالس اهل شریعت و طریقت بدون توجه به مفاهیم آنها و عمل مطابق این بیانات و اذکار از نمونه‌های بارز این بیماری مزمن اخلاقی است و حق اراده نموده است که این بیماری‌های کهنه و مزمن بکلی ریشه‌کن شوند تا پیروان این آئین و مردم روی زمین هم به آنچه که پیشینیان به آن مبتلا شده اند گرفتار نگردند.

در اینجا بی مناسبت نیست این نکته ذکر گردد که تزویر و ریا متأسفانه از بیماریهای دیرپای اخلاقی جامعهٔ ایرانی هم بوده است وعرفاء و حِکَم و شعرای آزاد اندیش هم از پیش به آن اشاره کرده اند و در اینجا تنها بعنوان نمونه به این بیت از حافظ میتوان اشاره نمود که میگوید:

در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند.

و یا آنکه میفرماید:

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر میکنند.

نکته ای را که در اینجا باید به آن اشاره نمود آن است که علاوه بر این لوح در سایر آثار مبارکه هم بتصریح این زهد ریائی تقبیح گردیده است و در این رابطه میتوانیم بیان جمال قدم را بیاد آوریم که میفرماید "ای بگم اصحاب نار باش و اهل ریا مباش. کافر باش و ماکر مباش. در میکده ساکن شو و در کوچهٔ تزویر و ریا مرو ..." (*ادعیه محبوب*، ص۳۹۵). همچنین این بیان مشهور را بخاطر آوریم که میفرماید "راست گو و کفر گو بهتر از آنست که کلمهٔ ایمان بر زبان رانی و دروغ گوئی" و حق در این بیان نیز به ایمان دروغین اشاره میفرماید.

باز گردیم به لوح مبارک رئوس و به این بیان مبارک که میفرمایند "رأس الایمان هو تقلل فی القول و تکثر فی العمل و من کان اقواله ازید من اعماله فاعلموا عدمه خیر من وجوده و فنائه احسن من بقائه." یعنی اوج ایمان و رأس آن کم کردن از گفتن و بیشترعمل نمودن است و کسی که گفتارش بیشتر از عملش باشد پس بدانید که نبود او بهتر از بودنش و از بین رفتن او پسندیدهتر از ماندگاری او است.

براستی چرا جمال ابهی تا این حد از این گونه افراد که حرفشان بیشتر از عملشان است اظهار نارضائی میکنند، بطوری که عدم آنها را بهتر از وجودشان میدانند؟

دراین باره میتوان گفت که این گونه روشها از جانب این چنین کسانی که اغلب داعیهٔ رهبری دینی هم داشته اند و مورد قبول بسیاری از مردم هم بوده اند علاوه بر آنکه مصداق بارز تزویر و ریا و دینفروشی است از آنجا که آنچه را که بیشتر میگویند کمتر انجام میدهند و یا اصلاً انجام نمیدهند به باور و ایمان دیگران هم نه تنها لطمه میزنند بلکه آن ر میمیرانند و گناه قتل ایمان دیگران، بفرموده حق به مراتب بزرگتر از قتل و کشتن جسم آنها است و مرگ روحانی فاجعهبارتر از مرگ جسمانی (لوح رحمت)، چرا که دین باوران وقتی که در کنار گفتار خوب کرداری را نمیبینند بتدریج این باور در ذهن ایشان تقویت میشود و نهایتاً ملکهٔ ذهن آنان میگردد که این اقوال باید نهایتاً در حد همان حرف باقی بمانند و در نتیجه ایمان حقیقی یعنی ایمان به عمل در وجود ایشان میمیرد و باید گفت

که یکی از عوامل اساسی احتجاب خلق از حق همین مسأله است و بخاطر همین است که در امر مبارک بر اعمال نیک در برابر گفتار نیک تأکید اکید شده است و البته در اینجا باید گفت حساب کسانی که میگویند و بر خلاف آن رفتار میکنند یعنی امر به معروف مینمایند و مرتکب فحشا میشوند حسابی جدا است، چرا که حق از آنها ابراز برائت میکند و این نفوس را "لیس منی" خطاب مینماید.

اما دربارهٔ اساسی که خواندن اذکار باید بر آن استوار گردد این بیان را در لوح رئوس زیارت میکنیم: "اصل الذکر هو قیام علی المذکور و النسیان عن ورائه" یعنی اساس ذکر گفتن قیام و بپا خاستن برای اجرا وعمل به آن بر مبنای آن حقیقتی است که ذکر شده است و بر زبان آمده است، فراموش نمودن آنچه که غیر از آن ذکر است، یعنی تمرکز فکری وعملی بر اذکاری که بر زبان میآیند.

میدانیم که خواندن اذکار و اوراد در شریعت و شاید بتوان گفت بیشتر در طریقت مرسوم و تکرار بسیار آن علامت زهد و ورع فراوان بوده است، بنحوی که در اسواق و معابر هم انجام میپذیرفته و میدانیم که در این امر مبارک خواندن اذکار در اسواق منع شده است، هم از جنبهٔ نامطلوب بودن این عمل از جهت تظاهر به زهد و هم بخاطر آنکه خواندن اذکار باید در حالت حضور قلب باشد، که این حالت در هیاهو و همهمهٔ کوچه و بازار به ندرت امکان دارد که تحقق یابد.

اما همچنان که ذکر شد آنچه که از گفتن اذکار مقصود و مورد نظر حق است قیام بر مذکور یعنی عمل نمودن بر مبنای آنچه که ذکر شده است و حصر نظر در آن و فراموش نمودن غیر آن است و بطور خلاصه تمرکز بر آن. معمولاً اذکار، ذکر محامد و نعوط و صفات حق جل جلاله است که در عالم ناسوت تجلی یافته است و یک تعبیر از بیان مبارک آنست که با خواندن اذکار ما هم به این صفات متصف شویم و غیر آن را فراموش نمائیم. مثلاً زمانی که ما ذکر الله ابهی را تلاوت میکنیم، غایت قصوای ما آن باید باشد که جلوه‌های حق را درعالم خلق بروشنی و وضوح ببینیم و جز او هیچ چیز دیگر را مشاهده ننمائیم و حال آن عارف را داشته باشیم که هرچه مینگریست جز خدا را نمیدید و از طرفی سعی نمائیم همهٔ آن روشنی و صفای الهی را که در عالم انسانی تجلی نموده است در خود متجلی کنیم. و یا هنگامی که میگوئیم "هو حسبی و حسب کل الشیئ و کفی بالله حسیبا" جز حق را مدّ نظر نداشته باشیم، حصر نظر به فضل او داشته باشیم و خداوند بسیار حسابرس را برای خود کافی بدانیم.

در مورد "قیام بر مذکور" این معنا را میتوانیم درذکر "هل من مفرج غیرالله" نیز بیابیم. آنجا که میفرماید "و کل بامره قائمون" اشاره به آن دارد که باید بر آنچه که ذکر میشود قیام نمود.

و بدیهی است چنانچه بر مبنای اذکار، رفتار نگردد این اذکار و اوراد خالی از هرگونه معنا و فایده ای خواهند بود.

مطلب مهم دیگری را که میتوان دربارهٔ خصوصیات و اوصاف کلی این لوح مبارک ذکر نمود آنست که همچنان که بسیاری از حقایق مودوعه و مندرج در دیگر آثار مبارکه با آنچه که در اذهان و افواه ناس و بعضی از پیروان ادیان گذشته وجود دارد مغایر بلکه مخالف است، مانند تفسیر سورهٔ والشمس که جمال قدم مفاد آن را مغایر با تفاسیر ۱۴۰۰ سال گذشته میدانند. در این اثر و در رابطه با تعاریف مربوط به معیارهای اخلاق بهائی هم این چنین است و ما میتوانیم این مغایرت بلکه مخالفت را بروشنی ملاحظه نمائیم.

بعنوان مثال عافیت‌طلبی در نزد بسیاری از نفوس تنها عبارت از پرهیز از مخاطرات و دوری از مهالک و جان به در بردن ازحوادث و ماجراها، آن هم برای رسیدن به آرزوهای خود و تأمین منافع دنیوی است، و عاقبت خوب هم تنها در رسیدن به خواسته های این جهانی منحصر و خلاصه میگردد. برای رسیدن به چنین عاقبتی در برابر بسیاری از حوادث و ماجراها باید سکوت نمود و دم نزد، چرا که دم زدن ممکن است که خطر در پی داشته باشد و عواقب آن دامن ما را بگیرد و همچنین باید از مهالک و ماجراها خود را کنار کشید و انزوا اختیار نمود و عافیت‌طلبی در نزد بسیاری از مردم زمانهٔ ما چنین معنا ومفهومی را دارد.

اما در این منشور اخلاقی بهائی عافیت معنائی دیگر دارد و آنجا که حضرت بهاءالله میفرمایند "اصل العافیه هی الصمت و النظر الی العاقبه و الانزواء عن البریه" منظور از "عافیت" و "سکوت" و "عاقبت" و "انزواء عن البریه" نه همان است که در اذهان و افواه بسیاری از مردمان جهان وجود دارد. چرا که اگر چنین بود حضرتش بلا را در راه خدا قبول نمینمود تا چه رسد به آنکه فرمود "به دعا بلا را طالبیم"، و یا آنکه در مهالک انزوا اختیار میکرد و نمیفرمود "فرار اختیار نکنیم و به دفع اغیار نپردازیم"، و یا آنکه در مقابل زورگویان و ظالمان ارض سکوت اختیار مینمود و بانگ برنمی آورد که "ای ظالمان ارض از ظلم دست خود را کوتاه نمائید که قسم یاد نمودم تا از ظلم احدی نگذرم" و آن خطابات مهیمن را در الواح ملوک و سلاطین خطاب به رؤسا و زورمندان جهان نمیفرمود. زندگی پر از راحتی و نعمت خود را ترک نمیکرد و خود و عائلهٔ خویش را متجاوز از چهل سال در معرض مهالک و بلایای لاتحصی قرار نمیداد ونمیفرمود "قد خلق البهاء للبلاء". بنابر این باید گفت که کلمات مذکور معانی دیگری غیر از آنچه بسیاری از خلایق منظور نظرشان است دارند. دراین بیان مبارک "صمت" بمعنی سکوت است و در اینجا منظور سکوت در برابر ارادهٔ خداوند و قضای الهی است و در این باره در مناجاتی چه زیبا فرموده است حضرت عبدالبها که "ای بنده خموش باش که در کار الهی جای سخن و دم زدن و چون و چرا نیست ..."

در این باره عرفاء هم گفته اند که سکوت بر دو نوع است، سکوت تکوینی و سکوت تعبدی. اولی را انسان با تفکر میپذیرد و دومی را با تعبد و بدون چون وچرا پیشهٔ خود میسازد و این سکوت بمعنی همان تسلیم و رضا در برابر ارادهٔ خداوند است.

اما در بارهٔ معنی عبارت "النظر الی العاقبته" میتوان گفت که البته نظر کار اهل نظر است، یعنی کسانی که بصر معنوی یعنی بصیرت و چشم دل دارند. اما منظور از عاقبت و یا مآل چیست؟ از قبل گفته شده است که "العاقبه للمتقین" یعنی عاقبت حقیقی برای متقین و کسانی که ترس از خدا را دارند هست و نه غیر آنان و در کتاب مستطاب اقدس در این باره حق میفرماید "... لا تحرموا انفسکم عن هذا المآل الذی کان امل مقربین فی ازل الآزال" (ص۳۲). بر مبنای این بیان مبارک، مآل یا عاقبت آن چیزی است که آرزوی مقربین درگاه الهی در همیشهٔ اوقات است و حق میفرماید که خود را ازاین عاقبت محروم نسازید. و نیز میدانیم که در آثار بهائی عاقبت خیر به حسن ختام و حسن ختام، با قلبی سرشار از ایمان از این جهان رفتن است.

اما منظور از "الانزواء عن البریه" در بیان مذکور چیست؟ بدیهی است که منظور اصلی از انزواء همان طور که بسیاری از مردم میاندیشند، دوری گزیدن از خطرات به منظور حفظ منافع مادی و یا دوری گزیدن از مردم نیست. هرچند که حفظ جان و مال بر طبق ارادهٔ الهی خوب و مستحسن است اما همان گونه که میدانیم آرزوی مقربین، درصورت لزوم، فدای جان و مال درسبیل امر الهی است. ضمناً دوری گزیدن از مردم و عزلت چنانچه روش بعضی از اهل تصوف بوده است در این امر مبارک منع شده است. بنابر این در این بیان مبارک "انزوا" و دوری گزیدن، راجع میگردد به آنچه که غیر حق و ماسوای او هست.

بنابر آنچه که ذکر شد میبینیم و ملاحظه میکنیم که در این بیان مبارک معنی "عافیت" حقیقی وعافیت‌طلبی با آنچه که در تصور بسیاری از مردمان وجود دارد به کلی متفاوت است و در اینجا عافیت‌طلبی عبارت از خطر کردن و تحمل بلا در راه خدا و حق و حقیقت و نثار جان و مال و فدا نمودن آرزوها و آمال در سبیل الهی است، امری که آرزوی مقربین و عاقبتی خوش برای ایشان است.

در رابطه با مغایر بودن، بلکه مخالف بودن، معیارهای اخلاقی بسیاری از مردم جهان با آنچه که بعنوان معیارهای اخلاق بهائی در این لوح آمده است میتوان مثالهای دیگری را ذکرنمود.

و صفاتی چون قدرت و شجاعت را مثال آورد و به این مطلب اشاره نمود که در دنیای کنونی و در عصر وارونگی ارزشها، مفهوم قدرت و شجاعت عبارت از تندی و خشونت در رفتار و غلبه و تفوق بردیگران و ستاندن آنچه ناحق است با زور و جبر از ضعیفان. اما در معیارهای اخلاق بهائی همچنان که در این منشور اخلاقی ذکر گردیده تعریف

قدرت و شجاعت به معنائی دیگر است و حق در این باره میفرماید "رأس القدرة و الشجاعة هی اعلاء کلمة الله والاستقامة علی حبه.".

ملاحظه میکنیم که چنین توصیفی از قدرت و شجاعت با آنچه که در نزد خلق است بکلی متفاوت میباشد. در این تعریف قدرت و شجاعت عبارت است از بلند کردن ندای حق و پایداری بر محبت و دوستی او است، یعنی بر مبنای این معیار باید همواره ذکر حق را نمود و از حق دفاع کرد و همیشه محبت او را در دل داشت و در اینجا قدرت و شجاعت با دو مفهوم دیگر یعنی محبت وحق پیوند میخورد. حضرت بهاءالله دربارهٔ رابطهٔ شجاعت و اعلاء کلمة الله در بیانی چنین میفرمایند "نزد بزرگان مرا یاد نمائید و نهراسید.".

یکی دیگر از علائم قدرت وشجاعت، غلبه و تسلط ناحق بر دیگران و تفوق و برتری بر مردمان است. اما در معیارهای اخلاق بهائی از طرفی برتری‌جوئی و تفوق، کلاً نشانهٔ غفلت است و این امر به غافل‌ترین عباد نسبت داده شده است و از طرف دیگر بهتری و برتری باعث خرابی و دمار عالم است و حق دراین باره میفرماید "... بهتری و برتری که به میان آمد دنیا خراب شد ..." (لوح اتحاد، *ادعیهٔ حضرت محبوب*)

در نظر بسیاری از مردمان محبت و بخصوص نرمش علامت ضعف و ترس است، اما در اخلاق بهائی محبتی که از حب الهی سرچشمه میگیرد، منقبت و شرفی است که هرگز در قلب انسان ترسو جای نمیگیرد (نقل از چهار وادی) و در اینجا محبت از سر ترس و زبونی معنائی ندارد و محبت حق که منشاء همهٔ عشقها است همیشه با قدرت و شجاعت ملازم و همراه است.

در رابطه با معنای متضاد قدرت و شجاعت یعنی "ترس" میتوان بیان نمود که در امر بهائی ترس به معنی تقوی، تنها در رابطه با خدا قابل تصور است و در این باره در بیانی مظهر امر الهی چنین میفرماید "... و من لم یخف الله اخافه الله من کل شیئ و من خاف الله یخاف منه کل شیء" (چهار وادی) یعنی کسی که هرگز از خداوند نمیترسد، خداوند او را از همه چیز میترساند، یعنی آنکه او ازهمه میترسد و کسی که از خدا میترسد همه از او میترسند. بنابر این بیان مبارک تنها ترس از خدا است که با خود شجاعت و قدرت به همراه دارد و همچنان که از قبل ذکر شد خشیت‌الله متعالی‌ترین درجهٔ تقوی یا ترس از خدا است که همراه با حب الهی میباشد و در اینجا هم مفاهیم قدرت و شجاعت با مفهوم حب الهی پیوند میخورند و یکی میشوند.

دربارهٔ مغایرت دیدگاه‌های خلق نسبت به ارزشهای اخلاقی با آنچه که منظور نظر حق است میتوان مثالهای متعدد بیان نمود. از جمله درمورد مفهوم عزت در این لوح مبارک حق میفرماید "اصل العزه هی قناعه العبد بما رزق به و الاکتفاء به ما قدر له" یعنی اساس عزت قناعت (بسندگی همراه با احساس سیری) بنده است نسبت به آنچه که رزق و روزی

او است و اکتفا کردن به آنچه که برای او مقدر شده است، یعنی آنچه را که حق برای او مقدر داشته کافی دانسته و کاستی درآن نبیند. در حالی که از آنجا که خلق معنای درست و حقیقی قناعت نسبت به روزی و کفایت نسبت به مقدرات را نمیدانند برعکس عزت را در زیادهخواهی و بهرهبرداری بیشتر از نعم دنیوی میدانند. جمال قدم در بیانی دیگر به این تناقض میان دیدگاههای خلق و آنچه که منظور نظر حق است اشاره نموده و در رابطه با آنچه که در سبیل الهی برای ایشان مقدر گردیده خطاب به صدر اعظم عثمانی میفرمایند "این ذلت فخرعزتها است.". همچنان که ذکر شد در این باره مثالهای بسیاری را میتوان بیان نمود که در اینجا رعایت اختصار میشود و به همین معدود اکتفاء میگردد.

پایان بخش این لوح مبارک که درعین حال سرلوحهٔ مطالب آن هم هست و تحت عنوان «رأس کل ما اذکر ناه» بیان گردیده تعریف و توصیف بسیار مهم جمال قدم است دربارهٔ انصاف و حضرت بهاءالله پس از اتمام این کاخ با شکوه اخلاق، بر رأس و بالاترین جایگاه آن انصاف را مینشانند و قرار میدهند و در ادامه و در تعریف و توصیف آن میفرمایند "هو خروج العبد عن الوهم و التقلید و التفرس فی مظاهر الصنع بنظر التوحید و المشاهده فی کل الامور ببصر الحدید" یعنی انصاف عبارت است از بیرون رفتن از وهم و پیروی کورکورانه و جستحوی توأم با دقت زیاد در آنچه که آفریده شده و مشاهدهٔ امور است با دیدهٔ تیزبین و بصر حدید.

همچنانکه از قبل هم ذکر شد تعاریف حضرت بهاءالله دربارهٔ مفاهیم اساسی حیات انسانی و صفات و فضائل اخلاقی دربردارندهٔ توصیفاتی است که مجموعهٔ آنها و نه هر یک به تنهائی، آن تعریف را شکل میدهند و سازمان میبخشند. مثلاً در تعریف آن حضرت دربارهٔ انصاف، چهار اتفاق باید باتفاق رخ دهند: اول خروج از توهم، دوم ترک تقلید، سوم جستجوی دقیق و با فراست در همهٔ موجودات با نظر توحید، و چهارم مشاهدهٔ همهٔ امور به بصر حدید — دربارهٔ هر یک از این موارد چهار گانه در آثار مبارکه توضیحات مفصلی داده شده که در این مقاله بنحو مختصر دربارهٔ هر یک مطالبی بعنوان نمونه ذکر خواهند گردید. اما قبل از اینکه دربارهٔ این موارد چهارگانه توضیحاتی ارائه گردند شاید لازم باشد به این پرسش پاسخی داده شود که چرا جمال ابهی انصاف را بر رأس این بنای شکوهمند اخلاق نشانده اند و برای آن چنان شرفی قائل شده اند که آن را "شرفی" این کاخ قرارداده اند؟

شاید بتوان پاسخ این پرسش را چنین داد که عمل بر مبنای هر یک از اصول و رئوسی که در این لوح مبارک ذکر گردیده و تعریف و توصیف شده است مستلزم شناخت واقعی این معیارها و معرفت حقیقی به آنها است و اولین شرط برای رسیدن به معرفت حقیقی، داشتن انصاف است و در آثار متعدد بر این مطلب تأکید گردیده که طالب حقیقت باید منصف باشد. همچنین در مقایسه و موازنه ای که هر یک از ما باید بین احوالات خود و آنچه که موازین و معیارهای اخلاق خوانده میشوند انجام دهیم اگر دارای انصاف نباشیم بی تردید

نمیتوانیم ارزیابی درستی از خویشتن داشته باشیم و منصفانه در مورد خود قضاوت نمائیم، چرا که معرفت حقیقی به هر یک از این موازین مستلزم داشتن انصاف است.

اما همچنان که ذکرشد حصول انصاف مستلزم حصول تمامی این چهار شرط است و شرط اول آن خروج از "وهم" است و وهم، مفهومی است که در مقابل حقیقت و واقعیت قرار میگیرد و توهم عبارت از حالتی است که ما چیزی را که وجود ندارد موجود فرض میکنیم و یا آنکه آن را در مرتبه و درجه ای از مراتب وجود قرار دهیم که در آن قرار ندارد. در حالت اول بر طبق مثال‌هائی که حضرت عبدالبهاء بیان فرموده اند سراب را آب میبینیم و یا نقطهٔ جواله را دایره مشاهده میکنیم و در حالت دوم مثلاً درجهٔ جسد را بالاتر از رتبهٔ روح میشماریم و برخلاف تعلیم مبارک در کتاب عهدی، آنچه را که فنا اخذ مینماید لایق اعتناء میدانیم. در این باره بی مناسبت نیست که به خاطره ای اشاره گردد که حضرت بهاءالله از دوران کودکی خود در رابطه با خیمه‌شب بازی در جشن ازدواج یکی از اخوان خود بیان فرموده اند و از دیدگاه ارزشی امور این دنیا را به همان نمایش خیمه‌شب بازی تشبیه نموده اند، اموری که گاهی اوقات ما برای آنها درجه و ارزش وجودی زیادی قائل هستیم. بنابر این ما در هر دو حالت دچار توهم میگردیم و مصداق این بیان مبارک در لوح احمد میشویم که میفرماید "لان الناس یمشون فی سبل الوهم ..." و فی الواقع در روزگار ما بسیاری از مردمان متوهم هستند و در راه‌های وهم و ظن و گمان گام برمیدارند. توهم، بیماری اختلال در وجودشناسی است و این توهم است که انسان را از انصاف دور میسازد.

شرط دومی را که حق برای رسیدن به انصاف و حصول آن ذکر فرموده خروج بندگان از جایگاه تقلید است که در کلمات مکنونهٔ عربی در فرازی با عنوان «احب الاشیاء عندی الانصاف» به این معنا اشاره شده است و در این خصوص حق میفرماید که برای حصول انصاف بنده باید بچشم خود ببیند نه بچشم سایرعباد (*کلمات مکنونه عربی* – ترجمه)

تقلید را پیروی کورکورانه و بدون دلیل و تفکر و تأمل معنی کرده اند و با این معنا در دنیا، هم مقلدین فراوانی در شرق و غرب عالم داریم و هم مراجع تقلید بسیاری. و این مراجع تقلید نه تنها رؤسای ادیان و مذاهب بلکه تعدادی از نظریه‌پردازان و سیاستمداران و هنرمندان و دیگر چهره‌های مشهوری چون قهرمانان ورزشی هستند که حتی جزئیات زندگیشان مورد تقلید بسیاری از مردم جهان قرار میگیرد و امروز تقلید نه تنها در حوزهٔ مذهب، بلکه در خصوصی‌ترین جنبه‌های زندگی بشر ریشه دوانده است و نمونهٔ بارز آن رایج‌شدن انواع مدها است که در بسیاری از موارد کورکورانه از آنها پیروی میشود. بنابر این میتوان گفت که در دنیای کنونی یکی از شروط رسیدن به انصاف تا حدود بسیاری مفقود است.

سومین شرطی که جمال قدم برای تحقق این امرمبرم یعنی انصاف مقرر فرموده اند، تفرس یعنی جستجوی دقیق و عمیق در هر آنچه که مصنوع پروردگار بوده، یعنی مظاهر صنع او، به نظر "توحید" است.

در بارهٔ توحید و مقامات آن اهل عرفان مطالب فراوان بیان داشته اند. در آثار این امر مبارک این مقامات، تحت عناوین "توحید ذات" و "توحید صفات" و "توحید افعال" و "توحید عبادات" ذکر شده اند که بحث دربارهٔ آنها در این سخن کوتاه نمیگنجد. اما بنظر میرسد که در این بیان مقصود از توحید، توحید افعال است، یعنی آنچه که آفریده شده فعل خداوند است و اینکه ما باید همهٔ اشیاء را مخلوق خداوند یگانه بدانیم و بخاطر آنکه صنع خدا هستند برای آنها ارزش قائل باشیم و در نگاه به این مظاهر صنع تجلیات صفات حق و نشانه‌ها و آیات وحدت و یگانگی خداوند را مشاهده نمائیم. در آثار بهائی از جمله «هفت وادی» در وادی "توحید" و در کتاب عهدی به این آیهٔ شریفهٔ قرآن اشاره گردیده که در بخشی از آن میفرماید "قل کل من عند الله" (سورهٔ ۴، آیهٔ ۸۷) که عرفاء این آیه را در مرتبهٔ توحید افعال دانسته اند. برای درک بهتر مفهوم «نظر توحید» میتوان به آثار مبارکه ای چون هیاکل التوحید و تفسیر سوره بقره از حضرت رب اعلیٰ و یا «هفت وادی» و «ایقان» و «جواهر التوحید» و «مدینة التوحید» صادره از قلم معجز شیم جمال قدم مراجعه نمود تاحقیقت مطلب بخوبی روشن و عیان گردد.

همچنان که میدانیم همین نگاه با نظر توحید است که بعنوان اساس تحقق وحدت عالم انسانی که محور تعالیم این امر مبارک است قرار میگیرد. اما نکتهٔ دقیق در این بیان مبارک آنست که این نظر توحید متوجه به همهٔ مظاهر صنع است و در نتیجه ما باید با همهٔ این مظاهر با انصاف رفتار نمائیم و امروز میبینیم که رفتار غیر منصفانه ای که بشر با این مظاهر صنع از جمله محیط زیست خود نموده چه بلائی برسر او آورده است.

شرط چهارم برای داشتن انصاف بنا بر بیان مبارک، مشاهدهٔ کل امور با "بصرحدید" است. باید گفت که "بصر حدید" اصطلاحی قرآنی است و در یکی از آیه‌های قرآن خداوند با اشاره به آن میفرماید "فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید." (سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۲۲).

این اصطلاح در بعضی از آثار مبارکه از جمله «هفت وادی» یاد گردیده و جمال ابهیٰ در وادی استغناء ذکر آن را بمیان آورده و در بارهٔ حالات سالک در این وادی چنین میفرمایند "... در مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند و از صفات سر هویت مشاهده نماید، زیرا پرده‌ها را بآهی سوخته و حجابها را به نگاهی برداشته ببصر حدید در صنع جدید سیر نماید ..."

استغناء را عرفاء رسیدن به خدا یعنی "منعم" میدانند و نه " نعم" و میگویند که کسی که منعم را درک نماید از نعمت‌ها بی نیاز است. در قرآن خداوند در آیه ای در این باره میفرماید "یغنی الله کل من سعته" (سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۳۰). در لوحی حضرت عبدالبهاء

دربارهٔ این آیه چنین بیان مینمایند که "معنی یوم یغنی الله کل من سعته این نیست که متبادر به اذهان است. مقصد اینست که آن کنز بی پایان ظاهر و عیان گردد و کل از آن ثروت طافحه بهرهمند و مستغنی میشوند، نه اینست که هیچ یک از احباء محتاج دیگری نه ..." (*مکاتیب*، ج۴، ص۶۵).

در بیانی دیگر در این باره جمال قدم میفرماید "... شمس کلمهٔ یوم «یغنی الله کلا من سعته» از افق سماء دنیا طالع و مشرق مشاهده میشود. مقام این بیان را بشناسید چه که از علیا ثمرهٔ شجرهٔ قلم اعلیٰ است" (*نبذه من تعالیم حضرت بهاءالله*، ص۵۱). از این بیانات مبارک میتوان دریافت که «منعم» در اینجا همان مظهر ظهور است و «بصر حدید» در واقع و در نهایت بکار شناخت و عرفان مظهر ظهور میآید.

خلاصهٔ کلام آنکه کشف غطاء از بصر و برداشتهشدن پردهها از چشم دل انسان و داشتن بصر حدید لازمهاش ورود به وادی استغناء و متصف شدن به صفاتی است که سالک در این وادی باید به آنها نائل گردد و در اینجا ملاحظه میگردد که چه پیوند عمیقی مابین عرفان بهائی و اخلاق در این امر مبارک وجود دارد، بطوری که مبانی این اخلاق را باید در آن عرفان جستجو کرد و مشاهده نمود. اما همچنان که از قبل هم ذکر گردید در این لوح مبارک مطالبی که درونمایهٔ عرفانی دارند در قالب کلمات حکمت و بصورتی که لازمهٔ کلام حکمتآمیز است بیان گردیده اند.

حضرت بهاءالله در پایان این لوح مبارک خطاب به مخاطب آن میفرمایند **"کذالک علمناک و صرفنا لک کلمات الحکمة لتشکر الله ربک فی نفسک و تفتخر بها بین العالمین"** یعنی "اینچنین به تو آموختیم کلمات حکمت را و صرف نمودیم برای تو آنها را برای آنکه در نفس خودت سپاسگزار پروردگارت باشی و بین مردم دنیا به آن مفتخر باشی"، افتخاری که برای ما یعنی مخاطبین دیگر این لوح مبارک نیز جاودانه و شکوهمندانه است و بخاطر دریافت چنین هدیه ای آسمانی همیشه باید در آستان آن ساحت ربانی شکرگزار باشیم و دعا نمائیم که بتوانیم بر مبنای معیارها و ارزشهائی که در این منشور اخلاقی بهائی به ودیعه گذاشته شده است عامل باشیم و چه مستحسن است که حسن ختام این مقاله مناجاتی باشد از حضرت شوقی ربانی به جهت حصول تائید بمنظور رسیدن به شناخت و معرفت این معیارهای اخلاقی و عمل به موجب آنها.
"ربنا وفقنا علی معرفته امرک العظیم و التخلق بخلقک الکریم و سلوک فی منهجک القویم بفضلک القدیم و جودک العمیم انک انت العلیم انک انت الرحمن الرحیم" (بندهٔ آستانش شوقی)

لوح خراسان

علاءالدین قدس جورابچی

پیشگفتار

یکی از الواح صادره از قلم معجز شیم حضرت عبدالبهاء به زبان عربی، لوحی است معروف به لوح خراسان در عرف بهائیان، مصدّر به: "هوالله" و با مطلع: "أیا نَفَحاتِ الله، هُبّی مُعَطِّرَةً"، که آن حضرت آن را در عکّا، پیش از جلوس بر اریکهٔ میثاق و در واپسین ایام زندگانی حضرت بهاءالله در جهان خاک و به امر و ارادهٔ آن حضرت، با زبانی فصیح و بلیغ و کلامی شیوا و شورانگیز، و نثری موزون و شعرآسا خطاب به بهائیان ارض خاء، می‌نگارند و ارسال می‌دارند.

در این لوح حضرت عبدالبهاء مراتب مهر و محبّت و درود و تحیّت جمال اقدس ابهی را به احبّای خراسان ابلاغ می‌نمایند و آنان را به صبر و شکیبایی و استقامت و پایداری و پرهیز از خوف و هراس و بیم به هنگام ظهور و پیدایی رنج و گزند و آسیب در سبیل پروردگار جلیل، تشویق و ترغیب می‌کنند و با اشاره به شدّت و حدّت دشواری‌ها و ناملایمات جان فرسا، مؤمنان را به لطف و عنایت خداوندگار مطمئن و امیدوار می‌سازند.

حضرت عبدالبهاء در این لوح از کیفر و مجازات و عاقبت و پایان کار اقوام و احزاب و ملوک و جبّاران ظالم و ستمکار در روزگاران پیشین، سخن می‌رانند و آن را پند و عبرتی برای خردمندان و اهل بینشِ دوراندیشِ امور، در این دور و زمان به شمار می‌آورند، و سرانجام، مؤمنان را مژده و بشارت می‌دهند که بزودی پرده از وجه امر برداشته شود و پرتو آن در سرتاسر جهان بتابد و پرچم‌های آیات پروردگار بر فراز کاخ رفیع امرش به اهتزاز در آید.

حضرت عبدالبهاء، پس از آن، در دورهٔ میثاق، در یکی از الواح در بارهٔ چگونگی نگارش لوح خراسان، چنین می‌فرمایند:

هوالله

"ای منادی میثاق، سفر خراسان را تأخیر و تعویق میندازند. باید در آن سامان چنان آتش فشان گردید که نار محبّت الله شعله‌اش به ملأ اعلی رسد. خراسان در ایّام مبارک پر شعله بود و ممتاز از سائر اقالیم و بلدان، ولی حال که آفاق پر اشراق است، آن اقلیم ساکن و بی‌صدا و بی‌ندا. لهذا باید همّتی نمود که از دشت و صحرا و کوه و بیداء آن کشور ندای یا بهاءالابهی بلند شود. پیش از صعود، جمال قدم روحی لاحبّائه الفداء به عبدالبهاء امر فرمودند که از لسان مبارک تحیّتی و خطابی به خراسان بنگارم. این بود که آن خطاب مرقوم شد که عنوانش این است: أیا نَفَحاتِ الله مُرّی مُعَطِّرةً. باری بسیار بکوشید که

احبّای خراسان مانند بحر به جوش و خروش آیند و گوی سبقت را در میدان محبّت الله به چوگان همّت بربایند. و علیک التّحیّة و الثّناء. ع ع"

(*منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهآء*، ج۵، ص۸۷)

لوح خراسان

هو الله

أیا نَفَحاتِ اللهِ هُبّی مُعَطَّرَةً وَ أیا نَسَمَةَ اَللهِ مُرّیْ مُطَیَّبَةً وَ اقْصِدِیْ وادِیَ الرَّحْمانِ نادِیَ العِرْفانِ بادِیَةَ خُراسانَ، وَ اعْبَقی أمامَ وُجُوهِ أحِبّاءِ اَللهِ و أُمَنائِهِ وَ طَیِّبی مَشامَّ أوْلیاءِ اَللهِ و أصْفِیائِهِ الَّذِیْنَ أضاءَتْ وُجُوهُهُمْ و اکْفَهَرَّتْ نُجُومُهُمْ و رَسَخَتْ أقْدامُهُمْ و نُشِرَتْ أعْلامُهُمْ وَ ثَبَتَتْ قُلوبُهُمْ وَ نَبَتَتْ أُصُولُهُمْ وَ فُرُوعُهُمْ وَ انْتَعَشَتْ نفُوسُهُم وَ انْشَرَحَتْ صدُورُهُمْ فی یَوْمِ اللِّقاءِ وَ وَفَوْا بعَهْدِ اَللهِ وَ میثاقِهِ فی ذَرِّ البَقاءِ، ثُمَّ بَلِّغی نُزَلاءَ تِلکَ المعاهِدِ وَ الرُّبیٰ تَحِیَّةَ رَبِّکِ الأعْلی و بَشِّریهِمْ بأیّامِ اَللهِ، لعَمْرُ رَبّی هذِهِ مَوْهِبَةٌ ابْتَغاها مَطالِعُ النُّورِ وَ مَواقِعُ النُّجُومِ وَ مهابِطُ وَحْی رَبِّکِ العَزیْزِ القَیُّومِ فی القُرُونِ الأُولی، وَ فاضَتْ جُفُونُهُمْ وَ ذَرَفَتْ عیُونُهُمْ وَ عَلَتْ زَفراتُهُمْ و سالَتْ عَبَراتُهُمْ شَوْقاً و تَوقاً إلَیْها، فَهَنیئاً وَ مَرِیْئاً لَکُمْ مِنْ هذِهِ المائِدَةِ النّازِلَةِ من سَماءِ فَضْلِ رَبِّکُمْ الرحْمَنِ الرَّحِیْمِ، وَ یا رِیْحَ الصَّبا وَ شَمِیْمَ عَرارِ الوَفاءِ امْتَثِلی بِساحَةِ أحِبَّةٍ اهْتَزَّتْ رِیاضُ قُلُوبِهِمْ بفَیضِ سَحائِبِ مَحَبَّةِ اَللهِ، وَ أشْرَقَتْ وُجُوهُهُمْ بِنُورِ مَعْرِفَةِ اللهِ وَ بَلِّغی شَوْقِی إلَیْهِمْ و تَشَوُّقی لَهُمْ وَ وَلَعی بهِمْ وَ صَرِّحی وَ بَثّی بِوَلَهی وَ شَغَفی وَ هِیامِی بِذِکْرِهِمْ، وَ قُولی عَلَیْکُمْ بَهاءُاللهِ وَ سلامُهُ وَ تَحِیَّتُهُ و ثَنائُهُ، وَفی وُجُوهِکُمْ نُورُهُ وَ ضِیائُهُ وَ فی قُلوبِکُمْ روحُهُ وَ وَفائُهُ وَ فی صُدُورِکُمْ حُبُّهُ و شِفائُهُ، أیا أوْلِیاءَ الرَّحْمنِ رَطِّبُوا أَلْسِنَتَکُمْ بشُکْرِهِ وَ ثَنائِهِ بِما أیَّدَکُمْ بأمْرٍ یَهْتِفُ بذِکْرِهِ المَلأُ الأعْلی وَ نادَی بهِ مُبَشِّرُ الفَلاحِ فی الزُّبُرِ وَ الأَلْواحِ طوبَی لَکُمْ مِنْ هذِهِ المَوْهِبَةِ العُظْمیٰ بُشْریٰ لَکُمْ مِنْ هذِهِ المِنْحَةِ الکُبْرَی الَّتی هِیَ فَیْضُ اَللهِ الطّافِحُ وَ نُورُ اَللهِ اللّائِحُ، جَعَلَکُمُ اَللهُ مَشاعِلَ ذِکْرِهِ وَ مَواقِعَ أسْرارِهِ وَ مَشارِقَ أنْوارِهِ وَ مَطالِعَ آثارِهِ، عَمِیَتْ أعْیُنٌ لَمْ تُشاهِدْ أنْوارَ بَهائِهِ وَ ماقَرَّتْ بِمُشاهَدَةِ آیاتِهِ الکُبْری یَومَ ظُهُورِهِ و سَنائِهِ، و صَمَّتْ آذانٌ لَمْ تَسْمَعْ نِداءَهُ وَ لَمْ تَتَمَتَّعْ بلَذِیذِ خِطابِهِ، وَ خَرِسَتْ أَلْسُنٌ لَمْ تَنْطَلِقْ بذِکْرِهِ وَ ثَنائِهِ، وَ خَسِرَتْ أفْئِدَةٌ لَمْ یَکُنْ لَها نَصِیْبٌ مِنْ حُبِّهِ وَ وَلائِهِ، و خابَتْ نَفْسٌ لَمْ تَسْلُکْ فی سَبِیْلِ رضائِهِ وَ لَمْ تَرْتَوِ مِنْ سَلْسَبِیْلِ عِرْفانِهِ، وَ یا حَمامَةَ الوَفاءِ خاطِبِی الضُّعَفاءَ أنَّهُ إذا وَجَدْتُمُ الضَّرّاءَ اشْتَدَّتْ وَ البَأساءَ امْتَدَّتْ وَ الأَرْضَ ارْتَجَفَتْ وَ الجِبالَ ارْتَعَدَتْ وَ زَوابِعَ الشَّدائِدِ أحاطَتْ وَ بُحُورَ البَلایا ماجَتْ وَ أرْیاحَ الرَّزایا هاجَتْ وَ طَوْفانَ الامتِحانِ أحاطَ الإمْکانَ عَلَیْکُمْ بِالصَّبْرِ الجَمِیْلِ فی سَبِیْلِ رَبِّکُمُ الجَلِیْلِ، وَ إیّاکُمْ یا عِبادَ الرَّحْمنِ أنْ یَعْلُوَ مِنْکُمُ الضَّجِیْجُ إذا اشْتَدَّ أجِیْجُ نِیْرانِ الافْتِتانِ وَ ارْتَفَعَ زَفیرُها و إیّاکُمُ الصَّرِیْخَ وَ العَوِیْلَ فی سَبِیْلِ رَبِّکُمُ الجَلِیْلِ عِنْدَ ما یتَلاطَمُ بَحْرُ البَلاءِ وَ یَتَفاقَمُ أمْرُه مِنْ ظُلْمِ أهْلِ الطُّغْیانِ، وَ لا تَحْسَبُوهُم بمَفازَةٍ مِنَ العَذابِ وَ لا تَخْشَوْا بَأْسَهُمْ وَ جَمْعَهُمْ وَ قَدْ مَضَتْ قَبْلَهُمُ المَثُلاتُ وَ قَصَّ عَلَیْهِمِ

الکِتابُ جُنْدٌ ما هُنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الأَحْزابِ وَ لَقَدْ کانُوا القُرُونُ الأُولیٰ أَشَدَّ قُوَّةً مِنْ هؤُلاءِ وَ أَعْظَمَ أَثاثاً وَ أَقویٰ جُنْداً، وَ لَوْ أَنَّکُمْ یا أَغْنامَ اَللّهِ بَیْنَ بَراثِنِ الضَّواری مِنَ السِّباعِ وَ مَخالِبِ جَوارِحِ البِقاعِ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اَللّهِ سَیَنْکَشِفُ القِناعُ بِإِذْنِ اَللّهِ عَنْ وَجْهِ الأَمْرِ وَ یَسْطَعُ هذَا الشُّعاعُ فی آفاقِ البِلادِ وَ تَعْلُو مَعالِمُ التَّوحِیْدِ وَ تَخْفِقُ أَعْلامُ آیاتِ رَبِّکُمُ المَجِیْدِ عَلَی الصَّرْحِ المَشِیدِ وَ یَتَزَلْزَلُ بُنْیانُ الشُّبُهاتِ وَ یَنْشَقُّ حِجابُ الظُّلُماتِ وَ یَنْفَلِقُ صُبْحُ البَیِّناتِ وَ یُشْرِقُ بِأَنْوارِ الآیاتِ مَلَکُوتُ الأَرضِ و السَّمواتِ، وَ تَرَوْنَ أَعْلامَ الأَحْزابِ مَنْکُوسَةً وَ رایاتِهِمْ مَعْکُوسَةً وَ الوُجُوهَ مَمْسُوحَةً مَمْسُوخَةً وَ الأَعْیُنَ شاخِصَةً غائِرَةً وَ القُلُوبَ خافِقَةً خاسِرَةً وَ البُیُوتَ خالِیَةً خاوِیَةً وَ الجُسُومَ واهِیَةً بالِیَةً وَ الأَرْواحَ هاوِیَةً فی الهاوِیَةِ، لَعَمْرُ اَللّهِ إِنَّ فِی قَوْمِ نُوحٍ وَ هُودٍ وَ قَوْمِ لُوطٍ وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابِ الحِجْرِ وَ الیَهُودِ وَ تَبابِعَةِ سَبا وَ جَبابِرَةِ البَطْحاءِ وَ قیاصِرَةِ الفَیْحاءِ وَ أَکاسِرَةِ الزَّوْراءِ و المُؤْتَفِکاةِ فی القُرُونِ الأُولیٰ لَعِبْرَةً لِأُولِی النُّهیٰ، و ذَوِی البَصِیْرَةِ الکاشِفَةِ لِخَواتِمِ الأُمُورِ بِفَواتِحِ الآثارِ قَدِ انْتَثَرَتْ کَواکِبُهُمْ وَ انْعَدَمَتْ مَواکِبُهُمْ وَ اغْبَرَّتْ وجُوهُهُمْ وَ انْطَمَسَتْ نجُومُهُمْ وَ اسْتُأْصِلَ أَرُومُهُمْ وَ اقْتُلِعَ جُرْثُومُهُمْ وَ انْثَلَّتْ عُرُوشُهُمْ وَ انْهَزَمَتْ جُیُوشُهُمْ وَ تَزَلْزَلَتْ أَرْکانُهُمْ وَ انْهَدَمَ بُنْیانُهُمْ وَ أَقْفَرَتْ قُصُورُهُمْ وَ انْکَسَرَتْ ظُهُورُهُمْ وَ خَسَفَتْ قُبُورُهُمْ وَ شاهَتْ وُجُوهُهُمْ وَ اقْشَعَرَّتْ جُلُودُهُمْ وَ انْدَرَسَتْ دِثارُهُمْ وَ انْمَحَتْ آثارُهُمْ، فَانْظُرْ إِلیٰ مَدائِنِهِمْ وَ قُراهُمْ بِالبادِیَةِ لَمَّا أَتَی بَأْسُ رَبِّکَ جَعَلَها خامِدَةً هامِدَةً مُؤْتَفِکَةً بائِدَةً لا تَسْمَعُ لَها صَوْتاً وَ لا هَمْساً، وَ أَمَّا الَّذِینَ اتَّخَذُوا جِوارَ رَحْمَةِ رَبِّکَ الأَبْهی مَلْجَأً وَ مَلاذاً وَ مَأْویً وَ مَعاذاً هُمْ طُیُورٌ اتَّخَذُوا أَفْنانَ سِدْرَةِ المُنْتَهی مَطاراً وَ أَوْکاراً فَمَکَّنَهُمُ اللهُ فِی الأَرْضِ وَ جَعَلَهُمْ أَئِمَّةً أَخْیاراً وَ أَشْهَرَ لَهُمْ آثاراً وَ أَضاءَ لَهُمْ مَناراً وَ أَتی بِهِمْ مِنْ أُفُقِ التَّوْحِیْدِ یَلُوحُ وُجُوهُهُمْ أَنْواراً ع ع. (*مِنْ مَکاتیبِ عَبْدُالبهآءِ*، سال ۱۹۸۲، چاپ برزیل، ج۱)

مضمون فارسی "لوح خراسان"

هوالله

ای نفحات الهی، عطر آگین، آهنگ پهندشت خراسان نمائید و مشام یاران و دوستان یزدان را خوشبو و معطّر سازید، آنان که به هنگام ظهور جمال موعود، روی‌هاشان روشن شد و قدم‌هاشان ثابت و پابرجا بود و روح و روان شان حیات و زندگانی تازه یافت و دل‌هاشان خرم و شادمان گردید و به عهد و میثاق ازلی خداوندی، وفا کردند. زان پس، درود و سلام پروردگار بزرگ را به ساکنان آن سامان برسانید و آنان را به آمدن روز خدا مژده دهید. سوگند به پروردگار، این فضل و موهبتی است که پیامبران آن را، در روزگاران پیشین، آرزو همی کردند و از شوق و اشتیاق آن آواز از دل‌هاشان برآمد و سرشک از چشمانشان ریزان گردید. پس، نوش و گوارا باد بر شما، این مائدهٔ نازله از آسمان فضل و عنایت پروردگار بخشنده و مهربان.

و ای باد صبا، به سرای احبّایی که گلستان دل‌هاشان از ریزش ابرهای مهر و محبّت خداوندی به شور و اهتزاز در آمده و روی‌هاشان به پرتو عرفان الهی روشن و منیر گشته، روی آر و مراتب شوق و اشتیاق مرا به آنان برسان و آشکارا اعلام نما و بگو: بر شما باد درود و سلام حضرت بهاءالله و ثنا و ستایش او و در روی‌هاتان پرتو و روشنی او و در قلوبتان مهربانی و وفای او و در سینه‌هاتان مهر و خشنودی او.
ای یاران و یاوران ایزد مهربان، زبان را به سپاس و ستایش او تر و تازه سازید که شما را به عرفان و شناسایی امری مؤیّد فرمود که ملأ اعلی به یاد آن از شادی و سرور فریاد و فغان برمی‌کشند و مبشّر رستگاری و فلاح (حضرت باب) در کتب و الواح دربارهٔ آن بانگ و آواز بر آورده است. خوشا برای شما، این موهبت بزرگ، مژده باد بر شما، این بخشش والا که فیض لبریز ایزدی و پرتو روشن و درخشندهٔ یزدانی است که خداوند بواسطهٔ آن شما را مشعل‌های ذکرش و گنجینه های اسرارش و مشارق انوارش و مطالع آثارش گردانیده است.
کور و نابینا بود چشم‌هایی که انوار شکوه و جلال او را ندید و به دیدار آیات و نشانه‌های ارجمندش در یوم ظهور و پیدایشش، روشن نگردید. و کر و ناشنوا بود گوش‌هایی که ندای او را نشنید و از حلاوت و شیرینی گفتارش، برخوردار نگردید. و لال و گنگ بود زبان‌هایی که به ذکر و ثنای او گویا نشد. و آسیب و زیان دید دل‌هایی که از مهر و محبّت او بهره و نصیب نبرد. و ناکام و نومید گردید کسی که در راه رضا و خشنودی او رهرو نشد و از سر چشمهٔ عرفان و شناسایی او آب نیاشامید.
ای کبوتر وفا، ناتوانان را مخاطب ساز و بگو: هر گاه آسیب و گزند سخت و توان فرسا شد و تند باد ظلم و ستم احاطه کرد و دریای بلایا به موج آمد و طوفان آزمایش و امتحان جانکاه همه جا را فراگرفت، بر شماست که در سبیل پروردگار جلیل، به تمام و کمال صبر و شکیب پیشه کنید. و ای بندگان یزدان مهربان، چنان چه شرارهٔ آتش افتتان رو به شدّت گذارد و بانگ آن بلند گردد، مبادا ناله و آه از شما برآید. و اگر در سبیل پروردگار، دریای رنج و بلا متلاطم و موّاج شود و آیین یزدان از ظلم و ستم اهل طغیان دچار وخامت و بحران گردد، مبادا فریاد و فغان از شما برخیزد و آنان را رسته از عذاب و جسته از کیفر و مجازات پندارید و از قوّت و نیرومندی و جمعیّت و انبوهی آنان ترس و بیمی به خود راه دهید.
ای اغنام الهی، هر چند شما در چنگال مردمانی همانند جانوران درنده و وحشی و پرندگان شکاری در اطراف و اکناف در بند و گرفتارید، امّا هیچگاه از لطف و رحمت خداوندگار مأیوس و نومید نشوید. زیرا بزودی به خواست و اجازهٔ او، پرده از وجه امر برداشته شود و پرتو آن در سرتاسر جهان بتابد و پرچم‌های آیات پروردگار بزرگ بر فراز کاخ

رفیع امرش به اهتزاز در آید و بنیان شبهات و تیرگی‌ها متزلزل گردد و پردهٔ ظلمات و تاریکی‌ها شکافته شود و صبح بیّنات بدمد و ملکوت زمین و آسمان با انوار آیات بدرخشد.
سوگند به خداوند، آن چه بر سر قوم نوح و هود و قوم لوط و ثمود و اصحاب حِجْر و قوم یهود و ملوک سَبا و بزرگان قدرتمند بَطْحاء و قیاصرهٔ فَیْحاء و أَکاسرهٔ زَوْراء و شهرهای زیر و زبر گردیدهٔ قوم لوط، در قرن‌های پیشینه وارد آمده، همه و همه براستی، پند و عبرتی است برای خردمندان و اهل بینشِ دوراندیشِ امور در فرجام، با دیدن آثار و نشانه‌های آن، در آغاز.
و امّا، آنان که در این زمان، جوار رحمت پروردگار بزرگ را ملجأ و ملاذ و مأمن و پناه برگزیده‌اند، پرندگانی هستند که شاخسارهای سدرهٔ منتهی (مظهر ظهور الهی، حضرت بهاءالله)، را پریدنگاه و لانه و آشیان برگرفته‌اند و خداوند به آنان قدرت و توانایی بخشیده و آنان را راهنمایانی نیکو و خیرخواه گردانیده و برای شان آثار و نشانه‌هایی را آشکار و نمودار ساخته و فانوس و چراغی را روشن و فروزان کرده و از افق توحید، انواری را به آنان ارزانی داشته که روی‌هاشان از آن، درخشنده و تابان است.

"توضیحات دربارهٔ اشخاص و اقوام و اماکن و اصطلاحات و آیات قرآن"
(به ترتیب حروف الفبا)

(۱) "أَصحابُ الحِجْر"
(۲) "أَکاسِرَة الزّوراء"
(۳) "المُؤْتَفِکاة فِی القُرون الأُولیٰ"
(۴) "أَیا نَفَحاتِ الله... طَیِّبی مشامَّ أَولیاءِ الله وَ أَصفیائِه الَّذینَ... انْشَرَحَتْ صُدورُهُمْ فِی یَومِ اللِّقاءِ وَ وَفَوا بِعَهدِالله وَ میثاقِه فِی ذَرِّ البَقاء"
(۵) "تَبابِعة سَبا"
(۶) "جَبابِرَة البَطْحاء"
(۷) "جُنْدٌ ما هُنالِکَ مَهْزومٌ مِنَ الأَحزاب"
(۸) "قوم ثَمود"
(۹) "قوم لوط"
(۱۰) "قوم نوح"
(۱۱) "قوم هود"
(۱۲) "قوم یهود"
(۱۳) "قَیاصِرَة الفَیْحاء"

(۱۴) "لَعَمْرُالله إنَّ فی قَوم نُوحٍ و هودٍ وَ قَومِ لوطٍ وَ ... فی القرونِ الأُولیٰ لَعِبْرَةً لِأُولِی النُّهیٰ وَ ذَوِی البَصِیْرةِ الکاشِفَةِ لِخَواتِمِ الأُمورِ بِفَواتِحِ الآثار"
(۱۵) "وَ أَمَّا الَّذینَ اتَّخَذوا جِوارَ رَحْمَةِ رَبِّکَ الأَبهی... مَأْویً وَ مَعاذاً هُمْ طُیُورٌ اتَّخَذوا أَفنانَ سِدْرَةِ المُنْتَهیٰ مَطاراً وَ أَوکاراً"
(۱۶) "وَ قَدْ مَضَتْ قَبْلَهُمُ المَثُلاتُ"
(۱۷) "وَ لا تَحْسَبوهُم بِمَفازةٍ مِنَ العَذاب"
(۱۸) "وَ لَوْ أَنَّکُمْ یا أَغْنامَ الله بَیْنَ بَراثِنِ الضَّواری مِنَ السِّباع وَ مَخالِبِ جَوارِحِ البِقاع، لاتَیْئَسوا مِن رَوْحِ الله"

(۱) **"أَصْحابُ الحِجْر"** مراد همان قوم ثمود یعنی قوم صالح پیامبر است که در سرزمینی بنام حِجْر که بین شام و حجاز در شمال غربی جزیرةالعرب واقع بوده، می‌زیسته‌اند. به موضوع "قوم ثمود" چنآن که از پیش گذشت، رجوع شود.
در قرآن سورهٔ حِجْر آیهٔ ۸۰ تا ۸۴ چنین آمده است: "وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الحِجْرِ المُرْسَلِیْنَ. وَ ءَاتَیْنٰهُمْ ءَایٰتِنا فکانوا عَنْها مُعرِضِینَ. و کانوا یَنْحِتونَ مِنَ الجِبالِ بُیوتاً ءَامِنِیْنَ. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُصْبِحِینَ. فَما أَغْنیٰ عَنْهُمْ ما کانوا یَکْسِبونَ" – یعنی: و براستی که "اهل حِجْر" پیامبران را دروغزن شمردند. و معجزات خود را به آنان بخشیدیم ولی از آنها رویگردان بودند. و از کوه‌ها خانه‌هایی برای خود می‌تراشیدند و در امان بودند. آنگاه بامدادان بانگ مرگبار آنان را فرو گرفت. و دستاوردشان(عذاب الهی را) از آنان باز نداشت (ترجمهٔ قرآن – بهاءالدین خرمشاهی)

(۲) «**أَکاسِرَة الزَّوراء**» = أکاسرة در لغت عرب جمع کلمهٔ کِسریٰ یا کَسریٰ (در تداول فارسی زبانان)، معرّب کلمهٔ "خسرو"، لقب پادشاهان ساسانی است.
"خسرو" به معنی: پادشاه – پادشاه بزرگ – هر پادشاه صاحب شوکت و دارندهٔ کشوری پهناور و فراخ مُلک.
زَوراء – در لغت مؤنث کلمهٔ أَزْوَر است یعنی: شیب دار – مایل – کج – خمیده – چشم چپ – دوبین
زوراء: نامی است برای بغداد
أکاسرهٔ زَوراء = مراد: شاهنشاهان ساسانی است. توضیح آن که تیسفون یا طیسفون در نزدیکی بغداد در ساحل شرقی رودخانهٔ دجله، پایتخت شاهنشاهی ساسانی بوده است و شهر عمدهٔ مجموعه شهرهایی بوده در نزدیکی بغداد در شرق و غرب رودخانهٔ دجله که

تعداد آن هفت بوده و در زبان عربی " مدائن سبعه" نامیده می‌شده و برای آسانی بعداً کلمهٔ "سبعه" حذف گردیده و فقط "مدائن" گفته می‌شده است. (مفرد آن: مدینه یعنی: شهر)
ایوان مدائن یا ایوان کسری و قصر کسری در یکی از شهرهای کوچک این مجموعه بنام "اَسْپانْبَر" در ساحل غربی رودخانهٔ دجله واقع بوده که هنوز خرابه‌های آن موجود است.
طاق کسری یا ایوان کسری یا ایوان مدائن در زمان خسرو انوشیروان ساخته شده است. گفته اند که ساختمان این ایوان در عهد شاهپور ذوالاکتاف آغاز شده و در عهد انوشیروان به انجام رسیده است. مدائن در سال چهاردهم هجری در زمان عمر خلیفهٔ دوم اسلام، به تصرّف اعراب درآمد.
از سوی دیگر، شاید هم، مراد حضرت عبدالبهاء از عنوان "اکاسرهٔ زوراء" در لوح خراسان، بطور عموم، همهٔ پادشاهان و فرمانروایانی بوده اند که در بغداد حکمرانی و سلطنت کرده اند که عبارتند از: خلفای سلسلهٔ بنی عبّاس یا عبّاسیان که پس از انقراض سلسلهٔ اُموی یا بنی اُمیّه به دست ابوالعبّاس سفّاح مؤسّس سلسلهٔ نامبرده در سال ۱۳۲ه.ق. (۷۵۰م.)، پایتخت جهان اسلام از دمشق در شام، ابتدا به شهر کوفه و سپس به بغداد، منتقل گردید. سلسلهٔ عبّاسیان هم در سال ۶۵۰ه.ق. (۱۲۵۸م.)، پس از پنج قرن، در زمان المُسْتَعْصِم، سی و هفتمین و آخرین خلیفهٔ عبّاسی به دست هلاکوخان مغول منقرض گردید. از سال ۶۵۶ه.ق. (۱۲۵۸م.) تا ۹۱۴ه.ق. (۱۵۰۸م.) سلسله‌های گوناگونی از طایفهٔ مغولان در بغداد حکمرانی کردند. و از سال ۹۱۴ ه.ق. (۱۵۰۸م.) تا سال ۱۴۰۹ه.ق. (۱۶۳۸م.)، بغداد مایهٔ دوگانگی و اختلاف و جنگ و جدال میان صفویان و عثمانیان بر سر تسلّط و تصرّف آن، بود که در عرف تاریخ به دورهٔ فترت و انتقال نامیده شده است. از این تاریخ تا جنگ جهانی اول (۱۸–۱۹۱۴م.) ولایت عراق جزو امپراتوری عثمانی و بغداد والی‌نشین آن ولایت گردید.
باری، در این جا ابیاتی چند از قصیدهٔ غرّای خاقانی شاعر و سخن‌سرای نامی ایران در قرن ششم هجری قمری را که زیر عنوان "قصیدهٔ مدائن" سروده است ، بازگو می‌کنیم:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان
یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن
وز دیدهٔ دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

. . .

دندانهٔ هر قصری پندی دهت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی، ما خاک تو ایم اکنون
گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان

. . .

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان

. . .

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبت کن
تا از در تو ز ین پس دریوزه کند خاقان

دریوزه = گدایی سؤال = درخواست

(۳) «المُؤْتَفِکاة فِی القُرون الأُولی» = مراد: به ویژه، شهرهای قوم لوط است که به روایت تورات در سِفْر پیدایش به آتش آسمانی و صاعقه بسوختند و به روایت اسلامی، در اثر زلزلهٔ شدید و هولناک زیر و زبر و سرنگون گردیده به قعر زمین فرو رفتند (که شرح آن در توضیح شمارهٔ (۹) زیر عنوان: "قوم لوط" نوشته شده است) و نیز بطور عموم شاید مراد: شهرهایی است که در گذشتهٔ قرون و اعصار، زمانی معمور و آبادان بوده و سپس خراب و ویران گردیده است.

(۴) "أیا نَفَحاتِ الله... طَیِّبی مَشامَّ أولیاءِ الله و أصفیائِه الَّذینَ...انْشَرَحَتْ صُدورُهُمْ فی یَومِ اللِّقاء وَ وَفوا بعَهدِالله و میثاقِه فی ذَرِّ البقاء" یعنی: ای نفحات الهی،... مشام یاران و دوستان یزدان راخوشبو و معطر سازید، آنان که به هنگام ظهور جمال موعود... دل‌هاشان خرم و شادمان گردید و به عهد و میثاق ازلی خداوندی (عهد و میثاق الهی در ذرّ بقا) وفا کردند.

"عالم ذَرّ، عالم أَلَسْت و ذَرّ بقا":

"ذَرّ" و واحد آن "ذرّه" یعنی: جزء ریز و کوچک – جزء ریز و خرد از گرد و غبار – مورچه و جمع آن: ذرّات است.

کلمهٔ "ذرّ" و "عالم ذرّ" از قرآن گرفته شده و آن را " عالم ألست" نیز گفته اند. در سورهٔ أعراف، آیهٔ ۱۷۲ چنین آمده است: "وَ إذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنیءَ ادَمَ مِنْ ظُهورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ

أَشْهَدَهُمْ عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ، قالوا بَلیٰ شَهِدْنا أَنْ تَقولوا یَومَ القِیٰمَةِ إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلین، – یعنی: و چون پروردگارت زاد و رود بنی آدم را از پشتهای ایشان بر گرفت، و آنان را بر خودشان گواه گرفت (و پرسید)، آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، شهادت می‌دهیم، تا روز قیامت نگویید، ما از این (حقیقت) بی‌خبر بودیم.

"ذَرّات أَلَست" ظاهراً ناظر است بر روایاتی که در بیان و توضیح عالم ذرّ (عالم أَلست) رسیده است. مضمون کلّی و زبدهٔ بیان این روایات این است: خداوند پیش از آن که نسل آدم به عرصهٔ ظهور رسد در جهانی به نام "عالم ذرّ" نطفهٔ حضرت آدم را به صورت ذرّاتی بی‌شمار تجزیه کرد و آنگاه هر یک از آن ذرّات را بصورت انسانی کامل عیار بیافرید و به همهٔ آنان جان و خون بخشید و سپس از آنان بر مقام ربوبیّت خود اقرار گرفت. و بعد از اخذ اقرار دوباره آنان را به صُلب آدم برگردانید." (*شرح جامع مثنوی معنوی*، تألیف: کریم زمانی، دفتر سوم، ص۱۱۵۷)

"أَلَسْتُ در عربی، فعل استفهام اقراری است. لفظاً یعنی: آیا من نیستم؟! و جوابش از طرف مخاطب این است که: آری، تو هستی. همزهٔ ابتدای آن برای استفهام است. و لَسْتُ ، متکلّم وحده از فعل ناقصهٔ لَیسَ ساخته شده است. ولی در تلفّظ فارسی تای آن را به صورت ساکن می‌خوانند. این لفظ اشارت است به آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ أَعْراف:... أَلَسْتُ بِرَبِّکُم ؟ قالُوا: بَلیٰ شَهِدْنا ... – آیا من پروردگار شما نیستم؟ آدمیزادگان گفتند: آری ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی ..."

مفسّران قرآن کریم در تفسیر این آیه، مسألهٔ پیمان ازلی و میثاق فطری آدمیان را مطرح کرده‌اند. بدین معنی که همهٔ آدمیان در عالمی به نام أَلَست یا عالم ذرّ بر یگانگی و پروردگاری حق تعالی گواهی داده‌اند و عهد خود را بر این اصل با خدای خود بسته‌اند" (*شرح جامع مثنوی معنوی*، کریم زمانی، دفتر اول، ص۴۱۱، به نقل از "الکشّاف فی تفسیر القرآن"، از آثار معروف زمخشری، استاد تفسیر و حدیث و نحو و لغت و امام عصر خود در قرن پنجم و ششم هجری قمری)

حضرت عبدالبهاء در لوح به اعزاز امةالله هاجر، در پاسخ به پرسش او از "عالم ذرّ" چنین می‌فرمایند:" یا امةالله، نامهٔ شما رسید، مضمون معلوم گردید، جواب مختصر مرقوم می‌گردد. عالم ذرّ که گفته می‌شود، حقایق و تعیّنات و تشخّصات و استعداد و قابلیّات انسان در مرآت علم الهی است. چون قابلیّات و استعدادات مختلف است، هر یک اقتضایی دارد. آن اقتضا عبارت از قبول و استدعاست" (*مائدهٔ آسمانی*، ج۲، ص۳۰)

حضرت باب در کتاب بیان فارسی، باب هشتم از واحد دوم، در بارهٔ "عالم ذرّ" چنین می‌فرمایند "و اگر نفسی گوید که ما نشناختیم او را در اوّل ظهور، جواب گفته میشود که در نزد کلّ محقّق است که او است أَوَّلُ مَنْ أَجابَ فِی الذَّرِّ حِیْنَ ما قالَ اللهُ لَهُ أَلَسْتُ بِرَبِّکَ

قالَ بَلی سُبْحانَكَ أَن لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ إِنَّكَ أَنْتَ رَبُّ العالَمِین و اگر گویند که ظهور الله را ندانستیم قرآن که کتاب الله بود و کلّ میگویند امروز که کتاب الله هست در نزد کلّ بود و همین قدر که شنیدند یا دیدند که آیات الله از نفسی ظاهر شده شبهه و ریبی از برای ارباب افئده نمی ماند که آن نفس نفس الله ظاهره بوده و آیات قبل از او بوده چنان چه آیات بعد از او است و من اجاب اوّل، اوّل خلق است چنان چه قبل میگفتند که من اجاب اوّل محمّد ص بوده و اوّل خلق بوده چنان چه کلّ امروز معترفند اگر میگویند اجابت در ذرّ اوّل بوده این است ذرّ اوّل زیرا که فوق عرش سماء بعینه ارض مقرّ ظهور الله هست و خداوند لم یزل و لا یزال قرب و بعد او بکلّ اشیاء بر حدّ سواء بوده و هیچ شیء بالنّسبه باو اقرب از شیء نیست یا ابعد چه عرش در فوق سموات باشد بزعم متوهّمین یا مقرّ شجره‌ای که عن الله ناطق است و حال آنکه این اعتقاد محض وهم و خیال است بلکه در عرف سکّان ملأ حقیقت قصد همان محلّ ظهور است... ذات الهی لم یزل و لا یزال ظهور آن عین بطون او است و بطون او عین ظهور او است و آن چه از ظهور الله ذکر میشود مراد شجرهٔ حقیقت است که دلالت نمی‌کند الّا بر او و اون شجره ایست که مرسل کلّ رسل و منزل کلّ کتب بوده و هست و او لم یزل و لایزال عرش ظهور و بطون او در میان همین خلق بوده که در هر زمان بآن چه خواسته ظاهر فرموده چنان چه حین نزول قرآن بظهور محمّد اظهار قدرت خود فرموده و حین نزول بیان بنقطهٔ بیان اظهار قدرت خود فرموده و در نزد ظهور من یظهره‌الله باو اثبات دین خود خواهد فرمود کیف یشاء بما یشاء لما یشاء" (چاپ طهران)

باری، چنین استنباط می‌گردد که مقصود حضرت عبدالبهاء در لوح خراسان، از عهد و میثاق خداوندی در ذرّ بقا که احبّای الهی و امنای او بدان وفا کردند، همان عهد و میثاق ازلی است که خداوند در عالم هر یک از ظهورات و کتب مقدّسهٔ پیشین نیز، برای پذیرش و قبول ظهور حضرت بهاءالله به عنوان قائم مقام او در عالم امر و خلق، از آدمیان گرفته است.

در این باره حضرت بهاءالله در یکی از الواح چنین می‌فرمایند: "هذا لَهُوَ الَّذی قَدْ أَخَذَ نُقطةُ البیان عَهْدَهُ فی ذَرّالبَیان وَ محمّد رَسولُ الله فِی ذَرّ الفرقان وَ الرُّوح فِی ذَرّ الانجیل وَ الکلیمُ فِی ذَرّ التّوریٰة وَ الخَلیلُ فِی ذَرّ الأَمر، إِنْ أَنْتُمْ مِنَ العالِمینَ " (مأخذ: *توقیع قرن حضرت ولیّ امرالله خطاب به احبّای شرق*، چاپ مؤسّسهٔ ملی مطبوعات امری، سنهٔ ۱۲۳ بدیع، ص۳۰)

مضمون فارسی: این همان کسی است که نقطهٔ بیان، باب الله الاعظم در ذرّ بیان و محمّد، رسول الله در ذرّ قرآن و مسیح، روح الله در ذرّ انجیل و موسی، کلیم الله در ذرّ تورات و

ابراهیم، خلیل الله در ذرّ امر، برای ایمان به او، از مردمان عهد و پیمان گرفته اند. اگر شما از دانایان باشید.

(۵) «تَبابِعَة سَبا» در لغت نامهٔ دهخدا در این باره چنین آمده است: " تُبَّع (ج: تَبابِعَه) – یکی از ملوک یمن... لقب پادشاه یمن... لقب عام ملوک یمن... ملوک تُبَّع، ملوک یمن که به غلبهٔ حبشیان بر آنان منقرض شدند و آنان بنا به روایت عرب نوزده تن بودند و چون نام چند تن از آنان تُبَّع بوده، این سلسله را تبابعه نامند. پادشاهان سلسلهٔ حِمْیَریان یمن را تُبَّع می‌گفتند چنان که پادشاهان ایران را کسری (مُعَرَّب خسرو فارسی) و روم را قیصر (مُعَرّب سزار) و ترک را خاقان و حبشه را نَجاشی... "

و هم چنین... "حِمْیَریان: نام سلسله ای است که پیش از اسلام در یمن حکمرانی داشتند و بزرگترین و متمدن‌ترین دولت عربی را بوجود آوردند. این سلسله در زمان جاهلیّت ظهور کرد ..."

در کتاب «المنجد» در این زمینه چنین می‌نویسد (ترجمه): "آخرین پادشاه سلسلهٔ حِمْیَریان یا تبابعهٔ یمن بنام ذونُواس به آزار و اذیّت مسیحیان آن دیار پرداخت و نجاشی پادشاه حبشه با فرستادن سرباز، یمن را در قرن ششم میلادی تسخیر کرد و حکومت حبشیان سالیانی چند تا ظهور اسلام ادامه داشت. "توضیح آن که «حِمْیَر» نام قومی است که در زمان قدیم در سرزمین یمن می‌زیسته‌اند."

در قرآن سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۷، چنین آمده است: "أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْناهُم إِنَّهُمْ كانوا مُجْرِمينَ" یعنی: آیا ایشان بهتر بودند یا قوم تُبَّع و پیشینیان آنان که نابودشان کردیم، چرا که آنان گناهکار بودند. (ترجمهٔ قرآن – بهاءالدین خرمشاهی)

توضیح آن که در این آیه مراد از "ایشان" بزرگان قوم قریش بودند که با پیغمبر اسلام، با زبان و بازو مجادله و ستیز می‌کردند. و هم چنین مقصود از پیشینیان قوم تُبَّع، از جمله فرعون مصر و هواداران اوست در زمان ظهور حضرت موسی.

(۶) «جَبابِرَة البَطحاء» = جَبابِرَة (مفرد آن: جبّار: قاهر – ستمگر – قادر – توانا – مسلّط – مغرور – متکبر – پادشاه یا حاکم مستبد.

بَطْحاء: لقبی است برای مکّه – در لغت: بستر فراخ رودخانه که انباشته از شن‌های نرم باشد – زمین هموار – هامون – زمین پهناور و سیل گاه از ریگ و سنگریزه.

جَبابِرَة البَطْحاء – مراد: بزرگان قدرتمند مکه بهنگام ظهور حضرت محمّد است که با تمام قدرت و قوّت در دشمنی و ستیز و آزار و اذیّت آن حضرت و پیروانش قیام و اقدام کردند. تا آن که سرانجام در سال سیزدهم بعثت (سه سال پنهانی و ده سال آشکارا)، که بعداً در

زمان عمر خلیفهٔ دوم از خلفای راشدین، مبدأ تاریخ هجری قمری گردید، پیامبر اسلام بناچار بخاطر توطئهٔ قتلش از سوی بزرگان قوم قریش، شبانه همراه با ابوبکر، از مکه به یثرب که بعداً مدینه نامیده گشت، هجرت نمود.

(۷) **"جُنْدٌ ما هُنالِکَ مَهْزومٌ مِنَ الأَحزاب"** (سورهٔ ص، آیهٔ ۱۱) – یعنی: همانا این سپاهی که از گروه‌های هم دست و هم پیمان تشکیل شده ، مغلوب و شکست خوردنی است.
هُنا: در این جا ضمیر اشاره است به نزدیک.
هُنالِکَ (یا) هُناکَ: آن جا – در آن جا – در آن جا هست – و اسم اشاره است برای مکان دور و مرکب است از: هُنا + کَ خطاب + لام برای افادهٔ بُعدِ مکان : مَهْزوم: شکست خورده – شکست داده شده – درهم شکسته – مغلوب.
هَزَمَ یَهْزِمُ هَزْماً: شکست دادن دشمن – درهم شکستن دشمن – از پا درآوردن – مغلوب کردن – تار و مار ساختن.
هَزیمت: گریز به هنگام شکست – گریز – فرار – شکست در مقابل: فتح و پیروزی و ظفر) – جُنْد: سرباز – سپاهی – سپاه (ج: جُنود) و جُنْدیّ (ج: جُنود): سرباز – سپاهی

(۸) **«قوم ثمود»** : مراد قومی است که صالح، پیامبر آنان بود.
حضرت بهاءالله در بارهٔ او در کتاب ایقان چنین می‌فرماید: " و بعد (از هود)، هیکل صالحی از رضوان غیبی معنوی قدم بیرون نهاد و عباد را به شریعهٔ قرب باقیه دعوت نمود و صد سنه اَوْ اَزْیَد امر به اوامر الهی و نهی از مناهی می‌فرمود، ثمری نبخشید و اثری ظاهر نیامد. و چند مرتبه غیبت اختیار فرمود. با آن که آن جمال ازلی ناس را جز به مدینهٔ احدیّه دعوت نمی‌نمود... و هیچ فایده نبخشید تا آن که به صیحه ای جمیع به نار راجع شدند." (چاپ آلمان – صص ۵ و ۶)
در قرآن دربارهٔ قوم ثمود و صالح پیامبر، در سوره‌های گوناگون از جمله سورهٔ أعراف و سورهٔ هود و سورهٔ شعراء و در کتابهای تفاسیر اسلامی از شیعه و سنّی، بطور مبسوط و مفصّل، سخن به میان آمده که کوتاه شدهٔ آن، به نوشتهٔ جناب اشراق خاوری در کتاب قاموس ایقان، این است: قوم ثمود بُت می‌پرستیدند: خداوند صالح را برای دعوت آنان فرستاد، ولی آن مردم عَنود انکار کردند و بالاخره طلب معجزه نمودند که از میان سنگ خداوند شتری خارج کند، خداوند شتر را از سنگ خارج کرد و آن شتر مدتها در بین قوم بود که از شیر او می‌نوشیدند، و بر سر آب چشمه که شتر می‌نوشید قوم صالح اعتراض کردند و بالاخره خداوند فرمود که آب چشمه یک روز مخصوص قوم باشد و روز دیگر مال شتر باشد، ولی پس از مدتی به درخواست قوم، آن شتر را خداوند بچه‌ای عطا فرمود،

و بالاخره قوم عنود شتر را پی کردند و کشتند و کرّهٔ شتر سر به بیابان نهاد و از انظار مخفی شد و خداوند صیحه‌ای از آسمان فرستاد و ثمود از آن صیحه به هلاکت رسیدند و فقط صالح و پیروانش محفوظ ماندند." (ج۴، صص ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶)

در *لغت نامهٔ دهخدا* زیر لغت "ثمود" و هم چنین بر پایهٔ آیات ۱۴۱ تا ۱۵۸ سورهٔ شعراء و آیات ۶۱ تا ۶۸ سورهٔ هود، چنین آمده است: "ثمود نام یکی از قبایل قدیم عرب. مسکن این قبیله در موصل میان حجاز و شام بوده... و بت پرستیدندی. و خدای تعالی صالح پیغامبر را بدانان فرستاد و او مردمان را به خدا خواند و به اعجاز شتری ماده از تخته سنگی برآورد. قوم ثمود در عبادت بُتان اصرار ورزیدند و در آخر آن شتر ماده را پی کردند، و در این وقت عذاب صیحه بر ایشان فرود آمد و آن آوازی بود سخت مُدهش از جانب آسمان که دل‌های آنان در سینه‌ها ببرید و بمردند".

در قرآن، سورهٔ هود، آیهٔ ۶۷، چنین آمده است: "وَ أَخَذَ الَّذینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَأَصْبَحوا فی دیارِهِمْ جاثِمِیْنَ" – یعنی: و ستم پیشگان (مشرک) را بانگ مرگبار فرو گرفت، و در خانه و کاشانه‌شان از پا درآمدند. (ترجمهٔ قرآن – بهاءالدین خرمشاهی)

ناگفته نماند که در تورات و انجیل دربارهٔ صالح پیامبر و قوم ثمود سخنی گفته نشده است.

حضرت عبدالبهاء در بارهٔ قوم ثمود و صالح پیامبر و ناقهٔ (شتر ماده) او در یکی از الواح چنین می‌فرماید: "ناقهٔ صالح در آثار مبارک اشاره است که نفس مقدّس صالح بود. و از این معانی که پستان رحمانی آن وجود مبارک است رزق روحانی و لبن رحمانی نازل. امّا نفوس خبیثه آن ناقهٔ الهیّه را پی نمودند و انکار کردند و تکذیب نمودند و به عذاب الیم حرمان و کفران و طغیان گرفتار شده به هلاکت ابدی افتادند. و امّا آن چشمه، چشمهٔ حیات این جهان بود و «مِنَ الماءِ کُلُّ شَیْءٍ حَیٍّ.» (قرآن، سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۰). آن قوم عنود خواستند که زندگی این جهان فانی بتمامه شایان ایشان باشد. لهذا به انکار و استکبار و اذیّت و اضطهاد قیام کردند و آن ناقهٔ الهی را پی نمودند. و چون آن ناقهٔ الهی را انکار کردند نتیجه و اثر آن حضرت از میان آن قوم خروج نمود و غائب گردید. این است که مذکور است که نتیجهٔ ناقه رو به کوه و صحرا نهاد و غائب گردید و آن قوم به خسران ابدی افتادند و به انعدام سرمدی مبتلا گشتند، محو و نابود شدند. نه ثمر و اثری و نه ذکر و خبری و نه حیاتی و بقائی. لا تَسْمَعُ لَهُمْ صَوتاً وَ لا رِکْزاً (*امر و خلق*، تألیف جناب فاضل مازندرانی، ج۲، صص ۲۰۵ و ۲۰۶)."

باری به قول مولانا:

"ناقهٔ صالح به صورت بُد شتر پی بریدندش زجهل، آن قوم مُرّ"

(مثنوی، دفتر ۱، بیت ۲۵۰۹)–(ناقه: شترماده و مُرّ: تلخ و مجازاً: ناسازگار– سخت و ناگوار– بد اخم و تلخ رو)

(۹) «قوم لوط» لوط پیغمبر، برادرزادهٔ ابراهیم خلیل بود و در شهر " اور" در سرزمین کلده (عراق عرب کنونی) زاده شد. سپس همراه ابراهیم خلیل به کنعان در سرزمین فلسطین رفت و در وادی اردن در شهر "سَدوم" یا "سُدُم" در ساحل بحرالمیّت، رحل اقامت افکند. هر چند زیست و زندگانی با اهالی شهر "سَدوم" در نظر لوط بسیار ناپسند بود، با وجود این دو دختر خود را به دو شخص از اهل آن شهر تزویج نمود. شهر سَدوم یکی از شهرهای موسوم به مُؤْتَفِکات است که عبارت بودند از: سَدوم (سُدُم) و عَموره (گومورا).
اَدْمَه – صَبوئیم و بالَع (صوغر). این شهرها برابرسفر پیدایش در تورات باب ۱۳ هر کدام پادشاهی داشتند.
اما از آن جایی که شرارت و بزهکاری و فساد و خطاکاری مردم این شهرها رو به فزونی گذاشت، دو فرشته از جانب پروردگار به نزد لوط آمدند و او را از بلا و مصیبت ناگواری که بر سر آن شهرها و اهالی آن فرود خواهد آمد، با خبر و آگاه ساختند. و زمانی که لوط با خانواده اش فرار می‌کردند، خداوند گوگرد وآتش از آسمان بر آنان بارانید و آن شهرها و تمام وادی و جمیع ساکنان و نباتات زمین را واژگون ساخت. در این میانه همسر لوط به هنگام فرار به پشت سر خود نگریست و از آن جایی که این نگرش خلاف خواست و ارادهٔ الهی بود، از این رو نامبرده به ستونی از نمک مبدّل گردید و تنها لوط و دو دخترش از این رویداد و واقعهٔ ناگوار و دردناک جان سالم بدر بردند. ناگفته نماند که حتّی دامادهای لوط هم این هشدار را به مسخره گرفتند و همراه نشدند. (اقتباس از تورات، سفر پیدایش، ابواب: ۱۱ تا ۱۳ و ۱۸ و ۱۹)
در لغت نامهٔ دهخدا دربارهٔ لوط مطلبی آورده که کوتاه شدهٔ آن این است: "نام پیغمبری است از بنی اسرائیل و برادرزادهٔ ابراهیم خلیل که شهرهای قوم او به نفرینش به زمین فرو شدند. لوط از شهر "اور" در سرزمین کلده همراه ابراهیم به سرزمین فلسطین رفت و در ناحیه ای که پنج شهر: سَدوم – عَموره – اَدْمَه – صبوئیم و بالَع، در آن بود، رحل اقامت افکند. خدای تعالی لوط را پیغمبر آن پنج شهر گردانید و مردم این شهرها چون در خطا و خیانت و فساد و شقاوت بیفزودند و لواطت کردند که پیش از آنان هیچکس نکرده بود، خدا یتعالی میکائیل را بفرستاد تا آن دیار را برگردانید یعنی زیر و رو کرد."
ناگفته نماند که در قرآن نامی از "سَدوم" و "عَموره" برده نشده ولی در تفاسیر اسلامی این دو شهر در زمرهٔ "مُؤْتَفِکات" مندرج در سوره‌های توبه، آیهٔ ۷۰، و حاقّه، آیهٔ ۹، مذکور آمده است: "اَلحاقَّةُ مَا الحاقَّةُ. و ما اَدْریٰکَ مَا الحاقَّةُ. کَذَّبَتْ ثَمودُ و عادٌ بالقارِعَة. فَأَمّا ثَمودُ فَأُهْلِکُوا بِالطّاغِیَة وَ أَمّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیْحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ... فَهَلْ تَرَی لَهُمْ مِنْ باقِیَةٍ. وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ المُؤْتَفِکاتُ بالخاطِئَة. فَعَصَوا رَسولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً

رابِیَة." (سورهٔ الحاقّة، آیات ۱ تا ۱۰) ترجمه: "حاقّه. حاقّه چیست؟ و چه دانی حاقّه چیست؟ قوم ثمود و عاد درهم کوب (قیامت) را دروغ انگاشتند. و امّا "ثمود"، بر اثر طغیان خود به نابودی کشیده شدند. و امّا "عاد"، با تندبادی سخت سرد و بنیان کن به نابودی کشیده شدند... پس آیا اثری از ایشان بازمانده، می‌بینی؟ و فرعون و پیشینیان او و (اهل) شهرهای نگونسار، طغیان پیش آوردند. سپس از پیامبر پروردگارشان نافرمانی کردند، آنگاه (خداوند) آنان را به مؤاخذه‌ای سخت فرو گرفت." (ترجمهٔ قرآن، بهاءالدّین خرمشاهی) (حاقّه: عذاب فراگیر – رستاخیز و قیامت – حقیقت راستین)

"أَلَمْ یَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذینَ مِن قَبْلِهِمْ؟ قومِ نوحٍ وَ عادٍ و ثمودَ و قومِ ابراهیمَ و أَصحابِ مَدْیَنَ وَ المُؤْتَفِکات. أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالبیّناتِ. فَما کانَ اللهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَ لکنْ کانوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ" (سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۰) – یعنی: آیا خبر پیشینیان از قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اهل مَدیَن و شهرهای زیر و زبر شدهٔ (قوم لوط) به آنان نرسیده است؟ پیامبرانشان معجزات برایشان آوردند و خداوند نمی‌خواست بر آنان ستم کند بلکه (آنان) بر خود ستم می‌کردند (ترجمهٔ قرآن، بهاءالدین خرمشاهی)

در فرهنگ فارسی معین چنین آمده است: "سَدوم Sodome – شهر قدیمی فلسطین در ساحل بحرالمیّت (بحر لوط) که با شهر گوموره Gomorrhe – بر اثر زلزله و صاعقه به قعر دریا فرو رفت. مردم این شهر به فساد معروف بودند. جمعی از دانشمندان باستان شناس انگلیسی ... برای کشف دو شهر تاریخی مذکور که حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد بنا شده بودند، کشفیّاتی کردند. نام این دو شهر بواسطهٔ زیبایی بزودی در جهان مشهور شد. در سال ۱۹۰۰ قبل از میلاد زلزلهٔ هولناکی بوقوع پیوست و این دو شهر را به ته دریا فرو برد. (به قول تورات این امر مجازات خطایای اهالی این دو شهر بود). باستان شناسان موفّق گردیدند جام‌های شراب، جواهر و اجساد زنان را از اعماق گل و لای بیرون آورند."

(۱۰) «قوم نوح» حضرت بهاءالله در کتاب ایقان بر پایهٔ آیات مندرج در تورات و قرآن، در بارهٔ نوح پیامبر چنین می‌فرماید: "از جملهٔ انبیاء نوح بود که نهصدوپنجاه سال نوحه نمود و عباد را به وادی ایمن روح دعوت فرمود و احدی او را اجابت ننمود. و در هر یوم بقدری ایذاء و اذیّت بر آن وجود مبارک وارد می‌آوردند که یقین بر هلاکت او می‌نمودند. و چه مراتب سُخریّه و استهزاء و کنایه که بر آن حضرت وارد شد.... تا آن که باقی نماند از برای آن حضرت مگر چهل نفس و یا هفتاد و دو نفس چنان چه در کتب و اخبار مذکور است. تا آن که بالاخره نداء "رَبِّ، لاتَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الکافرینَ دَیّاراً،

از جان بر کشید. (چاپ آلمان، ص ۴) – (قرآن، سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۶ – یعنی: پروردگارا، از کافران بر روی زمین هیچ کس را باقی نگذار.)
نوح پیامبری است که در تورات سِفْر پیدایش ابواب پنجم تا نهم و در قرآن سوره‌های اعراف و عنکبوت و نوح و هود و غیره از او سخن رفته است. در تورات سِفْر پیدایش باب ششم چنین آمده است: "نوح مردی عادل بود و در عصر خود کامل و نوح با خدا راه می‌رفت، و نوح سه پسر آورد: سام و حام و یافث ... و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است، زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند. و خدا به نوح گفت انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است زیرا که زمین بسبب ایشان پر از ظلم شده است و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت. پس برای خود کشتی ای از چوب گوفر (درخت صنوبر یا سرو آزاد) بساز... زیرا اینک من طوفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد از زیر آسمان هلاک گردانم و هر چه بر زمین است خواهد مرد. لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم و به کشتی در خواهی آمد تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت با تو. و از جمیع حیوانات از هر ذی جسدی جفتی از همه به کشتی در خواهی آورد... پس نوح چنین کرد و بهر چه خدا او را امر فرمود، عمل نمود".
در قرآن، سورهٔ أعراف، آیهٔ ۵۹، در بارهٔ نوح چنین آمده است: "لَقَدْ أَرْسَلنا نوحاً إِلی قَوْمِهِ فَقالَ یا قَوْمِ اعْبُدوا اللهَ مالَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُه إِنّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یومٍ عظیمٍ." یعنی: براستی که نوح را به سوی قومش فرستادیم. پس آنگاه گفت ای قوم من، خداوند را که خدایی جز او ندارید بپرستید، که من بر شما از عذاب روزی سهمگین می‌ترسم. (ترجمهٔ قرآن، بهاءالدین خرمشاهی)
در فرهنگ فارسی معین دربارهٔ نوح چنین آمده است: "یکی از پیغمبران اولوالعزم که نسبش به آدم می‌رسد. سالها قوم خود را به راه راست خواند. اما آنان همچنان بر کجرفتاری اصرار ورزیدند. آنگاه خداوند نوح را از طوفانی عظیم با خبر ساخت و نوح (به فرمان خداوند) با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانداران را از هلاکت نجات بخشید".
در تورات سفر پیدایش باب هفتم زمان آمدن طوفان را در ششصد سالگی نوح، ذکر می‌نماید و در باب نهم مدت زندگانی او را پس از طوفان، سیصد و پنجاه سال می‌گوید که در نتیجه عمر نوح را نهصد و پنجاه سال می‌نویسد. در قرآن سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۱۴ و ۱۵ چنین آمده است: "وَ لَقَدْ أَرْسَلنا نوحاً إِلیٰ قَومِهِ فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّا خَمْسِینَ عاماً فَأَخَذَهُمُ الطّوفانُ وَ هُمْ ظالِمونَ فَأَنْجَیْناهُ وَ أَصحابَ السَّفِینَةِ وَ جَعَلناها آیةً للعالَمین" – یعنی: و به راستی نوح را به سوی قومش (به رسالت) فرستادیم و در میان آنان هزار سال منهای

پنجاه سال به سر برد. آنگاه طوفان (سیل و بلا) آنان را فرو گرفت، در حالی که ایشان ستمکار (مشرک) بودند. آن گاه او و کشتی نشینان را نجات دادیم و آن را مایهٔ عبرت جهانیان گرداندیم. (ترجمهٔ قرآن، بهاءالدین خرمشاهی)
در تفاسیر و تواریخ اسلامی برابر آیات قرآن در سورهٔ هود آیات ۴۲ و ۴۳ یکی از پسران نوح پیغمبر از فرمان خدا سرباز می‌زند و پند و اندرز پدرش را برای آمدن به کشتی نمی‌پذیرد. از این رو در کام امواج آبهای طوفان برآمده غرق می‌شود. و به گفتهٔ سعدی در کتاب گلستان: "پسر نوح با بدان بنشست خاندان نُبُوّتش گم شد."
امّا در تورات سفر پیدایش باب ششم و هفتم در داستان نوح پیغمبر و کشتی ساختن او و بر آمدن طوفان، در این باره سخنی گفته نشده و حتّی نوشته است که هر سه پسر نوح یعنی: سام ، حام ، و یافث با همسرانشان به کشتی سوار شدند و از طوفان جان سالم بدر بردند.
در این جا ناگفته نماند که مراد از کشتی یا سفینهٔ نوح به مجاز، کشتی یا سفینهٔ آئین و شریعت خداوندی بود که هر کس در آن داخل شد و به سخن دیگر ، به آئین و شریعت نوح پیغمبر مؤمن و موقن گردید، به سر منزل امن و امانِ هدایت و ایمان و رستگاری رسید و هر کس در آن داخل نشد، در کام امواج آبهای طوفان عذاب یعنی گمراهی و بی‌ایمانی و در بند ماندگی، غرق گردید.

(۱۱) «قوم هود» مراد «قوم عاد» است که «هود» پیامبر آنان بود.
حضرت بهاءالله دربارهٔ «هود» در کتاب *ایقان* چنین می‌فرماید: "بعد از نوح، جمال هود از مَشرق ابداع مُشرق شد و قریب هفتصد سنه اَو اَزْیَد ، به اختلاف اقوال ، مردم را به رضوان قرب ذی الجلال دعوت نمود. و چه مقدار بلایا که به مثل غیث هاطل بر آن حضرت بارید. تا آن که کثرت دعوت سبب کثرت اعراض شد و شدّت اهتمام علت شدّت اغماض گردید." (چاپ آلمان، ص ۵).
هود پیامبری است که در قرآن، سوره‌های اعراف و هود و حاقّه، و غیره دربارهٔ او سخن گفته شده است. از جمله در سورهٔ أعراف، آیات ۶۵ تا ۶۷، چنین آمده است: "وَ إِلیٰ عادٍ أَخاهُمْ هوداً قالَ یا قَومِ اعْبُدُوا اللهَ مالَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ أَفَلاتَتَّقُوْنَ. قالَ المَلأُ الَّذینَ کَفَروا مِنْ قَومِهِ إِنّا لَنَریٰکَ فی سَفاهَةٍ وَ إِنّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الکاذبینَ. قالَ یا قومِ لَیْسَ بی سَفاهَةٌ وَلکِنّی رَسولٌ مِنْ رَبِّ العالَمینَ" – یعنی: و به سوی قوم عاد برادرشان هود را (فرستادیم). گفت: ای قوم من، خداوند را که خدایی جز او ندارید بپرستید، آیا پروا نمی‌کنید؟ بزرگان قومش که کفر ورزیده بودند گفتند: ما تو را دچار بیخردی می‌بینیم و ما تو را از دروغگویان می‌دانیم. گفت: ای قوم من، در من هیچگونه بیخردی نیست، بلکه من پیامبری از سوی پروردگار جهانیان هستم. (ترجمهٔ قرآن، بهاءالدین خرمشاهی)

در فرهنگ فارسی معین دربارهٔ «عاد» چنین آمده است: "عاد – نام قومی عرب ساکن عربستان جنوبی که در ادوار فراموش شده، می‌زیسته اند. هود پیغمبر از این قوم بود و طبق روایات به نفرین وی، باد تند آن قوم و کشورشان را از بین برد."
به قول مولوی در مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵۳:

"گر نبودی واقف از حق، جانِ باد فرق، کی کردی میان قوم عاد؟"

در شرح جامع مثنوی معنوی، تألیف کریم زمانی در شرح این بیت چنین آمده است: "اگر جان باد از حق آگاه نبود، چگونه می‌توانست فرق میان قوم عاد و دیگران را تشخیص دهد؟ (عاد، فرزند اِرَم از احفاد نوح (ع) بوده است. قوم عاد جزو اعراب بائده (مُنقرض شده) به شمار آیند که بین صحرای حضرموت و عُمّان (واقع در عربستان جنوبی یا یَمَن کنونی) زندگی می‌کردند. و چون قوم عاد، دعوت هود نبی را تکذیب کردند، بادی سخت بر آنان وزیدن گرفت و هفت شب و هشت روز ادامه یافت و سرزمینشان را زیر و رو کرد. افراد این قوم به داشتن اندام درشت و نیرومند معروف بوده اند... طبق روایات، هود و مؤمنان قومش به صحرا آمدند و حظیره ای ساختند از گِل. آن باد به ایشان رسیدی، نرم شدی و نسیمی گشتی با راحت. و چون به عاد رسیدی، چنان سخت شدی که شتر با هودج و مردم در او نشسته بر گرفتی و بر هوا بردی و به زمین زدی و هلاک کردی – بیت فوق بدین مطلب اشارت دارد." (صص ۲۹۶ و ۲۹۷)
در سورهٔ حاقّه، آیات ۶ تا ۸ چنین آمده است: "وَ أَمّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيْحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيّامٍ حُسُوماً فَتَرَى القَوْمَ فيها صَرْعىٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ. فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ؟ – یعنی: و امّا عاد، با تند بادی سخت سرد وبنیان کن به نابودی کشیده شدند. که خداوند آن را هفت شب و هشت روز پیوسته بر آنان گماشت و آن قوم را در آن حال از پا در افتاده بینی، گویی ایشان خُرما بُنانی هستند ریشه کن شده. پس آیا اثری از ایشان باز مانده می‌بینی؟" (ترجمهٔ قرآن، بهاءالدین خرمشاهی)

(۱۲) «قوم یهود» مراد، قوم اسرائیل است که پس از ظهور حضرت مسیح به فرمودهٔ حضرت عبدالبهاء در *مفاوضات*: "اول حزبی که بر محویّت‌اش قیام نمودند، اسرائیل، قوم و قبیلهٔ خود مسیح بود. و به ظاهر او را مقهور نمودند و به ذلت کبری انداختند، حتّی تاج خار بر سرش نهادند و به صُلّابه زدند..." (چاپ مصر، ص۱۳)
امّا سرانجام در سال ۷۰ میلادی، تیتوس (تیطس) پسر و جانشین وسپاسیانوس، امپراتور روم در زمان سلطنت پدرش، اورشلیم را تصرّف و تخریب و ویران کرد و بسیاری از یهودیان را به قتل رسانید. و از این هنگام دورهٔ دراز مدت خواری و خاکساری، پراکندگی و آوارگی قوم یهود، در نقاط گوناگون جهان، آغاز گردید.

توضیح آن که: قوم اسرائیل از دوازده خاندان (یا سِبْط و جمع آن: اَسْباط) تشکیل شد و سر سلسلهٔ هر یک از آن یکی از پسران یعقوب، نوهٔ ابراهیم، بود (*تورات*، سفر خروج، باب ۱، آیات ۱ تا ۷).
"اسرائیل" (کسی که بر خداوند مظفّر گشت) – لقب یعقوب ابن اسحاق (پسر ابراهیم) است که در هنگام مصارعه با فرشتهٔ خدا در فَنیئیل، بدان ملقب گردید. (قاموس کتاب مقدس)
"و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت. و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کفّ ران یعقوب را لمس کرد و کفّ ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت مرا رها کن که فجر می‌شکافد، گفت از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی." (*تورات*، سفر پیدایش، باب ۳۲، آیات ۲۴ تا ۲۸)
"اسرائیل" – در لغت عبری به معنای: مجادل با خدا – نامی است که به یعقوب پس از نزاع وی با فرشته، داده شده – نامی که بعدها به قوم یهود، اخلاف اسرائیل داده شده." (*فرهنگ فارسی معین*)

(۱۳) «قَیاصِرَة الفَیْحاء» = قیاصره: مفرد آن: قیصر است و قیصر معرّب کلمهٔ لاتینی "سزار" است و این لقب و عنوانی بوده بویژه برای پادشاهان و امپراتوران رومی اعم از غربی و شرقی، در روزگاران گذشته.
فَیحاء: در لغت مؤنّث کلمهٔ أَفْیَحْ است ، یعنی: فراخ – وسیع – گشاده و هم چنین: خوشبو و معطّر.
ارض فَیْحاء: زمین وسیع و فراخ را گویند.
"فَیحاء" لقبی است بویژه برای شهر دمشق در شام. و شام یا سوریهٔ بزرگ سرزمینی بوده در آسیای غربی و در مشرق دریای مدیترانه که عبرانیان آن را "آرام" می‌خواندند.
سرزمین شام از نیمهٔ قرن هشتم تا نیمهٔ قرن ششم قبل از میلاد بارها به تصرّف آشوریان و مصریان درآمد و از نیمهٔ قرن ششم تا نیمهٔ قرن چهارم قبل از میلاد تابع و دست نشاندهٔ ایران در دورهٔ هخامنشیان گردید و در سال ۳۳۲ قبل از میلاد به تصرّف اسکندر مقدونی وسیلهٔ سلوکوس اوّل ملقب به فاتح، سردار او، در آمد. نامبرده ده سال پس از مرگ اسکندر بسال ۳۲۳، در سال ۳۱۳ قبل از میلاد سلسلهٔ سلوکیان را تأسیس کرد. سلوکیان که جانشین هخامنشیان گردیدند، تقریباً همهٔ متصرّفات آنان را در دست داشتند و از جملهٔ آن سرزمین شام بود. در سال ۱۶۴ قبل از میلاد، اشکانیان سرزمین شام را تصرّف کردند و در سال ۶۴ قبل از میلاد، رومیان آن را متصرّف شدند و سرانجام، پس از هفتصد سال، در سال ۶۳۲ میلادی (دهم هجری) در زمان عمر خلیفهٔ دوم از خلفای

راشدین، به دست لشکریان اسلام فتح گردید. سپس، معاویه، والی سرزمین شام، پس از شهادت علی بن ابی طالب چهارمین از خلفای راشدین، و آشتی و بیعت امام حسن با او و واگذاری خلافت به او، در سال ۴۱ ه.ق. (۶۶۱ م.) خود را رسماً خلیفهٔ همهٔ مسلمانان خواند و خلافت سلسلهٔ بنی امیّه یا اُمویان را بنیاد نهاد و دمشق شهر عمدهٔ سرزمین شام را پایتخت و مرکز خلافت خود قرار داد.
سرزمین شام، پس از انقراض سلسلهٔ اُموی به دست ابوالعبّاس سفّاح، مؤسّس سلسلهٔ عبّاسی، از سال ۱۳۲ ه.ق. (۷۵۰ م.) تا سال ۹۲۳ ه.ق. (۱۵۱۷ م.) در تحت تصرّف خلفای عباسی و سلسله‌های گوناگون مسلمان از جمله سلجوقیان و ایّوبیان و ممالیک، قرار گرفت.
در این جا ناگفته نماند که از سال ۱۰۹۵ میلادی تا ۱۲۷۰ میلادی در دورهٔ جنگهای صلیبی بین مسیحیان و مسلمانان بر سر تصرّف بیت المقدّس و تربت عیسی مسیح، سرزمین شام هر از چندی در تصرّف صلیبیّون درآمد. و سرانجام در سال ۹۲۳ ه.ق. (۱۵۱۷ م.) در زمان سلطان سلیم اول جزو سرزمین‌های امپراتوری عثمانی گردید. تا آن که پس از چهارصد سال در پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ – ۱۹۱۴ م.) با انقراض امپراتوری عثمانی، سرزمین شام یا سوریهٔ بزرگ به چهار کشور: اردن و فلسطین (اسرائیل کنونی) و سوریه و لبنان تقسیم گردید.
باری، در لوح خراسان چنین استنباط می‌گردد که شاید مراد حضرت عبدالبهاء از عنوان " قیاصرهٔ فیحاء" بطور عموم، همهٔ پادشاهان و فرمانروایانی بوده اند که در سرزمین شام یا سوریهٔ بزرگ که دمشق شهر عمدهٔ آن بوده، سلطنت و حکمرانی کرده‌اند.

(۱۴) "لَعَمْرُالله إنَّ فِی قومِ نوحٍ وَ هودٍ و قوم لوطٍ و ... فِی القُرونِ الأُولیٰ لَعِبْرَةً لِأُولِی النُّهیٰ وَ ذَوِی البَصیرَةِ الکاشِفَةِ لِخَواتِمِ الأُمور بِفَواتِحِ الآثار" یعنی: سوگند به خداوند، آن چه بر سر قوم نوح و هود و قوم لوط و ... ، در قرن‌های پیشینه وارد آمده، همه و همه براستی، پند و عبرتی است برای خردمندان و اهل بینشِ دوراندیشِ امور در فرجام، با دیدن آثار و نشانه‌های آن، در آغاز و به سخن دیگر به قول مولوی:

"هر که اوّل بنگرد، پایان کار اندر آخر، او نگردد شرمسار"
(لغت نامهٔ دهخدا)

"در پس هر گریه آخِر خنده‌ایست مرد آخِربین مبارک بنده ایست"
(لغت نامهٔ دهخدا)

"چشم آخِربین تواند دید راست چشم اوّل بین غرور است و خطا"
(لغت نامهٔ دهخدا)

(۱۵) "وَ أَمَّا الَّذینَ اتَّخَذوا جِوارَ رَحْمَةِ رَبِّکَ الأَبهی... مَأْوىً و مَعاذاً هُمْ طُیورٌ اتَّخَذوا أَفْنانَ سِدْرَةِ المُنْتَهىٰ مَطاراً وَ أَوْکاراً" یعنی: و امّا آنان که در این زمان جوار رحمت پروردگار بزرگ را ... مأمن و پناه برگزیده اند، پرندگانی هستند که شاخسارهای سدرهٔ مُنتهی(مظهر ظهور الهی، حضرت بهاءالله) را پریدنگاه و لانه و آشیان برگرفته‌اند.
سِدْرةالمُنْتَهىٰ = در این جا مراد از "سدرةالمنتهی" حضرت بهاءالله، مظهر ظهور الهی در این زمان است که شناسایی خداوند تنها و فقط به شناسایی و عرفان او امکان پذیر و میسّر است. توضیح آن که به اعتقاد مسلمانان برابر آیات شمارهٔ ۷ تا ۱۵. در سورهٔ نجم در قرآن، هنگامی که پیامبر اسلام به معراج رفت، سرانجام به سدرةالمنتهی (آخرین درخت) واقع در بالاترین نقطهٔ جنّت درآمد که آن سوی آن بشر و ملائکهٔ آسمان نتوانند فراتر قدم گذارند.
جناب فاضل مازندرانی در کتاب "*اسرارالآثار*"، ج۳، صص ۱۳۵ و ۱۳۶، زیر عنوان "سِدرةالمُنْتَهىٰ" چنین آورده اند: " سِدْر و سِدْرة عربی و کُنار به فارسی در قرآن و آثار اسلامیّه به عنوان درخت بهشتی و مخصوصاً سدرةالمنتهی، با تجلیل بسیار مذکور است و در سورهٔ "النَّجْم" در توصیف بسیار بلیغ و جلیل رؤیت فرشتهٔ وحی است، قوله: "وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ المُنْتَهىٰ عِنْدَها جَنَّةُ المَأْوىٰ إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشَىٰ" مفاد آن که پیمبر، باری دیگر نیز نزد آخرین سدره که باغ مأوی و مسکن آن جاست و آن درخت را فرا گرفتنی‌ها فرا گرفته بودند، فرشته را دید. – و این در نظر تفسیر و تأویل معنوی و رمزی مستقِرّ بر بِناء تشبیه مظاهر مقدّسهٔ الهیّه به اشجار می‌باشد. چنان که در اصطلاح رمزی تشبیهی شعرا و عرفای ایران تعبیر به سرو می‌گردد. و بالجمله اصطلاح سدره و سدرة المنتهی در آثار جدیده به کثرت و وَفرت استعمال رسید. از آن جمله... در کتاب اقدس است: " اسمعوا ما تتلو السّدرة علیکم ". و در لوح حکما است: " یا محمّد اسْمَع النّداءَ مِنْ شطرِ الکبریاءِ مِنَ السِّدْرة المُرتَفِعَةِ علیٰ أَرْضِ الزَّعفران، إنَّه لا إلهَ إلّا أَنا العَلیمُ الحَکیم ". و در لوحی دیگر: " أَنِ اقْصُدوا مَقَرَّ الأَقْصیٰ، إنَّه لَسِدْرَةُ المُنْتَهیٰ لو أَنتم مِنَ المُوقنین... "

(۱۶) "وَ قَدْ مَضَتْ قَبْلَهُمُ المَثُلاتُ"، یعنی: زیرا پیش از آنان عقوبت‌های خداوندی بوده است. – مأخوذ از قرآن، سورهٔ رعد، آیهٔ ۶، "وَ یَسْتَعْجِلونَکَ بِالسَّیِّئَةِ قَبْلَ الحَسَنَةِ وَ قَد خَلَتْ مِن قَبلِهِمُ المَثُلاتُ وَ إنَّ رَبَّکَ لَذو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلیٰ ظُلْمِهِمْ وَ إنَّ رَبَّکَ لشدیدُ العِقَابِ" – یعنی: و آنان با عجله و شتاب ، بدی و عذاب را پیش از نیکی و بخشش از تو می‌خواهند و حال آن که پیش از آنان عقوبت‌های خداوندی بوده است. و همانا پروردگار

تو با وجود ظلم و ستم مردمان ، آمرزنده و بخشندهٔ آنان است و همانا پروردگار تو سخت کیفر دهنده نیز می‌باشد.

(۱۷) **"وَلا تَحْسَبوهُم بِمَفازَةٍ مِنَ العَذاب "** یعنی: و آنان (ستمگران و اهل طغیان) را رسته از عذاب و جَسته از کیفر و مجازات مپندارید. مأخوذ از قرآن، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۸: "لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَفْرَحونَ بِما أَتَوا وَ یُحِبُّونَ أَن یُحْمَدوا بِما لَمْ یَفْعَلوا فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ العَذابِ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ" – یعنی: اندیشه و خیال مکن کسانی که بخاطر کارهایی که کرده اند شادمانند و دوست دارند برای کارهایی که نکرده‌اند، ستوده شوند، رسته از عذابند. برای آنان عذابی دردناک در پیش است.

(۱۸) **"وَ لَوْ أَنَّكُمْ یا أَغْنامَ الله بَیْنَ بَراثِنِ الضَّوارِی مِنَ السِّباع و مَخالِبِ جَوارِحِ البِقاع، لا تَیْئَسوا مِنْ رَوْحِ الله"** یعنی: ای اغنام الهی، هر چند شما در چنگال مردمانی همانند جانوران درنده و وحشی و پرندگان شکاری در اطراف و اکناف، در بند و گرفتارید، امّا هیچ گاه از لطف و رحمت خداوندگار مأیوس و نومید نشوید.
اغنام الله: گوسفندان الهی و به مجاز مراد احبّای الهی است و مظهر ظهور او شبان آنان.
در تورات، مزامیر داود، باب ۱۰۰، آیات ۱ تا ۳، چنین آمده است: "ای تمامی روی زمین، خداوند را آواز شادمانی دهید. خداوند را با شادی عبادت نمائید و به حضوراو با ترنّم بیائید. بدانید که یهوه خداست، او ما را آفرید، ما قوم او هستیم و گوسفندان مرتع او".
در انجیل یوحنا، باب دهم، آیات ۲۴ تا ۲۷، چنین آمده است: "پس یهودیان دور او را گرفته بدو گفتند: تا کی ما را متردّد داری؟ اگر تو مسیح هستی، آشکارا به ما بگو. عیسی بدیشان جواب داد: من به شما گفتم و ایمان نیاوردید، اعمالی را که به اسم پدر خود بجا می‌آورم، آنها برای من شهادت می‌دهد. لیکن شما ایمان نمی‌آورید، زیرا از گوسفندان من نیستید چنان که به شما گفتم. گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آن ها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند".
در انجیل یوحنا، باب دهم، آیات ۱۴ و ۱۵، چنین آمده است: "من شبان نیکو هستم و خاصّان خود را می‌شناسم و خاصّان من، مرا می‌شناسند. چنان که پدر، مرا می‌شناسد و من پدر را می‌شناسم و جان خود را در راه گوسفندان می‌نهم".
"لا تَیْأَسوا مِن رَوْحِ الله"، هیچ گاه از لطف و رحمت خداوندگار مأیوس و نومید نشوید.
این عبارت بخشی از آیهٔ ۸۷ سورهٔ یوسف در قرآن است در داستان یعقوب و پسرانش.
برابر آن چه که در قرآن، سورهٔ یوسف، آمده است، یوسف بنیامین، برادر تنی خود را به جرم دزدی در مصر نگه می‌دارد و برادران دیگر با آذوقه به کنعان نزد پدرشان، یعقوب

باز می‌گردند و ماجرای دزدی بنیامین و بازداشت او را بازگو می‌کنند و برای اثبات راستگویی خود کاروانیان همراه را شاهد و گواه می‌گیرند. در این هنگام یعقوب به فرزندان خود می‌گوید: "یا بَنِیَّ اذْهَبوا فَتَحَسَّسوا مِن یوسُفَ وَ أَخِیه وَ لا تَیْئَسوا مِن رَوْح الله، إنَّه لا یَیْئَسُ مِن رَوْحِ الله إلّا القَوْمُ الکافِرینَ" – یعنی: ای فرزندان من، بروید و در پی یوسف و برادرش (بنیامین) بگردید و از رحمت الهی نومید مباشید، چرا که جز خدانشناسان، کسی از رحمت الهی نومید نمی‌گردد. (ترجمهٔ قرآن، بهاء الدین خرمشاهی)
ناگفته نماند که برابر آن چه در تورات، سفر پیدایش باب ۴۴ و ۴۵ آمده است، پسران یعقوب برای بار دوم برای خرید غله در ایام قحطی و خشکسالی به مصر می‌روند و با اجازت و رضایت پدر، بنیامین را نیز چنآن که یوسف در بار اول شرط کرده بود، همراه خود می‌برند و یوسف، برادر تنی خود را می‌بینند. یوسف در بار اول آمدن برادران به مصر، آنان را بیدرنگ می‌شناسد، اما برادران، او را نمی‌شناسند. خواستهٔ یوسف آن بود که برادر تنی خود را در مصر نگهدارد. از این رو به جرم دزدی ساختگی با گذاردن جام نقره ای وسیلهٔ پیشکارش در کیسهٔ بنیامین، یوسف به برادران خود می‌گوید که بنیامین به این خاطر غلام او می‌شود و آنان آزادند که به کنعان باز گردند. در این جا بود که یهودا فرزند ارشد یعقوب به یوسف می‌گوید که ما را پدر پیری است و این بنیامین پسر پیری اوست و اگر او را همراه نبریم، پدر خود را دیگر نبینیم. از این رو از یوسف می‌خواهد که او را بجای بنیامین به غلامی نگهدارد و بنیامین نزد یعقوب بازگردد. در این جا بود که یوسف دیگر نمی‌تواند از بازگو نمودن حقیقت، خودداری کند و با صدای بلند می‌گرید و خود را به برادرانش می‌شناساند. پس از آن، همهٔ برادران با غلهٔ فراوان به سوی پدرشان رهسپار می‌شوند و خبر زنده بودن یوسف و فرمانروایی او را در سرزمین مصر به آگاهی او می‌رسانند.

واژه‌نامه به ترتیب حروف الفبا

"الف"

اِبْتَغَی یَبْتَغی اِبْتَغاءً = خواستن – آرزو کردن – طلب کردن (چیزی را)
اِنْتَفَکَ یَنْتَفِکُ اِنْتِفاکاً = وارونه شدن – زیر و رو گشتن – منقلب شدن – سرنگون شدن – دگرگون شدن – واژگون شدن
أَئِمَّةً أَخْیاراً = راهنمایانی برگزیده و نیک – پیشوایانی نیکو و خیرخواه – (أئِمَّة (مفرد آن: إمام) = پیشوایان – رهبران – سروران – راهنمایان) – (أخیار و مفرد آن: خَیْر = خوب – نیک – نیکو – برگزیده)

أَتَی بِهِمْ مِنْ أُفُق التَّوحید یَلُوحُ وجوهُهُم أَنواراً = و از افق توحید انواری را به آنان ارزانی داشت که روی‌هاشان از آن درخشنده و تابان است. (أَتَی یَأْتِی إتْیاناً و أَتْیاً و مَأْتاةً = آمدن – رسیدن – حاضر شدن – و أَتَی بِـ = دادن – ارزانی داشتن – تقدیم کردن)

أَثاث = اثاثیه – وسایل – اسباب

أَجیج = شعلهٔ آتش – شرارهٔ آتش – شدت حرارت و گرمی – زبانهٔ آتش

أَحِبَّة = احبّاء – احباب – مفرد آن: حبیب: محبوب – یار – دوست مورد علاقه

آذان (مفرد: أُذُن) = گوشها

اِرْتَجَفَ یَرْتَجِفُ اِرْتِجاف = مضطرب و پریشان شدن – بلرزش در آمدن – لرزیدن

اِرْتَعَدَ یَرْتَعِدُ اِرْتِعاد = بسختی مضطرب و پریشان شدن – بلرزش درآمدن – لرزیدن – بی‌آرام گردیدن

اِرتَوَی یَرْتَوِی اِرْتِواءً = سیراب شدن – نوشیدن – آب خوردن

أَرکان (مفرد: رُکْن) = پایه‌ها – ستون‌ها – تکیه گاه‌ها – اساس

أَروم (جمع: أُرُوم) = بن درخت – ریشهٔ درخت – ریشه – اصل

أَرْیاح (و مفرد آن رِیْح) = باد – بو

أُستُئْصِلَ یُسْتَأْصَلُ (مجهول) = ریشه کن شدن – نابود شدن – منهدم شدن

اِشْتَدَّ یَشْتَدُّ اِشْتداداً = سخت بودن – رو به شدت نهادن – زیانبار شدن – توان فرسا شدن – دردناک شدن – وخیم شدن

أَشْرَقَ یُشْرِقُ إشراقاً = سر زدن – طلوع کردن – بر آمدن (خورشید) – تابیدن – درخشیدن

أَشْهَرَ لَهُمْ آثاراً = و آثار و نشانه‌هایی را برایشان آشکار و نمودار ساخت

یُشْهِرُ إشْهاراً = آشکار کردن – اعلان کردن – مشهور کردن – معروف کردن – پرآوازه ساختن

أُصول (مفرد آن: أصل) = ریشه‌ها – بُن‌ها – تنه‌ها (ی درخت)

أَضاءَ لَهُمْ مَناراً = و برای شان فانوس و چراغی را روشن و فروزان کرد. :

(أَضاءَ یُضِیءُ إضاءَةً = تاباندن – روشن کردن – منوّر کردن – تابیدن – روشن شدن – درخشیدن)

(لازم و متعدّی است – (مَنار و مَنارة (جمع: مَناور و مَنائر) = فانوس (یا) چراغ دریایی – برج نور – چراغ خانه – چراغ دان و جای بلند که بر آن چراغ افروزند – موضع و جایگاه نور))

أَعلام (مفرد آن: عَلَم) = پرچم‌ها – درفش‌ها – بیرق‌ها

أَعْيُن (یا عیون) (مفرد: عَین) = چشم – دیده – (قَرَّ یَقِرّ قَرّاً: خنک بودن – (و) قَرَّ عَیناً: شادمان شد – چشمش روشن شد – (و) قَرَّتْ عَینُه = شادمان شد – چشمش روشن شد – آرامش یافت)

اِغْبَرَّ یَغْبَرُّ اِغْبِرار = تیره و تار شدن – تیره رنگ گردیدن – گردآلود شدن – غبار آلود شدن

أَغنام (مفرد: غَنَم) = گوسفندان

اِفتتان = امتحان – آزمودن و آزمایش سخت و جانکاه – فتنه – فتنه انگیزی (اِفْتَتَنَ یَفْتَتِنُ اِفْتِتان = در فتنه افتادن – به فتنه انداختن – فتنه انگیختن – آزمودن – به امتحان انداختن)

افتراق = شکاف – انفصال – اختلاف – ناسازگاری

أَفنان (و مفرد آن: فَنَن) = شاخهٔ درخت – شاخ – شاخسار – (جج: أَفانین)

اُقْتُلِعَ یُقْتَلَعُ (مجهول) = ریشه کن شدن – نابود شدن – از بیخ و بن برکنده شدن – از ریشه درآورده شدن

اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعراراً = لرزیدن از ترس و خوف و از سرما – برخود لرزیدن – برخاستن موی بر اندام از ترس یا سرما – (قُشَعْرِیْرَة = لرزه – لرزش – هراس – تب و لرز)

أَقْفَرَ یُقْفِرُ إِقْفار = متروک بودن – از مردم و آب و علف تهی شدن یا بودن – خالی از سکنه شدن یا بودن محلّی – متروکه بر جا گذاشتن محلّی را

(قَفْر (جمع آن: قِفار) = بیابان متروکه – منطقهٔ متروکه و مخروبه و خالی از سکنه)

اِكْفَهَرَّ یَكْفَهِرّ اِكفِهرار = درخشیدن ستاره در شب تاریک

اِمْتَثَل یَمْتَثِل اِمْتِثال = روی آوردن – سر نهادن – اطاعت کردن – فرمان بردن – پیروی کردن

اِمْتَدَّ یَمْتَدّ اِمْتداداً = توسعه یافتن – بزرگ شدن – گسترده شدن – امتداد یافتن – طولانی شدن

اِنْتَثَر یَنْتَثِر اِنْتِثار = پخش شدن – پراکنده شدن – فرو ریختن بگونه‌ای پراکنده و متفرق – فرو افتادن بگونه‌ای پراکنده – پاشیده شدن – خرد شدن و فرو ریختن – پراکندگی – پاشیدگی

اِنْتَعَشَ یَنْتَعِش اِنْتِعاش = به نشاط آمدن – با نشاط شدن – شور و نشور تازه یافتن – حیات تازه یافتن

اِنْثَلَّ یَنْثَلُّ اِنْثلال = فروریختن – ریخته شدن – سرنگون شدنِ تختِ اورنگ

اِنْدَرَسَ یَنْدَرِس اِنْدِراس = کهنه شدن – پاره‌پاره شدن

اِنْشرح یَنْشرح اِنْشراح (صدر) = شاد شدن – دلشاد گشتن – خرم و شادمان گشتن خاطر

اِنْشَقَّ یَنْشَقُّ اِنْشِقاق = دوپاره شدن – شکافته شدن – شقّه شدن – ترک خوردن – جدا شدن
اِنْطَلَق یَنْطَلِق اِنْطِلاق = ادا کردن – بیان کردن – به زبان آوردن (چیزی را)
اِنْطَمَس یَنْطَمِس اِنْطِماس = محو و نابود شدن – از هم پاشیدن – از بین رفتن
اِنْعَدَم یَنْعَدم اِنْعِدام = معدوم شدن – نیست و نابود شدن – از بین رفتن – محو شدن – ناپدید شدن
اِنْفَلَق یَنْفَلِق اِنْفِلاق = سر زدن و دمیدن صبح – شکافتن و طالع شدن صبح و بامداد
اِنْکَسَرَ یَنْکَسِرُ اِنْکِسار = شکسته شدن – درهم شکستن – شکستن – خرد شدن – شکست خوردن
اِنْکَشَفَ یَنْکَشِف اِنْکِشافاً = برداشته شدن – فرو افتادن – آشکار شدن (اِنْکَشَفَ عَنْ: پرده برداشتن – آشکار کردن)
اِنْمَحَی یَنْحَمِی اِنْحماء = از بین رفتن – محو شدن – نابود شدن – از میان رفتن اثر چیزی
أَنَّهُ إذا = که هر گاه – که هر زمان – که اگر
اِنْهَدَمَ یَنْهَدِمُ اِنْهِدام = منهدم شدن – ویران شدن – نابود شدن – فرو ریختن
اِنْهَزَمَ یَنْهَزِمُ اِنْهِزام = در هم شکسته شدن – شکست خوردن – مغلوب شدن – تار و مار شدن – از پا درآمدن
اِهْتَزَّ یَهتَزّ اِهتزازاً = جنبیدن – جنبش – لرزیدن – لرزش – هیجان
أَوکار (مفرد آن: وَکْر) = آشیانه‌ها – آشیان‌ها – لانه‌ها
أُولی النُّهیٰ = صاحبان عقلها – خردمندان (نُهَی (و مفرد آن: نُهْیَة) = عقل‌ها)
أَیا = از حروف ندا در عربی، یعنی: ای، در فارسی

"ب"

بادِیَة (جمع آن: بَوادی) = بیابان – صحرا – پهندشت – جلگهٔ وسیع
بَأْس = شجاعت – نیرومندی – دلیری – بی‌باکی – عذاب – آسیب – گزند
بَأْساء = بدبختی – بیچارگی – رنجوری – سختی
بالِیَة (یا) بالی (یا) بالٍ = کهنه – پوسیده – تکیده – فرسوده – از کار افتاده – ژنده – فاسد
(بَلِیَ یَبْلَی بِلیً: کهنه شدن – فرسوده شدن – پوسیدن – فاسد شدن – رو به زوال نهادن – نابود شدن)
بائِدَة = نابود – نابود شده – خاموش و مرده – از بین رفته – محو شده – نیست و نابود شده – هلاک شده

(بادَ یَبِیْدُ بَیْدَاً و بَیاداً = هلاک و نابود شدن – نیست و نابود شدن)
بَثَّ یَبُثُّ (یَبِثُّ) بَثّاً = باز کردن – آشکار کردن خبر – مطلب و خبری را نشر دادن یا منتشر ساختن – منتشر کردن (عقیده یا نظریّه ای را) – گستردن
بَراثِن (مفرد آن: بُرْثُن) = چنگال‌های مرغان شکاری – پنجه‌های جانوران درنده
بِقاع (مفرد آن: بُقْعَة) = جاها – سرزمین‌ها – نواحی – زمین‌ها – خانه‌ها – مکان‌ها (بقاع مقدّسه = بقاع متبرکه – مکان‌های متبرّکه – مَشاهد و مقابر اَئمّهٔ اطهار)
بَنِیَّ = پسران من – کلمهٔ "بَنِیَّ" در اصل "بَنینی" است، یعنی «بنین» (که جمع "ابن" است) و یاء ضمیر متّصل متکلّم وحده که از نظر نحوی مضافٌ الیه است. اما در این جا نون آخر کلمهٔ "بنین" حذف می‌شود و یاء ضمیر نیز در یاء آن ادغام می‌گردد و به صورت «بَنِیَّ» در می‌آید. و هم چنین کلمهٔ "بنین" که جمع "ابن" است در حال اضافه به کلمهٔ دیگر "نون" آن حذف می‌شود، مثل: بنی آدم یعنی پسران آدم.
بَیِّنات (و مفرد آن: بَیِّنَة) = دلیل – حجّت و دلیل واضح و آشکار و روشن – دلیل و برهان انکار ناپذیر – امر مسلم – دلیل و مدرک قاطع

"ت"

تاق یَتوق تَوْقاً و تَوَقاناً = مشتاق بودن به چیزی یا به کسی – اشتیاق داشتن به چیزی یا به کسی – آرزو کردن (چیزی را)
تَحَسَّسَ یَتَحَسَّسُ تَحَسُّس = خبر یافتن از چیزی – جستجو کردن و خبر پرسیدن – خبر و آگاهی خواستن – (و تَحَسُّس = تحرّی – جویایی – کاوش – جستجو)
تَزَلْزَلَ یَتَزَلْزَلُ تَزَلْزُل = لرزیدن – تکان خوردن
تَشَوُّق: شوق و میل و اشتیاق بسیار – شور و شوق – آرزو
تَفاقَم یَتَفاقَم تَفاقُم: بر شدت امری افزوده شدن – سخت تر و گرانبارتر شدن امری – تشدید شدن موضوع و امری – وخیم و خطرناک و بحرانی بودن امری
تَلاطَمَ یَتَلاطَم تَلاطُم = بهم خوردن (امواج دریا) – متلاطم شدن (امواج دریا)
تَمَتَّعَ یَتَمَتَّعُ تَمَتُّع = لذت بردن – برخوردار شدن – متمتّع شدن – بهره‌مند بودن

"ج"

جُرْثوم (جُرْثومَة (جمع: جراثیم)) = اصل – ریشه – هسته
جُسُوم و أجسام (مفرد آن: جِسْم) = بدن – بدنه – هیکل – تن – جسم – ماده
جُفُون (مفرد: جَفْن) = پلک چشم – پلک
جُلُود (مفرد آن: جِلْد) = پوست‌های بدن (چرم)

جِوار = همسایگی – نزدیکی – مجاورت (بِجِوارِ = در همسایگی – در نزدیکی – در مجاورت) – (جاوَرَ یُجاوِرُ مُجاوَرَة = همسایهٔ کسی بودن – در همسایگی کسی زیستن – نزدیک بودن – مجاور بودن (با کسی) – همجوار بودن – هم مرزبودن (با چیزی))
جَوارِح = جانوران و پرندگان درنده و شکاری مانند سگ و باز و غیره
جُیوش (مفرد: جَیْش) = لشکرها – سپاه‌ها – نیروهای مسلّح

"ح"

حَسِبَ یَحْسَبُ حِسْبانا و مَحْسَبَةً = پنداشتن – گمان کردن – تصوّر کردن
حَمامَه (جمع: حَمامات و حَمائم) = کبوتر – (حَمامة السّلام: کبوتر صلح)

"خ"

خابَ یَخِیْبُ خَیْبَةً = نومید شدن – زیانکار شدن – (خَیْبَة = نا امیدی – ناکامی – زیانکاری)
خاسِرَة (خاسر) = زیانکار – زیان دیده – باخته – شکست خورده – خسارت دیده – بازنده – مأیوس
خاطَبَ یُخاطِبُ مُخاطَبَةً = مخاطب ساختن (کسی را) – صحبت کردن – سخن گفتن (با کسی)
خافِقَة (خافق) = پریشان و تپنده و مضطرب و لرزان (قلب)
خالِیة (یا) خالِی (یا) خالٍ: خالی – تهی – اشغال نشده – آزاد
(خالٍ من الفائدة = بی‌فایده)
(خالٍ مِن السُّکان = بدون سکنه – خالی از سکنه – غیر مسکونی)
خامِدَة (خامد) = خاموش – افسرده – پژمرده – خموش– ساکت – بی‌روح
(خُمود = خاموشی – سکوت – سکون – نابودی)
خاوِیَة (یا) خاوی (یا) خاوٍ = خالی – تهی – ویرانه – بیغوله – غیرمسکون – متروکه – زمین تهی و خالی از اهل خود
خَرِسَ (یا) یَخْرَس (یا) خَرَساً = گنگ شدن – لال شدن – بند آمدن زبان از صحبت و بیان – (أَخْرَس و خَرْساء = زبان بند آمده و ناتوان از صحبت و بیان)
خَسِرَ یَخْسَرُ خُسْراً و خَسارةً و خُسْراناً = زیان دیدن – ضرر کردن – خسارت دیدن
خَسَفَ یَخْسِفُ خُسوفاً = به زمین فرورفتن – ویران شدن
خَشِیَ یَخْشَی خَشْیاً و خَشْیَةً = ترسیدن – بیم داشتن – خوف داشتن
خِطاب = سخن – گفتار – پیغام – سخن رویاروی

خَفَقَ یَخْفِقُ خَفْقاً و خَفَقاناً = به تپش و لرزه و حرکت و اهتزاز و جنبش در آمدن (پرچم – قلب – باد) (خَفَقان = تپش – ضربان قلب – لرزش – اهتزاز)
خَواتم الامور = پایان و فرجام کارها و امور
(خَواتِم (و مفرد آن خاتِمَة) = پایان هر چیزی – آخر هر چیزی – پایان – سرانجام – نتیجه – انجام)

"د"

دِثار = جامه – لباس – عبا – روپوش – جُبّه (در مقابل: شِعار: زیرپوش – زیر پیراهن)

"ذ"

ذَرَف یَذرِف ذَرفاً و ذَرَفاناً = سرازیر شدن – روان شدن – ریختن
ذَوِی البَصیرَة = دارندگان بصیرت ، فهم ، بینش ، آگاهی ، بینایی ، ادراک و تشخیص

"ر"

رَأی یَرَی رَأیاً و رُؤیَة = دیدن – درک کردن – دریافتن (چیزی را)
رایات (مفرد آن: رایَة) = پرچم – عَلم – بیرق
رُبیٰ (و مفرد آن رَبْوَة) = تپه – بلندی روی زمین – تل
رَزایا و مفرد آن رَزِیَّة = مصیبت عظیم – پیش آمد ناگوار – سختی – بلا
رَطَّبَ یُرَطِّبُ تَرْطِیب = تر و تازه ساختن – خنک کردن – مرطوب ساختن
رَوْح = رحمت – لطف – مهربانی – آسایش
روح و ریحان = آسایش و روزی
رِیاض (مفرد: رَوضَة) = باغ – چمنزار – مرغزار

"ز"

زُبُر = کتاب‌ها (و مفرد آن: زَبور)
زَبَرَ یَزْبُرُ زَبْراً = نوشتن کتاب
زَفَرات (مفرد: زَفرَة) = آه – ناله
زَفیر = صدای آتش – آواز افروخته شدن آتش
زَوابع(و مفرد آن زَوْبَعة) = گردباد – طوفان – تند باد

"س"

ساحَة = درگاه – آستانه
سالَ یَسِیْل سَیْلاً و سَیلاناً = جاری شدن – روان شدن – سرازیر شدن
سِباع (مفرد آن: سَبُع) = جانوران درنده و وحشی
سَحائب (مفرد: سحابة) = ابر (سحاب و جمع آن: سُحُب است)
سَطَعَ یَسْطَعُ سَطْعاً و سُطوعاً = درخشیدن – نورانی شدن – آشکار شدن – روشن شدن
سَناء = درخشندگی – تابش (سَنا یَسْنو سَناءً = درخشیدن – نورانی بودن – تابیدن – برق زدن – درخشان بودن)

"ش"

شاخِصَة (شاخص) = خیره شده (چشم) – خیره مانده – بی‌روح (چشم) – حیران و چشم باز مانده – زل زده
شاهَ یَشُوه شَوهاً و شَوهَةً = زشت و کریه گردیدن یا شدن (چهره و صورت) – بد شکل و بد منظره شدن یا بودن
شُبَهات ((یا شُبُهات) و مفرد آن: شُبْهَة) = تیرگی – ابهام – گنگی – دو پهلویی – تردید – شک – دودلی – بد گمانی – سوءظن
شَدائد و مفرد آن شَدیدة = سختی – تنگی – بدبختی – جور – ظلم
شَعَف = شیفتگی – دلباختگی – شیدایی – عاشقی
شِفاء = خشنودی – خرسندی – (درمان – معالجه – بهبودی) و جمع آن أَشْفِیَه
شَمّ یَشُمُّ شَمّاً و شمیماً = بوییدن – بو کردن – استشمام کردن – به مشام رسیدن بو یا رایحه‌ای (یعنی: رسیدن بویی به بینی)
شَمیم = بوی خوش – رایحه
شَیَّدَ یُشَیِّدُ تَشیید = برپا کردن – ساختن – احداث کردن – بنا کردن (ساختمان و نظایر آن)

"ص"

صبر جمیل = شکیبایی و بردباری نیکو و تام و تمام و کامل
صَرَّحَ یُصَرِّحُ تَصریح = بیان کردن – گفتن – بازگو کردن
صَرْح مشید = کاخ (قصر) مرتفع و افراشته و رفیع و محکم و استوار
صَریخ = آواز سخت – فریاد – نالهٔ بلند – داد و فریاد
صَمَّ یَصَمُّ صَمّاً و صَمَماً = کر بودن – ناشنوا شدن – کر شدن

"ض"

ضَجِیج = ناله – غوغا – شیون – فریاد و فغان از ترس و وحشت
ضَرّاء = گزند – سختی – بد حالی – بدبختی – رنجوری – سیه روزی – ناگواری
ضَوارِی (مفرد آن ضاری و ضاریة) = وحشیان – درندگان – حیوانات درنده

"ط"

طافح = لبریز – پر – ریزنده – لبالب (طَفَحَ یَطْفَحُ طَفْحاً و طُفُوحاً = سرشار بودن – لبریز شدن (پیمانه یا رودخانه یا مجازاً دل از شادی) – لبریز کردن)
طَیَّبَ یُطَیِّبُ – تَطْییب = معطّر کردن – خوش‌بوکردن – عطرآمیز کردن

"ظ"

ظُلُمات ((یا ظُلَمات) ومفرد آن: ظُلْمَة) = تاریکی – تیرگی – ظلمت
ظُهُور (مفرد آن: ظَهْر) = پشت‌ها

"ع"

عَبَرات (مفرد: عَبْرَة) = اشک چشم – سرشک
عِبْرَة (و جمع آن: عِبَر) = پند – اخطار – درس – نگرش در امور – سرمشق تنبّه‌آمیز
عَبِقَ یَعبَقُ عَبَقاً و عَباقةً = خوشبو بودن یا معطّربودن – بوی خوش پس‌دادن
عَرار = نرگس صحرائی – گلی خوشبو
عُروش یا أعراش (مفرد: عَرش) = اورنگ‌ها – تخت‌های پادشاهی
عَلا یَعلو عُلُوّاً = بر آمدن – بلند شدن – مرتفع شدن – بالا رفتن – سربرآوردن
عَمِیَ یَعْمَی عَمَیً = کور شدن – نابینا بودن
عَویل = بلند کردن آواز به گریه و ناله – بلند آوازی در گریه و ناله – فریاد بلند از روی ترس و بیم

"غ"

غائِرَة (غائر) = فرو رفته – گود افتاده (چشم)

"ف"

فاضَ یَفیض فَیضاً و فَیَضاناً = پر شدن – لبریز شدن
فروع (مفرد آن: فرع) = شاخه‌ها

فَواتح الآثار = آثار و نشانه‌های اوّلیّه و در آغاز (فَواتِح = و مفرد آن: فاتِحَة: آغاز هر چیزی – اوّل هر چیزی)

"ق"

قُریٰ (مفرد آن: قَرْیَة) = روستاها – دهکده‌ها – شهرک‌ها
قَصَّ یَقُصُّ قَصَصاً = برگفتن قصه و داستان – حکایت کردن – روایت کردن – نقل کردن (قصّه)
قِناع (جمع: أَقْناع و أَقْنِعَة) = سرپوش زنان – پرده – حجاب
(کَشَفَ القِناعَ عَنِ الشَّیء = موضوعی را به روشنی و وضوح بیان کردن – مطلبی را بی‌پرده بازگو کردن – امری را ظاهر و آشکار ساختن – پرده از روی چیزی برداشتن)

"ک"

کاشِفَة (کاشف) = آشکار کننده – ظاهر کننده – واضح کننده – روشن گر
کتاب (الکتاب) = در این جا مراد کتاب قرآن است.
کَواکب (مفرد آن: کَوْکَب) = ستارگان

"ل"

لاحَ یَلوحُ لَوْحاً = درخشیدن – تابیدن – نمایان شدن – پدیدار شدن
لَذیذ = خوشمزه – گوارا – شیرین

"م"

مَأْوَیٰ (جمع: مَأْوٍ) = پناهگاه – اقامتگاه – منزلگاه – خانه
(أَوَی یَأْوِی أَوِیّاً و إِواءً = پناه گرفتن – پناه بردن – رفتن (به بستر) – متوسل شدن)
مائدة (جمع: مَوائد و مائدات) = خوردنی و طعام – طعامی که از آسمان نازل شود – مائدهٔ آسمانی – (میز و سفرهٔ غذا)
مُبشّرالفَلاح = مبشّر رستگاری و کامیابی (مراد: حضرت باب، مبشّر اعظم به ظهور حضرت بهاءالله است)
مَثُلات (مفرد آن: مَثُلَة) = عذاب – عقوبت – آفت – کاری که بدان عبرت گیرند – عذابی که در گذشتهٔ قرون به کسی رسیده باشد و بدان عبرت گیرند
مَخالِب (مفرد آن: مِخْلَب) = پنجه‌ها و چنگال‌های جانوران درنده و پرندگان و مرغان درنده و شکاری

مَدائن (مفرد آن: مدینه) = شهرها
مَرَّ یَمُرّ مَرّاً و مُروراً و مَمَرّاً = گذشتن – رفتن – رهسپار شدن (مُرَّ، فعل امر مفرد مذکر – مُرّی، فعل امر مفرد مؤنّث)
مَشاعل (مفرد: مَشْعَل (مَشْعَلة)) = آلتی است مرکب از دسته‌ای چوبین یا فلزی که بر رأس آن مقداری کهنه و مواد قابل اشتعال گذارند و روشن کنند و در تاریکی از آن استفاده نمایند – قندیل بزرگ و مشبّک و پایه‌دار که شبها در جلو پادشاهان و امیران و یا پیشاپیش عروسان می‌کشیدند – چراغ – چراغدان
مَشامّ ((یا مَشامِم) و مفرد آن: مَشَمّ (ظرف مکان و زمان است)) = بینی‌ها – محلّ قوّهٔ شامّه (کلمهٔ مشام در زبان فارسی به صورت مفرد استعمال شود)
مَضَی یَمْضِی مُضِیّاً = بگذشتن – گذشتن – رخ دادن
مَطار = محل پریدن – جای پریدن – پریدنگاه
(طارَ یَطِیْر طَیْراً و طَیَراناً = پرواز کردن – پریدن – پر گشودن)
مطالع (مفرد: مَطْلَع) النّور = طلوع‌گاههای نور – تابش‌گاههای روشنی و نور (مراد انبیاء و پیامبران)
مُطَیَّبة = خوشبو – عطرآگین
مَعاذ = پناهگاه – پناه – پناهندگی
عاذَ یَعوذُ عَوذاً و مَعاذاً و عِیاذاً = پناه بردن (به کسی از چیزی یا از دست کس دیگری) – (مَعاذَاللهِ = پناه به خدا – خدا نکند) – (عِیاذَاللهِ = پناه بر خدا)
مَعالِم (و مفرد آن: مَعْلَم) = نشانه و علامت که در راه گذارند برای راهنمایی مسافران – آن چه بدان وسیله می‌توان راه را پیدا کرد مانند نشان و علامت و اثر و جز آن
مَعاهد (و مفرد آن مَعهد) = جایگاه – منزل – مکان
مُعَطَّرة = خوشبو – معطّر – عطرآگین
مَعْکوسة = واژگونه – وارونه – سرنگون – نگونسار – زیر و زبر – از این رو به آن رو (عَکَسَ یَعْکِسُ عَکْساً = برگرداندن – وارونه کردن – معکوس کردن)
مَفازَة (و جمع آن: مَفازات و مَفاوِز) = جای امن – پناه – پناهگاه – گریزگاه – راه فرار – نجات – رستگاری – رهایی (بِمَفازَةٍ مِنَ العَذاب = رسته از عذاب)
مَکَّنَ یُمَکِّنُ تَمْکین = قدرت دادن – توان بخشیدن (به کسی یا چیزی) – قوی کردن – محکم کردن – قادر و مسلط گردانیدن بر چیزی – جاه و جلال و شوکت بخشیدن – توانمند ساختن
مَلاذ = پناهگاه – پناه – گریزگاه (لاذَ یَلوذُ لَوْذاً و لِواذاً = پناه بردن – روآوردن – متوسّل شدن – دست به دامن کسی شدن)

مَلْجَأ = پناهگاه – مأمن – ماوا (لَجَأَ یَلْجَأُ لَجْأً و لُجُوءً و لَجِئَ یَلْجِئُ لَجَأً = پناه بردن – متوسّل شدن – پناه گرفتن – روی آوردن)
مَمْسُوحَة (وجوه مَمْسُوحَه) = چهره‌هایی که اعضاء آن محو و ساییده شده – زشت و ناجور آفریده شده – شوم آفریده شده (مَسَحَ یَمْسَحُ مَسْحَاً = پاک کردن – برچیدن – دست کشیدن (روی چیزی) – محو کردن (چیزی را))
مَمْسُوخَة = مسخ شده – از شکل افتاده – زشت – بد ترکیب – بی‌ریخت – خراب
(چهرهٔ مَمْسُوخ = چهرهٔ زشت و نازیبا و برگشته شده)
(مَسَخَ یَمْسَخُ مَسْخاً = مسخ کردن – تغییر شکل دادن (کسی را) – تغییر دادن – از شکل انداختن – خراب کردن)
مِنْحَة (جمع: مِنَح) = بخشش – عطا
مَنْکوسَة = واژگونه – واژگون – وارونه – سرنگون – نگونسار – برگردانده
مَهابِط (مفرد: مَهْبِط) وحی = فرودگاه‌های وحی الهی – یعنی مظاهر ظهور الهی
(مَهبط = محل فرود – فرودگاه)
مواقع (مفرد: مَوقِع) النّجوم = منازل و جایگاههای ستارگان (مراد انبیاء و پیامبران)
مَواکِب (مفرد آن: مَوکِب) = دسته – گروهی از مردم سواره یا پیاده – گروه همراهان – اسکورت سواره = گروه سواران و ملتزمان پادشاه
(وَکَبَ یَکِبُ وَکْباً و وُکُوباً = آهسته راه رفتن)
(واکَبَ یُواکِبُ مُواکَبَة = همراهی کردن (کسی را) – همراه شدن (با کسی یا دسته‌ای) – اسکورت کردن (مثلاً: نظامیان کسی را))
مُؤْتَفِکَة = زیر و روگشته – زیر و زبر شده – منقلب شده – برگشته – سرنگون شده
مَوهِبَة = هدیه – ارمغان – موهبت – نعمت خداوندی – بخشش

"ن"

نادَی یُنادی نِداءً و مُناداةً = فریاد زدن – بانگ برآوردن – خواندن (کسی را)
نادِی (نادٍ) = انجمن – مَجمع – کانون – مجلس (و جمع آن: أَنْدِیَة – نَوادی)
نَبَتَ یَنْبُتُ نَبْتاً = نشو و نما کردن – روییدن – برآمدن
نُزَلاء (مفرد آن نَزیل) = مقیم – ساکن
نَسَمة (جمع: نَسَمات) = باد ملایم – نسیم
نَشَرَ یَنشُر نَشراً = افراشتن (پرچم را)
نَفَحات (مفرد: نَفْحَة) = نسیم‌ها – بوی‌های خوش

نَکَسَ یَنْکُسُ نَکْساً = واژگونه کردن – وارونه کردن – از این رو به آن رو کردن – پشت و رو کردن – سر و ته کردن
نِیران (و مفرد آن نار) = آتش

"ه"

هاجَ یَهِیْجُ هَیْجاً و هَیَجاناً = به هیجان در آمدن – برخاستن – طوفانی بودن
هامِدَة (هامِد) = ساکت – خاموش – خموش – بی‌حرکت – مرده – بی‌جان – بی‌روح (هُمود = خاموشی – فرونشینی – از پا افتادگی – سکوت – سکون)
هاوِیَة (یا) هاوی(یا) هاوٍ = افتاده – در حال سقوط – ساقط – افتان (هَوَی یَهْوِی هُوِیّاً: پائین افتادن – سقوط کردن – از بالا به پائین افتادن – واژگون شدن) – (الهاویة: ورطه – قعر – جهنم – دوزخ – نام طبقهٔ هفتم از طبقات هفتگانهٔ دوزخ نامیده شده است.)
هَبَّ یَهُبُّ هَبّاً و هُبوباً = وزیدن (باد)
(هُبَّ = فعل امر مفرد مذکّر)
(هُبِّی = فعل امر مفرد مؤنّث)
هَتَف یَهْتِف هَتْفاً و هُتافاً = آواز در دادن – آواز دادن
هَمْس = صدای آهسته و خفیف – بانگ آهسته – زمزمه
هَنیئاً و مَریئاً = نوشت باد – نوش جان و گوارا بادت
(هَنیئاً = گوارا باد (غذا یا نوشابه) ؛ مَریئاً = نوش باد (غذا یا نوشابه))
هُیام هِیام = عشق سوزان – محبّت شدید – شیفتگی – عشق آتشین – شوریدگی

"و"

وادی ((وادٍ) (جمع: أَوْدِیَة)) = دشت – صحرا – بیابان – دره
واهِیَة (یا) واهی (یا) واهٍ = سست – ناتوان – ضعیف – شکننده – ناقابل – واهی – بی‌اساس – ناچیز
(حُجَّةٌ واهِیَةٌ = دلیل و برهان واهی و بی‌پایه)
(عُذرٌ واهٍ = عذر بدتر از گناه)
وَجَدَ یَجِدُ وجوداً = یافتن – دیدن (چیزی را)
وَلاء = محبّت – دوستی – صداقت
وَلَع = میل شدید – عشق آتشین – شور – شیفتگی
وَلَه = آشفتگی – عشق آتشین – دلباختگی – وجد – شوریدگی – شیدایی

جهات ادبی و فرهنگی کتاب «تذکرةالوفاء»

شاپور راسخ

مقدمه

چند سال قبل افتخار آن را داشتم که در رادیوی بهائی «پیام دوست» به مدّت ۱۲ جلسه سخنرانی‌هائی در بارهٔ شخصیت و نقش تاریخی حضرت عبدالبهاء به سمع شنوندگان برسانم. نکته‌ای که از آن برنامه بازگو می‌کنم تعدد و غنای استثنائی شخصیت حضرت عبدالبهاء است که هم رهبر یک جامعهٔ دینی بودند و هم وجود شریف خود را در کسوت های متعددی ارائه فرمودند، چون سیاستمدار و مصلّح اجتماعی، نویسنده و خطیب، مورخ و تذکرنگار، صاحبنظر در حکمت و فلسفه، و در عین حال واقف به امور علم کلام و مفسر آیات الهی و هم چنین سرمشق و مدل اخلاق و مسلماً شخصیتی یکتا در طول تاریخ. آن چه اینک مطمح نظر بنده است تذکرنویسی آن حضرت است که در کتاب تذکرةالوفاء به سال ۱۹۱۵ میلادی جلوه‌گر شد، کتابی که امسال صدمین سال نگارش آن را جشن می گیریم.

حضرت عبدالبهاء در عین حال که به هدایت آثار پدر عالیقدر خود به حال و آیندهٔ جهان می‌نگریستند و زمینه را برای بنیادگذاری جامعه‌ای روحانی مبتنی بر صلح و دوستی و پای‌بند فضائل انسانی هموار می‌فرمودند، توجه و علاقهٔ خاصی به گذشته‌ها داشتنند، و در سخنان روزانهٔ ایشان غالباً خاطرهٔ گذشته و حوادث عمدهٔ آن و درس عبرتی که از آن می توان گرفت مذکور بود. علاوه بر این حضرت عبدالبهاءدو کتاب مربوط به گذشته‌ها نوشتند، یکی در بارهٔ تاریخ زندگی مبشّر آئین بهائی، حضرت باب، و دیگری در مورد شرح خدمات و محامد صفات بعضی از خادمان امر الهی، که اولی مقالهٔ شخصی سیاح عنوان دارد و دومی تذکرةالوفاء فی ترجمة حیاة قدماء الاحباب.

مفهوم و سابقهٔ تذکرنویسی

تذکرنویسی حضرت عبدالبهاء که موضوع کنونی گفتار ماست نیاز به مقدمه‌ای دارد در بارهٔ مفهوم تذکره و سابقهٔ تذکرنویسی در زبان فارسی و مقایسهٔ آن با بیوگرافی‌نویسی غربیان.

دائرةالمعارف مصاحب در تعریف «تذکره» که لغتی است عربی به معنای «یاد کردن» چنین می‌نویسد: "کتابی که در ترجمهٔ حال و ذکر آثار کسی یا کسانی از یک گروه، مثل شاعران، نویسندگان، دانشمندان، صوفیان، و جز آنها پردازند، مانند کتاب کتاب‌الالباب عوفی، که تذکرهٔ شعرای ایران تا اواخر قرن هفتم هجری است. کتاب مورد اشاره در دو

جلد به چاپ رسیده و ظاهراً در سال ۶۱۸ه.ق. تألیف شده و گویند قدیمترین تذکرهٔ فارسی است که تاکنون به دست آمده." از دیگر تذکره‌ها که ذکرش در دائرةالمعارف مذکور آمده *تذکرةالاولیاء* از شیخ فریدالدین عطار است که حاوی زندگینامهٔ ۷۲ تن از بزرگان اولیاء و مشایخ صوفیه و "مقامات و مناقب و مکارم اخلاق آنها و شرح احوال و چگونگی اوضاع ایشان در زهد و ورع و ریاضت و مجاهدت و نقل سخنان حکمت‌آمیز و نصایح و مواعظ ایشان" است.

معرفی کامل عنوان تذکرةالاولیاء از این بابت بود که هرچند تذکرةالوفای حضرت عبدالبهاء نیز حاوی مجمل زندگی و خصوصیات بعضی از بابیان و بهائیان برجسته است، اما لازم است که تفاوت‌ها و تمایزات دو تذکره، یعنی تذکرةالاولیاء و تذکرةالوفاء مورد توجه قرار گیرد.

اولاً حضرت عبدالبهاء یک صنف مشخّص را در نظر نگرفته‌اند، بلکه همهٔ کسانی را که در زمرهٔ عشاق وفادار به امر خدا شناخته شده‌اند یا در حول و حوش حضرت بهاءالله زیسته‌اند و در صفت وفا به امر بهاء اشتراک داشته‌اند معرفی کرده‌اند.

ثانیاً حضرت عبدالبهاء تنها به مشاهیر نپرداخته‌اند، کاری که محمد عوفی و شیخ فریدالدین عطار کرده‌اند، بلکه افراد ساده و عادی را هم مذکور داشته‌اند. و در حقیقت به جای صرف تاریخ، خاطرات خود را از نفوس منتخب ذکر فرموده‌اند.

ثالثاً تأکید آن حضرت مربوط به صفات و سجایای اخلاقی نفوس است، و حوادث و وقایعی که هر یک از افراد ذکر شده در طی عمر خود تجربه کرده‌اندمطمح نظر آن حضرت نبوده است.

اما حضرت عبدالبهاء سنت تذکره‌نویسی را که کاربرد نثری مقرون به فصاحت و بلاغت و زیبائی کلام باشد حفظ کرده‌اند، و چه آن کتاب را تماماً تحریر بدانیم یا بعضاً تقریر، ولی می‌توان آن را از شاهکارهای ادب فارسی محسوب کرد.

می‌توان گفت که اغراق و مبالغه یکی از فنونی است که در تذکره‌ها خیلی مرسوم است. مثلاً ملاحظه کنید که شیخ عطار چگونه ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی را آغاز می‌کند: "آن بحر اندوه، آن راسخ‌تر از کوه، آن آفتاب الهی، آن آسمان نامتناهی، الخ.". و هرچند حضرت عبدالبهاء روی صفات خوب اشخاص تکیه می‌کنند، اما سخن آن حضرت، با وجود تأکید، مبالغه‌آمیز نیست.

نمونه:

- در مورد مشهدی فتاح: این روح مجسم، زهد و تقوای مصوّر؛
- در مورد آقا شیخ صادق یزدی: این جناب صادق، بوستان الهی را نخل باسق بود و افق محبّت‌الله را نجم بارق؛
- در مورد درویش صدق‌علی: جناب آقا صدق‌علی درویش و آزاد از بیگانه و خویش بود، در سلک عرفاء بود و از جملهٔ ادباء.

معرفی تذکرةالوفاء

متن «تذکرةالوفاء» چنان که محفل روحانی حیفا در تاریخ ژانویهٔ ۱۹۲۴ نوشته: "شرح احوال جمعی از نفوسمبارکهٔ مهاجرین و مجاورین است که از فم اطهر مرکز میثاق انور، حضرت عبدالبهاء، حقایق‌المقدسین لتراب عتبته المقدسه فدا، در سنهٔ ۱۹۱۵ میلادی مسیحی نزول و صدور یافته.". قرار بود که با اجازهٔ حضرت عبدالبهاء آقا محمدحسین علی اکبر اوف یزدی آن را به چاپ رساند، ولی کار به تأخیر افتاد و سرانجام در زمان حضرت شوقی ربّانی آقا محمدحسین کهربائی در سال ۱۹۲۴ مبادرت به طبع آن نمود. کتاب در ۶۸ فصل است، ولی تعداد افراد مذکور در آن بیشتر است و از ۷۰ می‌گذرد، زیرا در مواردیاز دو نفس در یک فصل سخن رفته. افراد ذکر شده هم نام بعضی از علماء و سرکردگان را دربر می‌گیرد، چون اسم‌الله الاصدق، نبیل اکبر قائنی، ملا علی‌اکبر شهمیرزادی، نبیلزرندی و امثالهم، و هم برخی از ساده‌ترین افراد را که شأن و مقام ظاهری نداشتند و حضرت عبدالبهاء خواستند شرط کمال وفا به خاطرهٔ آنها را بجای آورند و لذا نام آنان را هم جاودانی کرده‌اند. گرچه در نامهٔ محفل روحانی حیفا کلمهٔ «فم اطهر» آمده، اما ظاهراً کتاب لا اقل برای اکثر فصول تحریر است و نه تقریر، و محتملاً بعضی فصول را هم حضرت عبدالبهاء به مُنشیان خود «دیکته»، یعنیإلقاء و املاء، فرموده‌اند.

حضرت بهاءالله در ستایش وفا می‌فرمایند: "وفا عندالله احبّ از کل اسماء بوده و خواهد بود. حق با وفا بوده و وفا را دوست داشته و می‌دارد." و خود حضرت عبدالبهاء یادآور شده‌اند که "وفا اول باید به خدا و اوامر و عهد او نمود و بعد به بندگانش."

دکتر نادر سعیدی در مقاله‌ای راجع به تذکرةالوفاء می‌نویسد: "در واقع تذکرةالوفاء تعریف جدیدی است از تاریخ. تاریخ مجموعه‌ای از آن چه رخ داده است نیست، بلکه مجموعه‌ای است از وقایعی که اهمیت داشته و بر اساس ارزش‌یابی مورخ به عنوان امری تاریخی تعریف می‌شود. بدین ترتیب مهمترین مقولهٔ تاریخ‌ساز را وفای به عهد و میثاق الهی و نصرت کلمةالله تعریف می‌نماید،نصرتی که مستقیماً به مدنیّت جهان‌شمول و روحانی آیندهٔ بشر منجر خواهد شد."[1]

همان طور که قبلاً اشارت رفت تذکره‌های فارسی معمولاً به زبانی فاخر و آراسته نوشته شده‌اند. مثلاً در تذکرةالاولیای شیخ عطار در بارهٔ داود طائی آمده: "آن شمع دانش و بینش، آن چراغ آفرینش، آن عامل طریقت، آن عالم حقیقت، آن مرد خدائی، داود طائی از اکابر این طایفه بود و سیّدالقوم و در ورع به حد کمال بود و در انواع علوم بهرهٔ تمام داشت." و حضرت عبدالبهاء در مورد شیخ سلمان که پیام‌های حضرت بهاءالله را به ایران می‌برد می‌فرمایند: "حضرت شیخ سلمان، این قاصد امین و پیک مبین، در سنهٔ۱۲۶۴ در هندیجان ندای الهی بشنید و مانند طیور باوج سرور برپرید."

---

[1] خوشه‌های خرمن ادب و هنر – جلد ۱۴ – صص۱۷۲ و ۱۷۳.

و در مورد حاجی محمدرضای شیرازی که مدتی در بیروت به خدمات حضرات افنان قیام نمود می‌فرمایند: "این شخص ربّانی از اهل شیراز بود و در نهایت عجز و نیاز. مظهر ایمان و ایقان بود و در نهایت اطمینان ..."
و در مورد حاجی آقای تبریزی مرقوم فرموده‌اند که "این مرد ربّانی از اهل تبریز و مشامش از نفحات گلشن عرفان مشکبیز بود. در جوانی سرمست جام ربّانی گشت و تا ناتوانی قدمی ثابت داشت."
بعقیدهٔ بنده، تذکرةالوفاء، که باقویٰ احتمال اکثر آن تحریر است و نه تقریر، از لحاظ کاربرد صُوَر خیال، یعنی تشبیهات و استعارات و استفاده از سمبول‌ها و نمادها، آن را از شاهکارهای نثر فارسی، خصوصاً تذکره‌نویسی، می‌توان قلمداد کرد. از شکردهای حضرت عبدالبهاء آن است که گاه شخصیت‌ها با عناصر طبیعی مقایسه می‌شوند و در نتیجه عظمت یا شدّت بعضی از صفات و ملکات آن‌ها توجّه خوانندگان را بخود جلب می کند. مثلاً در مورد بعضی نفوس می‌فرمایند: "مانند دریا بجوش آمد و بمثابهٔ نهنگ دریای عشق پُرخروش گشت، مانند فواره بفوران آمد، شب و روز مانند طیور در پرواز بود." و نظائر آن.
چنان که در وصف جناب نبیل اکبر قائنی که مدتی در خراسان تحت تعقیب دشمنان بود و سرگردان و بی سر و سامان می‌فرمایند: "گاهی مانند آه مظلومان بر هر فرازی می‌شتافت و گهی مانند سرشک چشم ستمدیدگان بهر نشیبی می‌شتافت." که تشبیه انسان بآه و اشک تازگی دارد و در این عبارت چند صنعت بدیعی از جمله مراعات النظیر و تضاد بکار رفته است.
حضرت عبدالبهاء به آهنگ کلام اهمیّت می‌دهند و گاه از سجع بدین منظور مدد می‌گیرند و در مواردی هم بدون سجع کلام را به موسیقی خاصی می‌آمیزند.
نمونهٔ سجع که بکلام آن حضرت آهنگ خوشی می‌دهد در شرح حال جناب نبیلقائنی: "این شخص نورانی بلای ناگهانی را کامرانی شمرد و تالان و تاراج را تاج جهانبانی انگاشت و سرگونی را شادکامی و اعظم موهبت ربّانی شمرد."
نمونهٔ دیگر در شرح حال آقا عبدالله بغدادی: "بکلی منقلب شد، زمینی بود آسمانی شد، جسمانی بود روحانی شد، ظلمانی بود نورانی شد، هوائی بود رحمانی شد، خزف بود درّ صدف گشت، سنگ سیاه بود لعل درخشان شد."
استفاده از قصص کهن و اساطیر برای توصیف اشخاص معاصر در تذکرةالوفاء بسیار رواج دارد، مثل آن که در وصف ملا علی‌اکبر شهمیرزادیایادی از یک طرف تصویر حضرت موسی و از طرف دیگر تصویر حضرت ابراهیم خلیل در نظر آن حضرت است که می‌فرمایند: "در قعر دریا خشک و در وسط آتش بَرْدا و سلاما [بود] تا آن که صعود فرمود."
تذکرةالوفاء مانند دیگر آثار مکتوب حضرت عبدالبهاء شاهد وسعت و غنای استثنائی لفظ و معنی و توانائی فوق‌العادهٔ آن حضرت در بسط زبان فارسی است، و شیفتگی آن حضرت در برابر مظاهر زیبای طبیعت هم سجیهٔ دیگری است که در آثار حضرتش، نظیر این کتاب، می‌توان دید. به یک نمونه اکتفا می‌کنم که وصف آقا میرزا محمد، خادم

مسافرخانه، است وقتی که سرّمکنون و رمز مصون ظاهر و آشکار شد، یعنی حضرت بهاءالله پرده از مقام و مأموریت خود برداشتند و در آن حال میرزای مذکور: "از نفحهٔ گلشن الهی مشام معطر نمود و به پرتوی از شمس حقیقت دل و جان را منور کرد. ماهی تشنه‌لب به چشمهٔ حیات رسید و پروانهٔ مشتاق شمع روشن یافت." که طالب و مطلوب را در عباراتی کوتاه به چندین عنصر طبیعی که بهم کشش دارند تشبیه فرموده‌اند.

همان طور که در دائرةالمعارف اسلام آمده تذکره‌نویسیدر ادبیات عرب، فارسی، و ترکی هر سه رواج دارد. اما بعضی آن را مورد انتقاد قرار داده و گفته‌اند که تذکره‌ها مثلاً از جهت ذکر تاریخ وقایع دقیق نیستند و بیشتر قصه‌ها و افسانه‌ها را نقل کرده‌اند تا حوادث بواقع روی داده را. ولی انتقاد هرچه باشد منکر این حقیقت نمی‌توان شد که در سنت فارسی‌زبانان تنها وجهٔ تاریخ‌نگاری ادبی در گذشته بوده است. بنظر بنده خاطره‌نویسی یا تذکره‌نگاری لزوماً همراه با قصه‌پردازی نیست، چنان که لباب‌الالباب عوفی در مواردی بر اطلاعات صحیح بیوگرافیک در بارهٔشعراء مشتمل است، و تذکره‌های معاصر چون آنچه ذکائی بیضائی در بارهٔ شعرای قرن اول بهائی نوشته حاوی مطالب کاملاً موثق است.

در مغرب‌زمین بیوگرافی بعنوان نوع ادبی بیشتر رایج است تا تذکره‌نویسی. در بیوگرافی تمرکز روی شرح حال و شخصیت یک فرد است و نه معرفی اجمالی عده‌ای از نفوس. لذا در تذکره‌نویسی، ولو مؤلف قصد نداشته باشد، سنجش نفوس و مقایسه با یکدیگر ناچار مطرح می‌شود. در مغرب‌زمین نوشتن شرح حال مقدسان به تذکره‌نویسی شرقی شبیه است که آن را در اصطلاح hagiographie گویند، یعنی شرح حال مقدسان، که شاید با کتابی چون تذکرةالاولیاء عطار بتوان همردیف نهاد.

بیت‌الله الاعظم مذکور در «تذکرة‌الوفاء»

فؤاد صدیق

مقدمه

تذکرةالوفا شرح احوال بعضی از نفوس ثابتهٔ راسخهٔ زکیهٔ خالصه و خادمین برازندهٔ عصر رسولی میباشد که از کلک مطهر ملهم مرکز میثاق الهی و همچنین از فم مبارک صادر گردیده است و در خلال شرح زندگانی و خصوصیات معنوی این افراد نام ممالک و شهرها و قصبات و مکان های بسیاری برده شده و یا به آنها اشاره شده است. در رأس این اماکن بیت الله ویا بیت الله الاعظم بغداد قرار گرفته که یکی از سه مقام مقدس برای زیارت اهل بهاء در نظر گرفته شده. تاریخچهٔ مختصری از این بیت مقدس که شامل نحوهٔ ابتیاع و تملک، خصوصیاتش و نصوصی از جمال قدم در بارهٔ این مکان پر انوار و شرافتش و پیشگوئیهائی که برای این مطاف اهل بهاء در آثار مبارکه وارد شده ارائه خواهد گردید.

بیوت مسکونی جمال قدم در بغداد

جمال قدم در نوزدهم ماه فروردین مطابق ۸ اپریل ۱۸۵۳ میلادی و ۲۸ جمادی الثانی ۱۲۶۹ هجری قمری وارد بغداد شدند و در قسمت جنوبی شهر نزول اجلال فرمودند و به فاصلهٔ چند روز به کاظمین که در حال حاضر ناحیهٔ از بغداد است ولی در آن زمان در حدود ۱۰ کیلومتر از بغداد فاصله داشت اقامت گزیدند. ولی میرزا ابراهیم تبریزی کارپرداز ایران در کنسولگری بغداد به حضور مبارک مشرف و در کمال ادب معروض داشت که کاظمین محل مناسبی برای سکونت نیست زیرا کاظمین محل تردد شیعیان ایران است که برای زیارت به آن محل مسافرت میکنند و در میان آنان افراد متعصب زیاد دیده میشود. پیشنهاد میرزا ابراهیم به عزّ قبول جمال ابهی شرافت یافت و آن حضرت در حدود اواسط اردیبهشت مطابق با اواخر ماه رجب با عائلهٔ مبارکه به بغداد کهنه در محلهٔ کرخه بغداد و در منزل حاجی علی مدد تغییر محل سکونت دادند.[۱] بنابر این مدت اقامتشان در کاظمین بسیار مختصر و در حدود یک ماه بود. بعد از گذشت مدتی، بواسطه تنگی این منزل که برای عائله مبارک مناسب نبود، محل اقامت به منزل سلیمان غنّام تغییر کرد. دقیقا معلوم نیست در چه زمانی نقل مکان به منزلی که بنام سلیمان غنّام مشهور بود و در محلهٔ شیخ بشّار در ناحیهٔ کرخهٔ بغداد و متعلق به خانوادهٔ جواهری بود صورت گرفته.[۲] هجرت به کردستان در تاریخ ۱۰ اپریل ۱۸۵۴ مطابق ۱۲ رجب سال ۱۲۷۰ هجری قمری اتفاق افتاد، و اکثر مورخین تغییر منزل را در زمان غیاب جمال قدم و در هنگام هجرت به کردستان نوشته اند.[۳] در این منزل وقایع مهمی صورت گرفته و

جمال قدم مدتی طولانی در آن اقامت داشته اند. این بیت سال‌ها بعد بنام بیت الله الاعظم نامیده شده و محل زیارت اهل بهاء قرار گرفت.

تملّک بیت مبارک

شرح تملّک این بیت را حضرت عبدالبهاء در *تذکرةالوفا* در ضمن شرح حال محمّد وکیل بیان فرموده اند که خلاصه اش از این قرار است که مالک اصلی منزل یکی از ثروتمندان معتبر ایرانی ساکن بغداد بنام میرزا هادی جواهری بوده که منجذب به جمال قدم گشته و در حلقهٔ ارادتمندان آن حضرت درآمده بود و پسرش میرزا موسی جواهری ملقب به "حرف بقا" از مؤمنین مخلصین بود. پس از وفات میرزا هادی بواسطهٔ دخالت دیگر افراد ذی نفع اختلاف شدیدی بین وارثان حاصل میشود تا آنکه بالاخره وُرّاث عرض حال خود را به حضور مبارک حضرت بهاءالله تقدیم نمودند و تقاضای حل و فصل امور کردند. ولی جمال قدم بالکلّ از این امر امتناع فرمودند و بعد از الحاح و استغاثهٔ آنان، جمال قدم حضرت عبدالبهاء را مأمور فرمودند که به امور آنها رسیدگی بفرمایند و فقط یک روز به آن اختصاص دهند و ما حصل آن رضایت تمام ورثه از تقسیم ارثیه بوده و آنها در مقابل این حسن نیت وعمل که بدون نظر به هیچ پاداشی صورت گرفته بود، یک سوم از مال موروثه را بآن حضرت تقدیم می کنند که البته مورد قبول واقع نمیشود و پس از اصرار و الحاح شدید آن اموال را قبول کرده و آن را به میرزا موسی جواهری هبه کردند و بیت مبارک را بقیمت عادلانه ابتیاع فرمودند. ولی بعد از رحلت میرزا موسی، وارثینش ادعای غبن نمودند و حضرت بهاءالله فرمودند آنها را راضی کنند و این عمل چند مرتبه در زمان حضرت بهاءالله و بعد در دورهٔ مرکز میثاق تکرار شد و در هر مرتبه امر فرمودند با پرداخت مبلغی رضایت آنها را فراهم سازند و در واقع قیمت این خانه در سه نوبت پرداخت شد.[۵]

در این بیت جمال قدم بیشتر از تمام منازل دیگر در عراق اقامت فرمودند و این بیت ناظر وقایعی بس مهم در زمان اقامت جمال قدم در عراق بوده است. در این بیت بسیاری از الواح مبارکه نازل شده است و افراد بسیاری به حضور مبارک رسیده اند که از جمله: از شاهزادگان شجاع الدوله و سیف الدوله و زین العابدین خان فخرالدوله؛ از کملین بابیه: اسدالله دیّان، نبیل زرندی و فاضل قائنی، اسم الله الاصدق، سیّد حسین روضه خوان، سید اسمعیل زواره ای ذبیح که خود را فدا نمود؛ از منسوبین سدره مبارکه: خال اکبر و فرزندانش، از علمای معروفین هم از شیعی و هم سنّی؛ از امرای عراق و غیرهم همه در این بیت به حضور مبارک رسیدند و از خوان نعمت روحانی آن حضرت بهره بردند. این منزل واقعهٔ مشهور حملهٔ کردها را بخاطر دارد که به دستور جمال قدم با دعوت ناگهانی آنها بداخل منزل و پذیرائی آنها باعث تقلیبشان میشود و خصومتشان به محبت تبدیل میشود. از همین بیت است که جمال قدم برای همیشه با مکانی که مدتها موطی اقدامشان بوده وداع فرموده و با

تاج جدید، و در حالی که جمع بسیاری در بیرونی و در خارج بیت جمع شده بودند،آن محل را برای رفتن به باغ نجیبیه و سفر به اسلامبول ترک فرمودند.

عنایات موفورهٔ جمال قدم در باره بغداداز خلال ابیات ذیل از مثنوی مبارک که قسمتی از آن در اسلامبول نازل شده بچشم می‌خورد و باحتمال قوی در این ابیات جمال قدم بیت الله الاعظم را نیز منظور نظر داشته اند، قوله الاعزّ:[۶]

گر بود پیکی رود سوی عراق شرح گوید درد هجران و فراق
کز فراقت‌جان مشتاقان بسوخت تیر هجرت سینهٔ شاهان بدوخت

مستحفظین بیت مبارک بعد از ترک عراق

بعد از تبعید جمال قدم به اسلامبول و ادرنه، تعدادی از مؤمنین و عائله مبارکهٔ در این بیت ساکن بودند، از جمله میرزا مهدی کاشانی و خواهرش (گوهر خانم حرم کاشی جمال قدم) و سید مهدی دهجی و آقا میرزا جواد و منیر کاشانی. بعضی از مؤمنین مانند عبدالرّسول قمی به خدمت بیت و سقایه مشغول بودند – در اواخر ایام اقامت جمال قدم در ادرنه حرم مبارک و برادرش و تعدادی از مؤمنین مهاجرین که از ایران به عراق مهاجرت کرده بودند که در رأس آنها جناب زین المقربین قرار داشت دستگیر شده و به موصل باسارت فرستاده شدند.[۷] آقا بزرگ نیشابوری و یا جناب بدیع در طریق سفرش بسوی عکا مدت بسیار کمی در بغداد اقامت داشت و او نیز به خدمت و سقایهٔ بیت مبارک مشغول بوده. از وقایع این دوران در مورد بیت مبارک یعنی قبل از تبعید جمال قدم به عکا، قتل فجیع عبدالرّسول قمی است که باعث حزن شدید جمال قدم گردید. آقا عبدالرّسول بعد از هفت سال از زندان طهران مستخلص و ببغداد رفته به سَقّائي بيت مبارك پرداخت و مدت پنج سال باين خدمت مشغول بود تا موقعي كه با مشگ آب بطرف بيت مبارك ميامد ناگهان دو نفر باو نزديك شده زخمهای منكر زدند و به شهادت رسيد. حضرت ولی امرالله ميفرمايند:[۸] «جناب آقا عبدالرّسول قمي را كه بخدمت سقايت بيت اعظم مفتخر بود در حيني كه با مشگ هنگام طلوع صبح از شط برای بيت مبارك آب حمل مينمود شكم بدريدند.» جمال قدم در بارهٔ او و خدمتی که او به بیت مبارک میکرد و شرح نثار جانش را در الواح متعدد ذکر فرموده اند. در این مقال یک نصّ درج میگردد. جمال قدم در لوحی می فرمایند قوله الاعزّ:[۹] «يا قلمي الاعلي اُذكر عبدي الرّسول الذي استشهد في الزورا انّه هو الذي فَوَّضَ اليه سقاية بيتي الحرام بعد العبد الحاضر لدي عرش الله المهيمن القيوم انه خرج في الاشراق ليسقي بيت الله في يوم الميثاق اذن قتله المشركون بظلم ناحت به الاشياء.» مضمون بیانات مبارکه از این قرار است: ای قلم اعلی بنده من رسول را بیاد آور که در بغداد به شهادت رسید و او کسیست که آبیاری بیت مورد احترام من بعد از عبد (آقا جان خادم الله) که در نزد عرش مهیمن قیوم حاضر است در یوم میثاق باو واگذر شده بود او را مشرکین ستمگرانه بقتل رساندند که بواسطه اش اشیاء به ناله در آمدند.

"بیت الله" در ادوار گذشته و در این دور اعظم

در دیانت اسلام کعبهٔ معظّمه در مرحله اول بیت الله نامیده شده که محل حجّ مسلمین می‌باشد و هر سال میلیونها نفر برای زیارتش به مکه میروند. فرهنگ و ادب فارسی و اشعار شعرایش مشحون از عواطف حاجیان و عشق و شوق و وله آنها برای زیارت خانهٔ خدا است که هر رنج و تعبی را برای سفر باین محل مقدس تحمل کرده اند. برای مثال دو بیت ذکر میشود. خواجوی کرمانی گوید:

حاجی از کعبه کجا روی بتابد خواجو گر همه بادیه بر خار مغیلان گذرد.

سعدی گوید:

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر می‌آید.

در دیانت اسلام مساجد در مرحلهٔ دوم به نام بیت الله تسمیه گردیده اند. این تسمیه در آثار مبارکه نیز منعکس شده است. جمال قدم در لوحی در مورد رفتن به مسجد سلطان سلیم در اردنه برای مباهله با یحیی ازل میفرمایند قوله الاعز:[۱۰] «انا نذهب الي بيت الله الذي بناه احد من الملوك وسمي بالسليم و اتوقف هناك الي ان تغرب الشمس في ...» مضمون بیان مبارک از این قرار است: ما به بیت خداوند رفتیم که آن را یکی از ملوک باسم سلیم ساخته بود و در آنجا تا غروب آفتاب توقف کردیم. در این نصّ واضح است که جمال قدم مسجد سلطان سلیم را بیت الله خوانده اند.

البته عرفا کعبه حقیقی را دل عاشقان و روی جانان دانسته اند و آن محلی است که باید بزیارتش رفت زیرا خداوند در این محل اقامت دارد – سلمان ساوجی گوید:

حاجیان روی صفا در کعبه جان کرده‌اند عاشقان عزم طواف کوی جانان کرده‌اند

در همین مورد جمال قدم در مثنوی مبارک می‌فرمایند: قوله الاعزّ:[۱۳]

چون ز حبّش بیت او معمور شد او به بیت و بیت او مستور شد
بیت او از سنگ و گل نبود بدان بیت او جز دل نباشد اي جوان
چونکه قلبت پاك شد از نور او شد مقامش چون که آمد طور او
چونکه بیت الله عاشق شد تمام جلوهٔ معشوق آمد بر دوام
باز عشق آمد حجاب عقل سوخت خرمن عرفان و علم وفضل سوخت
چونکه غیرش نیست در بیت ای پسر جمله حکم او بدان تو سر بسر

در این امر اعظم، در مرحلهٔ اول "بیت الله" نفس مظهر حق است. اما در این دور اعظم، در مرحلهٔ اول، نفس مبارک حضرت رب اعلی و جمال قدم بیت الله و بیت الله الحرام می‌باشند. در این مورد چند نص ذکر میشود. حضرت رب اعلی در توقیع خطاب به محمّد شاه می فرمایند قوله الاعزّ:[۱۴] «و قسم بحق که امروز منم بیت الله واقعي» و همچنین جمال قدم می فرمایند قوله الاعزّ:[۱۶] «... قد نسبه الله الى نفسه تشريفا له مثل الكعبه يقال له بيت الله و انه ذات الله الظاهر في ملكوت الامرو

الخلق...» همچنین جمال قدم در لوح نصیر می‌فرمایند قوله الاعزّ:[۱۷] «ای عباد خود را از اشراق این شمس لائح ممنوع مسازید و از حرم خلد ربّانی خود را محروم مدارید. اینست حرم الهی در ما بین شما و این است بیت رحمانی که ما بین اهل عالم در هیکل انسانی حرکت مینماید و مشی میفرماید.» و همچنین جمال قدم می فرمایند قوله الاعزّ:[۱۸] «... طوبي لبصير فاز بايام الله و لقاصد قصد بيت الله الحرام ، قل تالله قد اتي الوعد و الموعود يدعوكم الي اعلي المقام ، اياكم ان تمنعكم شئونات الوري عن مالك العرش و الثري ....» و همچنین جمال قدم می‌فرمایند قوله الاعزّ:[۱۹] «... اَنْ لا تَحْرِمُوا اَنْفُسَكُم عَن بَيْتِ الحَرامِ و لا تَخْتَلِفوا فِي امرِ اللهِ و لا تَدَعُوا صحائِفَ اللهِ وراءَ ظُهُورِكم ...»

در این امر اعظم، در مرحله دوم "بیت الله" بیت امر اوست: در این دور اعظم، بیت الله در مرحله دوم "بیت امر" اوست که در این بیت و در ظلّش ساکنین کرهٔ زمین رفاه و آسایش حاصل می کنند. جمال قدم در لوحی می فرمایند قوله الاعزّ:[۲۰] «... لم يزل كان فردا واحداو لا يزال يكون بمثل ما قد كان قد بني بمشيته النافذه بيت امره علي اس البيان و اسطقس التبيان و خلق له حفاظا و حراسا ليحفظوه عن كل خائن غافل و متكلم جاهل ...»

در مرحله سوم "بیت الله" بیت مسکونی مظهر حق است: در مرحله سوم "بیت الله"همان محل سکونت مظهر حق است که بواسطه انتساب باو صاحب کرامت است، خصوصاً "بیت الله الاعظم" که همان بیت مبارک بغداد است و از شرافت و عنایت و اکرام خاصی برخوردار می‌باشد. برای زیارت نصوص مبارکه و القاب و عنایات بیت الله الاعظم به قسمت تحت عنوان "شرافت و منقبت بیت الله الاعظم" رجوع شود.

در مرحله چهارم "بیت های اولیای او" از شرافت برخوردارند: در مرحله چهارم بیت اولیاءالله از شرافت و منقبت برخوردارند همانطوریکه در دور اسلام مساجد در مرتبه دوم شرف و منقبت قرار داشتند. و این بواسطه انتساب و ایمان به مظهر ظهور است. در این مورد جمال قدم می فرمایند قوله الاعزّ:[۲۲] «.... لعمري و امري هر بيتيكه در آن اولياي الهي واردميشوند و نداي ايشان در ذكر و ثنايالهی مرتفع ملائكه مقربين و ارواح مخلصين كل طائف آن بيت، و اگر باببصر حقيقي از براي بعضي باز شود مشاهده مينمايند كه ملأاعلی طائف و باين كلمه ناطق طوبي لك يا بيت بماجعلك الله مهبط اوليائه و مقر اصفيائه و مقام امنائه ...»

بیت الله الاعظم محل زیارت و حجّ میشود

جمال قدم در اواخر سال اول اقامت درادرنه دو لوح مفصل نازل فرمودند[۲۳] که از اهمیت بسیار خاص بر خوردار می باشند. این دو لوح عبارتند از لوح حجّ بیت الله

الاکرم در شیراز و دیگر لوح حجّ بیت الله الاعظم در بغداد – در این مقال فقط در باره لوح حجّ بیت الله الاعظم مطالبی ذکر خواهد شد. در زمان نزول این لوح نبیل اعظم در ایران به سیر و سفر و اشاعهٔ امر جدید مشغول بود و در اردستان لوح حجّ بغداد بدستش رسید و مأمور به زیارت بیت الله الاعظم گردید. نبیل بدون وقفه بانجام مأموریت خطیری که به عهده اش محول شده بود اقدام کرد.[۲۵] نبیل اعظم بحقیقت تنها فردی است که تمام مراسم حجّ را بنحوي که در این لوح مبارك منصوص شده بجای آورده است. در این مورد حضرت ولی امرالله می فرمایند قوله الاعزّ:[۲۶] «و نیز در همین ایّام بود که جمال اقدس ابهی او را مأمور فرمودند که بطواف و زیارت بیت مبارک حضرت باب در شیراز و بیت اعظم در بغداد عزیمت و از قِبَل حضرتش لوحین حجّ را که در همان احیان از قلم اعلی نازل شده بود تلاوت و آداب و مناسك مخصوصه را چنان که در الواح مذکوره تنصیص شده اجرا نماید و این رسالت و ماموریت بمنزله مقدمه ای جهت تنفیذ یکي از فرائض مقدسه این دور اعظم بود که بعد ها دستور العمل آن در کتاب مستطاب اقدس از سماء مشیت مالك قدم صادر ...»

در زمانی که تعداد مومنین بامر مبارک جدید بسیار قلیل و امر مبرم الهی از داخل مورد حملهٔ بابیان متحجّر و از خارج مورد حملهٔ علمای مغرور و متعصب و دو حکومت ایران و امپراطوری عثمانی بود، نزول حکم حجّ بیش از حدّ مهم بنظر میرسد و باید قدری در آن تدقیق کرد. در اواخر سال ۱۸۶۴ و اوائل سال ۱۸۶۵ میلادی یعنی کمتر از دوسال از اعلان امر جدید، هنوز اشاره ای به احکام دیانت جدید نشده بود – احکام دیانت جدید در حدود یک دهه بعد در کتاب اقدس در عکا نازل شد و مصرّح گردید. بنابر این لازمست قدری تأمل کرد و حکمت نزول این لوح و حکم حجّ بیت بغداد را در این موقعیت از توسعهٔ هدایت الهی دریافت. اگر خوب دقت کنیم متوجه میشویم که اعلان مرکزیت بیت الله الاعظم جهت حجّ، سه هدف اساسی امر نوپای الهی را ایفا می‌نماید:

۱. اعلان جدائی و انفصال دیانت بهائی و جدائیش از دیانت بیان و در واقع نسخ دیانت بیان.
۲. اعلان استقلال امر جدید و جدائیش از دیانت اسلام زیرا بیش از هزار سال مکّه و کعبه محل حجّ مسلمانان بوده است و اینک بیت بغداد جایگزینش میشود و بیت الله لقب میگیرد.
۳. اعلان این حقیقت که دیانت بهائی دیانتی است جدید با احکام جدید و روش جدید.

همان طوری که اجتماع یاران در بدشت برای دیانت حضرت باب اعلان استقلالش بود، شاید بتوان مأموریت نبیل اعظم برای حجّ و انجام مراسم حجّ را از لحاظ تاریخی بهمین عنوان تلقی نمود.

در حدود چهار سال بعد از نزول لوح حجّ و هنوز قبل از نزول *کتاب اقدس* یکی دیگر از مؤمنین ثابتین عراق بنام شیخ محمّد دمرچی (که شرح حالش در کتاب محاضرات[۲۷] قید شده است و عکسی از او در یکی از مجلدات عالم بهائی موجود است – به یادداشت شمارهٔ ۵۳ رجوع شود.) در قشلهٔ عسکریه با شرائطی بس شگفت انگیز به حضور جمال اقدس ابهی رسید و جمال ابهی لوح مفصلی باعزازش نازل فرمودند. او در الواح متعدده مورد عنایات جمال قدم قرار گرفته.[۲۸] پس از مشرف شدن به حضور مبارک، مأمور به زیارت "بیت الله الاعظم" در بغداد شد و باو وعدهٔ نصرت و فضل نمودند. در یکی از الواح مبارکه در باره او می‌فرمایند، قوله الاعزّ: «لا تَحْزَنْ مِنَ الشَّدآئِدِ اِنَّهُ یَأتِیکَ بِمَلَکُوتِ الرَّخآءِ اِنَّهُ لَهُوَ المُقْتَدِرُ القَدِیرُ.»[۲۹] که اشارت به وقایع زندگانیش دارد و این وعده بانجام رسید و شدائد و مشکلاتش به رخا تبدیل شد. شیخ محمّد دمرچی عازم بغداد شد و بیت الله الاعظم را با آداب مخصوص که امر فرموده بودند مطابق جزئیاتی که در لوح نازل شده و در حالی که مورد سنگباران شیعیان و اراذل و اوباش بود مراسم زیارت را تماماً بانجام رسانید. در این لوح مبارک می فرمایند: قوله الاعزّ:[۳۰]

> «یا مُحَمَّدُ اِذا خَرَجْتَ مِنْ ساحَةِ العَرْشِ اَن اقْصِدْ زیارَةَ البَیْتِ مِنْ قِبَلِ رَبِّکَ و اِذا حَضَرْتَ تِلقاءَ البابِ قِفْ وَ قُلْ یا بَیْتَ اللهِ الاَعظَمِ اَیْنَ جَمالُ القِدَمِ اَلذی بِهِ جَعَلَکَ اللهُ قِبْلَةَ الأُمَمِ .... » که مضمون بیان مبارک از این قرار است: ای محمّد هنگامی که از حضور مبارک خارج شدی قصد زیارت بیت را از جانب پروردگارت بکن و هنگامیکه در جلوی در بیت رسیدی بایست و بگو ای بیت الله الاعظم جمال قدم که ترا قبله امم قرار داد کجاست و در چه حالی است؟

چند سال بعد، جمال قدم در *کتاب اقدس* حکم زیارت و حجّ بیت را برای آنان که استطاعت مالی دارند نازل فرمودند و در *کتاب مستطاب اقدس* می فرمایند قوله الاعزّ:[۳۵] «حَکَمَ اللهُ لِمَنِ استَطاعَ مِنْکُم حَجَّ البَیْتِ دونَ النِّساءِ ...» این حکم مربوط به زیارت دو بیت مبارك است، یکي بیت حضرت نقطهٔ اولی در شیراز و دیگری بیت جمال اقدس ابهی (بیت الله الاعظم) در بغداد. جمال مبارك تصریح فرموده‌اند که حجّ یکی از دو بیت برای اجرای این حکم کافی است.

لوح حجّ بغداد

لوح مبارک حجّ بغداد با عنوان "هوالباقی الظاهر" شروع میشود. خلاصهٔ مختصری از لوح حجّ که تماماً بعربی است از این قرار است: این لوح برای هر فردی نازل شده که قصد توجه به شطر قدس دارد که در حضور خداوند حاضر شود و ندای الهی را بشنود و به جمالش نظر کند و رائحه الهی را اشتنشاق نماید. چنین شخصی قبل از اینکه وارد بغداد شود باید خداوند را بزبان سرّ و آشکار تکبیر گوید

تا آنکه به دجله برسد و بهترین لباسش را بپوشد و وضو گیرد و در حالیکه دستش را میشوید آیه بخصوصی را که نقل شده ذکرکند و بهمین طریق صورتش را بشوید و سپس از پل عبور کند تا آنکه به آخر پل برسد و بسوی بیت مبارک حرکت کند و در اولین قدمش آیه ای که ذکر شده بگوید در این ایه شخص زائر ارواح مقدسین را قسم میدهد که دیده اش را از شگفتیهای انوار قدس جمالش محروم نکند .... سپس الله ابهی میگوید و شروع به طواف بیت میکند و دور بیت هفت مرتبه طواف میکند و پس از اتمام طواف در بیت را می بوسد و هفتاد مرتبه یستغفرالله میگوید و مناجاتی که ذکر شده تلاوت میکند در این مناجات شخص زائر خداوند را سپاس میگوید که باو اکرام کرده و او را موفق بزیارت این مقام نموده و از خداوند مسئلت می کند کدورتهای دنیا را از قلب و وجهش بزداید ؛ سپس شخص زائر تحیّت الله ابهی را بر زبان میراند تا آنکه بدر مخصوصی میرسد و مناجات دیگری که ذکر شده تلاوت میکند که کلّا خطاب به بیت است که خداوند آنرا موطیئ اقدامش قرار داد و ندایش را از آنجا بلند کرد این مناجات قدری طولانی است ، سپس شخص زائر صورت و پیشانیش را بر آستانه درگاه میگذارد و مناجات دیگری را که نازل شده تلاوت میکند و در این مناجات طلب استغفار میکند و از خداوند طلب میکند که از گناهانش در گذرد سپس زائر سرش را بلند میکند و مناجات دیگری تلاوت میکند که کلّا طلب غفران و بخشش است سپس وارد بیت میشود و در محلی که ذکر شده می ایستد و مناجاتی را که نازل شده تلاوت میکند و در این مناجات به وحدانیت الهی شهادت میدهد و همچنین ذکر میکند که حضرت نقطه اولی عبد او و بهاء و عظمت اوست و ذکر میکند که من یظهره الله حق است و در آن شک و ریبی نیست و برای هر شخصی که زمانش را درک کند خوش آیند میگوید و سپس آیاتی در خصوص شرافت این بیت تلاوت میکند سپس شخص زائر به قلبش به بیت توجه میکند که در آن رائحه الهی را استشمام کند و ندایش را بشنود و از خداوند میخواهد که گناهانش را ببخشد که بدون گناه مانند زمانی بشود که متولد شده و اگر رائحه الهی را استشمام نکند این عمل را باید در همان روز و یا روز دیگر تکرار کند تا ندای الهی را بشنود.

شرافت و منقبت بیت الله الاعظم

در آثار مبارکه القاب و عنایات بی حدّ در مورد بیت الله الاعظم بغداد بچشم می خورد. شاید این عنایات موفوره باین جهت باشد که امر بدیع از این محل آغاز شد و گرچه در آن زمان هنوز امر الهی در خفا بود ولی از این محل صیتش جهانگیر گردید. ذیلا تعدادی از القابی را که در آثار مبارکه جمال قدم برای این بیت کریم بکار برده اند درج میگردد: «بیت الحرام» حرام بمعنی محترم است؛ «بیت الذی یطوفن فی حولها سکان ملاء الاعلی و من دونها ارواح المقربین من الاصفیاء»؛

«مقام الذی لا یری به الا شئونات عز سلطان احدیتک و لا یشهد فیه الا بوارق انوار شمس جمالک»؛ مقامی که در آن: «ظهر برهانه»، «طلع آثاره»، «اشرق جماله»، «نزلت آیاته»، «لاح امره»، «رفع اسمه»، «شاع ذکره»، «کملت قدرته»، «علت سلطنه»؛ مقامی که: «اصطفاها علی کل بقاع الارض» و «میزان الموحدین و منتهی وطن العارفین» و «قبله الامم» و «آیة ذکره لمن فی السموات والارضین» و «موطی قدمیه» و «عرشا الاستقرار هیکل القدم» و «مصباح الفلاح بین الارض و السّماء» و «مطلع عنایة ربک المختار» و «منظر الاکبر» و«مقر اطهر»؛ «مظهر الاسماء و الصفات».

حضرت ولی امرالله در مورد القاب بیت الله الاعظم می‌فرمایند قوله الاعز:[۳۶]

«.... "بیت الله الاعظم"، "قبلة الامم" و "عرشاً لاستقرار هیکل القدم" و "مصباح الفلاح بین الارض و السّماء" و "آیة ذکره لمن فی السّموات و الارضین" که بشرف "موطیء" اقدام مبارک مشرّف و بطراز "منه استضاء من فی الاکوان" مطرّز و بخلعت " و یجعله علماً فی الملک بحیث یطوف حوله ملأ عارفون" مخلّع در بین جدار آن مدینه بنحو ابد مؤسّس و مقرّر گردید و این "مقرّ اطهر" و "منظر اکبر" ...»

در عالم انفس همان طوری که قبلاً ذکر شد "بیت الله" نفس مظاهر مقدسهٔ الهیه هستند. ولی در آفاق "بیت الله" بیوتی هستند که به آن مظاهر مقدسه نسبتی داشته و یا بیوتی که مظهر الهی در آن اقامت کرده اند. شرف این بیوت بواسطهٔ این نسبت است و گرنه این بیوت جز مشتی خاک و سیمان و آجر نیستند و شرافت و منقبت را از مظاهر مقدسه و بخاطر مظاهر مقدسه کسب کرده اند.

در این مورد حضرت بهاءالله در لوح سلمان میفرمایند قوله الاعزّ:[۳۷]

«ای سلمان، عزّت کل اسما و رفعت آن و عظمت و اشتهار آن بنسبتها الی الله بوده مثلاً ملاحظه نما در بیوتي که بین ملل مختلفه مرتفع شده و جمیع آن بیوت را طائفند و از اماکن بعیده بزیارت آن بیوت میروند و این واضح است که احترام این بیوت بعلّت آن بوده که جمال قِدَم جلّ جلالُه بخود نسبت داده با آنکه کل عارفند که جمال قِدَم محتاج به بیتی نبوده و نخواهد بود و نسبت کل اماکن بذات مقدّسش علی حدّ سواء بوده بلکه این بیوت و امثال آن را سبب فوز و فلاح عباد خود قرار فرموده تا جمیع ناس را از بدایع فضل خود محروم نفرماید فَطُوبی لِمَنِ اتَّبَعَ أَمرَ اللهِ وَ عَمَلَ بِما أُمِرَ مِنْ لَدُنْهِ وَ کانَ مِنَ الفائِزینَ و این بیوت و طائفین آن عند الله معزّزند مادامي که این نسبت منقطع نشده و بعد از انقطاع نسبت اگر نفسی طائف شود طائف نفس خود بوده و از اهل نار عند الله محسوب ...»

همچنین حضرت بهاءالله در لوح حجّ بغداد می‌فرمایند قوله الاعزّ:[۳۸]

«الهی هذا مَقامُ الَّذی رَفُعَتْ فِیهِ صَوتُکَ وَ ظَهَرَ بُرْهانُکَ وَ طَلَعَتْآثارُکَ و اَشْرَقَ جَمالُکَ وَ نَزَلَتْآیاتُکَ وَ لاحَ امْرُکَ وَ رَفَعَ اسْمُکَ وَ شاعَ ذِکْرُکَ وَ کَمُلَتْ قُدْرَتُکَ وَ عَلَتْ سَلْطَنَتُکَ عَلی مَنْ فِی السَّمواتِ وَ الارَضِینَ ... فَطُوبی لَکَ یا بَیْتُ بِما جَعَلَکَ اللهُ مُوْطاً قَدَمَیْهِ فَطُوبی لَکَ یا بَیْتُ بِما وَقَعَ عَلَیْکَ مِنْ لَحَظاتِ عِزِّ کِبریائِهِ فَطُوبی لَکَ یا بَیْتُ بِما اخْتارَکَ اللهُ وَ جَعَلَکَ مَحَلًّالِنَفْسِه وَ مَقَرّاً لِسَلْطَنَتِه ... فَطُوبی لَکَ ثُمَّ طُوبی لَکَ بِما جَعَلَکَ اللهُ مِیزانَ المُوَحِّدِینَ و مُنْتَهی وَطَنِ العارِفِینَ وَ جَعَلَکَ مُقَدَّساً عَنْ عِرْفانِ المُبْغِضِینَ وَ المُشْرِکِینَ بِحَیْثُ لَنْ یَدْخُلَ فِیکَ اِلّا کُلُّ مُؤمِنٍ اَمْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلایمانِ ....» مضمون بیانات مبارک فوق چنین است: خداوندا این مقامی است که در آن صوت تو بلند شد و برهان تو آشکار شد و آثار تو پدیدار گردید و زیبائی تو جلوه کرد و آیات تو نازل شد و امر تو پدیدار گردید و اسمت والا شد و ذکرت منتشر شد و توانائی تو باکمال رسید و سلطنت تو بر اهل آسمان و زمین بالا مرتبه شد .... خوشا بحال تو ای بیت بواسطهٔ آنکه خداوند تو را محل اَقدام خود قرار داد، خوشا بحال تو ای بیت بواسطهٔ آنکه نظرات عین رحمانی بر تو افتاد پس خوشا بحال تو ای بیت که خدواند تو را پسندید و تو را محلی برای نفس خودش و مقری برای سلطنت خودش قرار داد ... پس خوشا بحال تو و سپس خوشا بحال تو برای آنکه خداوند تو را میزان یکتاپرستان و دورترین وطن عارفین قرار داد و تو را پاک از شناسائی دشمنان و مشرکین نمود، بطوری که در تو هیچ کس وارد نمی‌شود مگر مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان امتحان کرده باشد.

و همچنین جمال قدم در لوح حجّ بغداد می فرمایند قوله الاعزّ:[۴۰]

«... فَطُوبی لَکَ وَ لِمَنْ بَناکَ وَ عَمَّرَکَ وَ خَدَمَکَ وَ سَقَی اَورادَکَ وَ لِمَنْ دَخَلَ فِیکَ وَ لِمَنْ لاحَظَکَ وَ لِمَنْ وَجَدَ مِنْکَ رائِحَةَ القَمِیصِ عَنْ یُوسِفِ اللهِ العَزِیزِ القَدِیرِ ...» مضمون بیان مبارک که خطاب به بیت الله است به فارسی چنینست: پس خوشا بحال تو و خوشا بحال کسی که ترا بنا کرد و ترا مرمت کرد و به خدمتت پرداخت و گُل های سرخ ترا آب داد و خوشا بحال کسی داخل تو شد و بتو به نظر لطف نگاه کرد و از تو بوی پیراهن یوسف خداوند عزیز و قدیر به مشامش رسید.

پیشگوئی هتک حرمت و خرابی بیت مبارک بغداد

بی حرمتی جهلا و دست درازی آنها به بیت مبارک و هتک حرمت از بیت الله الاعظم در الواح و آثار مبارکهٔ جمال قدم از قبل پیشگوئی شده. اینک به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم. جمال قدم در لوحی می‌فرمایند قوله الاعزّ:[۴۱]

«یا بَیْتَ اللهِ الاَعْظَمِ اَیْنَ جَمالُ القِدَمِ الّذی بِهِ جَعَلَکَ اللهُ قِبْلَةَ الأُمَمِ و آیَةَ ذِکْرِهِ لِمَنْ فِی السَّمواتِ وَ الاَرَضِینَ. یا بَیْتَ اللّهایْنَ الایّامُ الّتِی کُنْتَ فِیها مَوطِئَ قَدَمَیهِ و اَیْنَ الایّامُ الّتِی ارْتَفَعَتْ مِنْکَ نَغَماتُ الرَّحْمنِ فِی کُلِّ الاَحْیانِ و اَیْنَ طِرازُکَ الّذی مِنْهُ اسْتَضاءَ مَنْ فِی الاکْوانِ. اَیْنَ الایّامُ الّتِی کُنْتَ عَرْشاً لِاسْتقْرارِ هَیْکَلِ القِدَمِ وَاَیْنَ الایّامُ الّتِی کُنْتَ مِصْباحَ الفَلاحِ بَیْنَ الاَرْضِ وَ السَّمآءِ وَ تَتَضَوَّعُ مِنْکَ نَفَحاتُ السُّبْحانِ فِی کُلِّ صَباحٍ وَ مَساءٍ. یا بَیْتَ اللّهایْنَ شَمْسُ العَظَمَةِ وَ الإقْتِدارِ الّتِی کانَتْ مُشْرِقَةً مِنْ اُفُقِکَ وَاَیْنَ مَطْلَعُ عِنایَةِ رَبِّکَ المُخْتارِ الّذی کانَ مُستَوِیاً عَلَیْکَ. مالِی یا عَرْشَ اللهِ اَری تَغَیُّرَ حالُکَ وَ اضْطَرَبتْ ارْکانُکَ وَ غُلِّقَ بابُکَ علی وَجْهِ مَنْ ارادَکَ وَ مالی اَراکَ الخَرابَ. اَسَمِعْتَ مَحْبُوبَ العالَمِینَ تَحْتَ سُیُوفِ الاحْزابِ. طوبی لَکَ وَ لِوفائِکَ بِما اقْتَدَیْتَبِمولیکَ فِی اَحْزانِه وَ بلایاهُ» مضمون به مفهوم عبارات فوق به فارسی از این قرار است: ای بیت الله الاعظم جمال قدم کجاست؟ کسی که بواسطه او ترا قبله امم و نشانهٔ ذکرش برای آنهائی قرار داد که در آسمان ها و زمین هستند. ای بیت الله آن ایامی که تو تحت اقدام او بودی کجا رفت؟ و کجاست آن ایامی که از تو نغمات رحمن در کل احیان بلند بود؟ زیبائی تو که از آن اهل آفرینش طلب نور کردند کجاست؟ زمانی که تو عرشی برای استقرار هیکل قدم بودی به کجا انجامید؟ ایامی که تو چراغرستگاری بین زمین و آسمان بودی و از تو نسیم های خداوندی در هر صبح و شب منتشر میشد چه شد؟ ای بیت! خورشید عظمت و اقتدار که از افقت مُشرق بود کجا رفت و مطلع عنایت پروردگار مختار تو که بر تو پابرجا بود کجاست؟ ای عرش خداوند! من حال ترا متغیر می بینم و ارکانت را پریشان می بینم و ابوابت را بر صورت افرادیکه قصد تو کرده اند بسته می بینم و من ترا خراب می بینم. آیا این بواسطه اینست که تو شنیدی که محبوب عالمیان در زیرشمشیر مردمان قرار گرفته . خوشا بحال تو و وفای تو برای اینکه به مولای خودت در غم و بلایایش اقتدا کردی.

همچنین جمال قدم در این مورد میفرمایند قوله الاعزّ:[۴۲]

« یا طَبِیبُ نَسْمَعُ حَنِینَ البَیْتِ اِنَّهُ یَقُولُ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ القَومِ الظّالِمین یا الهی فَابْتَعِثْ مَنْ یَاْخُذُنِی و یُخَلِّصُنِی وَ یُعَمِّرُنِی اِنَّکَ اَنْتَ المُقْتَدِرُ عَلی ذلِکَ وِ اِنَّکَ اَنْتَ العَزیزُ القَدیرُ. اِلی مَتی اَکُونُ فِی تَصَرُّفِ الّذینَ کَفَروا بِکَ وَ بِآیاتِکَ الکُبْری اَیْ رَبِّ خَلِّصْنِی مِنْ هؤلآءِ المُشْرِکِینَ الّذینَ ما سَمِعُوا نِداَنَکَ و ما اَجابُوکَ قَدْ اَخَذْتْهُم الاوهامُ عَلی شَاْنٍ اَعْرَضُوا عَنْکَ وَ اعْتَرَضُوا عَلَیْکَ بَعْدَ اِذْ جِئْتَهُم مِنْ مَطْلَعِ الفَضْلِ بِسُلْطانٍ مُبین. اگر نفسی در آنجا یافت میشد که علی العجاله آجاره هم مینمود محبوب بود

الامْرُ بِيَدِ اللهِ اِنّهُ لَهُوَ الحاكِمُ على ما يُريد ....» مضمون بیانات مبارک به فارسی از این قرار است: ای طبیب ما نالهٔ بیت (بیت الله الاعظم) را می‌شنویم. بیت میگوید ای پروردگار من مرا از دست قوم ستمکار نجات بخش ای خداوند شخصی را برانگیز که مرا از دست آنها رها سازد و مرا تعمیر و آباد نماید. همانا تو توانا بر این امر هستی و تو بزرگوار و توانا هستی. تا چه زمان من در تحت تصرف کسانی باشم که بتو و آیات کبرایت کافر شدند. ای پروردگار من مرا از دست این مشرکین خلاص کن، آنهائی که ندای ترا نشنیدند و ندای ترا اجابت نکردند. آنها را اوهام به نحوی فرو گرفته که از تو اعراض کردند و بعد از اینکه تو به چیرگی آشکار از مطلع فضل بر آنها وارد شدی بر تو اعتراض کردند ....»

جمال قدم در مورد بی احترامی به بیت مبارک می فرمایند قوله الاعزّ:[۴۳]

«يا بَيْتَ اللهِ اِنْ هَتَكَ المُشْرِكُونَ سَتْرَ حُرْمَتِكَ لا تَحْزَنْ قَدْ زَيَّنَكَ بِطِرازِ ذِكْرِهِ بَيْنَ الأَرْضِ وَالسَّماءِ وَ اِنَّهُ لا يَهْتَكُ اَبَداً اِنَّكَ تَكُونُ مَنْظَرَ رَبِّكَ فِي كُلِّ الأَحْيانِ وَ يَسْمَعُ نِداءَ مَنْ يَزُورُكَ وَ يَطوفُ حَولَكَ وَ يَدْعُوهُ بِكَ اِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحيم...» مضمون بیانات مبارکه از این قرار است: ای بیت الله اگر مشرکین به تو بی حرمتی کردند محزون مشو بتحقیق خداوند ترا به پیرایش ذکرش در بین زمین و آسمان آراسته کرده و او هیچ وقت مورد بی احترامی قرار نمیگیرد. تو مورد نظر پروردگارت در تمام اوقات میباشی و او ندای کسی که ترا زیارت میکند و در اطراف تو طواف می کند و او را بتو می‌خواند می‌شنود و او همانا غفور و کریم است.

همچنین جمال قدم در لوحی می‌فرمایند قوله الاعزّ:[۴۵]

«وَ اذْكُرْ ما نُزِّلَ فِي ارْضِ السِّرِّ فِي السَّنَةِ الأُولى لِعَبْدِنا المَهْدِي وَ اَخْبَرناهُ بِهِ فيما يَرِدُ عَلَى البَيْتِ مِنْ بَعْدُ لِئَلّا يَحْزُنُهُ ما وَرَدَ مِنْ قَبْلُ مِنَ الَّذِي اعْتَدى وَ سَرَقَ عِنْدَ رَبِّكَ عِلْمُ السَّمواتِ وَ الاَرَضينَ قُلنا وَ قَولُنا الحَقُّ ثُمَّ اعْلَمْ بِاَنْ لَيْسَ هذا اَوَّلُ وَهْنٍ نَزَلَ عَلى بَيْتِي وَ قَدْ نَزَلَ مِنْ قَبْلُ بِما اكْتَسَبَتْ اَيْدِي الظّالِمينَ وَ سَيَنْزِلُ عَلَيْهِ مِنَ الذِّلَّةِ ما تَجْرِي بِهِ الدُّمُوعُ عَنْ كُلِّ بَصَرٍ بَصِيرٍ كَذلِكَ اَلْقَيْناكَ بِما هُوَ المَسْتُورُ فِي حُجُبِ الغَيْبِ وَمَا اطَّلَعَ بِهِ اَحَدٌ اِلّا اللهُ العَزيزُ الحَميدُ....» مضمون به مفهوم عبارات فوق از این قرار است: و بیاد آور آنچه در ارض سرّ (ادرنه) در سال اول برای بنده ما مهدی نازل شد و ما به او خبر دادیم بر آنچه بر بیت (بیت الله الاعظم) در آینده وارد خواهد شد برای اینکه او رااعمال فردی که دشمنی کرد و سرقت نمود محزون نکند، در نزد پرورد گار تو دانش آسمانها و زمین موجود است. ما گفتیم و گفتار ما صادق است و

بزودی بر او (بیت) خواری بحدی وارد خواهد شد که بواسطه اش اشک های هرشخص صاحب بینشی سرازیر خواهد شد. ما چنین بر قلب تو وارد کردیم آنچه در پرده های غیب پوشانده شده بود و به آن هیچ فردی آگاهی ندارد مگر خداوند گرانقدر ستایش شده.

دست درازی اعدا به بیت مبارک در زمان حیات حضرت عبدالبهاء

اعدای امرالله که بیت الله الاعظم را مانند خاری در چشم خود میدیدند و در زمان حضرت بهاءالله دست تطاول گشودند ولی موفق نشدند، در زمان مرکز میثاق موقعیت جدید یافتند و راه جفا پوئیدند ولی این بار نیز موفق نشدند. در این مورد از کلک اطهر حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در لوح احبّای طهران چنین نازل قوله الاعزّ:[۴۷]

«هو الله ای یاران رحمانی، در بغداد جمیع اهالی بر بیت محترم هجوم دمبدم کردند علماء و ارکان و عوام تا مطاف ملأ اعلی را بانواع دسائس ضبط نمایند چون در دست حجّتی نبود و حجّت بنام شخصی از احبّا و وفات نمود اوّل ظالمان ادّعا نمودند که صاحب خانه یعنی آن شخص خرنده بی‌وارث فوت شد لهذا این خانه مال دیوانست و در دیوان حکومت بمقتضای دیوان. دیوان یعنی محکمه جعفری حکم بر آن صادر که این خانه بی‌صاحب و محلول است. از حیفا ببغداد تلغرافی شد و بعنایت الهیّه اینحکم را فسخ نمودیم و این صرف تأییدات الهی بود و الّا سندی در دست نبود چون علماء و ارکان و اهالی خود را خائب و خاسر دیدند شخصی را حاضر نمودند که این وارث صاحب خانه حاجی محمّد حسین اصفهانی است دو باره محکمه حکم بوراثت آن نمود و عموماً شهادت دادند و عبدالبهاء فرید و وحید بی‌ناصر و معین و اصحاب عمائم در نهایت شرارت و ارکان در غایت ظلم و عدوان و جمهور متعصّبان مهاجم. ملاحظه فرمائید که کار چقدر مشکل بود در دست سندی نبود با وجود این بتأییدات دلبر آفاق و توفیقات نیّر اشراق صبح نصرت دمید و نیّر عنایت درخشید جمیع مخذول و منکوب و مأیوس شدند و خطاب بخود نمودم که ای مظلوم یک سواره بر صف عالم بزن و از قضای اتّفاق حکومت جدیده در عراق تشکیل شد و مجبور بر دلجوئی اهالی بود عموم فریاد برآوردند که این خانه نیست کعبه بهائیان است و حلّ حرم گمراهان لهذا باید حکومت این بینان را براندازد تا بنیاد بهائیان بر باد رود توجّه بملکوت ابهی شد و گفتم یا ربّ انّی فرید وحید فانتصر حال الحمد لله دست تطاول اهل عدوان کوتاه شد و صولت ستمکاران شکست و صبح دولت آن بنیان و ایوان دمید و

ظلمت استیلای ظالمان بنور ظفر و نصرت مظلومان مبدّل گشت فاشکر الله بما ایّد احبّائه علی هذا الامر العظیم و وفّقهم علی هذا الخطب الجسیم بجمیع احبّایالهی تحیّت ابدع ابهی تبلیغ نمائید عبدالبهاء عباس»

نیز یوسف میثاق در لوح آقا سیّد نصر الله باقراف مجددا به این نکته اشاره میفرمایند که سند محکمی در دست نبود و معذلک دست تطاول دشمنان کوتاه شد: قوله الاعزّ:[۴۸]

«این روزها مباشرت ببیت مبارک در مدینة الله در بغداد نمودیم جمیع اهالی بغداد بمخالفت و استکبار قیام نمودند و بقوّت تمام و بحکم صادر از محاکم حکومت و واسطه پلیس خدّام بیت را بیرون نمودند و بیت را تصرّف کردند نعره عموم بفلک اثیر رسید که این خانه مطاف بهائیانست تا جان در قالب داریم نمیگذاریم که بدست بهائیان افتد ما نیز سند و حجّتی در دست نداشتیم جمیع احبّای الهی در بغداد گریان و دشمنان مسرور و خندان و همه راهها مقطوع و مسدود عبدالبهاء توجّه بعتبه کبریا نمود و بتأیید ملکوت ابهی غاصبین و معاندین خائب و خاسر شدند خانه از چنگ ظالمین خلاص شد و بدون حجّت شرعی و حکم قانونی سلیم خادمان گردید و بنا در نهایت شکوه ساخته میشود و این بواسطه حکومت عادله حصول نیافت بلکه بوسائط دیگر حصول یافت صرف تأیید جمال مبارک بود.»

دست درازی مجدد اعداء به بیت الله الاعظم بعد از صعود مرکز میثاق

همان طوری که از قبل پیشگوئی شده بود، بی احترامی به بیت مبارک و دست درازی به آن از همان اوائل ایام شروع شد. در سال ۱۹۰۰ میلادی یکی ا زاهالی عراق ادعای مالکیت این بیت را نمود و دعوی او در محاکم صالحه باطل شد. بعد از صعود جمال قدم و در اواخر ایام طلعت میثاق ، وضع بیت الله الاعظم کم کم رو به خرابی گذاشت بحدی که قابل سکنی نبود. وضعیت این حالت بیت الله الاعظم در عکس‌هائی که در کتاب *عالم بهائی* مجلدات ۲ الی ۶ درج شده شاهد این مقال است. بعد از اختتام جنگ جهانی اول در بنای این بیت خرابی کلی رخ داده بود در این موقع جناب حاج محمود قصابچی از حضور حضرت عبدالبهاء رجا و استدعا نمود که آنرا تعمیر کند. جناب میرزا محمّد خان پرتوی تبریزی که از مبلغین و خادمین امرالله و بحضور مبارک مشرف بود مأمور گشت که در بغداد ساکن شده و بکمک و مساعدت جناب قصابچی اقدام به تعمیر اساسی نماید و این خدمت بنحوی که رضای آن حضرت بود انجام پذیرفت و ساختمان قدیم بیت از پایه برداشته شد و مجددا بهمان نقشه و اسلوب سابق بطرز متین و محکم از نو بنا گردید و تدریجاً محل توجه و زیارت احباء قرار گرفت.[۴۹]

عکس هائی که از بیت الله الاعظم قبل از تعمیر[۵۰] و در حال تعمیر[۵۱] و بعد از تعمیر گرفته شده در کتابهای *عالم بهائی* موجود است. ارنولد توین‌بی (Toynbee Arnold) تاریخ‌نویس مشهور انگلیسی قسمتی از کتاب "مروری بر امور بین المللی ۱۹۳۴-" (Survey of International Affairs – 1934)[۵۳] توضیحات مشبعی در خصوص اوضاع امرالله در عراق و وضعیت بیت الله الاعظم نوشته است. در این زمان آزادی عقائد و ادیان نیز اعلام گردید و در اساسنامهٔ جدید مملکت عراق گنجانده شد. ولی شیعیان که از زیر سلطه و یوغ دولت سنی مذهب عثمانی رهائی یافته بودند، برای خود آزادی عمل احساس کردند و بر عداوتشان نسبت بامرالله صد چندان افزودند. بغیر از حکومت قیمومت، حکومت محلی نیز تحت نظر ملک فیصل اول که از خاندان هاشمی و فرزندان او بودند اختیاراتی در حدّ خود داشت. در این زمان هیکل مبارک طلعت میثاق به ملکوت ابهی صعود فرموده و ماه ولایت حضرت ولی امرالله به نورافشانی مشغول بود و در واقع سالهای اول ولایت بود. در چنین زمانی دشمنان دیرینهٔ امر بیت الله الاعظم را غصب و تصرف نمودند و جزئیترین دادگاه شرعی بغداد به نفع شیعیان حکم داد و بیت الله الاعظم بعنوان موقوفه شرعی شیعی در آمد (تابستان سال ۱۹۲۲ میلادی). این محکمه که نحوهٔ عملکردش مانند نمایشی فکاهی بنظر میرسد مرتکب اشتباهات قضائی بزرگ میشود. در این دوران پر حادثه محافل محلی و ملّی خصوصاً محفل ملی امریکا و آحاد افراد ذی نفوذ و همچنین حضرت ولی امرالله بعنوان مرجع عالی امر الهی (خصوصاً به توقیع حضرت ولی امرالله به تاریخ ۲۰ مارچ ۱۹۲۹ خطاب به یاران الهی در غرب رجوع کنید که خلاصهٔ از تصمیمات مراجع عالیه اداری در سطوح مختلفه در آن منعکس شده) عرض‌حال‌های متعددی به حکومت قیمومت انگلستان و جامعهٔ ملل و حکومت عراق تسلیم کردند و در دادگاه‌های بین المللی قضاوت تماماً به نفع جامعهٔ بهائی بود و حتی شورای جامعهٔ ملل حقوق بهائیان را بر تملک بیت الله الاعظم تثبیت نمود و به حکومت تحت قیمومت انگلستان حکم استردادش را صادر کرد. ولی در انتها حکومت عراق خصوصاً ملک فیصل اول که مسئولیت اجرای این فرامین را بعهده داشت نتواست از عهدهٔ مسئولیت خود برآید، زیرا از اوضاع وخیم مملکت و قدرت شیعیان متعصب با خبر بود و از هیاهو و عربدهٔ آنان بیمناک و هیچ عمل مثبتی به انجام نرسانید – با وجودی که او سالها قبل به حضور حضرت عبدالبهاء رسیده بود و با اسم آن حضرت آشنائی داشت و همچنین خانم مارثا روت با تعیین وقت قبلی به حضور این پادشاه رسیده و مسئله غصب غیر عادلانهٔ بیت مبارک بغداد را توسط شیعیان متعصب مطرح کرده بود (به یادداشت شمارهٔ ۵۳ رجوع شود). حتی جامعهٔ بهائی تضمین کردند که بهای این ملک را به شیعیان پرداخت کنند مشروط باینکه این ملک در تحت تصرف حکومت بی طرف عراق قرار گیرد و این پیشنهاد هم بدون اثر ماند. در مورد فعالیت‌های خستگی ناپذیر حقوقدان امریکائی مانفورت میلز (Mountfort Mills) را در این

مقال باید نام برد – و همچنین دادخواهی مفصل بهائیان عراق به حضور ملک فیصل– (به یادداشت شمارهٔ ۵۳ رجوع شود). تنها نفعی که از این جریانات حاصل شد این بود که امرالله در سطح بین المللی و ملی در مملکت انگلستان و جامعهٔ ملل و دیگر ممالک بنام دیانتی جدید و دارای روحی جدید و تعالیمی جدید شناخته شد. با تمام این تفاصیل اینگونه فعالیت ها تا سال ۱۹۳۴ ادامه پیدا کرد و در این زمان عراق مستقل شد و به عضویت جامعهٔ ملل پذیرفته شد و تقریباً تمام دستگاه هائی که به نحوی به نفع جامعهٔ بهائی حکم کرده بودند عوض شدند و دیری نپائید که نائرهٔ جنگ جهانی دوم مشتعل شد و دنیا را بآتش کشید و انظار سیاسیون دنیا به آن معطوف شد و این مسئلهٔ مهم یعنی تملک بیت الله اعظم به بوتهٔ فراموشی سپرده شد.

فیصل اول پسر سوم شریف حسین (از خاندان هاشمی حجاز) اولین پادشاه عراق مترقی و بنیانگذار سلسلهٔ هاشمی در عراق بود. پس از او، فرزندش غازی به عنوان پادشاه، حکومت عراق را در دست گرفت. سومین و آخرین پادشاه این سلسله در عراق فیصل دوم فرزند ملک غازی بود که با کودتای ۱۹۵۸ میلادی از قدرت برکنار شد. پس از کودتا، او همراه با ولیعهدش و نخست وزیر (نوری سعید) همگی به طرز فجیعی اعدام شدند. بعد از این کودتا، در عراق جمهوری اعلام شد که یک نوع حکومت دیکتاتوری و تحت تسلط اعراب سنی گرا و حزب بعثی بود. در دوران این حکومت، وضعیت جامعهٔ بهائی عراق و تملکات امری کم کم رو به وخامت گذاشت و بالاخره در زمان حکومت صدام حسین تشکیلات بهائی غیر قانونی شناخته شد و تملکات امری همه توقیف شدند. بعد از وقایع اخیر عراق و حکومت جدید، جامعهٔ بهائی عراق در سال ۲۰۰۴ میلادی آزادی یافت و شروع به فعالیت نمود. محفل ملی عراق مجدداً تشکیل شد ولی طولی نکشید که بیت الله الاعظم که هنوز در دست شیعیان بود (پیام بیت العدل اعظم بتاریخ ۱۷ جولای ۲۰۱۳ – به یادداشت شمارهٔ ۵۴ رجوع شود) بدست عوامل ناشناس در ماه جون ۲۰۱۳ تخریب شد که فاجعهٔ عظیمی برای حکومت عراق و نشانه ای از عدم عدالت برای حکومت کنونی عراق می‌باشد. شرح جزئیات دادخواهی جامعهٔ بهائی و تمام نامه‌هائی که نوشته شده و تصمیماتی که اتخاذ گردیده و دادگاه‌ها و یا تشکیلاتی که با این امر در مدت بس طولانی مواجه بوده اند و حکم‌های صادر شده در این مقال نمیگنجد و مختصری از آن از کتاب قرن بدیع در یادداشت شمارهٔ ۵۳ نقل شده است.

بشارات در باره کسب عزّت مجدد بیت الله الاعظم

همان طوری که در آثار مقدسهٔ بهائی تطاول و دست درازی و بی احترامی به بیت مبارک پیش بینی شده، بهمین صورت عزّت و سربلندی و سرافرازی مجدد بیت الله الاعظم نیز پیشگوئی شده که برای مسک الختام به چند بشارت اشاره خواهد شد.

جمال قدم در لوحی می‌فرمایند قوله الاعزّ:[۵۵] «... ثُمَّ تَمْضِی ایّامٌ یَرْفَعُهُ اللهُ بِالحَقِّ و یَجْعَلُهُ عَلَماً فِی المُلْکِ بِحَیْثُ یَطُوفُ فِی حَوْلِهِ ملأٌ عارِفُونَ. هذا قَوْلُ رَبِّکَ مِنْ قَبْلُ ...» بیان مبارک باین مضمون است که سپس ایامی خواهد گذشت و خداوند آن را (بیت الله الاعظم) به راستی بلند خواهد کرد و آن را مانند پرچمی در زمین قرار خواهد داد به صورتی که در اطرافش گروه عارفان حق طواف خواهند کرد. بگو این گفتار پروردگار تو است از قبل.

همچنین حضرت ولی امرالله می‌فرمایند قوله الاعزّ:[۵۶] «... جامعه و پیروان امر اعزّ اسنی در موطن جمال ابهی و ممالک اسلامیه و اقطار شرقیه از قید اسارت و مقهوریت رهائی یابند ... و بیت الله الاعظم و کعبة الامم از چنگ غاصبان و ظالمان مستخلص مرتفع گردد و زیارتگاه عالمیان شود ...»

خاتمه

در این مقاله شرح تملک بیت الله الاعظم بغداد از نصوص و آثار مبارکه و کتب تاریخی نقل گردید و معنی لقب "بیت الله" با استفاده از نصوص مبارکه تشریح گردید. شرح گرفتاریها و مشکلات این بیت معظم و اهمیتش بعنوان محل حجّ و زیارت اهل بهاء بیان شد و نصوص مبارکه در بارهٔ پیشگوئی بی حرمتی جهلا به این بیت مقدس مورد تدقیق قرار گرفت. اقدامات دشمنان امر برای تصرف این محل و عکس العمل بهائیان دنیا و نتیجهٔ حاصله از آن مورد بررسی قرار گرفت. این بیت که نزدیک یک قرن در دست دشمنان امر بود بالاخره در ماه جون ۲۰۱۳ تخریب گردید.

یادداشت‌ها

۱) بالیوزی، حسن موقر، *بهاءالله شمس حقیقت*، ترجمهٔ کتاب Bahá'u'lláh King of Glory، ترجمه از انگلیسی: مینو ثابت ، جورج رونالد، اکسفورد، ۱۹۸۹، ص۱۳۸.

۲) حضرت ولی امرالله، *قرن بدیع*، ترجمهٔ نصرالله مودت، چاپ دوم، نشر مؤسسهٔ معارف بهائی بلسان فارسی، دانداس، ۱۹۹۲ میلادی، ص۲۷۰.

۳) فیضی، محمّد علی، *حضرت بهاءالله*، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، طهران، ۱۲۵ بدیع، صص ۱۱۶. همچنین رجوع کنید به یادداشت شمارهٔ ۴.

۴) مازندرانی، اسدالله فاضل، *ظهور الحق*، ج۴، مؤسّسه مطبوعات امری آلمان، لجنه ملّی نشر آثار امری بلسان فارسی و عربی، چاپ نخست، لانگنهایم، ۲۰۱۱ میلادی، ص۱۶۶.

۵) فیضی، محمّدعلی، *حیات حضرت عبدالبهاء*، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، طهران، ۱۲۵ بدیع، نشر سوم، لانگنهاین، ۱۵۰ بدیع، صص۳۳۳ – ۳۳۵.

۶) حضرت بهاءالله، *آثار قلم اعلی*، ج۲، مؤسسه مطبوعات معارف کانادا، هميلتون ، کانادا، ۲۰۰۲ م، ص۳۲۰.

۷) مازندرانی، اسدالله فاضل، *ظهور الحق*، ج۴ ، ص۳۰۴.

۸) حضرت ولی امرالله، *قرن بدیع*، ترجمه نصرالله مودت، ص۳۶۰ .

۹) حضرت بهاءالله، *آثار قلم اعلی*، ج۲، ص۴.

۱۰) اشراق‌خاوری، عبدالحمید، *مائدهٔ آسمانی*، قسمت اول شامل مجلدات ۱، ۴ ، ۷ ، ۸؛ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات مرات، دهلی نو، ۲۰۰۵ م، ج ۷ ، ص۲۴۳؛ به یادداشت‌های ۱۱ و ۱۲ رجوع شود.

۱۱) همان، ج۴ ، ص۲۷۹ .

۱۲) همان، ص۲۸۱ .

۱۳) *آثار قلم اعلی*، ج۲، ص ۳۱۸ – مثنوی مبارک.

۱۴) *منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولیٰ*، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع، ص۱۴، توقیع محمد شاه. و همچنین رجوع کنید به یادداشت شمارهٔ ۱۵.

۱۵) افنان، ابوالقاسم، *عهد اعلیٰ: زندگانی حضرت باب*، وان ورلد ، اکسفورد، ص۳۰۲ .

۱۶) مازندرانی، اسدالله فاضل، *امر و خلق*، ج۲، موسسهٔ ملّی مطبوعات امری، طهران، ۱۲۹ بدیع، لجنهٔ نشر آثار امری بلسان فارسی و عربی، لانگنهاین، ۱۴۱ بدیع، ج۲ ، ص۱۰ .

۱۷) حضرت بهاءالله، *مجموعه الواح*، مطبعه سعادة، محی‌الدین کردی، قاهره، مصر، ۱۹۲۰ میلادی، صص ۱۸۴ – ۱۸۵.

۱۸) حضرت بهاءالله، *لئالئ الحکمة*، ج۳، دارالمنشورات البهائیه فی البرازیل، طبع ثالث، ۱۴۸ بدیع، لوح شمارهٔ ۹۳ ، ص۱۷۶.

۱۹) *لئالئ الحکمة*، ج۱، دارالمنشورات البهائیه فی البرازیل، طبع ثانی، ۱۵۳ بدیع، لوح شمارهٔ ۷، ص۲۳ .

۲۰) *امر و خلق*، ج۴، ص۴۲۲. و همچنین نگاه کنید به یادداشت شمارهٔ ۲۱.

۲۱) *مائده آسمانی*، ج۸، ص۱۳۸.

۲۲) *لئالئ الحکمة*، ج۲، ص۲۹۲، لوح شمارهٔ ۱۳۹.

۲۳) *امر و خلق*، ج۴، ص۱۰۹. همچنین نگاه کنید به یادداشت شمارهٔ ۲۴.

۲۴) حضرت بهاءالله، *تسبیح و تهلیل*، به اهتمام عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسهٔ مل،ی مطبوعات امری، طهران، ۱۲۹ بدیع، صص ۹۳ – ۱۱۳، لوح حج بیت الله الاکرم در شیراز، و صص ۷۵–۹۰، لوح حج بیت الله الاعظم بغداد.

۲۵) ادیب طاهرزاده، *نفحات ظهور حضرت بهاءالله*، ج۱، ترجمهٔ باهر فرقانی، مؤسسهٔ معارف بهائی، دانداس، کانادا، ۱۹۹۸ میلادی ، ص۲۲۹ .

۲۶) *قرن بدیع*، ص۳۵۷.

۲۷) اشراق‌خاوری، عبدالحمید، *محاضرات*، ج ۱–۲ ، مؤسّسهٔ مطبوعات امری آلمان، لجنه ملّی نشر آثار امری بلسان فارسی و عربی، نشر سوم، لانگهایم، ۱۹۹۴ م، ص۱۲۰.

۲۸) *محاضرات*، ج۳، صص ۱۵۲ – ۱۷۳.

۲۹) حضرت بهاءالله، *ادعیه حضرت محبوب*، قاهره، مصر، ۱۳۳۹ه ش، ص۹۸.

۳۰) *آثار قلم اعلیٰ*، ج۱، صص ۱۷۹–۱۸۰، همچنین رجوع کنید به یادداشت‌های ۳۱، ۳۲ ، ۳۳ و ۳۴.

۳۱) *تسبیح و تهلیل*، صص ۹۰ – ۹۳.

۳۲) *امر و خلق*، ج۴، ص۱۱۷.

۳۳) *ادعیهٔ حضرت محبوب*، ص۱۰۰.

۳۴) حضرت بهاءالله، *منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله*، لجنهٔ نشر آثار امری بلسان فارسی و عربی، لانگنهاین، نشر اول، ۱۴۱ بدیع، ص۷۹.

۳۵) حضرت بهاء الله، کتاب اقدس، مرکز جهانی بهائی، حیفا، ۱۹۹۵م ، صص ۲۷–۲۸، بند ۳۲. همچنین به رسالهٔ سوال و جواب ، فقرات ۲۵ و ۲۹ رجوع شود.

۳۶) *قرن بدیع*، ص۲۳۴.

۳۷) حضرت بهاءالله، مجموعه الواح چاپ مصر، صص ۱۳۵ – ۱۳۷.

۳۸) مازندرانی، اسدالله فاضل، *اسرار الآثار*، ج۲، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، طهران، ۱۲۹ بدیع، ص۱۰۹. همچنین رجوع کنید به یادداشت شمارهٔ ۳۹.

۳۹) *امر و خلق*، ج۴، صص ۱۱۱ – ۱۱۲.

۴۰) *امر و خلق*، ج۴، ص ۱۱۳، لوح حجّ بغداد.

۴۱) *آثار قلم اعلیٰ*، ج۱، صص ۱۷۹–۱۸۰، لوح شمارهٔ ۱۹.

۴۲) حضرت بهاءالله، *اقتدارات*، خط مشکین قلم، بدون محل طبع، ۱۳۱۰ ه ق، ص۳۲۲.

۴۳) *امر و خلق*، ج ۴، ص ۱۱۹. همچنین رجوع کنید به یادداشت شمارهٔ ۴۴.

۴۴) *تسبیح و تهلیل*، ص۹۲.

۴۵) *امر و خلق*، ج۴، ص۴۲۷. همچنین رجوع کنید به یادداشت شمارهٔ ۴۶.
۴۶) *آثار قلم اعلیٰ*، ج۱، صص ۱۶۴ – ۱۶۶، لوح شمارهٔ ۱۴.
۴۷) *مائدهٔ آسمانی*، ج۵ ، ص۹۳.
۴۸) *مائدهٔ آسمانی*، ج۵ ، ص۹۵.
۴۹) *حیات حضرت عبدالبهاء*، صص ۳۳۱–۳۳۵.
۵۰) عالم بهائی، مجلد ۳ ,The Bahá'í World, Vol. III، ص۲۰۳.
۵۱) عالم بهائی، مجلد ۵ ,The Bahá'í World, Vol. V، ص۱۳۶.
۵۲) عالم بهائی، مجلد ۶ ,The Bahá'í World, Vol. VI، ص۴۳۷.
۵۳) ارنولد توین بی : Survey of International Affairs – 1934
Arnold Toynbee, Survey of International Affairs – assisted by V.M. Boulter, Oxford University Press, London.

در این کتاب به بند ۷۵ از اساسنامهٔ حکومت عراق، نوشته شده به سال ۱۹۲۴، رجوع شود.

در کتاب The Bahá'í World, Vol. II– عالم بهائی جلد ۲، اطلاعات مفیدی در خصوص فعالیت‌ها و عکس‌العمل جامعهٔ بهائی درخصوص بیت الله الاعظم وارد شده:

صفحات ۳۳ – ۳۴ عرض حال محافل محلی و ملّی امریکا به ملک فیصل،

صفحه ۶۸ عکس جناب محمود قصابچی که قسمت عمده مخارج تعمیرات و بازسازی بیت الله الاعظم را عهده دار شد.

در کتاب The Bahá'í World, Vol. III – عالم بهائی جلد ۳:

شرح دادخواهی بهائیان عراق به ملک فیصل با قید جزئیات صص ۱۹۸ – ۲۰۰؛

شرح ملاقات میس مارثا روت و ملک فیصل که مطلب بیت الله الاعظم یکی از عنوان‌های صحبت بوده است.؛

همچنین عکس حیاط بیت الله الاعظم قبل از تعمیر و در حال تعمیر در ص۲۰۳؛

عکس شیخ محمّد دمرچی را در صفحهٔ ۲۱۴ میتوان ملاحظه نمود.

توقیع حضرت ولی امرالله را میتوان در صص ۱۷۵–۱۸۰ در کتاب "Bahá'íAdministration" که در آن دربارهٔ وضع نابسامانی حکومت عراق و بیت الله الاعظم توضیحاتی بیان می‌فرمایند مورد دقت قرار داد.

حضرت ولی امرالله در کتاب *قرن بدیع* (صص ۷۱۷ ـ ۷۱۸) در این مورد نیز چنین می‌فرمایند قوله الاعزّ:

«در عراق نیز حزب شیعه دست تطاول به بیت اعظم الهی گشودند و آن مقام اطهر را که محلّ اقامت هیکل قدم و زیارتگاه اهل بهاء و از ایّام نفی بغداد تا آن تاریخ مستمرّاً و متتابعاً در تملّک پیروان امرالله بود جائرانه تصرّف نمودند و انقلاب و هیجانی برپا کردند که آثارش از وقایع ارض اقدس شدیدتر و انعکاساتش وسیع‌تر و عظیم‌تر بود. این انقلاب و هیجان که از یک سنه قبل از صعود مرکز میثاق آغاز و در اثر صدور دستور مبارک در تعمیر و ترمیم بیت اعظم پس از تغییر رژیم عراق تشدید گردیده بود بتدریج قوّت یافت و آوازه‌اش بلند گردید ...»

و همچنین حضرت ولی امرالله درکتاب *قرن بدیع*، صفحات ۷۱۹ الی ۷۲۴ می‌فرمایند قوله الاعزّ:

«چون محفل روحانی بهائیان بغداد خود را از استفادهٔ بیت محروم مشاهده نمود و از تعقیب اقدامات و مذاکرات سه سالهٔ خویش با اولیای امور محلّ برای احقاق حقّ و منع تجاوز غاصبین نا امید و مأیوس گردید در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۲۷ توسّط کمیسر عالی عراق و باستناد مادّهٔ ۲۲ از اساسنامهٔ جامعهٔ ملل عرض حالی از طرف بهائیان آن سامان بکمیسیون دائمی قیمومت جامعه که عهده دار نظارت و سرپرستی ممالک تحت قیمومت بود تسلیم نمود. عرض حال مذکور در ماه نوامبر ۱۹۲۸ مورد قبول و تصویب کمیسیون واقع و برای رسیدگی و اظهار نظر به سرپرستی عراق یعنی حکومت انگلستان ارجاع گردید و حکومت مزبور پس از مطالعه و دقّت کامل یادداشتی خطاب به کمیسیون صادر و بکمال صراحت و وضوح اعلام نمود که شیعیان را نسبت به بیت مورد بحث "هیچگونه حقّ شرعی و دعوی قانونی متصوّر نیست" و تصمیم قاضی محکمهٔ جعفریّه بتمامه "عاری از صواب" و "بر خلاف حقّ و عدالت" است و صدور حکم بلاتردید "منبعث از تعصّبات مذهبی" و خلع ید بهائیان امری "غیر قانونی" و اقدام اولیای امور عراق "بکلّی مباین اصول" است و میتوان گفت که حکم محکمهٔ علیا بظنّ غالب خالی از "ملاحظات خصوصی و مآرب سیاسی" صادر نگردیده. پس از وصول یاد داشت فوق الذّکر موضوع در کمیسیون قیمومت مطرح و از طرف آن هیأت گزارشی که متن آن در خلاصه مذاکرات چهاردهمین جلسهٔ کمیسیون منعقده در ژنو در پائیز سال ۱۹۲۸مندرج است بشورای جامعه صادر گردید. در گزارش مذکور که بعداً بزبان عربی ترجمه و در جرائد عراق انتشار

یافت این عبارت مدوّن و مسطور "کمیسیون توّجه شوری را به تظلّم بهائیان و نتیجهٔ تحقیقات و نظراتی که در این باره معمول و بکمیسیون پیشنهاد شده جلب مینماید ... و توصیه میکند که از حکومت انگلستان تقاضا شود تعلیمات اکیده بحکومت عراق صادر و نسبت بحفظ حقوق مسلوبهٔ متظلّمین و دفع تعدّی غاصبین اقدام سریع و عاجل مبذول دارد". از طرف دیگر نمایندهٔ رسمی حکومت بریطانیا در یکی از جلسات کمیسیون قیمومت اظهار داشت که "سر پرستی عراق اعتراف میکند که بهائیان مورد ظلم و اجحاف واقع شده اند" و طیّ همان جلسه تأیید شد که اقدام شیعیان در تصرّف بیت فی الحقیقه مغایر اصول و ناقض قانون اساسی عراق محسوب میگردد. نمایندهٔ فنلاند نیز در راپورت تقدیمی خود به شوری تصریح نمود که "این عدم عدالت صرفاً از تعصّبات و احساسات مذهبی مردم عراق سرچشمه می گیرد" و درخواست کرد "تعدّی و اجحافی که نسبت به عرضحال دهندگان مجری شده جبران گردد". شورای جامعه نیز بنوبهٔ خود پس از وصول گزارش کمیسیون و توجّه باظهارات و نظرات آن هیأت در تاریخ چهارم مارس ۱۹۲۹ باتّفاق آراء قراری را که بعداً متن آن ترجمه و در جرائد بغداد درج گردید صادر و از دولت انگلستان تقاضا نمود که "جهت حفظ حقوق بهائیان و جبران فوری بیعدالتی های حاصله تعلیمات لازمه بحکومت عراق صادر نماید" ضمناً به دبیر کلّ جامعه دستور داده شد قرار مذکور و تصمیم متّخذهٔ کمیسیون قیمومت را باستحضار سرپرستی عراق و همچنین نمایندگان جامعهٔ بهائی برساند و در اجراء این دستور دولت انگلستان بوسیلهٔ کمیسر عالی خود در عراق مراتب را بحکومت آن ارض ابلاغ نماید. در نامه ای که در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۳۱ از طرف وزیر امور خارجهٔ انگلستان مستر آرتور هندرسن خطاب به دبیرخانهٔ جامعهٔ ملل مرقوم گردیده قید شده است که رأی صادره از طرف شوری "مورد توجّه کامل حکومت عراق" واقع و تصمیم حکومت اخیر بر آنست که "کمیته ای مخصوص تعیین گردد تا نظریّات جامعهٔ بهائی را نسبت به بعضی از بیوت بغداد مورد مطالعه قرار داده راه حلّ عادلانه ای برای تصفیهٔ این موضوع پیشنهاد نماید" و نیز در همان نامه اشاره شده که کمیته راپرت اقدامات خود را در تاریخ اوت ۱۹۳۰ تقدیم و حکومت عراق با آن موافقت نموده و جامعهٔ بهائی نیز پیشنهادات مربوطه را "علی الاصول پذیرفته است." و در نتیجه اولیاء بغداد دستور داده‌اند "نقشه‌ها و برآوردهای تفصیلی با توجّه باینکه قرارهای مورد نظر در سال مالی بعد بمرحلهٔ اجرا گذارده شود تهیّه گردد". .... بنظر میرسد تفصیل حوادث بعدی و عواقب مترتّبه بر مرگ نابهنگام کمیسر عالی انگلیس و همچنین

نخست وزیر عراق و دخول کشور اخیر در جامعهٔ ملل و اختتام قیمومت بریطانیای کبیر نسبت بکشور مذکور و درگذشت تأسّف آمیز و غیرمنتظرهٔ شخص پادشاه و تزیید موانع در اثر وجود نقشهٔ اصلاحات شهری و تضمین صریح و قاطع نائب نخست وزیر در مکتوب مورّخ اوّل ژانویهٔ ۱۹۳۲ خود بکمیسر عالی عراق و تعهّد پادشاه در تاریخ ۱۹۳۳ بفاصلهٔ قلیل قبل از خاتمهٔ حیاتش در حضور وزیر خارجه مبنی بر استخلاص بیت و تخصیص اعتبار لازم در بهار سال بعد و همچنین بیان مؤکّد وزیر مذکور راجع به قول صریح رئیس الوزراء وقت در اجراء وعدهٔ نائب نخست وزیر و اظهارات وزیر امور خارجه و وزیر مالیّهٔ عراق، نمایندگان آن دولت در جلسات منعقده در ژنو و اطمینان قطعی ایشان باینکه نظر و تصمیم پادشاه فقید نسبت باعادهٔ بیت کاملاً مرعی خواهد گردید مورد احتیاج نخواهد بود. ....»

۵۴) نامهٔ بیت العدل اعظم راجع به تخریب بنای بیت الله الاعظم بغداد به تاریخ ۱۷ جولای ۲۰۱۳ در تارنمای ذیل: http://www.bahai.org/library/authoritative-texts/the-universal-house-of-justice/messages/

۵۵) *آثار قلم اعلیٰ*، ج۱، ص۱۶۶، لوح شمارهٔ ۱۴.

۵۶) حضرت ولی امرالله، *توقیعات مبارکه*: ۱۹۴۵ ـ ۱۹۵۲ ، مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، طهران، ۱۲۵ بدیع، صص ۱۸۵ـ ۱۸۶.

مفهوم اسماء در آثار مبارکه

فاروق ایزدی‌نیا

مقدّمه

در مناجات نازله از یراعهٔ جمال قدم ذکر شده است که، "آیا چه خطا اهل مدینهٔ اسماء را از افق اعلایت منع نمود و از تقرّب به بحر اعظمت محروم ساخت؟" (ادعیهٔ حضرت محبوب، ص۳۲۰)

در دیگر آثار مبارکهٔ این دور اعظم، اصطلاح "اسماء" به صُوَر گوناگون مطرح شده و "اسم" به معانی متعدّد به کار رفته است. بیان مبارک در مناجات فوق سبب شد بررسی مختصری در این باب صورت گیرد و مفاهیم مختلف برای رسیدن به مفهوم "اهل مدینهٔ اسماء" مطالعه گردد. البتّه، این مطالعه در پرتو آثار مبارکه به نتیجه می‌رسد؛ بدین لحاظ استناد گسترده به آنها صورت می‌گیرد.

بحر اعظم

مقدّمةً به اصطلاحی که در مناجات فوق به کار رفته است اشارهٔ گذرایی می‌شود گو این که در خور مطالعهٔ گسترده‌ای است. در این که مقصود از "بحر اعظم" جمال قدم است تردیدی نیست، زیرا در کتاب اقدس خطاب به مظهر ظهور است که، "یا بحرالاعظم رشّ علی الامم ما اُمِرتَ مِن لدن مالک القدم." (بند ۹۶) و در لوح دیگری نیز به دو حرف ب و هـ اشاره دارند که، "از با بحر اعظم هویدا و از ها هویه بحته." (مجموعه الواح، ص۲۴۰).

جمال مبارک در لوح اقدس تصریح دارند، "قد اتّصل نهر الاردن بالبحر الأعظم و الإبن فی الواد المقدّس ینادی لبّیک اللّهمّ لبّیک ..." (مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده، صص ۴-۵). حضرت عبدالبهاء در تبیین "اتّصال نهر اردن به بحر اعظم" در فقرهٔ ۱۶۹ جلد چهارم منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ص۱۹۲) تصریح دارند، "از جمله اشاره به تشریف جمال مبارک، بحر اعظم، به شواطئ نهر اردن است. و آن نهر در این بلاد است؛ یعنی حضرت مقصود ربّ الجنود در بقعهٔ مبارکه، ارض مقدّس، وادی ایمن آید و به انوار تقدیس تجلّی و جلوه فرماید."

بنابراین، در عبارات فوق حضرت بهاءالله اشاره دارند به این که "اهل مدینهٔ اسماء" به آن طلعت موعود و حضرت ربّ‌الجنود اقبال نکردند. علّت چیست و سبب کدام است و اهل مدینهٔ اسماء چه کسانی هستند؟

عالم اسماء به طور اعمّ

در مقامی مدینهٔ اسماء یا عالم اسماء به این عالم عنصری اطلاق می‌شود. در اینجا است که تجلّی اسماء و صفات الهی صورت می‌گیرد و هر کائنی به اسمی از اسماء یا صفتی از صفات الهی خلق می‌شود مگر انسان که "مظهر کلّ اسماء و صفات و مرآت کینونت" خداوند قرار گرفته است (مجموعهٔ الواح، ص۳۳۹). این به طور اعم است. یعنی کلّیه نفوس انسانی به صورت و مثال الهی خلق شده‌اند و در کلمات مکنونهٔ عربی نیز با عبارت "القیت علیک مثالی" به آن شهادت داده‌اند.

بنابراین، در مقامی عالم عنصری، بسیط غبرا، عبارت از عالم اسماء و مدینهٔ اسماء است. حضرت عبدالبهاء نیز بدان شهادت داده‌اند که عالم اسماء این عالم است: "گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نیست. سبحان‌الله این چه تصوّر است و چه تفکّر؟ اگر چنین باشد جمیع در خسران مُبینیم. آیا جمیع این بلایا و محن و رزایا به جهت مقامی در عالم اسماء است؟ استغفرالله عن ذلک. بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسماء را مقامی نه و شأنی نیست." (مکاتیب عبدالبهاء، ج۱، ص۳۳۸)

عالم اسماء به طور اخصّ

در این عالم به طور اخصّ به نفوس انسانی اسم اعطاء می‌گردد. این اسم تا زمانی به قوّت خود باقی است که فرد بتواند لیاقت خود را اثبات کند والّا از او گرفته می‌شود و به صورت اسمی بی‌مسمّی در می‌آید. در واقع تحت شرایطی شخصی واجد شرایطی می‌شود که به او اسمی عنایت می‌گردد. امّا حصول این اسم فی نفسه برای حفظ شخص از امتحانات الهی کافی نیست. فی‌المثل عنوان "اسم‌الله" به افراد متعدّدی عنایت شد از جمله جناب ملا صادق مقدّس خراسانی،[۱] جناب میرزا منیر کاشانی ملقّب به منیب،[۲] جناب فتح‌الله اردستانی ملقّب به فتح‌اعظم،[۳] جناب میرزا محمّدحسن اصفهانی ملقّب به سلطان‌الشّهداء،[۴] جمال بروجردی،[۵] سیّد مهدی دهجی،[۶] محمّدجواد قزوینی ملقّب به اسم‌الله الجواد.[۷] امّا، سه فرد اخیر نتوانستند لیاقت و قابلیت خود را حفظ کنند و لهذا از حیّز قبول ساقط گشتند؛ امّا چهار نفر نخست به اعلی مدارج قبول نائل گشتند.

جمال مبارک در لوح رضوان‌العدل می‌فرمایند که اسم‌ها مانند قمیص هستند که هر کس را خداوند بخواهد به آنها زینت می‌بخشد و هر زمان که اراده کند پس می‌گیرد؛ نه در زمان اعطاء و نه در زمان اخذ، ابداً مشورت نمی‌کند. "قل کلّ اسمٍ عرفَ ربَّه و ما تجاوز عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حین و یستشرق علیه فی کلّ آنٍ شمس عنایة ربّه الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الإنقطاع الی مقامٍ لایحکی الّا عن موجده ..." (آثار قلم اعلیٰ، ج۴، ص۲۴۷) بسیار جالب است که جمال مبارک حتّی اسم مبارک خود را به "قمیص" تشبیه می‌کنند. در لوحی خطاب به جناب ملّا صادق مقدّس می‌فرمایند، "تالله الحق قد ظهر ملیکُ البقآء و أشرقَ عن افقِ البدآء بسلطانه العلیّ الأعلی ثمّ بَدَّلَ قمیصَ أسمِهِ و ظَهَرَ باسمِهِ الأبهی فوق منظرِ الأعلی مقرّ الّذی یطوفنّ فی حوله ملکوت الصّفات و الأسمآء." (وحید رأفتی، *پیک راستان*، ص۲۴)

اسماء به معنی افراد

به افراد نیز "اسم" گفته می‌شود. به این بیان جمال مبارک توجّه کنیم که می‌فرمایند "اسماء" با مظاهر ظهور مخالفت کردند: "اذ استوی هیکلی علی عرشه اسمه العظیم و علّمنا کلَّ اسمٍ سبیلی و عرّفناه مَن یأتی بسلطانٍ مبین. کلما أتی أنکره الأسماء کلّها الّا مَن شاءالله" (اسرارالآثار خصوصی، ج۱، ص۱۲۷). بدیهی است که مقصود از "اسماء" که با مظاهر ظهور در هر دور مخالفت می‌کردند جز افراد بشر نمی‌توانستند باشند.

به‌علاوه، جمال مبارک در لوح اشرف می‌فرمایند که اگر اسم‌ها خودشان را از حدودات این عالم خلاص کنند به مقام اسم اعظمی می‌رسند: "إنَّ الأسماء لو یخلّصنّ أنفسَهُم عن حدوداتِ الإنشاء لیصیرنّ کلّها الأسم الأعظم لو أنت مِنَ العارفین" (مجموعه الواح، ص۲۱۱). در این مقام، سیر کمالیه را باید نفوس انسانی طیّ کنند تا اسماء و صفات الهی که در وجود آنها به ودیعه گذاشته شده به ظهور و بروز برسد و چنانچه در لوح احمد فارسی تصریح شده، "به صفاتم متّصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزّم شوید و در جبروت قدسم در آیید" (مجموعه الواح، ص۳۲۳) باید که با طیّ این سیر کمالیه به آن مقام اعظم رسید.

به عنوان مثال می‌توان به جناب میرزا منیر کاشانی ملقّب به اسم‌الله منیب اشاره کرد که به این مقام فائز شد. در مقامی در لوحی به امضاء خادم‌الله مذکور، "... چند ماه قبل سورهٔ اصحاب از سماء و یمین عرش اعظم نازل شده و به اسم‌الله الاعظم حضرت منیب ارسال شد" (اسرارالآثار خصوصی، ج۱، ص۱۲۶)؛ و در لوح دیگر نازل، "... أن یا اسمی‌الاعظم اسمع نداء ربّک الأبهی عن شطر الکبریا مقرّالله العلیّ الاعلی لیجذبک نغمات الأحلی" (همان).

جناب فتح‌علی اردستانی نیز در الواح متعدّد به "اسم‌الله" ملقّب شده‌اند: "جناب فتح، أن یا اسم‌الله اسمع نداء مَن ینادیک ..." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۱۸، ص۲۸۵). و در لوحی به "اسم اعظم" مخاطب شده‌اند: "جناب فا فی ارض الف ... و أنت یا اسم‌الاعظم لاتنس نغماتی حین الّذی کُنتَ جالساً فی مقابلة العرش و کان أن یستشرق علیک الأنوار ..." (همان، ص۲۸۶)

در لوح دیگری (آثار قلم اعلی، ج۵، صص۴۵ الی ۵۱) نیز این عنوان به شخصی اعطاء شده است. امّا بر نگارنده معلوم نشد مقصود چه کسی است. مخاطب این لوح "عبدالغنی" و محلّ نزول آن عکّا است. از آنجا که جناب میرزا منیر کاشانی در ازمیر، قبل از وصول به عکّا، صعود کردند، نمی‌تواند اشاره به ایشان باشد. زیرا جمال مبارک به مخاطب لوح می‌فرمایند، "ثم اذکُر مَن سُمّی بالاسم الأعظم قل أنْ اشکُر ربّک بما ایّدک علی عرفان نفسه فی هذا الیوم الّذی فیه اخذت الزلازل قبائل الأرض کلّها." (ص۴۹)

"اسماء" مرحلهٔ آخر وصول به حق

در این مقام به موضوع دیگری نیز می‌توان اشاره داشت. جمال مبارک وصول خلق به حق را عبور از سه مرحله بیان فرموده‌اند. مرحلهٔ اوّل "تذکّر بالدّنیا و زخرفها"؛ مرحلهٔ دوم تذکّر "بالآخرة و ما قُدِّرَ فیها" و بالاخره مرحلهٔ سوم که به نظر می‌رسد دشوارتر از

دو مرحلهٔ پیشین باشد "تذکّر بالأسما و ملکوتها" است و هر کس که از این سه مرحله عبور کند "یصلُ إلی ملیک الأسماء و الصّفات أقربُ مِن حین". نکتهٔ ظریفی که در انتهای بیان مبارک آمده است آن که از اهل بهاء انتظار دارند که "لاتعطّلوا أنفسکم علی هذه المواقف ثمّ مرّوا کمرّ السّحاب و کذلک ینبغی لعبادنَا المقرّبین." (مائدهٔ آسمانی، ج۴، ص۲۶ / ج۸، ص۱۲۰)

به نظر می‌رسد گذشتن از پلّه سوم بسیار دشوار است زیرا نیاز به قوّت و قدرت الهی دارد. در لوحی از یراعهٔ عظمت نازل، "از حقّ جلّ جلاله مسألت نما شاید عباد را تأیید فرماید و قوّت و قدرت بخشد تا از مرقاة اسماء صعود نمایند، یعنی بگذرند و قصد سماء معانی کنند." (اشراقات، ص۷) و در مقام دیگر از قلم قدم نازل، "از مرقاة اسماء صعود نمایید شاید به سماء معانی فائز گردید. امروز روز اسم نیست" (همان، ص۱۰۳)

بنابراین، کسانی که در مرحلهٔ اسماء باقی بمانند و نتوانند خود را از آن خلاصی بخشند، همان اهل مدینهٔ اسماء هستند که از عرفان مظهر ظهور کلّی الهی باز ماندند و محروم شدند.

حفظ مقام

باید توجّه داشت که "اسماء و صفات" را خداوند عنایت می‌فرماید. امّا حفظ این مقام به عهدهٔ خود افراد است. بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله مکرّراً تأکید فرموده‌اند که قدر مقام خویش را بدانید که مبادا از حیّز قبول ساقط شوید. در لوحی از قلم جمال قدم خطاب به ارض صاد می‌فرمایند، "یا اهل الصّاد، یا مهاجرین ارض صاد، یا غربای ارض صاد، یا اسرای ارض صاد، قلم اعلی از شما غافل نشده. دربارهٔ شما از او جاری شد آنچه که به حیوات جاودانی مزیّن است. آنچه بر حق بود ادا فرمود. آنچه بر شما است حفظ این مقام است." (مجموعه آثار قلم اعلی، شمارهٔ ۲۲، ص۲۹۹)

در مقامی حتّی آنچه که در اثر تحمّل بلایا فی سبیل‌الله حاصل می‌شود، حفظ آن به عهدهٔ خود احبّاء است: "چه قدر محبوب است بلایاء در سبیل مالک اسمآء و چه قدر باثمر است رزایا در ره دوست یکتا. لعمرالله سلطنت عالم به این مقام برابری ننماید و عزّت و ثروت امراء به آن معادله نکند. چه بسیار از لیالی که وحوش و طیور و سباع در اوکار و ایکات و غیاض خود مستریح بودند و شما در دست اعداء مبتلا. وصیت این مظلوم آن که این مقام بلند اعلی را از دست مدهید؛ از شئون انسانیت در هیچ احوال خارج نشوید. اخلاق و اطوار سباع و وحوش را به اهلش واگذارید. بشنوید و نگویید؛ عطا نمایید و در صدد اخذ عطا نباشید." (همان، ص۲۹۸)

با توجّه به موارد فوق است که پی می‌بریم وقتی حضرت بهاءالله می‌فرمایند که اگر اراده فرمایند شخصی را "مظهر کلّ الأسماء و الصّفات" قرار دهند، قادر به انجام دادن این کار هستند؛ امّا حفظ آن مقام به عهدهٔ خود فرد است: "و إنّا لو نأخُذُ کفّاً مِنَ الطّین و نَنفُخُ فیه روحَ الحیوان و نجعله مظهر کلّ الأسماء و الصّفات لَنقدرُ و ما کان ذلک علی الله عزیزا؛ و یکونُ باقیاً فی هذا المقام مادام الّذی یکون فی ظلّ مولاه. فإذا خرج یسلُبُ عنه کلّ ما أوتی و یرجع إلی التّراب بحسرة عظیماً. " (آثار قلم اعلی، ج۴، ص۲۳۰)

گاهی، افراد خودشان را لایق اسماء اعطائی الهی نمی‌دانند و نفس اسماء و صفات سبب ریب آنها شده از حیّز قبول ساقط می‌شوند. مثال آن در تاریخ امر مبارک ملّا حسن بجستانی حرف حیّ است که به حضور جمال مبارک رفت و به حضرت نقطهٔ اولی معترض شد که، "آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حی را به اوصاف لاتُحصیٰ وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیستم." (اقتدارات، ص۱۳۹)
جمال مبارک در جواب او فرمودند که مقصود حضرت ربّ اعلی "سقایهٔ گندم است ولکن زوان بالتَّبَع سقایه می‌شود. جمیع اوصاف نقطهٔ بیان راجع است به اوّل مَن آمن و عدّهٔ معدودات. حسن و امثال او بالتّبع به مآء بیان واوصاف رحمن فائز شده‌اند. و این مقام باقی تا اقبال باقی والّا به اسفل مقرّ راجع." (همان)
در این مقام است که اهل مدینهٔ اسماء از فوز به مقام عرفان مظهر ظهور باز می‌مانند و جمال قدم از حضرت اعلی نقل قول می‌فرمایند، "بسا از اعلی شجرهٔ اثبات در ظهور نیّر اعظم از ادنی شجرهٔ نفی محسوب می‌شوند. الأمرُ بیَدِالله انّه لَهُوَ الحکیم العلیم." (همان)
انتساب این اوصاف "نظر به آن بوده که این نفوس بر حَسَب ظاهر به کلمهٔ بلی فائز شدند. ولکن جمیع را تصریحاً معلّق و منوط به این ظهور اعظم فرموده‌اند." (همان)
عجیب است که بعضی اسم ندارند و "به کینونت مبعوث شده اند" و گروهی اسماً مبعوثند و خودشان از سجّین محسوب، "اگر ناس از بعث اسماء مطّلع می‌بودند، هرگز به سلطان یفعل مایشاء در هیچ امری اعتراض نمی‌نمودند. این است که بعضی از ناس اسماً مبعوث می‌شوند و در ملکوت اسماء معروف ولکن کینونتشان ابداً از سجّین نفس و هویٰ عروج ننموده. رُبَّ حکمةً لایعلمها إلّا الله و رُبَّ شهرةً لا أصلَ لها و بعضی به کینونت مبعوث شده مِن دون اسم؛ چنانچه حکایت خضر را استماع نموده که احدی در آن زمان بر علوّ مقام او مطّلع نه إلّا الله." (مائدهٔ آسمانی، ج۷، ص۳۵)

عقبهٔ اسماء

ورود در ملکوت عرفان الهی مستلزم عبور از عقبات صعبه است. این عقبات را می‌توان به طرفةالعینی طیّ کرد. لکن، بندگان متأسّفانه در این موارد توقّف دارند. جمال مبارک به اختصار به بعضی از عقبه‌ها اشارتی دارند. در لوح نصیر از قلم مبارک نازل، "تو را به هیکلی مبعوث نمودیم و امر به دخول در رضوان قدس محبوب فرمودیم و تو توقّف نموده در فِنای باب متحیّراً قائم شده و هنوز فائز به ورود در مدینهٔ قدس صمدانیّه و مقرّ عزّ رحمانیّه نشده ... تالله الحق در کلّ حین تو و امثال تو مشهودند که بعضی در عقبهٔ سؤال واقفند و برخی در عقبهٔ حیرت متوقّف و بعضی در عقبهٔ اسماء محتجب." (مجموعه الواح، ص۱۷۱)
هر اسمی، به هر صورتی، ممکن است آدمی را از وصول به حق و حقیقت باز دارد و به این جهت است که از آن به "عقبه" یاد می‌شود. جمال مبارک تأکید دارند که خلق اسماء مانند خلق هر چیز دیگری است و انذار می‌فرمایند که، "ایّاکم أن یصدّنکم الأسماء عن موجدها" و تأکید دارند که از کسانی که به آن تمسّک می‌جویند پرهیز شود. حتّی اسمائی

از قبیل نبی، رسول، امام، ولی و وصیّ هم نباید محلّ اعتناء واقع شود به نحوی که از عرفان مظهر ظهور باز دارد: "قل أنّ النّبی مَن سمِع نبأی و آمن بنفسی و الرّسول مَن بلّغ رسالاتی و الإمام مَن قامَ أمامَ وجهی و فاز بأیّامی و الولیّ مَن دخل حصنَ ولایتی و انقطع عن سِوائی و الوصیّ مَن وصّی نفسه ثمّ العباد بحبّی و ذکری و ثنائی." (کتاب بدیع، خط جناب زین‌المقرّبین، ص۴۰۹ / طبع آلمان، صص۱۹۹–۲۰۰).[۸]

در باب عقبهٔ حیرت خطاب به شخصی می‌فرمایند، "دیگر آن جناب اظهار حیرت نموده بودند. اگرچه حیرت در مقامی محبوب و مقبول است، چنانچه صدر اصفیا،[۹] روح ما سِواه فداه، فرموده «ربّ زدنی فیک تحیّرا» چه که حیرت[۱۰] در این مقام از مشاهدهٔ انوار تجلّیات محبوب دست می‌دهد ... امید است از حیرتی که ذکر نمودید به اعانت الهی بیرون آئید و به رضوان قدس مکاشفه و شهود در آئید و در مدینهٔ یقین و اطمینان وارد شوید" (آثار قلم اعلی، ج۷، ص۳۶۲)

در باب سؤال هم از قلم اعلی نازل، "لیس الیوم یوم‌السّؤال إذا سمِعتَ نداءَ ربّک قل لبّیک یا محبوب العالمین." (آثار قلم اعلی، ج۱، طبع کانادا، ص۴۴۶) و در مقام دیگر می‌فرمایند، "قد أنزلنا فی الألواح لیس الیوم یوم السّؤال ینبغی لمن سمع النّداء مِنَ الافق الأعلی یقوم و یقول لبّیک لبّیک یا اله الأسما و لبّیک لبّیک یا فاطرالسّمآء." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص۱۰۹)

امّا در باب "عقبهٔ اسماء" می‌فرمایند هر کس که از این عقبه عبور نتواند در زمرهٔ اموات محسوب است: "وجود از کلمةالله موجود و کلمةالله از ظهور ظاهر. اوست کتاب مبین و حصن متین ... امروز حکم میّت بر کلّ صادق مگر نفوسی که عقبهٔ اسماء ایشان را از خالق اشیاء منع ننمود. دیدند و شنیدند و به یقین مبین قصد بحر معانی نمودند. ایشانند ایادی امرالله و مطالع استقامت و اقتدار." (یادنامهٔ مصباح منیر، ص۲۰۰)

این نفوس به "اسم‌ها" مغرور می‌شوند و بدین لحاظ است که به مظهر الهی ایمان نمی‌آورند و در زمرهٔ کفّار محسوب می‌شوند، "انّ الّذین هم کفروا بالله فی تلک الأیّام غَرَّتهُمُ الأسمآء بعد الّذی أمَرناهم بأن ینقطعوا عنها حین الّذی یأتی الله بأمرٍ بدیعا ..." (آثار قلم اعلی، ج۴، ص۹۹)

در این حال، کسانی که در مدینهٔ اسماء گرفتار آمده‌اند و نتوانسته‌اند خود را از قید اسماء رهائی بخشند، یا آنچه را که در خور اسماء اعطائی الهی است به جای آورند، در زمرهٔ اموات محسوب و از وصول به عرفان مقصود محروم مانده‌اند. نفس اعمال ایشان جزای اعمال شده و از وصول به معبود باز مانده‌اند. یعنی در واقع ناسپاسی کرده‌اند که از شناسایی حضرتش باز مانده‌اند؛ والّا "یک قطره از دریای رحمتت نار جحیم را بیفسرد و یک جَذوه از نار محبّتت عالم را برافروزد." (ادعیهٔ حضرت محبوب، ص۳۲۱)

عالم یا مدینهٔ اسماء در مقابل طلعت مظهر ظهور آنقدر ناچیز است که در مقام مقایسه "خلیج اسماء" نیز نامیده شده است. فی‌المثل در بیانی از قلم اعلی نازل، "اسمع ندآء المظلوم دع خلیج الأسماء ثمّ اقصد بحرَ المعانی و البیان. هذا ما اُمِرتَ به مِن لدی الحقّ علّام الغیوب. لعمرالله لاینفعک اسمٌ مِنَ الأسماء و لا شیءٌ مِنَ الأشیا إلّا بهذا الأمرِ المُبین

و هذا النّبأ العظیم. اسماء را بگذار و به آثار رجوع نما تا بر تو واضح شود و معلوم گردد آنچه الیوم از اکثری مستور است." (اشراقات، ص۹۱)
در مقامی به ستایش از نفوسی می‌پردازند که بتوانند از "خلیج اسماء بگذرند، "اهل ایران اکثری به کذب و ظنون تربیت شده‌اند؛ کجاست مقام آن نفوس و مقام رجالی که از خلیج اسماء گذشته‌اند و بر شاطئ بحر تقدیس خرگاه افراشته‌اند. . . . " (اشراقات، ص۱۱۳)

یادداشت‌ها

۱– جناب ملّا صادق مقدّس خراسانی که شرح احوال ایشان در کتب ظهورالحق و پیک راستان به تفصیل آمده است در الواح عدیده با عباراتی از قبیل "آن یا اسمی"، "اسم‌الله الأصدق" مخاطب قرار گرفته از قلم حضرت عبدالبهاء به مقام ایادی امرالله نیز واصل شده است: "حضرات ایادی امرالله علیهم نفحات‌الرّحمن که به افق اعلی صعود کردند از جمله جناب اسم‌الله الأصدق ... و دیگرانند" (تذکرةالوفا، ص۱۳).
۲– جناب ایشان در تذکرةالوفا ذکر شده‌اند و مراتب خلوص و ایمانشان به تأیید حضرت عبدالبهآء رسیده است. در ظهورالحق، ج۶، نیز شرح حال ایشان به تفصیل درج شده است. طالبین به کتاب "حبیب و منیب" اثر جناب فریدالدّین رادمهر در شرح لوح مبارک اصحاب مراجعه نمایند. حضرت بهاءالله در بیانات شفاهی می‌فرمایند، "... نظر به حکمت ربّانیه لسان چند نفر را به کلمات بدیعه ناطق نمودیم تا توجّه نفوس به اطراف باشد و قبل از و قت احدی بر مرکز التفات تمام نیابد و یکی از آن نفوس جناب منیر بود. " (ظهورالحق، ج۵، ص۲۵). در آثار جمال مبارک با عناوین "أن یا اسم‌الله" و "ان یا اسمی" (اسرارالآثار خصوصی، ج۱، ص۱۲۵) مخاطب قرار گرفته است. ایشان در کمال ایقان و ایمان در حین عزیمت موکب مبارک از ادرنه به عکّا، در ازمیر از شدّت بیماری به بیمارستان انتقال یافته به ملکوت ابهی صعود کرد (تذکرةالوفا، ص۲۲۶).
۳– جناب فتحعلی اردستانی، ملقّب به فتح اعظم، مخاطب الواح عدیده واقع شده‌اند. در لوحی ایشان را با عنوان "جناب فتح اعظم علیه بهاءالله، بسم‌الله الدّائم القائم" (مجموعه آثار قلم اعلی، شمارهٔ ۱۸، ص۲۸۳) خطاب فرموده‌اند. در لوح دیگر می‌فرمایند، "أن یا فتح‌الأعظم انّا قد احصینا فی نفسک نصرَ نفسنا الحق و نفخنا فیک روحاً من القوّة و الإقتدار حین الّذی حضرتَ بین یدی العرش فی العراق و کان الله علی ذلک شهیدا." (همان، ص۲۷۲) که نشان می‌دهد ایشان در عراق به حضور جمال مبارک رسیده و از همان زمان، یعنی قبل از اظهار امر علنی جمال مبارک، به مقام ایشان عارف شده و روح قوّت و اقتدار به ارادهٔ مبارک در ایشان دمیده شده است. زیرا در همان لوح می‌فرمایند که

موقعی که در عراق در حضور هیکل اطهر بوده اراده فرموده بودند که "امر المقنّعة المغطّئة المحجّبة عن کلّ الأنظار" را به ایشان القاء نمایند، لکن نظر به حکمتی "صبرنا اتماماً لمیقات‌الله ..." (همان، ص۲۷۳). در لوح دیگری، "جناب فتح، هوالعزیز الحمید، أن یا اسم‌الله اسمع نداء مَن ینادیک بالحق ..." (همان، ص۲۸۵). در یکی از همین الواح اشارتی دارند که، "قد کتبنا لک من قبل کتاب الرّوح و نزّلنا فیه آیات قربٍ بلیغا" (همان، ص۲۸۹).

۴- جناب سلطان‌الشّهداء، از حواریون حضرت بهاءالله، که با برادر خود، محبوب‌الشّهداء، در اصفهان به شهادت رسیدند و "نورین نیّرین" نامیده شدند و بعد از شهادت ایشان لوح مبارک برهان خطاب به ذئب و رقشا از قلم جمال مبارک عزّ نزول یافت از قلم جمال قدم "اسم‌الله" نامیده شدند: "و این که مذکور داشتند به ارض صاد تشریف بردند و عنایات الهیّه را از برای بقیّه آل اسم‌الله حا علیه من کلّ بهآء ابهاه ذکر نمودند، این معلوم و واضح است هر نفسی الیوم به بقیهٔ آل اظهار محبّت نماید لدی الله محبوب است." (پیک راستان، ص۶۹).

۵- شرح حال شیخ جمال‌الدّین بروجردی معروف به عنوان "آقا جمال" و ملقّب به "اسم‌الله الجیم" در ظهورالحق درج شده است. درالواح عدیده با عناوینی چون "جناب اسم‌الله جمال علیه بهاءالله الغنیّ المتعال" (اسرارالآثار خصوصی، ج۳، ص۲۵) مخاطب قرار گرفت. در لوحی می‌فرمایند، "انّه سُمّی بالجمال فی کتاب الأسماء، فی‌الصّحیفة الحمراء باسم‌الله ..." (همان، ص۲۶). امّا جمال بروجردی در زمان جمال مبارک به علّت عدول او از حکمت مورد تأیید طلعت ابهی واقع نشد، "چون از حکمت منزله عمل ایشان خارج بود لذا قلم اعلی در تصدیق او عمل نمود و توقّف فرمود." (همان، ص۲۶). اعمال او بعد از صعود جمال ابهی و حمایتش از ناقضین در تاریخ ثبت است. مرکز عهد و میثاق عنوان "پیر کفتار" به او دادند. حضرت ولی امرالله در توقیعی می‌فرمایند، "پیر کفتار، جمال تبه‌کار، که به اهل شرور پیوست و ناقض جحود را تأیید و تشجیع و تقویت نمود و وعدهٔ نصرت داد محلّ سیاط قهر و غضب الهی گشت و به ذلّت مبین بیفتاد و به حسرت تمام با دست تهی به مقرّ خود راجع گشت." (توقیعات مبارکه خطاب به احبّای شرق، ص۲۶۳) اقدامات او در ایجاد تفرقه بین احبّاء در زیر لوای حمایت از حضرت عبدالبهاء، بخصوص در واقعهٔ تلاش برای رواج دادن تحیّت "الله اعظم" به جای "الله ابهی" و تشویق فائزه خانم که از ارض اقدس باز گشته بود به همراهی با خود در صفحات تاریخ امر مذکور است.

۶- میرزا علی‌اکبر دهجی که لوح احتراق به افتخارش عزّ نزول یافت بسیار مورد عنایت جمال مبارک بود که به همین دلیل بعد از صعودش، دایی او سید مهدی را علی‌اکبر نامیدند

(خاطرات محمّدطاهر مالمیری، صص ۸–۵۷). سید مهدی دهجی از قلم جمال مبارک به "اسم‌الله المهدی ملقّب شد. از قلم جمال ابهی در حق او نازل، "آن جناب اسم‌الله را دیده‌اند. انّه لعمری جز صلاح و فلاح از حق جلّ جلاله نخواسته و در لیالی و ایّام از برای جمیع امم عالم نعمت و رحمت و عنایت و شفقت حق جلّ جلاله را مسألت می‌نمود و جز خیر در نفسش مذکور نه" (اسرارالآثار خصوصی، ج۵، ص۲۵۷). او در الواح جمال قدم به "اسم‌الله المهدی" "أن یا اسمی" (همان، ص۲۵۶) مخاطب گشت. جناب فاضل مازندرانی نوشته‌اند، "بعد از مقام ابهی که نیز سنین متمادیه به همان مقام گذراند و به خدمت این امر و تحکیم قضیهٔ عهد و میثاق پرداخت؛ در اواخر ایّامش مردودِ غصن اعظم عبدالبهاء واقع شد." (همان، ص۲۵۸). مرقوم شده است که او منوّر خانم، صبیه حضرت عبدالبهاء، را برای پسرش سیّد حسین خواستگاری کرد و جواب ربّ شنید. حضرت عبدالبهاء در این خصوص می‌فرمایند، "سالهای عدیده به گمان خویش منادی میثاق بود ... تا آن که تکلیف باردی نمود" (همان). در لوحی حضرت عبدالبهاء دربارهٔ او می‌فرمایند، "هذیان سیّد مهدی دهجی حکم طنین ذباب دارد بل اضعف من ذلک. ابداً مورد اعتنا نیست. سبحان‌الله بعوضهٔ نفاق می‌خواهد مقاومت شیران بیشهٔ میثاق کند و ذباب خاسر هجوم بر عقاب کاسر خواهد. شایان ذکر نه ..." (مائدهٔ آسمانی، ج۵، ص۲۰۶)

جناب دکتر یونس‌خان افروخته دربارهٔ او نوشته‌اند، "در آن ایّام سیّد مهدی دهجی، موسوم به علی‌اکبر، کمال مقبولیت را در ظاهر داشت. امّا می‌دانستم که باطناً مشغول فساد است و هیکل مبارک تا از خود آن مفسد اظهاری نشود پرده از روی کار بر نمی‌دارند. اینک جمعی از جوانان بی‌گناه، مسافرین و مجاورین را با دسائس و حیل دور خود جمع کرده با ذکر زمان حبس خود در طهران و ذکر عنایات جمال مبارک همه را شیفته و فریفتهٔ خود نموده بود. الحمدلله به تأییدات الهی به حفظ جوانان نائل شدم و مردودیت او معلوم نشد مگر سه سال بعد که خود پرده از روی کار خود برداشت." (خاطرات نه ساله، ص۵۵۴)

حضرت ولی امرالله در حقّ او فرموده‌اند، "سیّد دهجی که نیز در هدم میثاق الهی به کمال جدّیّت و وقاحت قیام نمود، خوار و ذلیل شد و با ابنائش به خسران مبین دچار گشت و در غایت حقارت ایّام اخیره‌اش را به سر برد." (توقیعات مبارکه خطاب به احبّای شرق، ص۲۶۳) در قرن بدیع (طبع کانادا، ص۶۵۲) از قلم حضرت ولی امرالله صادر، "سید مهدی دهجی که به مرکز میثاق خیانت نمود و به ثلّهٔ ناقضین پیوست، گمنام و مغلوب شد و در فقر و فاقه بمرد و زن و دو فرزندش به وی ملحق گشتند."

۷– در پاورقی صفحه ۴۷ کتاب "بهاءالله شمس حقیقت" تألیف جناب حسن موقّر بالیوزی، چنین آمده است، "تنی چند از کسانی که به لقب "اسم‌الله" ملقّب شدند سالها بعد جزو ناقضین در آمدند. از آن جمله‌اند سیّد مهدی دهجی (اسم‌الله المهدی)، آقا محمّدجواد قزوینی

(اسم‌الله الجواد) و آقا جمال بروجردی (اسم‌الله الجمال). بقیه افرادی که به این اسم ملقّب گشتند ثابت باقی ماندند. جناب فاضل دربارهٔ او نوشته‌اند، "آقا محمّدجواد قزوینی که در الواح کثیره مخاطب و مذکور به عنوان اسم جود و اسم‌الله الجود شد و به این لقب شهره گردید ... مأمور تسوید الواح و ارسال آن و رتق و فتق امور پست [در عکّا] بود و طرف ارسال و مرسول قرار داشت و نیز مباشرت مصاریف خواربار و غیره بیت مبارک می‌کرد و خطوط او بسیار موجود است که با دقّت زیاد می‌نوشت و معلوم است که تحصیلات اساسی نداشت. " (اسرارالآثار خصوصی، ج۳، ص۷-۵۶) جمال مبارک دربارهٔ او می‌فرمایند، "ایشان از نفوسی هستند که در اوّل ایّام به وجه الهی توجّه نمودند. در حینی که اهل عالم از نفخهٔ صور کأنّهم أعجاز نخلٍ خاویةٍ مشاهده می‌گشتند الّا مَن شاءالله در جمیع احوال از غنیّ متعال می‌طلبیم در هر آن او را مؤیّد فرماید بر آنچه که به دوام مُلک و ملکوت پاینده و باقی است." (همان، ص۸-۵۷) جناب فاضل دربارهٔ نقض عهد او نوشته‌اند، "او بعد از صعود ابهی از سردستهٔ ناقضین عهد و میثاق بود و عملاً و قلماً به شدّت و حدّت قیام به مخالفت کرد و نشریّات معارضانه‌اش در آن دوره منتشر گردید تا در ایّام حرب عمومی درگذشت. " (همان، ص۵۸) در جای دیگر (همان، ص۲۰۵) نوشته‌اند، "غصن اعظم عبدالبهاء به سال ۱۳۱۳ هـ ق به علّت تأثّر شدید از حسد و ضدّیت اخوان و دیگر ناقضان بعد از عودت از اقامت ایّام در طبریا در آن غار اقامت نمودند ... و در همان چند روز اقامت در مقام خضر، چون اعمال و اخبار افتراء و اقدامات شدیدهٔ آقا جواد قزوینی پی در پی به ایشان رسید او را از خود طرد فرمودند؛ آنگاه به عکّا رفتند."

۸- این معنی در دیگر آثار جمال مبارک نیز منعکس شده است. فی‌المثل نگاه کنید به مائدهٔ آسمانی، ج۷، صص ۲۰۶ و ۲۴۴.

۹- مقصود از "صدر اصفیاء" در این مقام حضرت رسول اکرم است. عنوان "مصطفی" به معنی "برگزیده" در این کلام حضرت بهاءالله به صورت "اصفیاء" (جمع صفی) ظاهر شده است. عبارت "زدنی فیک تحیّراً" از لسان مبارک حضرت رسول عزّ صدور یافته است. ابن عربی آن را در صفحه ۹۱ "التّجلّیات الالهیّه" نقل کرده است. در این باب نگاه کنید به فریدالدّین رادمهر، *سیر و سلوک در رسالهٔ سلوک*، ص۴۳۳، ذیل "ربّ زدنی فیک تحیّراً."

۱۰- دربارهٔ "حیرت"، فریدالدّین رادمهر بحث مستوفایی در ذیل شمارهٔ ۱۳۲ (ص۴۰۶) کتاب *سیر و سلوک در رسالهٔ سلوک* دارد که طالبین می‌توانند مراجعه نمایند.

محل البرکه و اهمیت آن در آثار مبارکه

وحید رأفتی

در هنگام مطالعهٔ مطالب و مدارک مربوط به تاریخ امر بهائی در روسیه[1] مدرکی ملاحظه گردید که در بارهٔ تأسیس «محل البرکه» در مدینهٔ عشق آباد به سال ۱۳۱۷ه.ق. – ۱۸۹۹م به رشتهٔ تحریر در آمده است. متن این مدرک با توضیحاتی مختصر ذیلاً درج خواهد شد. امّا برای آن که با سابقهٔ تاریخی محل البرکه و اهمّیّت آن در آثار و الواح بهائی آشنائی حاصل گردد ابتدا فقراتی از آن آثار را که حاوی مطالب و اشارات و تصریحاتی در بارهٔ محل البرکه می‌باشد نقل می‌نماید و سپس به درج مدرک مزبور می پردازد.

در الواح جمال قدم که از حدود اوائل دههٔ ۱۲۹۰ه.ق. – ۱۸۷۳م به بعد از قلم آن حضرت نازل شده به کرّات اصطلاح محل البرکه به کار رفته و سپس این اصطلاح در آثار حضرت عبدالبهاء انعکاس یافته و گه گاه از آن با اصطلاح «شرکت خیریّه» و «صندوق خیریّه» نیز یاد شده و گوئی اصطلاح «سرمایهٔ ملّی» نیز که در آثار حضرت ولی امرالله ملاحظه می‌گردد اصطلاحی با معانی و مفاهیم مشابه با همان اصطلاح محل البرکه ای است که در آثار جمال قدم و حضرت عبدالبهاء آمده است.

جمال قدم از جمله در یکی از الواح مبارکه که به تاریخ ۲۷ محرّم سنهٔ ۱۲۹۸ه.ق. – ۳۰ دسامبر ۱۸۸۰م مورّخ می‌باشد و خطاب به «جناب علی قبل محمد» [ابن اصدق] عزّ نزول یافته چنین می‌فرمایند:

"الحمد لله الذی تجلّی باثر قلمه الاعلیٰ من فی الملکوت الانشاء ... اما فقرهٔ محل البرکه بسیار محبوب است و حکم صریح هم از قبل از قلم اعلیٰ نازل ولکن باید امرش در ستر باشد، چه که بعضی از دوستان ضعیفند به اندک وهنی و وهمی ذکر می‌نمایند و نفوس ظالمه هم منتظر، اگر متعرّض نشوند شاید مطالبهٔ وجه موجود را بنمایند. اخذ وجه قابل نبوده و نیست ولکن امثال این امور شاید سبب احزان نفوس مقدّسه گردد. لذا باید کمال حکمت در امور ملاحظه شود ... این محل البرکه را حق قرار داده از برای خیر من علی الارض. معذلک اگر مطلّع شوند به نوحه و ندبه و واشریعتا قیام نمایند ...".[2]

و نیز جمال قدم در لوحی دیگر چنین میفرمایند: "... جناب اسد و ابن اسمی الاصدق علیهم بهائی به خدمت امر قیام نموده اند و آنچه در اراضی خا از مشرق الاذکار و محل البرکه اجرا داشته اند از قلم اعلیٰ امضاء شد، انه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، لا اله هو المقتدر القدیر ...".[3]

و نیز حضرت بهاءالله در لوح «جناب آقا میرزا اسدالله» که محتملاً همان «جناب اسد» مذکور در لوح فوق است و به تاریخ ۶ جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۹۸ه.ق. – ۵ می ۱۸۸۱م مورّخ می‌باشد چنین می‌فرمایند:

"حمد محبوبی را لایق و سزاست که آفتاب کلمهٔ علیا را از افق لوح به حرکت قلم اعلیٰ ظاهر فرمود ... و این که در بارهٔ محل البرکه ذکر فرمودید در ارض خا آنچه اجرا شد لدی العرش ممضی و مقبول ولکن در ارض ی و ش و ط و ق و ک نظر به حکمت منزله در این ایّام جایز نه الی ان یأتی یومه و حینه. معلوم است این عمل خیر اکبر است از برای کل و هر عملی امروز ظاهر شود و از عاملی صادر گردد او سلطان اعمال لدی الله محسوب و این کلمهٔ مبارکه از لسان عظمت از قبل اصغاء شده هر امری و هر عملی و هر کلمه ای الیوم به طراز قبول الله مزیّن شود عرف آن الی الابد بوده و خواهد بود. همچنان که از برای حق جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم کبریائه شبه و مثلی نبوده از برای اعمال طیّبه هم که در ایّام الهی لوجه الله ظاهر شود شبه و مانندی نبوده و نخواهد بود ... یا حبیب قلبی باید جمیع نفوس مقدّسه در صدد آن باشند که افسردگی و برودت عالم را به نار کلمهٔ اسم اعظم تبدیل نمایند. حضرت افنان علیه من کل بهاء ابهاه دست خطی به جناب اسم ۶۶ [الله] م ه علیه بهاءالله الابهیٰ ارسال نمودند و همچه مصلحت دیدند که محل البرکه در اطراف این ارض در محلی معیّن شود و این فقره در ساحت اقدس مقبول واقع شد و البته هر عملی الیوم واقع شود در این ارض و یا اراضی که حول این ارض مقدسه است او از شمس اعمال در جمیع عوالم مذکور و نفحات آن از عالم مقطوع نخواهد شد. ان شاءالله جمیع دوستان الهی موفق شوند به آنچه الیوم سزاوار است ...".[۴]

و در اثر دیگری از جمال قدم که به تاریخ ۱۲ ذی قعده سنهٔ ۱۲۹۸ه.ق. – ۷ اکتبر ۱۸۸۱م مورّخ می‌باشد چنین مذکور است:

"حمد مقدس از ادراک موجودات ساحت عزّ مقصود را لایق و سزاست که جمیع عوالم نامتناهی را به دو حرف از غیب به عرصهٔ شهود آورد ... و این که در بارهٔ محل البرکه نوشته بودید بلی چندی قبل حضرت افنان علیه بهاء الابهی و همچنین جناب آقا میرزا اسدالله علیه ۶۶۹ [بهاءالله] به ساحت اقدس عرض نمودند و به طراز قبول فائز شد و فی الحقیقه آنچه در این ایام از امورات خیریّه و اعمال حسنه ظاهر شود نفحات آن منقطع نخواهد شد. طوبی لمن تمسّک بالمعروف و نهی الناس عن المنکر. ان الخادم یسئل ربّه بان یوفق الکل علی ما یرتفع به کلمة الله و ما یبقی به اذکارهم و اسمائهم انه معین المقبلین و مجیب السائلین ...".[۵]

و در لوحی دیگر که به تاریخ ۲۹ ذی قعده سنهٔ ۱۲۹۷ه.ق. – ۴ نوامبر ۱۸۸۰م مورّخ می باشد و مصدّر به عبارت «الحمد لله الذی اظهر الوجه بعد فناء الاشیاء ...» است، چنین می فرمایند:

"... و اینکه در بارهٔ مشرق‌الأذکار و محلّ البرکة مرقوم داشته بودید عرض شد فرمودند فقرهٔ مشارق‌الاذکار در کتاب اقدس نازل ولکن جمیع امور الیوم معلّق به حکمت است در هر بلد که اقتضا نماید و مخالف حکمت نباشد بأسی نیست. هذا ما حکم الله به من قبل و فی هذا الحین. الیوم بر هر نفسی ملاحظهٔ حکمت لازم و واجبست ..."[۶]

و نیز حضرت بهاءالله در لوحی دیگر که به تاریخ ۱۹ ربیع الاول سنهٔ ۱۲۹۹ه.ق. – ۸ فوریهٔ ۱۸۸۲م مورّخ میباشد چنین می‌فرمایند:

"حمداً لمن نوّر العالم بانوار اسمه الاعظم لیعرف الامم ما یقرّبهم الیه فضلاً من عنده ... و در باب محل البرکه آنچه حضرت افنان علیه من کل بهاء ابهاه مصلحت دانند محبوب است و این کلمه ای است که از قبل از لسان مبارک اصغاء شد ...".[۷]

و در یکی دیگر از الواح مبارکهٔ صادره به اعزاز «جناب میرزا اسدالله» چنین نازل:

"الامر لله الذی امسک قلمه الاعلیٰ فی اشهر معلومات بما اظلم افق الامانة بما اکتسبت ایدی اهل الانشاء ... آنچه در مشرق اذکار ذکر نمودی لدی العرش مقبول افتاد و همچنین ما ذکرت فی محل البرکه، انا نذکر الذین اجتمعوا و یجتمعون لخدمة الله لیفرحوا و یکوننّ من الشاکرین، علیهم بهائی و ذکری و ثنائی ان ربّک لهو المقتدر الحکیم ...".[۸]

در بارهٔ محل البرکه و یا شرکت خیریّه در مکاتیب حضرت عبدالبهاء از جمله چنین آمده است:

"بادکوبه – جناب آقا میرزا علی اکبر نخجوانی علیه بهاءالله الابهی – ای ثابت بر پیمان در ایّام حضور و تشرّف به تربت مقدسه بعضی سئوالات نموده بودید ... قضیهٔ محل البرکه نظیر شرکت سائره است و این نیز به قرارداد بیت العدل باید مبلغی از منافع صرف امور برّیّه گردد ...".[۹]

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح «انجمن روحانی احباء» در طهران چنین می‌فرمایند:

"ای بندگان جمال مبارک از قرار معلوم از کثرت اغتشاش امر تبلیغ اندکی مهجور مانده ... در خصوص شرکت خیریّه البته باید اهمیت داد. اصحاب حضرت روح روحی له الفداء یازده نفر بودند و صندوق خیری تشکیل نمودند، پس ترتیب صندوق آن قدر اهمیّت داشت و علیکم البهاء الابهی. ع ع".[۱۰]

و نیز حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

"ای یاران الهی شرکت خیریّه از تأسیسات ربّ البریّه است زیرا مربّی ایتام است و کافل راحت فقراء و عجزاء و مساکین انام است و سبب تعلیم اطفال و تبلیغ امر حضرت رحمن. باید این شرکت خیریّه را نهایت اهمیّت بدهید تا نفوسی از مبلغین تعیین گردند و در اطراف به تبلیغ پردازند، ترتیل آیات نمایند و نشر نفحات کنند و تلاوت کلمات فرمایند. هر نفسی که معاونت به شرکت خیریّه نماید در جمیع مراتب تأیید و توفیق الهی شامل گردد و هر نواقص کامل شود و سبب عزّت ابدیّهٔ آن نفوس گردد. یا احباءالله علیکم بهذا الامر المبرور و الحظ الموفور و السعی المشکور و سوف ترون انّ کل جمعیة خیریّة اصبحت مؤیّدة بجنود من الملأ الاعلیٰ و غدت منصورة بجیوش من الملکوت الابهی."[۱۱]

و نیز حضرت عبدالبهاء در بیانی دیگر چنین می‌فرمایند:

"اعانهٔ خیریّه را بسیار مهم شمرند و به نهایت اهمّیت در این مبرور بکوشند. این اعانهٔ خیریّه از لوازم امور است تا از محتاجان و مضطرّان دستگیری شود و از اطفال صغار علی الخصوص ایتام و فقراء که امانت الله اند معاونت گردد و اسباب تربیت فراهم آید. این قضیّهٔ تعاون و تعاضد اساس متین در این دور مبین. باید همّت را در تأسیس و ترویج اعانهٔ خیریّه مبذول داشت تا امور منتظم گردد و اساس ترقّی در جمیع مراتب محکم شود."[۱۲]

در بارهٔ محل البرکه یا صندوق خیریّه حضرت ولی امرالله نیز چنین می‌فرمایند:

"... باید در تأسیس و ابقاء و توسعهٔ صندوق خیریّه کوشید. تأسیس آن در هر نقطه ای لازم و باید یاران از اعضاء و غیر اعضاء به قدر استطاعت خویش طوعاً نه کرهاً اعانه به این صندوق نمایند و آنچه را تقدیم نمایند تسلیم امین صندوق محفل کنند تا به صوابدید اعضای محفل روحانی در امور خیریّه و ترویج امرالله صرف گردد. معاونت اغیار از محتاجین و مساکین و ایتام و ارامل و عجزه و فقراء بسیار لازم و واجب، چه که به این واسطه حقیقت اعظم تعالیم امر الهی که آن خدمت به عالم انسانی است اثبات شود و ظاهر گردد ...".[۱۳]

و در بیانات حضرت ولی امرالله از جمله در توقیع مبارک مورّخ ۳۰ کانون دوّم سنهٔ ۱۹۲۶م چنین مذکور است:

"ای عزیران جان نثار، معشوق آمال در آن دیار چهره نگشاید مگر به تأسیس و ادامه و توسعهٔ صندوق خیریّه که از قبل در مکاتیب این عبد اشاره و تأکید گشت. ملاحظه فرمائید که از قلم میثاق چه تأکیداتی مصرّحاً نازل میفرماید: «... شرکت خیریّه از تأسیسات ربّ البریّه است ...». مقصود از شرکت خیریّه همانا صندوق خیریّه است که به مرور ایام چون توسعه یابد اعضای محفل در نهایت دقت و مواظبت و امانت تبرّعات یاران را سرمایهٔ شرکتی قرار دهند و تمام واردات و منافع این شرکت خیریّه را صرف تقدّم و پیشرفت امرالله و ترویج منافع عمومیّه نمایند ...".[۱۴]

و نیز حضرت ولی امرالله در توقیعی که به تاریخ مارچ سنهٔ ۱۹۳۱م مورّخ است چنین می‌فرمایند: "راجع به تأسیس سرمایهٔ ملّی در این ایام نظر به شدت و عسرت امور اقتصادی اقدام به این امر مناسب و جائز نه. مِن بَعد اِن شاءالله وسائلش فراهم گردد ...".[۱۵]

و نیز در توقیعی دیگر که به تاریخ ۲۵ آگست سنهٔ ۱۹۴۵م مورّخ می‌باشد چنین می فرمایند: "... راجع به تأسیس سرمایهٔ ملّی فرمودند بنویس حال تأمّل نمایند وقتش ان شاءالله خواهد رسید ...".[۱۶]

همان طور که از مندرجات آثار مبارکه ای که نقل شد بر می آید در متن این آثار در بارهٔ شرائط و کیفیت تأسیس و امور اداری و تجاری محل البرکه شرح و توضیحی مبسوط به چشم نمی‌خورد، اما از فحوای کلی مطالب و گزارشهای تاریخی مختصری که ذیلاً نقل خواهد شد چنین پیداست که محل البرکه عبارت از صندوق و یا شرکت خیریّه ای بوده که برای رفاه و آسایش خلق و حفظ نقدینه و پس انداز وجوه احباء و نیز محافظت از ما ترک متصاعدین الی الله تأسیس شده تا شرکت کنندگان در این مشروع از بهرهٔ پول خود استفاده نمایند، به مستمندان، ارامل و ایتام کمک مالی شود و نیز مشروعات عام المنفعهٔ جامعهٔ بهائی مورد حمایت و مساعدت مالی این صندوق قرار گیرند. آنچه در ورای همهٔ این امور در آثار مبارکهٔ بهائی به کرّات مورد تأکید قرار گرفته لزوم رعایت امانت و دیانت و تمسّک به اصل مشورت در کیفیت ادارهٔ این مشروع و عدم تکلیف و اجبار نفوس به تبرّع به صندوق محل البرکه است.

تأکید و توصیهٔ جمال قدم به تأسیس محل البرکه از یک طرف و شرایط نابسامان اقتصادی و فقر نسبی موجود در بین اکثریت افراد جامعه از طرف دیگر و لزوم دستگیری از فقرا

و اعاشهٔ محتاجین و نیز مساعدت مالی به امور اجتماعی بهائی احبای بعضی از مناطق مخصوصاً پُر جمعیت تر بهائی را بر آن داشته است تا برای تأسیس محل البرکه حتی المقدور اقدام نمایند. از قرائن موجود چنین پیداست که در مراکزی نظیر موصل، بمبئی، بلاد خراسان، طهران، قفقاز، و عشق آباد محل البرکه تأسیس گردیده، ولی همان طور که قبلاً نیز اشاره شد در بارهٔ نحوهٔ کار، وظایف اعضای هیئت مدیره، میزان سرمایه گذاری و جزئیات دیگری از امور اجرائی، اداری و تجاری و نقش محل البرکه در امور عام المنفعه فعلاً حقیر را اطلاعاتی جامع و جزئی در دست نیست.

در بارهٔ محل البرکهٔ موجود در مدینهٔ موصل جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که به آن دیار سفر نموده مشاهدات خود را چنین شرح داده است که:

"... احباب موصل و حضرت زین نمونهٔ ساحت اقدس و مدینهٔ مقدّسهٔ عکا بودند و کمال اتحاد و اتفاق و یگانگی داشتند و در خدمت و زحمت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و قصد و املی جز فوز به رضای مبارک اولاً و طواف و زیارت و لقای مبارک ثانیاً نداشتند. و تأسیس محل البرکه هم نموده بودند و از وجه محل البرکه تجارت می نمودند و کوچک و بزرگ احباب در این محل شریک و سهیم بودند به این قرار که هر نفسی هر روزی چه قدر مصروف ضروری لابّدی دارد و باید به هر وسیله ای مشروع مصروفی این مصروف را پیدا کند از ده شاهی نیم شاهی تسلیم محل البرکه نماید. آن که ده شاهی مصروف دارد ماهی پانزده شاهی بدهد و آن که زیادتر زیادتر و این وجه تجارت شود و هر یک از سهما و شرکاء حین اضطرار و استیصال حق گرفتن آنچه داده است با فرعش دارد. و از همان روز باز باید کالسّابق بدهد اگر مقیم موصل است ...".[۱۷]

جناب فاضل مازندرانی در مجلد هشتم کتاب تاریخ ظهور الحق خود نیز در بارهٔ جامعهٔ بهائی بمبئی چنین مرقوم داشته اند:

"... در آن بلد تنی چند از افنان قرار گرفته تجارت و شرکت به نام محل البرکه و مطبعه تأسیس کرده ارسال و مرسول و معامله با بهائیان همه جا کردند ...".[۱۸]

جناب فاضل در کتاب اسرارالآثار خود نیز در بارهٔ «شرکت خیریّه» چنین نوشته اند:

"... شرکت خیریّه تأسیس یافته از وجوه بریه در عرف اهل بهاء معروف و مشهور بود و در ابتدا بهر پیشرفت امر تبلیغ بواسطهٔ میرزا عزیزالله خان ورقا و صنیع السلطان و آقا سیّد نصرالله باقراف و بعضی دیگر تأسیس شد که از آن وجوه مبلغین بهائی را اداره میکردند ...".[۱۹]

از مدارک دیگری که افکار و نیّات مربوط به تأسیس محل البرکه یا شرکت خیریّه را روشن میسازد عریضه ای است که آقا جان ابن هارون همدانی به حضور حضرت عبدالبهاء فرستاده و در آن پیشنهادات خود را در بارهٔ کیفیت و اهداف تأسیس محل البرکه به اطلاع آن حضرت رسانیده است. آقا جان ابن هارون در عریضهٔ خود که از ایروان ارسال داشته چنین نوشته است:

"هر یک از بهائیان مشغول با کتاب روزی یک شاهی از مخارج خود برای ترقّی ملّت منها کنند و مرکزی به جهت ذخیرهٔ این وجوه در عشق آباد تأسیس نمایند و در هر بلدی بواسطهٔ امینی اخذ و جمع شده در غرّه هر ماه به عشق آباد رسانند و در آنجا ابتدا تشکیل

دائرهٔ تجارتی شود و تا نه سال از این وجوه صرف نکنند تا رشتهٔ تجارت به هر نقطه متصل گردد و بعد از قوام این کمپانی تأسیس مدارس به اسلوب امری شده آنگاه به مرور ایّام بنای مشرق الاذکار و مریض خانه و حمّام و معارف و مخارج ارامل و ایتام و غیره و غیره در هر بلد و قریه شود که راحت و آسایش فراهم گردد."[۲۰]

حضرت عبدالبهاء در پاسخ به عریضه و پیشنهادات آقا جان ابن هارون چنین مرقوم فرمودند:

"بادکوبه – ایروان جناب آقا جان ابن هارون همدانی علیه بهاءالله – هوالله – ای سلیل حضرت خلیل در خصوص شرکت خیریّه اساسی که نگاشتی مرغوب و مطلوب. فی الحقیقه در هر شهری تا این اصول مرعیّه مجری نشود امور احبّای الهی انتظام نیابد. لابد بر این است که از برای معیشت ضعفاء و فقراء و تربیت اطفال و ایتام مواردی پیدا نمود. آنچه آن جناب مرقوم نموده اند علی العجاله اسهل ترین طرق است. ولی در هر مملکتی مرکز مخصوصی لازم که به قدر امکان هر نفسی معاونتی نماید و چون مبلغ اهمیتی پیدا کند در موارد مبروره ربع آن مبلغ صرف شود. اما مرجع جمیع ممالک اگر یک مرکز عمومی تعیین شود کار مشکل است. لهذا باید در هر مملکتی مرکزی به اتفاق احبّاء تعیین شود و واردات و مصارفات به واسطهٔ انجمنی در آن مملکت اجراء گردد. مثلاً در ایروان واردات و مصارفات تعلّق به همان ولایت داشته در تحت ادارهٔ انجمن باشد و اگر در مملکتی واردات تزاید حاصل نماید به اتفاق آراء اگر بخواهند از این مرکز به مرکز دیگر معاونت کنند بسیار مقبول ولی مجبوریّت نیست. حال شما در ایروان تأسیس نمائید و این عبد نیز به همان نحو که مرقوم نموده اید مجری خواهد نمود و این سبب خواهد گشت که ان شاءالله در همه جا تأسیس خواهد گشت."[۲۱]

در بارهٔ لوح فوق در کتاب تاریخ امری همدان چنین مذکور است:

"در بارهٔ لوح مبارک «ای سلیل حضرت خلیل ...» که متن کامل آن نقل گردید و تأسیس صندوق خیریّه در همدان جناب یوحنا خان حافظی در شرح خاطرات خود (صص ۱۶۱ – ۱۶۲) شرح جامعی مرقوم فرموده اند که ذیلاً به نقل آن می‌پردازد:

«... میرزا آقا جان این لوح امنع را در سال ۱۳۱۹ به همدان آوردند و با مشورت احبّاء صندوقی به اسم خیریّه روزی یک شاهی تأسیس گشت که هر نفسی از افراد احبّاء به میل خاطر تقبّل نمود روزی یک شاهی در محلّی جمع نماید و اوّل هر ماه تحویل صندوق خیریّه بدهد. به موجب عریضهٔ میرزا آقا جان بنا بوده است تا نه سال از آن مبلغ به هیچ مصرفی نرسد. از ابتداء تأسیس حساب صندوق را به نگارنده واگذار نموده و لابد دو سه سالی در جمع آوری وجوه و رسیدگی به محاسبه پرداخته و هر چه وصول می‌شد به مرابحه گذارده شد تا مبلغ معادل پانصد تومان گردید. ضمناً خانه ای از درویش حمید نامی جنب مشرق الاذکار لازم بود ابتیاع شود. مبلغ دویست تومان آن مبلغ را به محفل مقدّس روحانی قرض داده و آن خانه با مبلغی که اعانه گرفته شده بود خریداری شد که حالیّه محلّ قرائت خانهٔ تأیید است. بقیهٔ مبلغ را به لجنهٔ تقدیس واگذاشتیم، در تحت نظر آن محفل باقی بود تا محفل تهذیب تأسیس گشت و وجوه بریه به تصرّف آن محفل در آمده و در ترقّیش کوشیدند. ضمناً به بعضی مصارف لازمه از قبیل مبلّغین و فقراء و غیره نیز

از ربح آن صرف شد تا در این تاریخ که سنهٔ ۱۳۴۳ می‌باشد به موجب دستور حضرت ولیّ امرالله شوقی ربّانی روح ماسواه فداه به لجنهٔ صندوق خیریّه تحویل گردید که با جمع وجوه بریهٔ امریّه در یک صندوق به اختیار محفل مقدّس روحانی جمع و صرف می‌گردد ...».[۲۲]

آنچه از مجموعهٔ نصوص مبارکه و مدارک تاریخی منقول در صفحات فوق استنباط می شود آن است که شروع محل البرکه در مراحل مقدّماتی خود از نتایج اقدامات فردی بعضی از احبّاء در جوامع مختلفهٔ بهائی بوده و پس از تأیید و تصویب مرکز امر به تدریج تحوّل یافته و پس از تحکیم اساس محافل محلّی و ملّی به صورت صندوق‌های محلّی و ملّی در آمده و سپس با تأسیس معهد اعلیٰ به صورت صندوق بین المللی بهائی به کمال خود واصل گردیده است.[۲۳]

تصریحات حضرت بهاءالله در آثاری که نقل شد و نیز تشویقات و هدایات حضرت عبدالبهاء در لوح فوق و سایر الواح مبارکه ای که خطاب به وجوه احباء در عشق آباد، قفقاز و ایران از قلم آن حضرت عزّ صدور یافته منجر به اقدام چند تن از احبای عشق آباد به تهیه و تحریر نظامنامه و یا اساس‌نامه ای شده است که متن آن را ذیلاً به نظر خوانندگان گرامی می‌رساند. این اساس‌نامه به خط نستعلیق شکسته، با دست در یک صفحه و نیم به رشتهٔ تحریر در آمده و صفحهٔ اوّل آن شامل بیست و شش سطر و نیم صفحهٔ بعدی حاوی یازده سطر می‌باشد و به صورت ژلاتینی تکثیر شده است. امضاء اعضای هیئت مدیرهٔ محل البرکه که نام آنان در متن اساس‌نامه مذکور شده در ذیل اساس نامه مشاهده می‌گردد و از قرائن می‌توان چنین حدس زد که این اساس‌نامه محتملاً اولین اساس‌نامه ای است که در بارهٔ کیفیت اداری و امور اجرائی محل البرکه به رشتهٔ تحریر و تنظیم در آمده و لذا اهمیّت تاریخی خاصّی دارد. واضح است که بعدها در ظل تشکیلات اداری بهائی مسئلهٔ صندوق‌ها و یا شرکت‌های خیریّهٔ بهائی به تدریج صورت کامل‌تر و جامع‌تری یافته و ابعادی گسترده پیدا نموده است.

متن اساس‌نامهٔ مزبور چنین است:

بسم الله البهی الابهیٰ

به مبارکی و میمنت اسم اعظم و تأیید و توفیق حضرت مولی العالم از ابتدای تاریخ بیست سیم (۲۳) شهر رجب سنهٔ ۱۳۱۷ مطابق هفدهم (۱۷) ماه نویامبر [نوامبر] سال هزار و هشتصد و نود و نه (۱۸۹۹)[۲۴] مسیحی محض اجراء حکم الله و ملاحظهٔ خیر عموم احباءالله در عشق آباد تشکیل ادارهٔ مبارکهٔ محل البرکه به قرار فصول مفصّلهٔ ذیل میگردد:

فصل اوّل – هفت نفر از نفوس مقدّسهٔ تجّار ذوی العزّ و الاحترام که اسامیشان از این قرار است: جناب آقا حسینعلی تاجر یزدی احمد اوف، جناب آقا عزیزالله تاجر خراسانی اسمعیل اوف، و جناب استاد علی اکبر معمار یزدی باقر اوف، و جناب آقا مشهدی یوسف تاجر میلانی حسین اوف، جناب حاجی عبدالرسول تاجر یزدی علی اوف، جناب آقا محمدرضای ارباب تاجر اصفهانی کاظم اوف، جناب آقا علی اکبر تاجر میلانی عبّاس اوف[۲۵] قبول زحمت نمودند و در عهده گرفتند که وجوه محل البرکه را از صاحبان سهام

تحویل گرفته و به صلاح دید و مشورت یکدیگر به موجب فصول و شرایط آتیه داخل تجارت و امور نافعهٔ مفیده نمایند.
فصل دوّم – نفوس مسطورهٔ فوق در مابین خود جناب آقا مشهدی یوسف حسین اوف را مدیر و تحویل‌دار وجوه محل البرکه معیّن نمودند و شش نفر دیگر از این نفوس مسطوره قبول ضمانت کردند که هر گاه خدای نخواسته در وجوهات محل البرکه تفریط و تلفی واقع گردد از عهده برآیند.
فصل سوّم – مدیر باید به صلاح دید و مشورت شش نفر دیگر که از اجزاء اداره هستند در امر تجارت متعلّقه به محل البرکه رفتار نماید و هر گاه بدون مشاورهٔ اجزاء معامله بنماید و خسارت یا تلفی رو دهد باید مدیر خود بنفسه از عهده برآید، ولکن سایر اجزاء نیز ضامنند که اگر مدیر جواب صاحبان سهام را ندهد از عهده برآیند.
فصل چهارم – هفته ای یک مرتبه باید مدیر با اجزاء در خصوص امور متعلّقه به تجارت محل البرکه مشورت نماید و هر وقت مطلب فوری لازم شود باید به اجزاء اطلاع دهد و اجزاء تا چهار نفر هر گاه حاضر باشند و مابقی غایب هر حکم که بنمایند مجری است.
فصل پنجم – مدت یک سال اوّل حق مدیر و کلدی [؟] و منشی از وجوهات محل البرکه ساقط است و در اوّل سال دوّم هر طور اجزاء بدانند معمول خواهد گردید.
فصل ششم – باید مدیر در اوّل هر سال صورت حساب عایدی محل البرکه را به صاحبان سهام اطلاع بدهد.
فصل هفتم – صاحبان سهام هر قدر وجهی که می‌دهند باید در کتابچهٔ مخصوص ادارهٔ محل البرکه به امضای مدیر ثبت نموده در دست داشته باشند.
فصل هشتم – هر کسی از یک عبّاسی الی صد منات[۲۶] در سر هر ماه به رضا و رغبت خود می‌تواند داد قبول میشود. ولکن هر کس هر چه معیّن نموده باید بر سبیل استمرار در سر هر ماه به ماه بدون مطالبه خود برساند.
فصل نهم – صاحبان سهام هر زمان پول خود را خواسته باشند بگیرند اختیار دارند. ولکن هر گاه قبل از اتمام یک سال است از قرار صدی شش در سال به او نزول داده می شود و هر گاه تا مدّت یک سال پول او مانده باشد پول او با هر قدر که سهم عایدی آن است به او تسلیم می‌گردد.
فصل دهم – هر گاه صاحبان سهام بخواهند سهم خود را به دیگری بفروشند باید اوّلاً به مدیر اطلاع بدهد. ولکن احدی از شرکاء حق فروختن به غیر اهل بهاء ندارد.
فصل یازدهم – از بابت حقوق و امورات خیریّه هر کس هر چه بر سهم او تعلّق می‌گیرد و نخواهد بدهد خود مختار است. مدیر و اجزاء به هیچ وجه تصرّفی در این امور نخواهند نمود.
فصل دوازدهم – هر کس وجهی بر سبیل امانت در ادارهٔ محل البرکه بگذارد قبول می شود. ولکن اگر یک ماه بماند به او نزول داده نمی‌شود، و هر گاه بیشتر از یک ماه بگذارد از قرار سالی صد شش به او نزول داده می‌شود.

فصل سیزدهم – هر گاه کسی از صاحبان سهام در وقت لزوم به وجهی محتاج شود تا مقدار نصف وجهی که در اداره موجود دارد به او قرض داده می‌شود تا مدّت سه (۳) ماه و از قراری مناتی یک کاپک از او نزول گرفته میشود.
فصل چهاردهم – هر کس سهم مقرری خود را در سر هر ماه باید بدون مطالبه به اداره برساند و در کتابچهٔ مخصوص اداره که به صاحبان سهام داده می‌شود به امضای مدیر ثبت نماید و هر گاه کسی تا دو ماه وجه مقرری خود را به اداره نرسانید اسم او را از دفتر سهام بیرون و پول او را به او تسلیم می‌نمایند و از قراری صدی شش به او نزول می دهند، و هر گاه بعد از دو ماه وجه ماه‌های گذشته را نیز به اداره بخواهد برساند باید مناتی یک کاپک نزول بدهد.
فصل پانزدهم – احدی از شرکاء نمی‌تواند سهم مقرری خود را کم و زیاد بنماید، مگر در اوّل هر سال که به حساب محل البرکه رسیدگی می‌شود، اگر کسی بخواهد سهم خود را کم و زیاد بنماید ممکن است.
فصل شانزدهم – هر گاه کسی علاوه بر سهم مقرری ماه به ماه بخواهد وجهی عمده در محل البرکه به عنوان شراکت بگذارد به سه شروط قبول می‌شود: اوّل آن که باید در هر سال که عبارت از یوم جلوس مبارک حضرت من اراده الله ارواحنا فداه است باشد. و ثانی آن که تا سه (۳) سال کمتر، حق مطالبهٔ آن وجه را ندارد. ثالث، سهم او در سال اوّل که حق مدیر و منشی و کلدی [؟] ساقط است در خصوص منافع عایده از قرار هر یک صد منات معادل صد و پنجاه منات سهم مقرری محسوب میگردد. ولکن در سالهای بعد هر یک صد منات از قرار دویست منات سهام مقرری منفعت می‌برد.
صح.[۲۷] اقل یوسف میلانی – حسین‌علی احمداف – حاجی عبدالرسول علیوف – علی اکبر باقراف – عزیزالله اسماعیلوف – علی اکبر عباس اوف – محمدرضا کاظم اف.[۲۸]

یادداشت‌ها

۱– مطالعات مربوط به جامعهٔ بهائی در روسیّه به صورت مقاله‌ای به زبان انگلیسی در بارهٔ جامعهٔ بهائی عشق‌آباد در دایرةالمعارف ایرانیکا (ج۳، صص ۴۶۰ – ۴۶۱) انتشار یافته و نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «دیانت بهائی در روسیّه» در پژوهشنامه، سال اوّل، شمارهٔ دوم، زمستان ۱۵۳ بدیع، صص ۳ – ۵۷، منتشر گردیده است. کتاب تاریخ عشق آباد نیز که به قلم جناب استاد علی اکبر بنّای یزدی به رشتهٔ تحریر در آمده بوسیلهٔ حقیر در سال ۲۰۱۵م به همّت لجنهٔ ملّی نشر آثار امری در آلمان انتشار یافته است.
۲– حضرت بهاءالله، مجموعهٔ آثار قلم اعلیٰ (طهران: لجنهٔ ملّی محفظهٔ آثار، ۱۳۳ بدیع)، شمارهٔ ۲۷، صص ۳۵۵ – ۳۵۶. تمام این لوح مبارک در کتاب پیک راستان که بوسیلهٔ این عبد تألیف شده (دارمشتات: عصر جدید، ۲۰۰۵م، صص ۶۰ – ۷۱) نیز مندرج است. فقره‌ای از این لوح در کتاب امر و خلق، اثر جناب فاضل مازندرانی (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۳۱ب)، ج۴، صص ۲۳۹ – ۲۴۰، به طبع رسیده است.

۳– مقصود از «جناب اسد» که در آثار جمال قدم در بارهٔ محل البرکه مذکور شده میرزا اسدالله اصفهانی فرزند میرزا حسن‌علی نوری است. میرزا اسدالله دختر میرزا محمدعلی نهری، یعنی خواهر حرم حضرت عبدالبهاء، را در حبالهٔ نکاح داشت. مقصود از «ابن اسمی الاصدق» ایادی امرالله جناب علی محمد ابن اصدق است که شرح مفصّل احوال و آثار ایشان در کتاب پیک راستان مندرج است. مقصود از «اراضی خا» بلاد خراسان است.

۴– مجموعهٔ آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۸، صص ۴۱۶ – ۴۱۸. مقصود از ارض ی به ظنّ قوی یزد و ش شیراز و ط طهران و ق قمصر و ک کاشان است. مقصود از «حضرت افنان» دقیقاً معلوم نیست، امّا جناب حاجی سیّد میرزا افنان و جناب حاجی میرزا سیّد محمّد افنان به امور تجاری و فعالیت‌های وسیع بازرگانی در هند و ایران مشغول بوده‌اند. شرح حال این نفوس در کتاب جناب دکتر امین الله شهیدیان که به نام منسوبان آستان طلعت اعلیٰ – خاندان افنان انتشار یافته (استرالیا: ۲۰۰۹م) مندرج است. مقصود از «اسم الله م ه» سیّد مهدی دهجی است. شرحی از احوال سیّد مهدی در ذیل «سیّد دهجی» در رحیق مختوم، جلد اوّل (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۳۰ب)، اثر جناب عبدالحمید اشراق‌خاوری مندرج است.

۵– مجموعهٔ آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۲۷، ص۱۵.

۶– مجموعهٔ آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۷، صص ۱۵۷ – ۱۵۸.

۷– مجموعهٔ آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۲۸، ص۴۲۵.

۸– مجموعهٔ آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۸، صص ۳۹۳ – ۴۰۹.

۹– فقره ای از این لوح در کتاب امر و خلق، ج۴، ص۲۴۰، به طبع رسیده است.

۱۰– عبدالحمید اشراق‌خاوری، مائدهٔ آسمانی (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۲۹ب)، ج۵، ص۸۴. فقره ای از این لوح در کتاب امر و خلق، ج۴، ص۲۴۱، نیز مندرج است.

۱۱– حضرت عبدالبهاء، مکاتیب عبدالبهاء (قاهره: کردستان العلمیه، ۱۳۳۰ه.ق.)، ج۲، صص ۱۱۵ – ۱۱۶. فقره ای از این لوح در کتاب امر و خلق، ج۴، صص ۲۴۰ – ۲۴۱، نیز مندرج است.

۱۲– امر و خلق، ج۴، صص ۲۴۱ – ۲۴۲.

۱۳– حضرت ولی امرالله، توقیعات مبارکه (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۲۹ب)، ج۱، صص ۱۷۲ – ۱۷۳.

۱۴– توقیعات مبارکه، ج۱، صص ۲۷۳ – ۲۷۴. بیان حضرت عبدالبهاء که در توقیع حضرت ولی امرالله نقل شده و چند کلمه ای از آن از توقیع مزبور نقل گردید به صورت مفصّل‌تر در سطور فوق مندرج است.

۱۵– توقیعات مبارکه، ج۲، ص۱۹۸. مقصود از اصطلاح «سرمایهٔ ملّی» که در این توقیع به کار رفته محتملاً همان محل البرکه، شرکت خیریّه و صندوق خیریّه مصرّح در آثار حضرت بهاءالله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله است که به ظنّ قوی از سنهٔ ۱۹۳۰ میلادی به بعد تشکیلات بهائی ایران مایل به توسعه و تثبیت و تسجیل آن در دفاتر رسمی دولتی و یا بانک‌های خصوصی و یا ملّی به نام جامعهٔ بهائی بوده اند تا از

سود و عایدات دیگر آن از طریق سرمایه‌گذاری‌های متداول در نظامهای اقتصادی بهره مند گردند. بدیهی است که حصول اطلاع دقیق از نیّات و برنامه ریزی تشکیلات بهائی ایران و جزئیات دیگری که در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰م در نظر داشته اند محتاج مراجعه به عرایضی است که در آن ایّام به حضور حضرت ولی عزیز امرالله ارسال گردیده است.

۱۶– حضرت ولی امرالله، توقیعات مبارکه (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۳۰ب)، ج۳، ص۲۷۶.

برای ملاحظهٔ نصوص دیگر حضرت ولی امرالله در بارهٔ صندوق خیریّه به صفحهٔ شمارهٔ ۶ فهرست مطالب در مجلد اوّل کتاب توقیعات مبارکه مراجعه فرمائید.

۱۷– حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی، بهجت الصدور (لانگنهاین: لجنهٔ ملّی نشر آثار، ۲۰۰۲م)، صص ۱۴۶ – ۱۴۷.

۱۸– اسدالله فاضل مازندرانی، تاریخ ظهور الحق (طهران: مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۳۱ب)، ج۸، ص۱۴۹. اشارهٔ جناب فاضل به اقدامات بعضی از عائلهٔ افنان در هند است که در حدود سال ۱۲۹۸ه.ق. – ۱۸۸۱م موفّق به تأسیس محل البرکه در بمبئی شدند تا مخارج ضروریهٔ اقدامات و خدمات مربوط به امر مبارک را تأمین نمایند. مقصود از افنان محتملاً حاجی سیّد میرزا و آقا سیّد محمد افنان هستند که ذکر آنان در سطور فوق نیز به عمل آمد.

۱۹– اسدالله فاضل مازندرانی، اسرارالآثار (طهران: مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۸ب)، ج۳، ص۲۲۹. شرح حال عزیزالله ورقا در تاریخ ظهور الحق، ج۸، صص ۴۹۱ – ۴۹۵، و خوشه‌هائی از خرمن ادب و هنر (دارمشتات: انجمن ادب و هنر، ۱۹۹۴م)، شمارهٔ ۵، صص ۵۱ – ۵۲، مندرج است. شرح احوال جناب صنیع السّلطان نیز در خوشه‌های مذکور (صص ۵۲ – ۵۳) آمده است. شرح حال جناب آقا سیّد نصرالله باقرأف در کتاب تاریخ ظهور الحق، ج۸، صص ۳۸۲ – ۳۸۳، مندرج است.

۲۰– امر و خلق، ج۴، ص۲۴۲.

۲۱– فقره ای از این لوح در کتاب امر و خلق، ج۴، صص ۲۴۲ – ۲۴۳ به طبع رسیده و تمام آن در کتاب تاریخ امری همدان (لانگنهاین: لجنهٔ ملّی نشر آثار، ۲۰۰۴م)، اثر جناب عبدالحمید اشراق‌خاوری، ص۲۸۹، منتشر گردیده است. برای ملاحظهٔ شرحی از احوال میرزا آقا جان ابن هارون همدانی (ایروانی) و اقداماتی که در خصوص مشروعات خیریه ای که مبتنی بر منطوق لوح مبارک صورت گرفته به تاریخ امری همدان، صص ۱۰۶ – ۱۰۷، مراجعه فرمائید.

۲۲– تاریخ امری همدان، ص۲۹۱.

۲۳– برای ملاحظهٔ نصوص مبارکه در بارهٔ کیفیت تحوّل و توسعهٔ محل البرکه به عنوان یکی از مؤسسات وابسته به نظم اداری بهائی به نصوص حضرت ولی امرالله در فصل «صندوق خیریّه» در کتاب منتخبات توقیعات (طهران: لجنهٔ ملّی نشر آثار، ۱۳۲۷ه.ش.)، صص ۲۱۳ – ۲۲۴، مراجعه فرمائید.

۲۴– تواریخی که با یکدیگر تطبیق داده شده بر اساس مطابقهٔ تقویم هجری قمری با تاریخ میلادی جولین است. بنا بر تاریخ میلادی گریگوری، ۲۳ رجب ۱۳۱۷ه.ق. مطابق با ۲۸ نوامبر ۱۸۹۹م می‌باشد.
۲۵– شرح حال این نفوس در کتاب تاریخ عشق آباد، که ذکر آن در صدر مطالب به عمل آمد، مذکور شده است.
۲۶– عبّاسی بنا بر مندرجات خاطرات وکیل التولیه (طهران: سخن، ۱۳۸۸ه.ش.)، ج۲، ص۱۵۰۳، عبارت است از: "واحد پول که در زمان شاه عبّاس بزرگ ایجاد شد. وزن رسمی آن معادل یک مثقال یا ۶/۶۴ گرم بوده است. در اواخر قاجار و اوایل پهلوی یک عبّاسی معادل دو «صد دینار» یا چهار شاهی بود.".
منات نام واحد پول متداول در روسیه بوده است. کاپک یا کوپک که ذکر آن نیز در این اساس‌نامه آمده است جزئی از منات است و صد کاپک عبارت از یک منات می‌باشد.
۲۷– کلمهٔ «صح» محتملاً مخفف کلمهٔ «صحیح» است. بنا به نوشتهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا «صح» به فتح صاد و حاء مشدّد به معنی امضاء و تصدیق استعمال می‌شود.
۲۸– جالب توجه است که قضیّهٔ «بانکهای پس اندازی» در جراید سالهای اولیهٔ قرن بیستم در مطبوعات ایران نیز محل توجه قرار گرفته است. از جمله در جریدهٔ «حبل المتین» چاپ طهران (سال اوّل، شمارهٔ ۲۵۲، مورّخ ۱۲ صفر ۱۳۲۶ه.ق. – ۱۵ مارس ۱۹۰۸م، ص۳) چنین مذکور است:

«بانکهای پس اندازی»

بدیهی است که پول پول می‌آورد. بنا بر این تمام افراد ناس را باید تشویق کرد که پول پس انداز کنند و از آن فایده ببرند و هر قدر هم این پولهای پس اندازی کم باشد، اگر چند سالی چند قران باشد، باز بهتر از هیچ است. برای این مقصود باید در تمام پستخانهای مملکة یک اداره ترتیب داد که مردم پس اندازهای خود را آنجا امانت بگذارند و در ازای آن ربح عادلهٔ دریافت کنند.
در تمام دول متمدنه این رسم هست و هم دولة از آن منتفع می‌شود هم مردم. دلیلی نداریم بر اینکه در ایران این رسم را نتوان معمول داشت.

رسالهٔ مدنیّه و سه رساله از عصر سپهسالار

فرزان معصومی

مقدمه

یک اثر را زمانی می‌توان به بهترین نحو مورد بررسی قرار داد که با آثاری که با آنها همزمان نگاشته شده یا در باب یک موضوع مشترک به رشتهٔ تحریر درآمده مقایسه گردد و در رهگذر این مقایسه هم می‌توان نقاط قوت و ضعف آن اثر را مشخص کرد و هم می‌توان درک بهتری از موضوع و وضعیت زمانی آن اثر به دست داد.

در این مقاله نگارنده قصد آن دارد که *رسالهٔ مدنیّه* حضرت عبدالبهاء را در کنار سه اثر دیگر که در همان بحبوحهٔ زمانی به نگارش درآمده قرار داده و نقاط و نکات مشترک این آثار را مشخص نموده و راه حل‌های هرکدام را برای موضوع برون رفت ایران از ورطهٔ عقب‌ماندگی و عجز را مشخص کرده و در آخر به صورت خاص به *رسالهٔ مدنیّه* پردازد و به این موضوع که آیا می‌توان ادعا نمود که *رسالهٔ مدنیه* رساله‌ای فرازمانی و فرا مکانی است یا آن رساله نیز به مانند رسالات هم نسل خود تنها جوشش یک ذهن دگراندیش و آشنا با تحولات غربیست که تنها می‌توان آن را بازنمای سیاست ترقی‌خواهی عصر سپهسالار[1] دانست.

آنچه که باعث شد بنده به فکر نگاشتن این مقاله و مقایسهٔ این رسالات با *رسالهٔ مدنّیه* افتادم دو سوال ذهنی بود که پس از مطالعه *رسالهٔ مدنّیه* به ذهنم خطور نمود و سعی در پاسخگویی به آن نمودم. اول آنکه *رسالهٔ مدنیّه* در ظاهر رساله ایست که هدفش پاسخ به کسانیست که در راه پیشرفت و ترقی ایران سنگ اندازی می‌نموده اند و می خواهد راه پیشرفت و حرکت به سوی ترقی را به ایرانیان باز نماید، پس چگونه این رساله در جواب فرمایش حضرت بهالله که می فرمایند: "یا غصن اعظم محبوب آنکه چند ورقی در سبب و علت عمار دنیا و خرابی آن نوشته شود بقسمی که متعصبین را یک درجه تنزل دهد تا مستعد شوند از برای اصغاء حفیف سدره بیان که الیوم مرتفع است" به نگارش درآمده. و دیگر آنکه پس از مطالعه در تاریخ ایران و رسالات نگاشته شده در همان بازهٔ زمانی که *رسالهٔ مدنیّه* به نگارش درآمده نکات و نقاط مشترک زیادی میان این رساله و سایر

رسالات هم عصر خود یافتم و این سوال در ذهنم بوجود آمد که آیا *رسالهٔ مدنیّه*، رساله ای فراتر از سایر رسالات هم عهد خود و به واقع ورای زمان و مکان نگارش خود است یا تنها عدم آگاهی ما نسبت به سایر نوشتجات آن عصر باعث ایجاد این تصور در ذهن پیروان آئین بهائی گشته که این رساله را منحصر به فرد و فرا زمانی و فرامکانی می دانیم.

در پاسخ به این سوالات به نگارش این مقاله پرداختم به این امید که تا حدودی و در حد توان محدود خویش پاسخگوی این سؤالات باشم و فتح بابی باشد برای آنکه دیگر دوستان نیز به این رساله بیش از پیش پرداخته و نگاهی عمیق تر به آن داشته باشند.

رسالاتی که در کنار *رسالهٔ مدنیّه* به آنها خواهیم پرداخت، رسالهٔ «یک کلمه» نوشته میرزا یوسف خان مستشار الدوله، «کتابچه غیبی» یا دفتر تنظیمات نوشته میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله و مکتوبات آخوندزاده هستند. تمامی این رسالات در یک بازهٔ تاریخی و در فاصله کمتر از ۲۰ سال به نگارش درآمده‌اند، در عصری که به گفتهٔ فریدون آدمیت می‌توان آن را عصر سپهسالار نامید.[۲]

نکتهٔ قابل ذکر پیش از معرفی و بررسی هر یک از این رسالات آن است که این موضوع باید در نظر گرفته شود که اگر چه که این رسالات در بازهٔ زمانی کمتر از ۲۰ سال نگاشته شده اند و در این دورهٔ تاریخی یک پادشاه (ناصرالدین شاه) بر مملکت حکم می رانده اما دورانیست که شاه ایران هر روز به خیالی می افتاده و در رفتار اصلاح طلبانه یا متحجرانهٔ او ثباتی نمی توان یافت. با این همه این رسالات نقاط مشترک بسیاری دارند که در ادامهٔ مقاله به آنها اشاره خواهد شد. این مقاله شامل دو قسمت است که در قسمت اول به بررسی بعضی از مهمترین موضوعات مطرح شده در هر چهار رساله (از نظر نگارنده) خواهیم پرداخت و مقایسه ای مجمل میان موارد مطروحه در آنان، و در بخش دوم به صورت خاص به *رسالهٔ مدنیّه* نگاهی خواهیم داشت و نکاتی که شاید بتواند پاسخی برای سوالات مطرح شده در ابتدای این مقاله باشد.

۱– بررسی تاریخ نگارش هر یک از رسالات و نویسندگان آنها

۱– الف– «کتابچهٔ غیبی» نوشته میرزا ملکم خان

این رساله که نام دیگر آن دفتر تنظیمات می باشد ظاهراً در سالهای پس از عزل آقا خان نوری نگارش یافته است. آقا خان نوری را اگر نخواهیم پرقدرترین وزیر دوران قاجاریه خطاب کنیم می توان او را یکی از پرقدرت ترین وزرای حکومت قاجار و عصر ناصری نامید. او که در برهه ای از زمان به عنوان صدر اعظم بلاعزل ایران شاخته می‌شد.[۳]

عاقبت یک روز پس از هفتمین سالگرد عزل امیر کبیر، یعنی۲۰ محرم ۱۲۷۵، از مقام صدرات کنار گذاشته شد و پس از وی شاه به فکر اصلاحات کلی در امور مملکت افتاده و تصمیم بر آن گرفت که مقام وزارت را میان وزرای مختلف تقسیم نماید تا هم از اجماع قدرت در دستان یک نفر جلوگیری شود و هم کارهای مملکت بر مدار بهتری قرار گرفته و بهتر اجرا گردد.
شاه علاوه بر این کار دو عمل دیگر نیز انجام می دهد که هدف آنها قرار دادن ایران در مدار ترقی و پیشرفت است و همچنان نشان دادن این موضوع به کشورهای خارجی به خصوص انگلیس که این کشور نیز می تواند پیشرفت نماید. یکی ازاین کارها تشکیل مجلس مصلحت خانه است (نوعی مجلس قانون گزاریست که اعضای آن توسط شاه انتخاب شده و تصوییات ایشان می تواند پس از رسیدن به خدمت پادشاه و قبول وی به اجرا در آید) و دیگر، اجازهٔ تشکیل جمعیت فراماسونری به نام فراموشخانه که در ابتدا خود شاه نیز به عضویت آن در می آید اما پس از ۱۲۷۸ تمام این اعمال اصلاحی دوباره به بوطهٔ فراموشی سپرده می شود.
ظاهراً در این مقطع زمانیست که میرزا ملکم خان شروع به نگارش این رساله می نماید و آن را خطاب به میرزا جعفر خان مشیرالدوله می نگارد که او به عرض پادشاه برساند (البته راجع به تاریخ دقیق نگارش این رساله روایات مختلفیست و عده ای معتقدند که این رساله در بازهٔ زمانی میان سالهای ۱۲۷۵ و ۱۲۷۷ نگارش یافته).
زندگی و افکار میرزا ملکم خان از داستان های متفاوت الروایت تاریخ ایران است که رفتار و نوشته‌های وی باعث بسیاری از این برداشت های متفاوت، له و علیه وی گردیده. میرزا ملکم را بسیاری پدر روشن اندیشی ایران می دانند و دفتر تنظیمات (رسالهٔ غیبی) را از اولین آثار نوین اندیشانه در تاریخ این کشور می دانند و عده ای او را انسانی بلند پرواز و در بسیاری از اوقات متزوّر و متوهّم و دارای خود بزرگ بینی بیش از حد می دانند.

۱ـب- مکتوبات نوشتهٔ فتحعلی آخوندزاده

در ابتدای دههٔ ۱۲۸۰ شاه اندیشه های اصلاح طلبی را به کلی کنار گذاشته بود و چنان تسلیم عناصر محافظه کار شد که می توان گفت به اسارت آنها در آمد. این رساله درسال ۱۲۸۰ به نگارش درآمده، نگارندهٔ آن در زمان نگارش این رساله در ایران حضور ندارد و لحن نوشتاری این رساله کاملاً مبیّن این موضوع است که شخص نگارنده در کشور حضور ندارد، زیرا نه تنها در نوشته‌های خود پادشاه ایران را ظالم و دیسپوت خطاب میکند بلکه به صورت بسیار شدید اللحن به شعائر مذهبی اکثریت جامعهٔ ایرانی یعنی

شیعیان حمله می کند و مقدسّات آنها را با لحنی بسیار تند و گزنده مورد شماتت قرار میدهد. خود وی علت نگاشتن مکتوبات را اینگونه بیان می کند: «بعد از چندی به خیال این که سد راه الفبا جدید و سد راه سویلزاسیون در ملت اسلام، دین اسلام و فناتیزم (تعصب) آن است، برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجود پرتستانیزم در اسلام به تصنیف کمال الدوله شروع کردم.»

فتحعلی آخوندزاده مکتوبات کمال الدوله را در سال ۱۲۸۰ در تفلیس به رشته تحریر در آورد، این رساله ظاهراً در ابتدا به زبان ترکی نگاشته شده و در سال ۱۲۸۳ با همکاری میرزا یوسف خان مستشار الدوله که سرکنسول ایران در تفلیس بود آن را به فارسی برگرداندند.

آخوندزاده از سردمداران و رواجدهندگان اندیشهٔ تغییر الفبا در ایران است و جزو کسانیست که یکی از علل اصلی مشکلات ایران و عقب‌ماندگی ایرانیان را در عدم سواد آنان دانسته و آن را نیز به علت اشکال در الفبا میداند. او برای بسیاری از روشن اندیشان آن زمان الگو و مظهر مبارزه و تفکر دگراندیشانه است. در یکی از تلگراف هایی که میرزا یوسف خان به او میزند، وی را "انسان کامل" خطاب میکند و میرزا آقا خان کرمانی سه مکتوب خود را با الگو برداری از کتاب او مینگارد و ملکم خان اندیشهٔ تغییر الفبای او را در رسالاتی مختلف بسط داده و حتی در راستای این نظر الفبایی نیز میسازد.

۱–ج– رسالهٔ «یک کلمه» نوشتهٔ میرزا یوسف خان مستشارالدوله

میرزا یوسف خان از درباریان ایران بود و در طول دوران حیات خود به مقامات سیاسی مختلفی گماشته شد، از کار پردازی (شارژ دافری) در پطرزبورگ و پاریس تا سرکنسولی در تفلیس و معاونت وزارت عدلیه.

میرزا یوسف خان نگارش «یک کلمه» رادر پاریس انجام داده و در ۱۲۸۷ آن را به پایان رسانده، اما ظاهراً این کتاب در بین سال های ۱۲۹۱–۱۲۹۲ در ایران چاپ و نشر گردیده. رسالهٔ «یک کلمه» در مدح قانون و عدل نگاشته شده و وی در این رساله اصلی ترین مواد اعلامیهٔ حقوق بشر را که در مقدمهٔ قانون اساسی فرانسه پذیرفته شده بود به زبان فارسی ترجمه نمود و برای جلوگیری از حملهٔ ملاها و روحانی‌نماها، آنها را با آیات و احادیث بسیار تطبیق داد و در رسالهٔ خود آورد تا نگویند این اصول مخالف شرع است.

این رساله را جزو ادبیات عصر مشروطه میدانند و تأثیر زیادی بر انقلابیون ایران و انجمن های زیرزمینی در زمان مشروطیت داشته و بازتاب آن را در قوانین مشروطیتی که نگاشته شد ومتمم آن میتوان دید.
این رساله در زمانی نگارش یافت که یک دهه از دورانی که شاه ایران مجلس مصلحت خانه و فراموشخانه را تعطیل نموده بود وقدرت را یک سره خود در اختیار گرفته بود میگذشت و دورانی آغاز میشد که با دعوت میرزا حسین خان مشیرالدوله به ایران و اعطای مقام وزارت به وی مجدداً بارقه‌ای از اصلاحات در جامعه ایران و دستگاه‌های اجرایی به چشم میخورد و دوباره شاه خود را به اصلاحات و ترقی کشور علاقه‌مند نشان میداد.

۱ـدـ «رسالهٔ مدنیّه» نوشتهٔ حضرت عبدالبهاء

این رساله که نام اصلی آن «اسرار الغیبیّه لاسباب المدنیّه» است را ایشان بنا به نوشتهٔ خودشان در کتاب، در سال ۱۳۹۲ هجری قمری به رشتهٔ تحریر در آورده اند، یعنی زمانی که میرزا حسین خان مشیرالدوله اصلاحاتی را در سیستم حکومتی ایران انجام داده بود و شاه ایران (ناصرالدین شاه) پس از سفری به اروپا و برگشت از آنجا و دیدن پیشرفت کشورهای اروپایی خود را علاقه‌مند به تغییرات نشان داد، که همین موضوع نیز بنا به نگارش حضرت عبدالبها از علل اصلی نگارش این اثر بوده. اگرچه در زمان نگارش این رساله بنا به فشار روحانیون متحجر، حسین خان سپهسالار از مقام وزارت عظمایی خود عزل گردیده بود، اما به دستور شاه مجدداً به کار گماشته شد، اگرچه که دیگر مقامات گذشته را نداشت و اختیارات او تقلیل یافته بود.
حضرت عبدالبهاء فرزند حضرت بهاالله، رهبر جامعه بهائی و پیامبر این دین، است که پس از وی به زعامت این دین منتصب گردید و این رساله را به دستور پدر که فرموده بودند "یا غصن اعظم محبوب آنکه چند ورقی در سبب و علت عمار دنیا و خرابی آن نوشته شود بقسمی که متعصبین را یک درجه تنزل دهد تا مستعد شوند از برای اصغا حفیف سدره بیان که الیوم مرتفع است" می‌نگارند.
ایشان اگرچه که در سنین نوجوانی همراه با پدر و خانواده از ایران تبعید می‌گردند و هرگز دیگر نمی‌توانند به کشور محبوب خود بازگردند، اما همیشه به مسائل ایران توجهات دقیقه داشته و اتفاقات ایران را دورادور رصد می‌نموده اند و این رساله را اگرچه که از دید کلی برای کل مردمان جهان نگاشته اند اما به صورت خاص طرف خطاب ایشان مردم ایران است و تحولاتی که در آن بازهٔ خاصه زمانی در حال شکل‌گیری بوده.

۲ـ خلاصهٔ هر یک از رسالات

۲ـالف ـ «یک کلمه» ـ میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله

میرزا یوسف‌خان رسالهٔ خود را با شرحی از احوال خود و علت نگارش آن آغاز می‌کند:
«بنده کمترین، یوسف خلف مرحمت پناه حاجی میرزا کاظم تبریزی در سال ۱۲۷۰ به موجب فرمان مبارک اعلیحضرت ولی نعمت همایون شاهنشاه ایران .... الی آخر»[۴]
بعد عیوبی که ایران را دچار آن می‌بیند را برمی‌شمارد و به سبک اکثر رسالات آن زمان در خواب فرو می‌رود و هاتف غیبی را مشاهده می‌کند (این مشاهدهٔ هاتف غیبی در خواب ظاهراً به دو گونه قابل بهره‌برداری برای نگارنده بود. یکی آنکه می‌توانسته در صورتی که به او اتهامی دال بر این موضوع بزنند که او دچار انحراف در دین شده، خود را با بیان این موضوع که تنها چیزی را که در خواب دیده، بیان کرده، وا رهاند و هم آنکه به نوشتهٔ خود اعتباری الهی می‌داده که در بازار داغ خرافات و ارتباطات با امام عصر در آن زمان این سخن بسیار بر اعتبار نویسنده و آنچه که به رشتهٔ تحریر درآمده بود، می‌افزود).
اگر چه که این موضوع و آوردن مثالهایی از قرآن برای اعتبار بخشی به گفته‌های مستشارالدوله در این عصر به مذاق بعضی از نویسندگان خوش نیامده و او را به محاکمه‌ای یک‌جانبه کشیده‌اند و به تقلیل مفاهیم متهم نموده‌اند.[۵]
میرزا یوسف‌خان در این رساله و پس از بیان مقدمات و پس از مشورت با دوستی که او را عالم در امور اخروی و تواریخ اسلامی و واقف به قوانین فرنگی معرفی می‌کند، به این نکته می‌رسد که تنها علت پیشرفت فرنگ در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن همانا قانون است.
عنوان می‌کند که در قانون هیچ کس مطلق التصرف نیست که به نحوی مخالفت خود را با این جمله که در اکثر زمانها در تاریخ ما حقیقتی مطلق به حساب می‌آمده بیان کند که «شخص شاه خود قانون است».
این موضوع، که باز این مطلب را از زبان خود نمی‌آورد بلکه از زبان دوستی دیگر آن را بیان می‌دارد، این نکته را مجدداً به ذهن متبادر می‌کند که می‌خواهد در صورتی که با رساله‌اش مخالفتی صورت گرفت خود را تنها ناقل معرفی کند و شاید هم می‌خواهد مردم به صرف اینکه او را می‌شناسند و شاید برای شخص خود او ارزشی قائل نباشند از خواندن رساله‌اش دست نکشند.
در مرحلهٔ بعد یوسف‌خان به تفاوت قوانین فرنگی با قوانین شرعی موجود در جامعه می‌پردازد و در این بخش با نرمی و ملاطفت می‌خواهد از این مسئله جلوگیری نماید که

اگر علماء بیان کنند که حال که به گفته خود میرزا یوسف‌خان قوانین فرنگی مقتبس از قرآن است و ما قوانین شرعی داریم که برتر از قوانین فرنگی است، بتواند دلیل بیاورد که نمی‌توان قوانین شرع را جایگزین آن قوانین (کدها) نمود.
اولین دلیل تفاوت را این موضوع می‌آورد که قوانین به قبول دولت و ملت هر دو نوشته شده و نه تنها به قبول یکی از آنها و بعد در تفاوت بعدی به نحوی غیرمستقیم اعتراضی به قوانین شرعی و رسالات فقهی می‌کند که در آنها آرای ضعیفه و اقوال غیرمعموله زیاد وجود دارد و قوانین (کدها) از این ضعف عاریست و عنوان می‌کند که به این موضوع هم قانع است که علماء دور هم جمع شوند و قوانین شریعت را معین فرمایند و همه مهر کنند و همه جا پخش کنند و همه بر طبق آن عمل کنند که همه بدانند بنای عمل عامه مردم بر شریعت می‌باشد ـ که می‌توان گفت این امری غیرممکن بوده زیرا هرگز علماء نمی‌توانستند با هم در موضوعی به تفاهم برسند و هم اینکه با این کار بساط روحانیون برچیده می‌گشت و در دلیل بعد قابل فهم بودن قوانین را می‌آورد که برخلاف شرعیات عاری از لغات پیچیده است و دلیل بعد را که خود از اهم فرق‌ها می‌داند آن است که امور دینیه از امور دنیویه جداست و برای هر یک در فرنگ کتبی مجزاست اما در کتب شرعی مسلمانان مصالح دنیا به امور اخرویه ممزوج است و دیگر اینکه بسیاری از عرفیات در نزد مسلمین غیرمکتوب است و این باعث می‌گردد که مظالمی بسیار به اسم عرف و عادات صورت گیرد.
و بعد اشاره‌ای به مجلس و دیوان وکلای ملت دارد که بیان همین مسائل این رساله را در زمرهٔ رسالات مورد علاقهٔ مشروطه‌خواهان در انقلاب ۱۳۲۴ (۱۹۰۶ م.) قرار داد.
بعد از بیان این تفضیلات، میرزا یوسف‌خان از زبان دوست خود می‌آورد که اگر در قوانین فرانسه و سایر دول متمدنه دقت شود، همه مقتبس از کلام پیامبر اسلام است و شروع می‌کند به برشمردن هر یک از قوانین فرانسه و تطبیق آن با آیات و احادیث اسلامی و بعد از تطبیق این موارد در نهایت چندین نکته را یادآور می‌شود که حاکم حقیقی حضرت یزدان است و دیگر اینکه قوانین ذکر شده اگرچه حقوق عامهٔ فرانسه است ولی در معنی حقوق عامهٔ مسلمانان است چون به آیات و احکام قرآنی مؤید آمده.
و در آخر اشتباه شرقیان را در آن می‌داند که دنیا را برای دیگران و آخرت را از آنِ خود می‌دانند.

۲ـب ـ «دفتر تنظیمات» (کتابچهٔ غیبی) میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله

این رساله را میرزا ملکم خان خطاب به میراز جعفرخان مشیرالدوله[۶] می‌نوسید اما در اصل او را واسط می‌کند که این رساله به دست شاه برسد.

ملکم خان به سبک رسالات آن زمان از آوردن نام خود پرهیز می‌کند. وی پس از ذکر مقدمات در مقام پاسخگویی به کسانی برمی‌آید که می‌گفتند ایران نظم برنمی‌دارد. می‌نگارد:

«نه تنها ایران نظم‌پذیر است بلکه لوازمی که برای ترقی ایران در امروز فراهم است، در هیچ ایامی برای هیچ ملتی میسر نبوده»[۷]

ملکم نشان می‌دهد که با همهٔ جوانی، نویسنده‌ای قابل است و زبان شاه را به خوبی می‌فهمد و می‌داند مسائل را چطور باید مطرح کند که خوشایند شاه واقع گردد (اگر به رای نگارندگانی که سالهای نگارش این اثر را میان سالهای ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۷می‌دانند استناد کنیم). همین گونه هم می‌شود و این رساله از دلایلی می‌شود که شاه را به اصلاحات سالهای میان ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۸ راغب‌تر می‌کند.

ملکم از درایت شاه سخن می‌گوید و اینکه از تمامی وزرای خود عاقل‌تر و با دانش‌تر است و اینکه ایران هرگز به مانند این شاه (ناصرالدین شاه) شاهی نداشته و اینکه پادشاهان فرنگ راهی بجز طالب نظم بودن و عادل بودن ندارند اما شاه ایران که مالک مال و جان مردمست و حال به نظم و عدل علاقمند شده این امریست بس شگرف.

معایب و ضعف‌های ایران را برمی‌شمارد و بیان می‌کند. و می‌گوید دلیلی که وزاری سابق مشکلات را نمی‌دیدند یا به علت عدم شعورشان بوده و یا چون خائن به دین و دولت بوده اند.

ملکم بیان می‌کند که سرگرمی انگلیس به هند و مشکلات روسیه با اروپا همیشگی نیست و ما اکنون که آنها سرگرم مشکلات دیگرند باید تلاش کنیم و خود و مملکت را به راه پیشرفت بکشانیم.

یکی از نکات برجسته رسالهٔ ملکم تفاوتیست که او میان عقل و علم قائل می‌شود و علم را در رتبه‌ای بالاتر از عقل قرار می‌دهد و عنوان می‌کند که بی‌شک آقاخان[۸] از اکثر وزرای فرنگ عاقل‌تر است اما چون علم ندارد ما به این روز فلاکت‌بار افتاده‌ایم و اینکه ما هنوز نفهمیده‌ایم که فرنگیان تا چه حد در علوم پیشرفت نموده‌اند و ما تنها به صنایع آنها ناظریم اما پیشرفت اصلی آنها در کارخانجات انسانی است که «از یک طرف اطفال بی‌شعور می‌ریزند و از طرف دیگر مهندس و حکمای کامل بیرون می‌آورند».

وی عنوان می‌کند که چیزی که ما در ایران احتیاج داریم، این کارخانجات انسانی است.

و عمده‌ترین دلیل پیشرفت فرنگ را وجود دستگاه دیوان در مرکز دولت می‌داند که به بیان او «اگر فرضاً این دستگاه معظم علی الغفله از دول فرنگ برداشته شود، همان ساعت تمام ممالک فرنگ بصورت بلوچستان خواهد افتاد».

ملکم عنوان می‌کند که می‌توان ایران را در سه ماه به قدر سه هزار سال پیش برد و باید همانطور که ما تلگراف را از فرنگ آورده‌ایم به همان نحو هم اصول نظمشان را بدون معطلی در ایران برقرارسازیم و با همان زبانی که در ابتدا می‌خواست بر ذهن ناصرالدین شاه تأثیر بگذارد، این بار می‌خواهد مجتهدین را راضی نماید که نشان از تقسیم قوا میان شاه و مجتهدین در آن زمان دارد و عنوان می‌کند که: «اگر کسی در ایران معنی نظم یوروپ را بفهمد مجتهدینند»

در قسمت بعدی رساله ملکم شروع به طبقه‌بندی حکومت می‌کند و انواع حکومت را به دو نوع سلطنت و جمهوری تفکیک می‌کند و سلطنت را نیز به دو نوع مطلق و معتدل منقسم می‌کند و سلطنت مطلق را نیز دو دسته می‌کند که شامل سلطنت مطلق منظم است و سلطنت مطلق غیرمنظم و این تفکیک‌ها را بر اساس جدا بودن یا نبودن قوهٔ وضع قانون و قوهٔ اجرای قانون و آنکه در دست یک شخص باشد یا چندین شخص مشخص می‌کند (این نوع تقسیم بندی برگرفته از تقسیم بندی مونتسکیوست).

ملکم نیز در اواخر رساله به مانند بعضی دیگر از رسالات هم‌عهد خود به خواب می‌رود و باقی رساله خود را در خواب می‌بیند که شاه مجلسی برای وضع قانون دایر کرده و قوانین آن را می‌آورد اما با تیزهوشی اگرچه که قوانین را از قوانین فرنگی می‌گیرد اما به نحوی آنها را می‌آورد که در همه جا و همه حال شاه، شخص اول باشد و شاه احساس نکند که با این قوانین قدرتش تضعیف می‌گردد که نشان از تیزهوشی و شناختی است که ملکم از روحیات ناصرالدین شاه داشته.

۲-ج- مکتوبات - میرزا فتحعلی آخوندزاده

مکتوبات را آخوندزاده به صورت نامه‌هایی که میان کمال‌الدوله و جلال‌الدوله رد و بدل می‌شود می‌آورد که بدنهٔ اصلی آن را سه مکتوبی که کمال‌الدوله از تبریز می‌نویسد، تشکیل می‌دهد و پاسخ جلال‌الدوله به آن به نحوی تنها از بابت آن است که یکطرفه به قاضی نرفته باشد.

آخوندزاده در مکتوبات نام خود را نیاورده و دو دلیل را میتوان برای آن ذکر نمود، یکی اینکه از خشم روحانیون و مردمان دین‌خو در امان باشد و دیگری آنکه شخصیت نگارنده و سابقهٔ ذهنی مردم از وی باعث عدم مطالعه رساله‌اش نگردد.

سخن را با خرابی وضعیت حال ایران و مقایسه با گذشتهٔ پرشکوه آن آغاز می‌کند. از بی‌قانونی در لشکر و مالیات تا قتل نفوس، و آغاز بدبختی ایران را از زمان ورود اعراب به ایران می‌داند از زبان فردوسی می‌آورد:

چو بخت عرب بر عجم چیره شد همی بخت ساسانیان تیره شد.

و می‌گوید که قرار بود با اسلام‌آوردن هم در این دنیا و هم در آن دنیا شاد و کامروا باشیم، حال که از آن دنیا خبر نداریم در این دنیا نیز از هجرت تا این زمان مصیبت‌هایی که بر سر ایرانیان آمده در هیچ یک از صفحات دنیا خلق بدان گونه مصایب گرفتار نگردیده‌اند.
متذکر می‌شود که مشکلش تنها با اسلام نیست، بلکه کل ادیان را بی‌معنی و افسانه می‌داند.
و دوباره بر سر بیان ضعف‌های موجود در ایران می‌رود، از ضعف در چاپ و کتابهای فقهی تا ضعف در شاعری و خرافات و عقب‌ماندگی، از نبود مراجع قضایی مشخص و مشکلات تقویم و وضعیت بد مکتب‌ها تا احترام بیهوده به شاه و شاهزادگان مفت‌خور گذاردن.
در پایان اولین مکتوب به مطلبی جالب اشاره دارد که می‌گوید قدرت و قوت علماء در جهت امور اخرویه بسیار زیاد شده و دیگر آنها خود را محکوم حکم پادشاه نمی‌دانند. علماء خود را نایبان ائمه می‌دانند و پادشاهان خود را کلب آستان امامان لقب می‌دهند . حال چگونه می‌توان توقع داشت کسی که در مقابل امامان مقام کلبیت دارد در مقابل نایبانشان درجهٔ آقایی داشته باشد؟
در مکتوب دوم آخوندزاده علت بی‌سوادی ایرانیان را در سه چیز عنوان می‌کند. اول عدم توجه و اهتمام پادشاه ظالم (دیسپوت)، دوم بی‌انصافی علماء و سوم قصور حروف زمان بربریت (خط عربی) و به دو موضوع اشاره می‌کند که در آن زمان بسیار رواج داشته که یکی تغییر الفباست که می‌توان خود او را مبدع آن دانست و دیگر وحدت میان مسلمین.
آخوندزاده به شاه هشدار می‌دهد که از نادانی مردم خوشحال نباشد و فکر نکند سلطنتش دوام دارد زیرا هر زمانی ممکن است یک آدم زیرک به مانند باب پیدا شود و با کمک مردم او را از میان بردارد و اشاره‌ای دارد به تپانچه خالی کردن بابیان به شاه.
و شاه را نصیحت می‌کند که پارلمان تشکیل دهد و وزارتخانه را بازگشایی کند و خود را وکیل ملت به حساب آورد.
پس از ذکر این موارد به موضوع خطبه‌های آخوند ملا صادق خراسانی می‌پردازد و از قرآن و خدا و خطابه‌ها ایرادها می‌گیرد و خطبه‌ها را مهملات می‌خواند و از عقب‌ماندگی علماء که نمی‌گذارند مردگان تشریح شوند تا به علم پزشکی کمکی شود و در رد ناپدیدشدن امام دوازدهم شیعیان و اینکه ظاهراً موضوع تنها بر سر جمع کردن خمس و نذورات بوده صبحت می‌کند.
آخوندزاده در این مکتوب از هر دری سخن می‌گوید، از اثبات وجود و جن و پری صحبت می‌کند تا به سخره گرفتن نفرین‌هایی که خداوند به اشخاصی به مانند ابی لهب داده.

داستان (علی ذکره السلام) حسن بن محمد بزرگ امید اسماعیلی را می‌آورد و او را به وجود آورندهٔ پروستانیزم در اسلام می‌داند.
در مکتوب سوم نیز دوباره به خرافات موجود در دین می‌پردازد و به منبر شخصی شیخی مذهب می‌رود و با همان لحن به انتقاد از آرا او می‌پردازد و در نهایت ذکر می‌کند که هیچ از صحبت‌های شیخیان متوجه نشده و سخن واعظین مذهب کهنه را حداقل قابل درک‌تر می‌داند و به نحوی به نظر می‌آید که می‌خواهد عنوان کند که همهٔ مذاهب سرشار از خرافاتند و هیچ یک قابل تفکر نیستند.
در پایان مکتوب سوم اشاره‌ای هم به عقاید باب می‌کند و عنوان می‌کند نتوانسته راجع به آن اطلاعات کسب کند اما دو حکمش را که شنیده یعنی آزادی زنان در جمیع رسوم و تساوی آنها با مردان در جمیع حقوق و برداشته شدن حکم نجاست از همهٔ اشیاء به نظرش فیلسوفانه و مترقیانه می‌آید.
و در آخر عنوان می‌کند که مادامی که علم رواج پیدا نکند و مردم آگاه نگردند و حق را از باطل تشخیص ندهند همین بساط گسترده خواهد بود.
آخوند زاده در پایان سه مکتوبی که کمال‌الدوله برای جلال‌الدوله می‌نویسد پاسخ جلال‌الدوله را نیز می‌آورد.
و می‌خواهد به نحوی زیرکانه به خواننده بگوید که نمی‌خواهد یکطرفه به قاضی برود. حکم تزویج خواهر و برادر را در ایران باستان مورد نقد قرار می‌دهد و فردوسی را بد کیش و ابوعلی سینا را مردی فاسق خطاب می‌کند.

۲ـد ـ رسالهٔ مدنیه ـ حضرت عبدالبهاء

رسالهٔ مدنیه را می‌توان به ۶ بخش تقسیم نمود: مقدمه، که از ابتدای رساله تا اواسط صفحهٔ ۴ را در بر می‌گیرد، قسمت بعد به شرح علل نزول این رساله می‌پردازند که از ۴ شروع و تا ۹ ادامه دارد و در چهار بخش بعد به پاسخگویی به احتجاجات افرادی می‌پردازند که اصلاحات را هر یک بنا به دلیلی موافق حال ایران نمی‌دانند.
به نظر نگارندهٔ این سطور، حضرت عبدالبهاء کلیّت مسئله‌ای را که در کلّ رساله می‌خواهند مطرح کنند به صورت عمومی و جهان شمول در همان ۳ صفحهٔ نخست بیان می‌کنند در این سه صفحه نه نامی از ایران است و نه نامی از دیانتی خاص، تنها ستایش پروردگار است به نحوی بدیع که آفرینندهٔ عقل و دانش است، و هدایت مردمان است به ترجیح خیر عمومی به خیر شخصی. در این سه صفحه تک تک جملات، بلکه تک تک کلمات قابل بررسی و تعمّقند و خلاصه‌ای است از جهان‌بینی بدیعی که برای آشتی میان علم و عقل و دین آمده. همان نخستین کلمهٔ رساله نیز که با «بدایع» آغاز می‌گردد نشانگر

همین موضوع است. نکتهٔ دیگر آن که می‌توان ملاحظه نمود که ایشان در ابتدا چندین و چند بار "جمعیّت بشریّه" و "هیات بشریّه" را ذکر می‌فرمایند یعنی تمام مردمان.
«آیا نعمتی اعظم از آن متصور است که انسان چون در خود نگرد مشاهده کند که به توفیقات الهیه سبب آسایش و راحت و سعادت و منفعت هیأت بشریّه شود.»
«حواس و قوای باطنیّه عطا گشته که در امور خیریّهٔ جمعیّت بشریّت صرف نماییم.»
«در کل احیان به جهت سعادت بشریّه اساس جدیدی تأسیس و صلح بدیعی ایجاد و ترویج نماییم.»
«باری باید دامن همت به کمر غیرت زد و از هر جهت به اسباب آسایش و راحت و سعادت و معارف و تمدن و صنایع و عزت و شرف و علو منزلت جمعیّت بشریّه تثبیت نمود.»
«حواس و قوای باطنیّه عطا گشته که در امور خیریّه جمعیّت بشریّت صرف نمائیم.»
پس رساله تنها برای ایران عهد قاجار نیست، اما قالبی که در آن به تشریح موارد می‌پردازند و مسائل را در آن غالب می‌شکافند، همان بازهٔ زمانی است که در آن زندگی می‌فرمایند و اتفاقاتی است که در ایران عصر قاجار رخ داده و ناظر به اصلاحات عصر میرزا حسین خان سپهسالارند و مخالفت اقشار مختلف جامعه با آن اصلاحات با بهانه‌های مختلف.
در اواخر صفحهٔ ۴ حضرت عبدالبهاء با ذکر «قطعهٔ مبارکهٔ ایران» و این جمله که «اکنون که رأی جهان‌آرای پادشاهی به تمدن و ترقی و آسایش و راحت اهل ایران قرار گرفته» بازهٔ زمانی و مکانی را مشخص می‌کنند و وارد بدنهٔ اصلی رساله می‌گردند که خود شامل یک مقدمه و چهار بخش است.
حضرت عبدالبها به مانند ملکم خان و آخوند زاده از ذکر نام خود خودداری می‌فرمایند و علّت آن را این بیان می‌فرمایند که همگان بدانند که مقصدی جز خیر کل نداشته و ندارند و البتّه علل دیگری هم می‌توان بر نیاوردن نام ذکر نمود که در تشریح رسالهٔ آخوندزاده راجع به آن نگاشته شده است. از عظمت گذشتهٔ ایران می‌گویند و ضعفی که اکنون دچار آن گشته و عدم همّت و غیرت و خمودت و کسالت و عدم تربیت را علّت آن می‌دانند.
ذکر می‌فرمایند که ایرانیان در قوای فطریّه از دیگر ملل عقب و ضعیف‌تر نیستند و شرایط جغرافیایی ایران هم وضعیّتی نیکو دارد، پس برای حرکت به سمت پیشرفت ایرانیان باید اراده نمایند. «تفکّر و تعمّق باید و جهد و کوشش شاید و تربیت و تشویق و تحریص لازم و همّت کامله و غیرت تامّه واجب.»
بعد عنوان می‌فرمایند حال که رأی پادشاه بر این قرار گرفته که تأسیس اساس عدل نماید عده‌ای که همّتشان مصروف شهوات نفسانیّه و غیرتشان محول بر وسایل ریاسیه است،

علم مخالفت برافراخته‌اند و از این قسمت به ذکر ۴ گروه مخالفین می‌پردازند و علل مخالفت آنها و پاسخ به آنان ....

۱) بعضی گویند که این افکار جدید ممالک بعیده است و منافی مقتضیات حالیه و اطوار قدیمهٔ ایران.

۲) برخی بیچارگان ناس را که از اساس متین دین و ارکان شرع مبین بی‌خبرند و قوّهٔ امتیازیه ندارند جمع نموده، گویند که این قوانین بلاد کفریّه است و مغایر اصول مرعیّهٔ شرعیّه.

۳) قومی برآنند که باید این گونه امور اصلاحیّه را به تأنی شیئاً فشیئاً اجرا نمود، تعجیل جایز نه.

۴) و حزبی بر آنند که باید تشبّث به وسائلی نمود که اهل ایران خود ایجاد اصلاحات لازمهٔ اساسیّه و معارف عمومیّه و مدنیّت تامّهٔ کامله نمایند، لزوم اقتباس از سایر طوائف نه.

مابقی رساله پاسخگویی به احتجاجات هر دسته از این مخالفین است و ایشان در لابلای رفع این احتجاجات شروع به ترسیم مدنیّتی جدید که در آن تمدّن مادّی در کنار تمدّن اخلاقی شروع به رشد و شکوفایی می‌کند، می‌نمایند.

۳- راه حل هایی که هر یک از رسالات برای برون رفت ایران از عقب ماندگی ارائه میدهند

در قسمت‌های قبل به بررسی هر یک از رسالات پرداختیم و خلاصه هر یک بیان گردید حال بر آن خواهیم بود تا در هر یک از رسالات راه حل های ارائه شده برای برون رفت ایران از عقب ماندگی را استخراج نماییم.

۳-**الف**- مستشارالدوله (میرزا یوسف‌خان) همانگونه که در رسالهٔ خود به صورت واضح بیان می‌دارد، علّت عقب ماندگی ایران را در نبود قانون می‌داند و علّت پیشرفت کشورهای غربی را در وجود آن.

"بنیان و اصول نظم فرنگستان یک کلمه است و هرگونه ترقیّات و خوبی‌ها در آنجا دیده میشود همان یک کلمه است."

علاوه بر آن میرزا یوسف خان می‌خواهد قوانین عرفی را از قوانین شرعی تفکیک کند و تفاوت‌های آنها را نشان دهد و این ملغمهٔ وجود تفاوت در آراء علماء و وجود رأی‌ها و فتوی‌های مختلف را حل نماید و به این نحو ایران را در مدار ترقّی قرار دهد.

۳ـبـ میرزا ملکم خان در رسالهٔ خود چندین نکته را در کنار هم برای پیشرفت ایران ضروری می‌داند و بی‌انصافیست اگر به او این نسبت داده شود که تنها می‌خواهد مظاهر پیشرفت غرب را به همان صورت موجود در غرب به ایران وارد نماید.
ملکم وجود علم را برای وزراء و کسانی که در رأس امورند واجب می‌داند و معتقد است که باید دانش لازم را برای وظیفه‌ای که بر عهده دارند، داشته باشند.
وجود دانشگاه‌ها را از عمده دلایل پیشرفت فرنگ می‌داند و عظمت وجود آن را بیش از پیشرفت‌های ظاهری فرنگ در صنایع می‌داند.
به وجود دستگاه دیوان اشاره دارد و آن را از ضروریات برای نظم و پیشرفت می‌داند و معتقد است که می‌توان این دستگاه دیوان و اصول نظم فرنگ را به مانند تلگراف در ایران برقرار نمود. تفکیک قوا و جدایی میان قوّهٔ وضع قانون و قوّهٔ اجرای آن از دیگر راه‌هایی است که او برای پیشرفت ایران مد نظر دارد.
وی می‌گوید:
"حال چیزی که در ایران لازم داریم این کارخانجات انسانیست: مثل کارخانهٔ مالیات، کارخانهٔ لشکر، کارخانهٔ عدالت، کارخانهٔ علم، کارخانهٔ امنیّت، کارخانهٔ انتظام و غیره."

۳ـجـ آخوندزاده تمرکز اصلی خود را در رساله‌اش بر این موضوع قرار می‌دهد که از ذهن مردم ایران خرافات‌زدایی کند و حقوق مردم را به آنها یادآوری نماید.
مکتوبات آخوندزاده برخلاف آن چیزی که فریدون آدمیّت مطرح می‌نماید[۹] دارای وحدت نظر نیست و از نظر نگارنده در جاهایی حتّی به تناقض‌گویی انجامیده. در جایی او خود دین را علت عقب‌ماندگی نمی‌داند، بلکه خرافات و اعمال علما را باعث آن می‌داند، و در جای دیگر کلاً دین اسلام را علت عقب‌ماندگی ایران عنوان می‌کند و در لفافه با اشاره به گذشته ایران زرتشتی‌گری را می‌ستاید و در جای دیگر عنوان می‌نماید که با همهٔ ادیان مشکل دارد و کلاً دین را باعث عقب‌گرد می‌داند.
آخوندزاده راه پیشرفت را در آشنایی مردم ایران به حقوق خود در مقابل شاه و کسب دانش و برون‌رفت از خرافات دینی می‌داند.
آخوندزاده می گوید:
"پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوف است به علم وآزاد شدن ملت از عقاید پوچ."

۳ـدـ حضرت عبدالبهاء راه ترقی را در ترجیح خیر عموم بر خیر شخصی و ملاحظهٔ این موضوع می‌بینند که افراد به این درجه از درک برسند که در صورتی می‌توانند به خوشبختی حقیقی برسند که در جهت منافع عمومی حرکت نمایند و این نکته را مشاهده

کنند که میان دیندار بودن و در جهت عقل و دانش حرکت نمودن هیچ منافاتی وجود ندارد و دیندار حقیقی کسی است که خیر خود را در منفعت جمهور می‌بیند و با عقل و دانش همگام است.
حضرت عبالبها می‌فرمایند:
«باری باید دامن همّت به کمر غیرت زد و از هر جهت به اسباب آسایش و راحت و سعادت و معارف و تمدّن و صنایع و عزّت و شرف و علوّ منزلت جمعیّت بشریّه تشبّث نمود.»
به تربیت مردم توجهی خاص دارند و می‌خواهند به مردم این دیدگاه را بدهند که کسی که چند صباحی به تحصیل علوم صرف و نحو پرداخت نمی‌توان او را عالم و روحانی دانست و باید خصوصیّاتی داشته باشد و الّا حکم «خشب مسنده» را دارد.

۴ـ برخورد هر یک از رسالات با مقولات دین و روحانیون
هر ۴ رساله به نقش روحانیون در جامعهٔ آن زمان اذعان دارند و به این مقوله پرداخته‌اند.

۴ـالفـ در میان این رسالات میرزا ملکم خان کمتر از سایرین به این موضوع پرداخته و تنها در جایی که با دوستی در حال مکالمه است و دوست مطرح می‌کند که به فرض هم که ما بخواهیم الگوهای فرنگی را در جامعه پیاده کنیم، علماء اجازه نمی‌دهند. وی (ملکم خان) علماء را می‌ستاید و آنها را پیشروترین و داناترین افراد جامعه خطاب می‌کند. "باز الان در ایران هرگاه کسی هست که معنی نظم یوروپ را بفهمد، میان مجتهدین است."
ملکم خان به جنبهٔ دین در رساله خود توجهی ندارد و رسالهٔ خود را تنها بر مسائل سیاسیّه و عرفیّه متمرکز کرده و تنها هدفش ظاهراً تحریک شاه به یک سری از اصلاحات است.

۴ـبـ آخوندزاده برخلاف ملکم خان در اکثر صفحات رساله‌اش که به صورت یکسری مکتوب نگاشته است به انتقادات تند از روحانیون و دین می‌پردازد و ظاهراً هدف اصلیش از نگاشتن این رساله خرافات‌زدایی از جامعهٔ ایران است و چون خارج از ایران زندگی می‌کرده با خیالی آسوده به انتقاد پرداخته و جالب آن است که رساله‌اش تا بعد از وفاتش چاپ نگردید و تنها آن را برای عده‌ای از افراد مورد اعتمادش می‌فرستاده تا مطالعه کنند.
زبان آخوندزاده در انتقاد از دیانت و علماء بسیار تند و خالی از هرگونه آشتی‌پذیریست.
او می‌گوید: "بر عالمان مبرهن است که علم و تربیت منتج پاکدامنی از معاصی و نادانی و دین داری باعث فسق و فجور ..."

۴–ج– میرزا یوسف خان تنها کسی است که در این رسالات نام خود را می‌آورد و خیال آن دارد که با راضی نمودن علماء جامعه را برای پذیرش یک کلمه (قانون) آماده کند و در جای جای رساله‌اش می‌خواهد که روحانیون را در مقابل هیچ یک از قوانین قرار ندهد و برای هر قانونی که در رساله‌اش می‌آورد آیه‌ای از آیات قرآن و یا حدیثی می‌آورد که مشخص کند که این قوانین همان قوانین قرآنیست و فرنگیان آنها را از قرآن گرفته‌اند.
"آنچه قانون خوب در فرنگستان هست و ملل آنجا به واسطه عمل کردن به آنها خود را به اعلی درجه ترقّی رسانیده اند پیغمبر شما ۱۲۸۰ سال قبل از این برای ملت اسلام معیّن و برقرار فرموده."
امّا او می‌خواهد در عین حال دست علماء را کوتاه کند و در قسمتی که به تفاوت‌های قوانین فرنگی با قوانین شرعی می‌پردازد می‌خواهد مطرح نماید که قوانین (کودها) با شرعیّات متفاوتند و به نحوی در لفّافه می‌گوید که علماء و آرای متفاوتشان نمی‌تواند راه‌گشای مردم باشند.

۴–د– حضرت عبدالبهاء همان ابتدای رساله تکلیف خود را با دین مشخص می‌نمایند و با ذکر پروردگاری که خالق عقل و دانش است رساله را آغاز می‌نماید و در جای جای رساله دین و دینداری را مورد تمجید قرار می‌دهند.
اما به این امر هم اذعان دارند که هر خیری قابل سوء استعمال است «و از این گذشته هر امر خیری که وسیلهٔ اعظم سعادت عالم باشد قابل سوء استعمال است» و در نگاهشان به روحانیّون نیز به کلّی آنها را رد و یا یکسره قبول نمی نمایند و برای آنها علاماتی قائل می‌شوند که در صورت داشتن این علامات می‌توان آنها را روحانی دانست و از آنها مطابعت نمود. می‌فرمایند «و امّا من کان من العلماء صائناً لنفسه حافظاً لدینه و مخالفاً لهواه و مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه.» (روایت از امام حسن عسکری: و اما از علماء آنکه صیانت نفس خود نمود و حفظ دین کرد و مخالف هوای خود رفتار نمود و مطیع امر مولایش گردید پس بر عوام است که او را تقلید نمایند).
نکتهٔ جالب در برخورد حضرت عبدالبهاء با دین و روحانیون آن است که هیچ کدام را نفی نمی‌کنند، اما برای هر یک علاماتی ذکر می‌فرمایند و در صورت نبود آن علامات آنها را خالی از معنی یا قابل سوء استفاده می‌دانند.

۵ـ برخورد با حکومت و شخص شاه

۵ـالفـ میرزا یوسف خان در هر کجای رساله که می‌خواهد نام شاه را ببرد، نام او را همراه با القاب و تکریم می‌آورد: «شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه خلّد الله ملکه و سلطانه»، «به موجب فرمان پادشاهی خلّد الله ملکه»، که البتّه امریست طبیعی زیرا وی نام خود را در اوّل رساله آورده و کارگذار سفارت ایران است و کارمند شاه. وی راجع به نوع حکومت به صورت مستقیم سخنی نمی‌گوید اما در جاهایی از رساله اشاره‌ای به تشکیل پارلمان و برابری همه در برابر قانون دارد.
وقتی می‌خواهد از تفاوت‌های کتاب قانون فرنگ با کتاب شرعی سخن بگوید عنوان می‌دارد که "فرق اول (کود) به قبول دولت و ملت نوشته شده نه برأی واحد." اگر معنی ملّت را با معنای جدید آن یکی بگیریم که مفهوم کاملاً مشخص است، اما اگر آن را به مفهوم پیروان یک دیانت خاصّ هم در نظر بگیریم و منظور حکومت و روحانیون باشد، باز هم دخالت نمایندگان مردم در امر قانون‌گذاری به وسیله روحانیون را می‌رساند که نقطه‌نظری مترقّیانه بوده.
در جای دیگر می‌گوید: "هر وقت ذات امپراطور یا پادشاه وضع قانونی را اراده نماید، اگر به مالیات و خراج متعلّق نباشد، اوّل به دیوان سنا یعنی مشورت‌خانهٔ اعظم ارسال می‌کنند، بعد به دیوان وکلای ملّت و الّا بلعکس ..."
"گذشته از قانون، غالب امور دیوانی نیز در فرنگستان به قبول ملت و دولت اجرا می‌یابد. هر که این تفاوت‌های پنج‌گانه را به خلوص خاطر و تأمّل تمام بخواند لاجرم خواهد دانست که در فرنگستان شخصی مطلق التّصرف نیست."
که در اینجا هم به نحوی می‌خواهد به شاه گوشزد نماید که وی نیز باید قدرتی مطابق قانون داشته باشد.

۵ـبـ آخوندزاده لحن خطابش به شاه، همانند لحن خطابش به روحانیون بسیار تند است و وی را دیسپوت یعنی پادشاه خودکامه‌ای که به هیچ قانونی متمسک نیست، خطاب می‌کند:
"زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت (خودکامه)است. تأثیر ظلم دیسپوت و زور فناتیزم (تعصب) علماء به ضعف و ناتوانی (اهل) تو باعث شده."
و مردم ایران را بر حذر می‌دارد از خطاب کردن شاه با القاب پرطمطراق، می‌گوید:
"و پادشاه خودتان را جمجاه می‌نامید و برای او کثرت عظمت وعده می‌کنید. اگر پادشاه شما از اوضاع عالم باخبر شود و از علوم اداره و تربیت و رسوم عادات و مروّت و

رعیّت‌پروری و وطن‌پرستی آگاه باشد و ... در آن صورت او را جمجاه و صاحب عظمت و مستحقّ بلندنامی می‌توان شمرد..."[۱۰]
آخوندزاده نیز به نوعی حکومت پارلمانی را مورد تمجید قرار می‌دهد و به پادشاه توصیه می‌کند که اگر می‌خواهد سلطنتش دوام داشته باشد علم را رواج دهد و ملت را از عقاید پوچ آزاد کند: "باید فراموش خانه‌ها بگشاید و مجمع‌ها بر پا نماید ... و خود را وکیل ملّت حساب نماید و با مداخلهٔ ملّت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد و به اقتضای قوانین رفتار نماید."[۱۱]
"ای جلال‌الدوله اساس سلطنت از روی قوانین باید وضع بشود، در این صورت فقط سلطنت دوام پیدا می‌کند."

۵–ج– ملکم خان با اینکه در زمان نگارش کتابچه غیبی حدوداً ۲۷ ساله است، اما کلامش بسیار پخته و سنجیده است.
همان گونه که در قبل ذکر کرده‌ایم، این رساله خطاب به جعفرخان مشیرالدوله نگاشته شده اما مخاطب اصلی آن شخص شاه است و ملکم با لحنی شاه‌پسندانه، رسالهٔ خود را نگاشته:
دولت ایران بلاحرف، هرگز بهتر از امروز پادشاهی نداشته است."[۱۲]
"خیلی نعمت است که در یک ملّتی شخص پادشاه، هم بر حسب عقل طبیعی، هم بر حسب استحضار خارجی از جمیع وزرای خود برتر باشد."[۱۳]
«در فرنگ طالب نظم بودن و پادشاه عادل شدن تعجّب نیست، زیرا که برای سلاطین فرنگ اختیار طرز دیگر ممکن نیست. ولی در ایران اختیار مال و جان بیست کرور خلق را بدون هیچ مدّعی بدست گرفتن و از طفولیّت محلّ پرستش خلق بودن و با وصف جملات متملّقین از حالت انسانیت بیرون نرفتن، سهل است با عدم مربی در علوم و رسوم خارجه بر کلّ اعیان دولت تفوّق جستن و به تنهایی به مقام نجات دولت برخاستن، خیلی تعجّب و برای ایران جای هزار تهنیت است".[۱۴]
بنا بر تقسیم‌بندی‌های حکومتی خود ملکم خان، سلطنت مطلق منظّم را برای ایران تجویز می‌نماید که در آن دستگاه اجرایی (قوّهٔ مجریّه) از دستگاه تنظیم (قوّهٔ مقنّنه) جدا باشد.
"در هر سلطنتی که این دو اختیار مخلوط بوده، وزرا همیشه بر سلطان مسلّط بوده‌اند و در سلطنت مطلق هر قدر این دو اختیار جدا بوده، قدرت پادشاهی بیشتر و دستگاه حکومت منظم‌تر بوده است."[۱۵]
ملکم خان هنگامی که قوانین تنظیمات ایران را هم در آخر رسالهٔ خود می‌آورد تمامی قوانین را به نحوی می‌آورد که شخص شاه حرف اول و آخر را بزند تا مبادا که شاه احساس کند این قوانین جدید باعث کم شدن قدرت وی می‌گردد.

۵ـدـ حضرت عبدالبهاء در رسالهٔ مدنیّه شاه را مورد تکریم قرار می‌دهند: «در این ایام رأی جهان‌آرای پادشاهی بر تمدن و ترقی و آسایش و راحت اهالی ایران و محوریّت و آبادی بلدان قرار یافته و به صرافت طبع ید یمین رعیت‌پروری و عدالت‌گستری را از آستین همّت کامله و غیرت تامّه برآورده تا به انوار عدل آفاق ایران را محسود ممالک شرق و غرب فرماید.»[۱۶]
«حال به فضل الهی و همّت روحانیّه مظهر نبوّت کلیّه، پادشاه معدلت‌پناه ایران سرادق عدل را بر آفاق ممالک کشیده.»[۱۷]
آنچه که از رساله برمی‌آید، حضرت عبدالبهاء نیز به تفکیک دو نیروی تشریع و تنفیذ قانون معتقدند و حتّی در جایی از رساله به حق جمهور نیز اشاره دارند که این اشاره را به جز به صورت ضمنی در مکتوبات آخوندزاده در هیچ کدام از دو رسالهٔ دیگر نمی‌بینیم.
«بنظر این عبد چنان می‌آید که اگر انتخاب اعضای موقّنه در مجالس ممالک محروسه منوط به رضایت و انتخاب جمهور باشد احسن است.»[۱۸]
اگرچه که این مجالس که ذکر می‌فرمایند همان مجالس تنظیمات (مشورتخانه) دورهٔ سپهسالاری به نظر می آیند نه مجلس شورای ملّی که بعداً در انقلاب مشروطه به آن رسیدیم، اما همین حق رأی برای مردم قائل شدن نوعی حرکت به سوی جلو و پیشروانه است.

۶ـ دیدگاه رسالات راجع به امر تعلیم و تربیت

هر چهار اثر به امر تعلیم و تربیت اشاره نموده‌اند، اما این اشاره در بعضی با صراحتی بیشتر است و برای رشد دانش مردم وزنی زیاد و هم‌عرض سایر تغییرات برای ورود به جرگهٔ متمدنین قائلند و بعضی آن را امری جانبی می‌دانند.

۶ـالفـ میرزا یوسف خان مستشار الدوله هنگامی که می‌خواهد از عقب‌ماندگی ایران سخن گوید، عنوان می‌دارد که "هنوز در معظمترین شهر شما، یک مریضخانه و یک معلم‌خانه نیست" و هنگامی که در پایان کتاب خود اصول کبیرهٔ اساسیّهٔ فرانسه (قوانین اساسی) را می‌آورد در بند بیست و یکم اشاره به بنای مکتب‌خانه‌ها برای اطفال فقرا دارد و در قسمتی که به توضیح آن می پردازد حدیثهایی را به سبک و سیاق خود برای نشان دادن هماهنگی میان این اصل و آیات و احادیث قرآنی می‌آورد و اشاره دارد که "در ایران مدارس بسیار است و تحصیل علوم می‌کنند اما از برای معاد، نه از برای معاش."

۶ـب- ملکم‌خان یکی از پیشرفته‌های عمدهٔ فرنگ را در کارخانجات انسانی می‌بیند و آن را حاصل هم‌فکری هزاران نفر از عقلای کشورهای غربی می‌داند که "از یک طرف اطفال بیشعور می‌ریزند و از سمت دیگر مهندس و حکمای کامل بیرون می‌آورند" که اشاره‌اش به مدارس و دانشگاه‌هاست و لزوم تأسیس آنهاست.
ملکم‌خان نیز هنگامی که قوانین تنظیمات ایران را می‌آورد، در قانون چهل و یکم اشاره به وضع تعلّم ملّی دارد و سه نوع مدرسه را برای ایران در نظر دارد اول ـ مدارس تربیه، دوم ـ مدارس فضلیه، سوم ـ مدارس عالیه و ضمن مشخص کردن دروسی که در این مدارس قرار است کار شود در فقرهٔ پنجم همین قانون اشاره دارد که برای بعضی فنون مدارس مخصوصه خواهد بود.

۶ـج- آخوندزاده همان طور که گفته‌ایم هدف اصلیش خرافات‌زدایی است و یکی از عمده‌ترین راه‌ها را در جهت خرافات‌زدایی تربیت مردم می‌داند و یکی از عمده‌ترین نظراتش که بعداً ملکم هم آن را پیگیری نمود تغییر الفبا برای سهولت در یادگیری و آموزش بوده است.
در مکتوبات اشاره دارد که مردم بر روی مزبله‌هایی که شعله‌های گاز از آنها بیرون می‌آید، آثار و ابنیه بزرگ برپا می‌دارند و آن شعله‌های گاز را معجزه می‌دانند. ای کاش جای آن خرج‌ها "مریضخانه‌ها بسازند و مدارس عالیه جهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده، به روشنایی علم و بصیرت داخل سازند."
از سیستم مکتب‌خانه‌ها ایراد می‌گیرد و اینکه برای تربیت اطفال به آنها چوب و سیلی می‌زنند را نقد می‌کند.
رسالهٔ آخوندزاده جزو آن رسالاتیست که به امر تربیت مردم توجهی خاص دارد و در قسمت‌های زیادی از مکتوبات به این امر اشاره دارد. از زبان کمال‌الدوله می‌گوید "علاجی بکن که اهل ایران به خواندن قادر بشوند."
"دولت ایران قدرت و قوت و عظمت قدیمهٔ خود را محال است دوباره به دست آورد مگر به تربیت ملت، تربیت ملت به سهولت میسّر نخواهد شد، مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی تواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر ..."

۶ـد- حضرت عبدالبهاء نیز به تربیت نفوس اهمیتی زیاد می‌دهند و در قسمت‌های زیادی از رساله این امر را تأکید می‌کنند و بر کسب دانایی و معارف و فنون و حکم و علوم و صنایع تأکید دارند. در *رسالهٔ مدنیه* کمتر صفحه‌ای را می‌توان یافت که در آن از دانایی و

معارف و دانش سخن به میان نیامده باشد و ذکر تمام جملات باعث تطویل کلام می‌گردد. پس تنها به ذکر چند مورد بسنده می‌کنم:
«تا جمهور اهالی تربیت نشوند و افکار عمومیه در مرکز مستقیمی قرار نیابد ... امور بر محور لائق دوران ننماید.»
«الزم امور و اقدم تشبثات لازمه، توسیع دایرهٔ معارف است و از هیچ ملتی نجاح و فلاح بدون ترقی این امر اهم اقوم متصور نه.»

۷ـ بررسی *رسالهٔ مدنیه* بصورت خاص

۷ـالف ـ مقدمه

در تاریخ تجدّدطلبی این سرزمین از همان زمان ظهور این رسالات تاکنون راجع به سه رسالهٔ ملکم ، آخوندزاده و میرزا یوسف‌خان بسیار سخن گفته شده و به عمد یا به صورت غیرعمد *رسالهٔ مدنیه* کمتر به چشم تجدّدخواهان این سرزمین آمده و تنها در کتاب «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار»[۱۹] اشاره‌ای مختصر به آن رفته است و در آن کتاب هم نام نویسندهٔ این اثر بیان نمی‌گردد.
در هر صورت هدفم از آوردن آن سه رساله در کنار *رسالهٔ مدنیّه* آن بود که آثار سه تن از معروف‌ترین تجددطلبان دورهٔ قاجار و آن هم معروفترین اثرشان را در کنار *رسالهٔ مدنیه* قرار دهم تا بتوانیم به این نتیجه برسیم که ادعای فرا زمانی و فرا مکانی بودن این رساله ادعایی مورد قبول است و یا تنها زادهٔ نگاه خاص پیروان آیین بهائیست.
همان طور که در بخش‌های قبلی این مقاله به ذکر مباحثی همچون نحوه برخورد رسالات با حکومت و روحانیون و تأکید بر تربیت عموم آوردم، هر چهار اثر دارای نکات مشترک بسیاری هستند و مباحث مشترک بسیاری در آنها می‌توان یافت و اگر کسی ادعا کند که *رسالهٔ مدنیه* به علت تأخر زمانی می‌توانسته از سایر این رسالات وام‌گیری‌هایی داشته باشد، نمی‌توان بر او خرده گرفت.
لزوم تفکیک قوه تشریعیه از تنفیذیه قبل از رساله در اثر ملکم خان آمده است. وجود تفاوت میان عقل و دانش یا همان فکر و دانش را پیش از رساله، ملکم در رساله خود آورده است. لزوم برقراری احکام واحد در محاکم عمومیّه را پیش از رساله در اثر میرزا یوسف‌خان هم ملاحظه کرده‌ایم. واگذاری انتخابات به مردم توسط شاه را در رساله آخوندزاده مشاهده نموده‌ایم. لزوم تربیت مردم را در رساله آخوندزاده و ملکم و یوسف‌خان دیده‌ایم. برخورد با این نظریه که اصلاحات مغایر دین است را در رساله ملکم هم مطالعه کرده‌ایم. ذکر گذشتهٔ باشکوه ایران را در رسالهٔ آخوندزاده دیده ایم و نکات

دیگری که نمی‌توان حضرت عبدالبهاء را مبدع آنها به حساب آورد و باید پذیرفت که نمی‌توانیم به صورت قطع عنوان نماییم که حضرت عبدالبهاء هیچ کدام از این آثار را مطالعه ننموده‌اند .

اما به راستی چه نکاتی در *رسالهٔ مدنیه* است که این رساله را منحصر به فرد می‌کند؟

در این بخش از مقاله به نکات خاصّی خواهم پرداخت که از نظر نگارنده *رسالهٔ مدنیّه* را رساله ای منحصر بفرد در میان این رسالات می نماید و آنکه چگونه حضرت عبدالبهاء در این رساله در کنار مسائلی که مطرح می‌نماید پاسخ فرمایش پدر را نیز داده اند.

۷ـب ـ *رسالهٔ مدنیه* و وحدت میان علم، عقل و دین

کسی که *رسالهٔ مدنیه* را تنها یک بار مطالعه کند نمی‌تواند منکر این قضیه شود که این رساله روح تجدّدطلبی را به زیباترین شکل و به دور از تقلیل‌گرایی‌های رایج برای خوشایند روحانیون آن عصر داراست. ولکن *رسالهٔ مدنیه* رساله‌ایست که باید بارها و بارها مطالعه گردد تا روح مندرج در تک تک جملات آن به فراخور حال خواننده بر وی مکشوف گردد.

رسالاتی به مانند رسالهٔ میرزا یوسف‌خان در جهت آتشی میان احکام اسلامی و قوانین فرنگی گام‌هایی برداشته اند اما تنها موفق شده‌اند که قبایی بدشکل و بدقواره از شرعیات بر پیکر قوانین فرنگی کنند با این تصور که تنها با پذیرش این قوانین از طرف روحانیون و حکومت می‌توان روح تجدّد را در کالبد جامعهٔ فرتوت ایران دمید.

اما حضرت عبدالبهاء از همان ابتدای رساله در جهت پیوند ریشه‌های مذهب به علم و عقل می‌نگارد، اما نه مذهب فرتوتی که هر نوع تغییر را با عصای ترد و تکفیر رد می‌نماید، بلکه دیدگاهی بدیع که حمد و ثنا را سزاوار پروردگاری می‌داند که انسان را به زیور دانش و هوش آراست.

حضرت عبدالبهاء نه تنها منافاتی میان علم و عقل با دین نمی‌بینند بلکه به افرادی که نمایندگان عصر روشنگری در اروپا هستند و تجدّد را در طرد کامل مظاهر دینی می‌دانند با لحنی تند برخورد می نمایند و افکار ولتر را «سزاوار ملعبهٔ صبیان بیخردان» می‌دانند.

ولی در عین حال متذکر این نکته نیز می‌گردند که «هر امر خیری که وسیله اعظم سعادت عالم باشد قابل سوء استعمال است.» پس تعریفی نوین از دیانت دارند که در آن دیانت که معرّف سکون و نگهداری وضع موجود است در کنار عقل که مظهر تغییر و پوياييست قرار می‌گیرد و دیانتی حقیقی جلوه می‌نماید که در آن مخالفتی با «آثار و افکار و معارف

و فنون و حکم و علوم و صنایع و بدایع مختلفهٔ متنوعه» که «کل از فیوضات عقل و دانش است» نیست.
اگرچه که در این رساله هیچ نشانی از نویسنده و نامی از دیانت بابی و بهائی نیست اما اگر کسی به عمق جملات آن پی برد و با چشم دل بر آن بنگرد به واقع برای «اضغاء حفیف سدرهٔ بیان» آماده می‌گردد و نیاز به آن را حس می‌نماید.

۷ـج ـ *رسالهٔ مدنیّه* وهمراهی تمدن مادی و تمدن اخلاقی

حضرت عبدالبهاء در رساله پیشرفت در زمینه‌های مادی را در کنار پیشرفت در مسائل روحانی می‌خواهند و اگرچه که ظاهراً رساله در جهت تجدد طلبی و پیشرفت مادی نگاشته شده اما در جای جای رساله توجه به روحانیات به چشم می‌خورد و پیشرفت در یکی را بدون پیشرفت درزمینهٔ دیگر کامل نمی‌دانند و به «تمدن صوری بی تمدن اخلاق حکم اصغاث احلام» می‌دهند.
هنگامی که ملکم و آخوندزاده و میرزا یوسف‌خان صحبت از ترقی می‌کنند، کمال مطلوبشان کشورهای غربیست و حد اعلای پیشرفت و غایت آمالشان تبدیل شدن به یک کشور اروپاییست و معیار سنجش آن کشورها هستند. اما حضرت عبدالبهاء اگرچه که پیشرفت‌های مادی غرب را می‌ستایند و آنها را پیشتر از سایر قبایل و ملل ذکر می‌فرمایند زیرا که در بحر معارف و فنون و حکم و علوم و صنایع بیشتر تعمیق نموده‌اند و آنها را دارای سعادت و عزت می‌دانند زیرا از افق معارف چون شمس مشرق گشته‌اند اما در همین جا به شرافت و مفخرتی اشاره دارند که در صورتی ظاهر می‌گردد که در بین ملأ امکان منشأ خیر گردند و به واقع اروپای قرن ۱۹ نمی‌تواند ادعا کند که اهدافی در جهت خیر تمامی مردم روی زمین داشته. اگر چه که گامهایی توسط بعضی افراد برای خیر عمومی در همان قرن برداشته شده اما سیاست کلی در جهت گسترش امپریالیسم و تسلط هر چه بیشتر بر منابع و حکومت‌های دول دیگر در جهت منافع خصوصی دول قدرتمند بوده، نه خیر عموم.
ایشان مؤکداً ذکر می‌فرمایندکه راحت و آسایش عمومی به صورت کامل از تمدن ظاهر حاصل نمی‌شود و به تمدن اخلاقی نیز نیاز است و ذکر می‌فرمایند که «اهالی اروپ در درجات عالیهٔ تمدن اخلاق ترقی ننموده‌اند، چنانچه از افکار و اطوار عمومیهٔ ملل اروپ واضح و آشکار است» و به این نحو از تمدن غربی انتقاد می‌کنند و آن را نیز یکسره مطلوب و کامل نمی‌دانند و به مسابقهٔ تسلیحاتی که میان دول قدرتمند آن روز رواج داشته اشاره می‌نمایند و انتقاد می‌کنند که هزینهٔ این تسلیحات را مردم هستند که به دوش می‌کشند و آینده نگرانه می‌فرمایند «حال انصاف دهید که این تمدن صوری بدون تمدن حقیقی

اخلاقی سبب آسایش و راحت عمومی و وسیلهٔ اجتلاب مرضات است و یا خود مخرب بنیان انسانیت و مدمر ارکان آسایش و سعادت است».

و بدین نحو حضرت عبدالبهاء به «سبب و علت عمار دنیا و خرابی آن» به روشنی می پردازند.

دو جنگ جهانی تزلزل ارکان تمدن مادّی را واضحاً نشان داد و این موضوع را عیان کرد که تمدن صوری بدون تمدن حقیقی اخلاقی چطور در نهایت به اصابت بمب اتم به هیروشیما و ناکازاکی انجامید. و چطور پس از اتمام جنگ ظاهری میان دول، جنگ سردی با هزینه‌هایی به مراتب سنگین‌تر از آن دو جنگ جهانی دامن این کرهٔ ارض را گرفت که طبعاتش را امروزه می‌بینیم و این فکر را در ذهن ناظران ایجاد می‌نماید که بر سر زمین چه خواهد آمد و این تمدنها تا کی می‌توانند به همین صورت به حیات خود ادامه دهند.

۷ـد ـ *رسالهٔ مدنیّه* واخلاق فردی

رسالهٔ مدنیه توجه ویژه‌ای به اخلاق دارد و در جای جای رساله این لزوم تشبث به اخلاق حمیده را ذکر می‌فرمایند. ما در رسالهٔ میرزا ملکم خان هم می‌بینیم که وی از علل ضعف ایران بی‌اخلاقی وزرا را ذکر می‌نماید، اما چاره‌ای اخلاقی برای آنها در نظر ندارد و تنها به دنبال ضوابط بروکراتیک اداریست تا جلو منفعت‌طلبی آنها سد گردد و میرزا فتحعلی آخوندزاده نیز به همان نحو اما با زبانی تندتر به رواج دروغ و منفعت‌طلبی و فساد اخلاقی بزرگان اشاره دارد.

اما تنها حضرت عبدالبهاست که به واقع به مسئلهٔ اخلاقی وزرا و وکلا و مردم می‌پردازد و در جای جای رساله به ترجیح خیر عمومی بر خیر فردی اشاره دارند.

ایشان بر خلاف سایر کسانی که به رسالات آنها پرداختیم، تنها صرف برقراری قانون و یا تفکیک قوا و تشکیل مجلس وکلا را لازمهٔ پیشرفت ایران نمی‌دانند، بلکه بر لزوم وجود علاماتی برای انتخاب‌شوندگان تکیه دارند.

«اگر آن نفوس به طراز عصمت و عفت مزین شوند یعنی اذیال مقدسه را به اشیای نالایقه نیالایند البته تأییدات الهیه آن نفوس را مبدأ خیرات عالم گرداند و آنچه مصلحت ناس است از لسان و قلم آن نفوس جاری فرماید ... و الّا البته نتایج غیرمقبوله ظاهر گردد.»

یا بعد از آنکه شرایط لازمه برای اعضای منتخبه مجلس را ذکر می‌فرمایند پس از آن می‌گویند «و اما اگر اعضای مجالس برعکس این قضیه دون و نادان و بیخبر از قوانین حکومت و سیاست ممالک و بلدان و پست همت و بی‌غیرت، جاهل و کاهل و طالب منافع ذاتیهٔ خود باشند ثمره و فوائدی بر تأسیس مجالس مترتب نشود.»

همان گونه که در تاریخ این سرزمین تجربه کردیم و به واقع نتایجی که باید و شاید مترتب نگردید و ایشان حتی برای روحانیونی که مردم آنها را در بسیاری از موارد نمایندگان الهی می‌دانسته و می‌دانند خصوصیاتی ذکر می‌فرمایند که «هر کس که دارندهٔ این شئونات رحمانیه و مظهر مدلول این روایت صحیحه نبوده نسبت علم از او منقطع و منسلب و مطاعیت موحدین را لایق و سزاوار نه» و آن روایت این است که «و اما من کان من العلماء صائناً لنفسه حافظاً لدینه و مخالفاً لهواه و مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلّدوه.»

۷ـهـ *رسالهٔ مدنیه* و ترجیح منافع عمومی بر منافع شخصی

رساله اشاراتی خاصّ به ترجیح منافع عمومی بر منافع خصوصی دارد. اگرچه که این موضوع را می‌توان در بحث مربوط به اخلاق نیز ذکر کرد، همان گونه که اشاراتی داشتم، اما از جهت آنکه این موضوع از نکات بسیار اساسی رساله است بخشی مجزا را به آن اختصاص دادم. همانطور که قبلاً گفته‌ام رساله در صفحات ابتدایی و پیش از آنکه نامی از ایران به میان آید، تمامی جملاتش شامل دیدی جهانیست و تمامی جمعیت بشریّه را شامل می‌شود و موضوع ایران، قالبیست که حضرت عبدالبهاء برای بیان جهان‌بینی خود در نظر گرفته‌اند.

«چقدر انسان شریف و عزیز است اگر به آنچه باید و شاید قیام نماید و چقدر رذیل و ذلیل است اگر از منفعت جمهور چشم پوشیده، در فکر منافع ذاتیه و اغراض شخصیهٔ خود عمر گرانمایه را بگذراند.» ایشان شرافت و مفخرت را در آن می‌دانند که انسان در بین ملاء امکان منشأ خیری گردد و نعمتی را بالاتر از آن نمی‌داند که انسان سبب آسایش و راحت و سعادت و منفعت هیأت بشریه شود.

مخالفین اصلاحات را کسانی می‌دانند که «عقول و افکارشان به علل اغراض ذاتیه مختل و روشانایی رأی و تصوراتشان به غبار خودپرستی و ظلمات منفعت شخصیّه محبوب و مکرّر گشته.»

«و همچنین سروران خردمندان از اهالی و متمیزان منتقدان ولایات و نواحی که ارکان حکومتند، علوّ منزلت و سموّ شأن و سعادتشان در خیرخواهی عموم و تفقّد و تجسّس وسایل عمار مملکت و ثروت و آسایش رعیّت است.»

و باز می‌فرمایند «اسّ اساس دیانت خلوص است، یعنی شخص متدیّن باید که از جمیع اغراض شخصیهٔ خود گذشته بأیّ وجهٍ کان در خیریّت جمهور بکوشد.»

همان گونه که گفتم ترجیح خیر عمومی بر خواسته‌های شخصی از نکاتیست که رساله بر آن تأکیدی ویژه دارد و این خیر عمومی و خیر خصوصی را می‌توان با نگاهی وسیعتر به خیر دول و خیر جهان نیز بسط داد و این را متذکّر شد که تا بسیاری از کشورها تنها به

فکر خیر خصوصی مملکت خود باشند و به وضعیت سایر دول توجهی نداشته باشند، اگرچه که در اوج عزت مادّی باشند، وقایعی به مانند یازدهم سپتامبر و بمب‌گذاری لندن و اعمال تروریستی مشابه غیرقابل اجتناب است.

نتیجه گیری

آنچه که در نهایت می‌توان عنوان نمود آن است که اگر کسی قصد مطالعه تاریخ تجدّدطلبی در ایران را دارد و می‌خواهد نگاهی به سیر اندیشه‌ها در دوران حکمرانی قاجارها و بخصوص در دوران ۵۰ سالهٔ ناصرالدین شاه داشته باشد باید تک تک این رسالات و سایر رسالاتی که در آن زمان نگارش یافته‌اند را مطالعه نماید و با مطالعهٔ این رسالات و بازنگری در اندیشه و زندگی مردمان آن عصر معترف خواهد شد که نگارندگان این آثار دلسوزانه به نگارش این رسالات پرداخته‌اند و هر کدام از دریچهٔ ذهن خود به فکر پیشرفت این سرزمین بوده و بسیار از هم عصران خود در این سرزمین پیشتر بوده‌اند و به راستی باید تک تک آنان را ستود و تفکراتشان را ارج نهاد.

اما نکتهٔ لازم به ذکر آن است هر یک از این رسالات به مانند رسالات مشابهی که در قرن ۱۶ و ۱۷ اروپا می توان مشاهده نمود، تاریخ مصرفی داشته‌اند و برای برهه‌ای خاصّ از تاریخ به نگارش درآمده‌اند و نهایتاً بعضی از راه‌حل‌های آنها را می‌توان تا عصر مشروطیت و زمان رضا خان نیز در اذهان و افکار انقلابیون آن دوره و مجامع مخفی آن زمان دنبال نمود. ولکن پس از آن عصر تنها می‌توان آنها را به مانند یک اثر هنری از دور نگریست و از زیبایی آن برای زمان خود لذت برد.

لاکن ماجرای *رسالهٔ مدنیه* از سایر این رسالات جداست. *رسالهٔ مدنیه* دارای قالبی زمانیست و در آن قالب به رشته تحریر درآمده. رساله در زمانی به نگارش درآمده که میان سفر اول و دوم ناصرالدین شاه به غرب است و در عصر اصلاحات سپهسالاری و در جهت حمایت از این اصلاحات نگاشته شده و کدهای موجود در رساله کاملاً با شرایط و اتفاقات آن عصر همخوانی دارد.

«حال چون مشهود ابصار اولی البصائر گشته که ذات خسروانه به صرافت طبع اراده فرموده که تشکیل حکومت عادلانه و تأسیس بنیان ترقی عموم تبعه فرماید، لذا نیّت صادقانه دلالت بر این اذکار نمود» و به پاسخگویی به معترضان به این اصلاحات می‌پردازند و این افراد را اشخاصی می‌دانند که «عقول و افکارشان به علل اغراض ذاتیه مختل و روشنایی رأی و تصوراتشان به غبار خودپرستی و ظلمت منفعت شخصیّه محجوب و مکدّر» گشته.

ایشان تعدادی از اهداف و برنامه‌های اصلاحی را برمی‌شمارند مانند جلوگیری از آزادی حکّام در قتل و حبس مردم و منوط شدن آن به اجازهٔ دربار و جلوگیری از رشوه و نظم‌دهی به نیروی نظامی و ذکر می‌کنند که کدام یک از اینها دارای اشکالند.
و در صفحهٔ بعد به تشکیل مجلس وزرا و تنظیمات اشاره دارند و عنوان می‌دارند که «آنچه بر نفس حضرت سلطان بود آن را جاری و ساری فرمود. حال انجام امور و مصالح عباد در کف کفایت نفوس مجتمعه در مجالس افتاد.»
و برای نفوس مجتمع در ا ین مجالس خصائلی خاصّ را ذکر می‌فرمایند و در جای دیگر ذکر می‌کنند که «اگر انتخاب اعضای موقته در مجالس ممالک محروسه منوط به رضایت و انتخاب جمهور باشد احسن است» که اشاره مستقیمشان ظاهراً به اعضای مجلس تنظیمات است که در آن بازهٔ زمانی در هر ولایت از ولایات ایران و به پیشنهاد حسین خان تشکیل می‌شد، که البته این مجالس عمر درازی نداشتند و متأسفانه به تعطیلی کشیده شدند.
و در بطن ذکر این قضایاست که حضرت عبدالبهاء به آینده نیز نظر دارند و راه‌های رسیدن به مدنیّت حقیقی را نیز ذکر می‌فرمایند و بنا به فرمایش اب بزرگوار سبب و علت آبادی و خرابی عالم را هم ذکر می نمایند.
رساله سبک و سیاقی به مانند رسالات هم‌عصر خود دارد و این سبک و سیاق خواننده‌ای را که عمیق به مطالب مطرح شده در رساله توجه نشان ندهد را به آن سمت می‌کشاند که آن را نیز رساله‌ای تجدّدطلب و همانند سایر رسالات ببیند و حتّی کسانی که مطالعه‌ای در رسالات نگاشته شده در اواخر قرن ۱۶ فرانسه و قرن ۱۷ انگلستان داشته باشند، نکات و مشابهت‌های زیادی میان آن رسالات و رسالات عنوان شده در این مقاله و بالطبع *رسالهٔ مدنیه* خواهند دید. که به واقع نیز چنین هست، اما این موضوع یعنی شباهت سبک و نزدیکی بسیاری از مواضیع مطرح شده در رساله با رسالات هم‌سبک خود مانع از آن نیست که این رساله را رساله‌ای فراتر از زمان و مکان خود ندانیم.
این رساله از نظر نگارنده از آن جهت به ورای زمان و مکان نگارشش تعلق می‌گیرد که الگوی مناسبیست برای ما و آیندگانمان و کسانی که قرار است نظریات جامعهٔ بهائی را به جهانیان عرضه دارند و کسانی که زمامداران آینده خواهند بود.
خیر من، خیر تمامی مردم جهان است و آبادی این سرزمین اگر با این نگاه فراهم گردد آبادانی جهان را به همراه خواهد داشت. رشد اخلاقی و مادّی باید در کنار هم باشند و یکی بدون دیگری تنها سراب رشد است.

بنده این رساله را یک دستور اخلاقی و علمی می بینم برای سیاستمداران فردا و گردانندگان امروز جامعه و افرادی که قصد آن را دارند که نگاه سیاسی و اجتماعی این دیانت را بیان کنند و کسانی که قصد نگارش در موضوعی خاصّ را دارند.
این رساله نشان از آگاهی حضرت عبدالبهاء از سایر رسالات نگاشته شده در آن بازه و آگاهی و بصیرتشان نسبت به درد جامعهٔ آن زمان دارد و به نظر بنده نه قرار بوده و نه این گونه هست که تمامی مسایل مطرح شده در آن فرا زمانی و فرا مکانی باشند، بلکه این رساله همان گونه که قبل از این گفتم، الگوهایی را به ما ارزانی می‌دارد که در ورای تاریخ و محل نگارش این اثر راهنماییست برای ساختن مدنیتی جهانی.
جهان امروز هنوز از این درک عاجز است که تمدّن مادّی بدون تمدّن اخلاقی تنها خوابیست پریشان.
در دنیای امروز هنوز کشورها به وابستگی کاملشان به یکدیگر واقف نیستند و تنها در جهت منافع خود حرکت می نمایند.
برای جهان امروز همچنان پیشرفت در دوری هر چه بیشتر از دین و هر آنچه مرتبط به آن است معنا می‌شود.
نگاه این رساله به این موضوعات است که آن را به ورای عصر سپهسالار می‌برد و تجربهٔ تاریخی ماست که نشان می‌دهد *رسالهٔ مدنیه* به نقاط ضعف نگرش نسل‌های گذشته و نسل ما به پیشرفت و تمدن به روشنی اشاره نموده و بر ماست که این نکات را استخراج نموده و به زبان مردمان امروز آن را به جهانیان عرضه داریم.
نگاه حضرت عبدالبهاء به ناصرالدین شاه، پادشاهی که مسبب قتل و زندان بسیاری از بزرگان و پیروان جامعهٔ بابی و بهائی بوده و علّت تبعید ایشان به همراه پدرشان از کشور مطبوعشان، یک الگوی حقیقی برای ماست که چگونه کوچکترین گام او را در جهت پیشرفت سرزمینش ارج می‌نهند و به دور از بغض در جهت منافع کشورشان دست به نگارش می‌برند. نگاه حضرت عبدالبهاء به روحانیون شاید برای مایی که امروزه در ایران زندگی می نمائیم بسیار آموزنده باشد، نگاهی که علاماتی را برای روحانیون در نظر دارد و به طرد یکسره آنها نمی‌پردازد.
تاریخ سرزمین ما مملو از تجربیات تلخ حرکت به سوی پیشرفت و بازگشت از آن است. از عمده‌ترین این تجربیات می‌توان به انقلاب مشروطه اشاره نمود و آنچه را که ۳۲ سال قبل از آن حضرت عبدالبهاء بدان اشاره نمودند که همانا صفات اخلاقی اعضاء منتخبهٔ مجلس بود و آنکه اگر آن صفات را نداشته باشند نه تنها از تشکیل مجلس منفعتی عاید ملّت نمیشود بلکه به وضع بدتری دچار می‌گردیم که در اتفاقات پس از تشکیل مجلس آن وضع را تجربه نمودیم.

و عمده‌ترین تجربهٔ بین المللی نیز تجربهٔ دو جنگ جهانی بود و جنگ سردی که پس از جنگ جهانی دوم میان دو قطب پیروز جنگ شکل گرفت و هزینه‌های سرسام‌آور مالی و انسانی که مصروف ساختن دنیایی غرق در وحشت گردید، همان هزینه‌هایی که می توانست صرف ساختن دنیای پس از جنگ شود.

تا زمانی که بشر میان روحانیات و عقلانیات منافات مشاهده می‌نماید و بنای تمدّن مادّی را همراه با اخلاقیات استوار نمی‌نماید و خیر خود را در خیر عموم مشاهده نمی‌کند، و نگاهش به دیگری همراه با بغض و بدون بخشش و کرم است باید منتظر فجایعی بود که ستون‌های نظم کنونی را به لرزه درخواهد آورد و این سراب نظم را از میان برخواهد داشت.

در پایان باید مؤکداً عنوان نمایم که وظیفه ماست که بنا به فراخور عصری که در آن زندگی می‌نمائیم نکات زنده و پایدار رساله را استخراج نمائیم و با الگوبرداری از نگاه حضرت عبدالبهاء به جهان و آنچه در آن است و با قرار دادن آن در کنار سایر آثار مبارکه به بنای تمدنی زنده، جهان‌شمول و پویا کمک نمائیم.

یادداشت‌ها

۱ـ افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار ـ فریدون آدمیت و هما ناطق، ص۱۱۴.

۲ـ اندیشه ترقی و عصر سپهسالار، فریدون آدمیت.

۳ـ قبله عالم–عباس امانت–انتشارات کارنامه.

۴ـ رساله موسوم به یک کلمه، انتشارات بال، ص ۱۹ الی ۲۱.

۵ـ مشروطه ایرانی، ماشاءاله آجودانی.

۶ـ رئیس الوزرای ناصرالدین شاه بین سالهای ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۸.

۷ـ رساله‌های میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، ص۲۴.

۸ـ آقا خان نوری، صدر اعظم ایران میان سالهای ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵.

۹ـ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده (آدمیت)، ص ۱۴۰.

۱۰ـ مکتوبات، آخوندزاده، مکتوب اول، ص ۱۹.

۱۱ـ مکتوبات آخوندزاده، مکتوب دوم کمال الدوله، ص ۲۶، نسخه‌ای که توسط انتشارات «مرد امروز» در خرداد ۱۳۶۴ به چاپ رسید.

۱۲ـ رساله‌های میرزا ملکم خان ناظم الدوله، گردآوری و مقدمه حجت الله اصیل، ص ۲۴.

۱۳ـ همان، صص ۲۴ و ۲۵.

۱۴– همان، ص ۲۵.
۱۵– همان، ص ۳۲.
۱۶– رسالهٔ مدنیه، ص ۶.
۱۷– همان، ص ۷.
۱۸– همان، ص ۱۸.
۱۹– افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار، هما ناطق و فریدون آدمیت.

منابع

- *رسالهٔ مدنیه و مسئله تجدد در خاورمیانه*، دکتر نادر سعیدی، ۱۵۰بدیع، مؤسسهٔ معارف بهائی.
- با تشکر از جناب ایرج شکور که اگرچه سعادت شاگردی ایشان را نداشتم اما متنی که دوستان از صحبت های ایشان دراختیارم قرار دادند راهنمایی بس گرانبها بود.
- *رساله‌های میرزا ملکم خان ناظم الدوله*، گردآوری و مقدمهٔ حجت‌الله اصیل، نشر نی، ۱۳۸۸.
- مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده بر اساس نسخه چاپی انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۴.
- *یک کلمه*، مستشارالدوله، انتشارات بال، ۱۳۸۶.
- *رسالهٔ مدنیه*، حضرت عبدالبهاء، چاپ ۱۶۰ بدیع.
- *اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده*، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹.
- *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار*، هما ناطق و فریدون آدمیت، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶.
- *قبلهٔ عالم*، عباس امانت، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، ۱۳۸۵.
- *اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار*، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۵.

ترقی جامعهٔ زنان در دورهٔ حضرت عبدالبهاء

شاپور راسخ

وقتی سخن از دورهٔ حضرت عبدالبهاء می‌رود ناچار دو موضوع می‌تواند مورد نظر باشد: یکی دورهٔ قیادت آن حضرت که از سال ۱۸۹۲ تا سال ۱۹۲۱ ادامه یافت، و دومی اوضاع و تحولات جهان در فاصلهٔ این ۲۹ سال که خصوصاً در حیات جامعهٔ زنان تأثیر بی‌سابقه داشت.

هر گاه به مقالهٔ féminisme در فرهنگ دائرةالمعارفی Mourre در فرانسه نگاه کنیم ملاحظه می‌کنیم که بیشترین دگرگونی‌ها در زندگی زنان در جوامع غربی از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم آغاز شد. مثلاً در فرانسه اولین دختری که دیپلم متوسطه را احراز کرد در سال ۱۸۶۱ بود، و اول خانمی که در پزشکی دکترا گرفت در سال ۱۸۶۸ بود، و اول نفسی از جنس مؤنث که تحصیلات حقوقی را تمام کرد به سال ۱۹۰۰ بود. خانم ماری کوری اول زنی بود که در علوم جائزهٔ نوبل را در سال ۱۹۰۳ گرفت، و در سال ۱۹۰۶ از او خواسته شد که به تدریس فیزیک عمومی در دانشگاه سوربون پاریس پردازد. بعد از ۱۸۹۰ بود که چندین ایالت غرب آمریکا حق رأی به زنان اعطاء کردند. حق شرکت زنان در انتخابات عمومی در زیلند جدید به سال ۱۸۹۳ – در استرالیا به سال ۱۹۰۲ – در فنلاند به سال ۱۹۰۶ – و در نروژ به سال ۱۹۱۳ داده شد. در انگلستان به سال ۱۹۲۸ بود که زنان در انتخابات سیاسی برابری کامل با مردان یافتند. در سال ۱۹۲۰ بود که این برابری حقوقی در ایالات متحده برای همهٔ زنان تأمین شد. در اصلاحیهٔ نوزدهم قانون اساسی آمریکا و البته تأثیر جنگ جهانی اول بود که درها را بر اشتغال زنان در بسیاری از فعالیت‌ها که سابقاً بر آنان مسدود یا محدود بود در اروپا باز کرد.

اما تحولاتی که حضرت عبدالبهاء به پیروی از اوامر جمال اقدس ابهی در حیات زنان، خصوصاً در شرق، وارد کردند، حیرت‌آور بود، چنان که خواهیم دید. در زمان آن حضرت بود که متدرجاً برابری حقوق زن و مرد که از جمله تعالیم حضرت بهاءالله بود به موقع اجراء درآمد. از جمله در عرصهٔ تعلیم و تربیت که منتهی به تأسیس مدارس دخترانه در طهران و بسیاری از شهرستان‌ها شد. به تشویق آن حضرت بود که کلاس درس تبلیغ نسوان در طهران تشکیل شد. به هدایت آن حضرت بود که در مغرب‌زمین بانوان حتی بدون طی دروس تبلیغی علمدار تبلیغ و اسفار تبلیغی و تشویقی و همچنین

مهاجرت به سراسر عالم شدند، چنان که خود آن حضرت فرموده‌اند: "حال در آمریکا اکثر مبلغین از اماء رحمانند. فی‌الحقیه بر رجال تفوق جسته‌اند." (*مکاتیب*، ج۷، ص۲۹). عضویت بانوان در محفل اماء الرحمن، که زیر نظر محفل روحانی طهران بود، به دستور آن حضرت صورت گرفت (ر.ک. *مکاتیب*، ج۷، ص۸۴). و در آمریکا هم عضویت بانوان در محفل روحانی به پشتیبانی حکیمانهٔ آن حضرت صورت‌پذیر گردید. در حالی که در آن زمان در ایران، زنان حق مکالمه و مکاتبه با بیگانه را نداشتند آن حضرت صدها مکتوب به سوی اماء الرحمن فرستادند، و نیز به زنان اجازه و قدرت «نطق فصیح و بیان بلیغ» (به اصطلاح خود آن حضرت) مرحمت کردند.

حضرت عبدالبهاء بودند که نقش نخستین و مقدّم زنان را در تربیت نسل‌های آینده معلوم داشتند و تأثیر زنان را در تحقق و استقرار صلح بین‌المللی مورد تأیید قرار دادند و صریحاً فرمودند که "تا مساوات تامّه بین ذکور و اناث در حقوق حاصل نشود عالم انسانی ترقیات فوق‌العاده ننماید." (*پیام ملکوت*، ص۲۳۵). و تصریح کردند که "نزد خدا ذکور و اناثی نیست. هر کس کامل‌تر مقرّب‌تر، خواه مرد باشد، خواه زن" (ص۲۴۰)؛ سخنی که از بدو تاریخ تا آن زمان احدی با چنین صراحت نگفته بود.

و هم آن حضرت بودند که مدیریت آیندهٔ جهان را بر اساس صفاتی که نزد زنان قوی‌تر است ترسیم فرمودند، که نقطهٔ مقابل مدیریت در عهود سابقه خواهد بود که به زور و قدرت جسمی تکیه داشت:

"در قدیم دنیا با زور اداره می شد و مرد چون جسما و فکرا از زن قوی تر و زور مند تر بود بر او غالب و مسلط بود ولی حال وضع عوض شده و اعمال زور و عنف تسلط خود را از دست داده است و اکنون هوشیاری و فهم وفراست فطری و خصائل روحانی و محبت و خدمت که در زن قوی است تفوق و غلبه یافته است و به این مناسبت عصر جدید بیشتر با عواطف و نوایای زنان آمیخته است تا با صلابت مردان یا اگر بخواهیم روشن‌تر و صحیح‌تر بگوییم عصری خواهد بود که در آن دو عنصر مرد و زن در ایجاد تعادل و هماهنگی در مدنیت بطور یکسان موثر خواهند بود." (نقل از نجم باختر، ج۳، شمارهٔ۳، ص۴، ترجمه)

اشخاصی از بانوان که بر اثر تشویق حضرت عبدالبهاء خلق جدید شدند کم نیستند، مثل قدسیه خانم اشرف که برای تحصیلات عالی اول دختر ایرانی بود که به آمریکا رفت. در میان زنان غربی نیز عده‌ای دست‌پروردهٔ لطف و عنایت آن حضرت هستند، چون خانم کلیفورد بارنی (دریفوس) و می بولز (ماکسول) و ژولیت تامسون و لوا گتسینگر و هلن گودآل که همه در تاریخ امر بهائی بلندآوازه شده‌اند.

آن حضرت در غیاب خود که حدود سه سال در اسفار غرب و مصر بودند (۱۹۱۱ – ۱۹۱۳) ادارهٔ همهٔ امور امری را عملاً به خواهر گران‌قدر خود حضرت ورقهٔ علیا بهائیه خانم سپردند، امری که در تاریخ ادیان گذشته سابقه نداشته است. و در مورد چنین ورقات طیبه است که فرموده‌اند:

"چنان جلوه نمایند که عالم انسان را زینت بخشند و ثابت کنند که در این کور بدیع، نساء همعنان رجالند، بلکه در بعضی موارد سبقت گیرند."

همین لطف و عنایت حضرت عبدالبهاء به اماءالرحمن بود که موجب شد حضرت ولی امرالله ضمن بیست نفر تلامذهٔ آن حضرت (disciples) شش تن را از میان بانوان انتخاب فرموده‌اند: خانم‌های ایزابلا برتینیگهام – سارا فارمر – هلن گودآل – لوا گتسینگر – لیلیان کایپس – ماری ویرجینیا تورنبرگ کراپر.
حضرت عبدالبهاء بودند که در تفسیر و تبیین کتاب مستطاب اقدس تعدد زوجات، یعنی چندزنی، را ممنوع فرمودند، و خود در طول عمر تنها یک همسر داشتند و این سرمشقی برای همهٔ بهائیان در طی نسل‌های آینده شد.
پس باید تصدیق کرد که آن حضرت در ترقی جامعهٔ زنان نقشی اساسی داشته‌اند. خود در مکتوبی که در جلد هفتم *مکاتیب* آمده (ص۳۶) فرموده‌اند: "من در سعی و کوششم که عالم نسا را بعون و عنایت جمال مبارک چنان ترقّی دهم که کلّ حیران مانند." و فی‌الحقیقه موفقیت آن حضرت در ترقی روحانی، کسب فضائل و کمالات انسانی و تحصیل دانش و معرفت از جانب نساء حیرت‌آور بود. در این جا فقط اشاره به چند تن از بانوان کافی است که پس از اطلاع از الواح ملکوتی حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۹ بلافاصله سفرهای دور دنیا یا اقامت در نقاط بعید را شروع کردند، که در میان آنها نام میس مارثا روت، کلارا دان، ماریون جک، و اگنس الکساندر به عنوان اول مجریان نقشهٔ ملکوتی ناگزیر فوراً به خاطر می‌آید، نفوسی که از جمله میس مارثا روت را حضرت ولی امرالله فخر المبلغین و المبلغات نامیده‌اند.

اعلام اصل برابری

اعلام اصل برابری زن و مرد از نظر کرامت انسانی توسط حضرت بهاءالله آغاز شد که فرموده‌اند "امروز اماءالله از رجال محسوب" (*پیام ملکوت*، ص۲۳۱). بدین ترتیب حضرت بهاءالله حکم قرآنی "الرجال قوامون علی النساء" را فسخ فرمودند، چنان که در مکاتیب حضرت عبدالبهاء (ج۷، ص۱۲۱) آمده: "در دوره‌های سابق ... «الرجال قوامون علی النساء» منصوص بود. حال دراین دور بدیع، کار اناث پیش گرفت، این قید برداشته شد، کل محشور در صقع [یعنی جایگاه] واحد شدند."
در همان *مکاتیب* آمده (ص۵۲): "تجلی مواهب نوع واحد بر رجال و نساء واقع."
و باز حضرت عبدالبهاء تصریح و تأکید کرده‌اند که: "چرا باید نساء از رجال پست‌تر باشند؟ عدالت الهی قبول نمی‌کند. عدل الهی کلّ را مساوی خلق فرمود. در نزد خدا ذکور و اناثی نیست." (*پیام ملکوت*، ص۲۳۳)
حضرت عبدالبهاء علاوه بر تساوی در کرامت و شرافت انسانی لزوم تساوی حقوقی را که مقتضای عدالت الهی است مطرح فرموده‌اند. و فی‌الحقیقه در امر مبارک زنان از جهت تحصیلات، کار، بهره‌مندی از مزایای اجتماعی، شرکت در انتخابات بهائی، حق ازدواج و طلاق و نظائر آن کاملاً با مردان در یک سطح قرار گرفته‌اند، و در مورد تعلیم و تربیت اولویت به دختران داده شده "زیرا روزی آید که این بنات امّهات گردند و اوّل مربی اطفال امّهاتند که تأسیس فضائل در طینت کودکان نمایند ... و آداب انسانی بیاموزند

... لهذا باید نهایت اهتمام در تربیت بنات کرد و این مسأله بسیار مهم است." (مکاتیب، ج۷، ص۱۵۷)
این نکته گفتنی است که حضرت عبدالبهاء برابری زن و مرد را از جهت استعدادات هم مورد تصدیق قرار داده‌اند. در یکی از مفصل‌ترین خطابات خود در آمریکا که در ۱۲ ماه اوت ۱۹۱۲ در بوستون در فرانکلین اسکوئر هاوس ایراد شد به موضوع زن و مرد پرداختند و شواهد تاریخی متعددی را ذکر فرمودند برای اثبات آن که زنان همان استعداداتی را که مردان دارند واجد هستند. در این نطق از زنوبیا قهرمان زن آتن (ملکهٔ پالمیر (۲۶۶ – ۲۷۲) که پالمیر را به اوج ترقی خود رساند، زیر بار سلطهٔ روم نرفت، و مصر و آسیای صغیر را فتح کرد و بر سراسر شرق تسلّط یافت) – کلئوپاتر، ملکهٔ مصر – کاترین، همسر پطر کبیر، و بالاخره ملکه ویکتوریا یاد می‌کنند، و در مورد شخص اخیر می‌فرمایند که در دوران درخشنده و طولانی سلطنت خود هم امپراطوری انگلستان را بسط داد و هم به ثروت و غنا رساند. و بعد نمونه‌های برجستهٔ زنان در تاریخ ادیان چون مریم مجدلیه – طاهره قرةالعین و دیگران را ذکر می‌کنند برای استدلال بر آن که از دیدگاه خدا تمایزی میان جنس مذکر نسبت به جنس مؤنث نیست و "ذکور و انثی را یک حکم" است (*مکاتیب*، ج۷، ص۶۴).
در *امر و خلق*، ج۴، صص ۳۳۳ – ۳۳۴، از آن حضرت نقل شده که فرمودند: "مرد و زن هر دو بشرند و بندگان یک خداوند. نزد خدا ذکور و اناث نیست. هر کس قلبش پاکتر و اعمالش بهتر در نزد خدا مقرّب‌تر است، خواه مرد باشد، خواه زن. و این تفاوتی که الآن مشهود است از تفاوت تربیت است، زیرا نساء مثل رجال تربیت نمی‌شوند. اگر مثل رجال تربیت شوند در جمیع مراتب متساوی شوند، زیرا هر دو بشرند و در جمیع مراتب مشترک. خدا تفاوتی نگذاشته."

مقایسه‌ای با افکار گذشته

برای درک اهمیت آنچه حضرت عبدالبهاء در بارهٔ زنان فرموده‌اند نگاهی به نحوهٔ تفکر و عمل مردان در جامعه‌های اسلامی، و خصوصاً در ایران، مفید است.
از بزرگترین شخصیت‌های دینی در عالم اسلام، امام محمد غزالی بود که می‌گفت: "باید مرد بر زن مستولی باشد. رسول گفت نگون‌سار است کسی که بندهٔ زن باشد، چه زن باید که بندهٔ مرد بُوَد. و گفته‌اند با زنان مشاورت باید کرد و باز خلاف باید کرد در آن چه گویند." و توصیهٔ او به مردان این است که "تا تواند بیرون نگذارد (یعنی اجازهٔ خروج از منزل ندهد) و به بام و در نگذارد که هیچ نامحرم وی را بیند و نگذارد که به روزن و طاقچه بنظارهٔ مردان شود که آفت از چشم خیزد." ناگفته نماند که نامبرده مؤلف کتب بسیار از جمله *کیمیای سعادت* (۲ جلد) است که عبارات فوق از آن نقل شد (زندگی وی در آخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری).
خواجه نصیر طوسی در قرن هفتم به مردان سفارش می‌کرد که دائماً مشغلهٔ خاطری برای زنان ایجاد کنند تا خاطر آنان پیوسته به تکفل مهمات منزل مشغول شود و به فکر خروج از منزل و زینت‌کردن خود و رفتن به نظاره‌ها نیفتند!

حال دیدگاه سعدی شیرازی یکی از بزرگترین شعرای ایران را در کتاب *بوستان* ملاحظه فرمائید که با چه صراحت می‌گوید:

در خرّمی بر سرائی ببند که بانگ زن از وی برآید بلند
چو زن راه بازار گیرد بزن و گر نه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد!

این عبارات را مقایسه فرمائید با بیان حضرت عبدالبهاء که در کتاب خطابات آمریکا PUP آمده: تا زمانی که واقعیت تساوی رجال و نساء به طور کامل مجری نگردد نیل به بالاترین درجهٔ رشد اجتماعی برای بشریت غیرممکن است (ترجمه به مضمون).[۱]
و می‌دانیم که آن حضرت بودند که زنان را به حرکت، به گفتار، به فعالیت در جامعه، به مشارکت در همهٔ امور عالم، و حتی به سبقت‌گرفتن بر مردان در علم و معرفت و کسب فضیلت و خدمت، مستمراً تشویق و تحریص فرمودند. تنها به نمونه‌ای از بیانات مبارکه در این زمینه اکتفا می‌کنیم:
"وقت آهنگ ملکوتی است و زمان بانگ عبودیت آستان مقدس حضرت ابهیٰ است. چرا ساکتی و صامت؟ نعره بزن، فریاد برآر، نغمه بخوان، زخمه به اوتار زن." (*مکاتیب*، ج۷، ص۱۸۰).
"ای امةالبهآء ... سفر شهمیرزاد و سنگسر و سمنان بسیار موافق ... مقصود این است که آرام مجو و سکون مطلب. همیشه مهتزّ و منجذب و متذکر و متفکر و سبب روح و ریحان اماء رحمن باش." (*مکاتیب*، ج۷، ص۲۳)
"ای امةالله المقرّبه ... عبدالبهاء از درگاه الهی رجا نموده که نفوسی از اماء رحمن در ایران مبعوث شوند که گوی سبقت و پیشی را از اماء الهی در آمریکا بربایند ..." (*مکاتیب*، ج۷، ص۲۸).
"ای امة الله، در این کور عظیم و دور کریم حضرات نساء بشأنی عظیم مبعوث شدند. بعضی بلسانی فصیح ناطق گشتند و برخی بنطقی بدیع. امائی[۲] چون دریا بجوش آمدند و ورقاتی در سدرهٔ وجود چون ثمره طیّبه عالم شهود. پس تو ای امةالله بکوش تا از آن ثمرات مقدّسه گردی."
قبلاً اشاره کردیم که حرکت بعضی از اماء رحمن آمریکا برای ابلاغ کلمةالله به تشویق حضرت عبدالبهاء بود، مانند می بولز که به دستور حضرت عبدالبهاء در پاریس مستقر شد و اولین گروه بهائیان فرهیخته را در آن شهر به ایمان به امر مبارک هدایت کرد. در مشرق‌زمین هم حضرت عبدالبهاء موجب تواناسازی[۳] برخی بانوان بودند که از جمله ایشان می‌توان به علویه خانم، حرم شهید مجید ملا علی جان، اشاره کرد که غالباً در سفر

---

۱ همین مضمون در پیام ملکوت، ص۲۳۵ آمده است: تا مساوات تامه بین ذکور و اناث در حقوق حاصل نشود عالم انسانی ترقیات فوق‌العاده ننماید.
۲ عنوان اماء یا کنیزان الهی را از این بابت به زنان مرحمت کردند که عبودیت مهم‌ترین صفت اهل ایمان است، چنان که خود لقب عبدالبهاء را اختیار فرمودند
۳ empowerment

بود و کثیری را در مازندران بامر الهی دلالت کرد. در سال ۱۹۰۱ به تشویق حضرت عبدالبهاء به خراسان و عشق‌آباد سفر کرد. گل‌سرخ‌بیگم، ملقب به فائزه خانم، که اسفار تبلیغی بسیار کرد در سال ۱۸۹۶ به حضور حضرت عبدالبهاء رسید و در طهران برای کمک به زندانیان بهائی بسیار کوشید، و در تعلیم زنان و دختران نقش مؤثر داشت، و در کاشان احباء را به تأسیس مدرسهٔ دختران تشویق کرد. بی‌بی روحانی که دارای آثار نظم و نثر است نامه به علماء می‌نوشت و آنها را تشویق به ایمان به امر رحمن می‌کرد.، و در سال ۱۹۰۱ به حضور حضرت عبدالبهاء رسید، و در مجامع بهائی ناطقی توانا بود (رجوع شود به کتاب *زنان بهائی و شوق ترقی* – اثر سیاوش راستانی – نشر انگلستان).

همدلی و همدردی با اماءالرحمن

از جمله نشانه‌های لطف و عنایت حضرت عبدالبهاء نسبت به جامعهٔ زنان، همدلی و دلسوزی برای زنان دردمند و بلاکشیده بوده است. در مجموعهٔ مکاتیب مبارکه خطاب به اماءالرحمن (مجلد هفتم) رُقعات متعددی هست که بر این همدلی و همدردی و کوشش برای تسلی رنج‌بردگان دال است. و ضمناً از رقت قلب آن حضرت حکایت می‌کند. فقط نمونه‌ای از این مکاتیب را ذیلاً می‌آوریم با تصدیق آن که بسیاری از مکاتیب مبارکه جنبهٔ خصوصی داشته و در مجموعهٔ مذکور نیامده است.

– ای امةالله – رقیمه خواندم و از حُزنت متأثر ماندم ... مطمئن به فضل جمال قدیم باش و ملتجی به آن آستان مقدس ربّ کریم ... محزون مباش، مغموم مباش، توکّل به جمال حیّ قیّوم کن و توسّل بذیل اطهر ملیک مقصود ... (ص۵۶)

– ای امةالله – هرچند مصائب و رزایا و متاعب و بلایا از جمیع انحاء بر شما استیلا یافته ... ولی چون جمیع در سبیل‌الله وارد و واقع، زهرش شهد و شکر است و لیل الیلش صبح انور ... (صص ۷۳ – ۷۴)

– ای پریزاد ... دیگر از غریبی منال و بعنایت خاصّه حقّ ببال. پژمرده مباش، آزرده مشو، آسوده گرد، شادمانی کن، و بموهبت آسمانی کامرانی جو ... و این دربدری بهتر از هر سر و سامانی، زیرا آوارهٔ سبیل جانانی و دلدادهٔ دلبر ... یعنی عاشق شمس حقیقتی و والهٔ نور هویّتی و مفتون فیض احدیّتی ... (ص۷۸)

– ای منادی ملکوت، در سفري که باطراف رفتی تنها نبودی. جان و دل عبدالبهآء با تو بود. هر چند صدمات شدیده خوردی و طعن و سبّ و شتم شنیدی و تعرّض غافلان دیدی این سبب افتخار تو است که در راه خدا هدف تیر جفا شدی و کأس بلا نوشیدی ... (ص۱۲۵)

تأکید استثنائی در مورد لزوم کسب علوم ومعارف

در آثار مبارکهٔ حضرت عبدالبهاء خطاب به اماءالرحمن تأکید شدیدی در بارهٔ لزوم کسب علوم و معارف، حتی دانش‌های زمان، توسط بانوان شده است، که یک نمونهٔ آن مکتوبی است که در پاسخ منیرهخانم ایادی، مؤسس مدرسهٔ تأییدیهٔ دوشیزگان وطن، مرقوم فرموده اند: "امروز نشر علوم و تدریس فنون و تعلیم اطفال ذکور و اناث از اعظم اساس این قرن مبین و عصر عظیم است ... زیرا جهان به علوم و فنون روشن و تابان گردد. علم نورانیت آفاق است، سبب روح و ریحان اهل اشراق است، حیات ابدیّه است، عزّت سرمدیّه است (*مکاتیب*، ج۷، ص۱۰۹).

در مکتوب دیگری می‌فرمایند: "تا دوشیزگان در مکاتب و مدارس عرفان تربیت نشوند و تعلّم علوم ومعارف ننمایند و تحصیل بدایع و صنایع لازمه نکنند و بتربیت الهیه تربیت نشوند، حال انتظام نیابد." (همان، ص۱۵۷).

به دستور حضرت عبدالبهاء بود که یکی از ایادیان و همسرشان کلاس درس تبلیغی برای اماءالرحمن در طهران تأسیس کردند. حضرت عبدالبهاء مجامع نسوان را تشویق می فرمایند که به جای گفتگوهای عادی از علوم و معارف عمومی سخن گویندو استدلال به حقّانیت امر مبارک کنند، چنان که در مکتوبی خطاب به «ای کنیزان عزیز الهی» می فرمایند: "امروز اعظم امور تبلیغ امرالله است. لهذا اماء رحمن باید فکر را در حصر در آن کنند، شب و روز به تتبع در براهین و حجج الهی مألوف گردند، و در حین اجتماع با یکدیگر بیان حجج و دلائل الهی نمایند و بشارت به یوم ظهور دهند ..." (*مکاتیب*، ج۷، ص۸).

در مکتوب دیگر خطاب به «ایّتها الأمآء المنجذبة بنفحات الله» که در آن از تأسیس درس تبلیغ در طهران برای اماءالرحمن اظهار مسرّت می‌فرمایند متذکر می‌شوند که «حتّی ورقات منجذبه باید در اوقات معاشرت و الفت با یکدیگر صحبت از گرمی هوا و سردی آب و لطافت باغ و گلزار و طراوت چمن و جویبار ندارند، بلکه مکالماتشان محصور در ذکر و ثنا و بیان ادلّه و برهان و نقل احادیث و آیات و اقامهٔ بیّنات باشد تا چنان گردد که جمیع خانه‌های احباب محفل درس تبلیغ شود.» (*مکاتیب*، ج۷، ص۸۱)

بر سبیل نتیجه‌گیری

از جمله اسرار کیهانی که در نصوص الهی مکشوف شده این است که تاریخ جهان در عین حرکت تصاعدی شاهد نوعی حرکات دوری است که با ظهور مظاهر الهی که حکم بهاران را دارد آغاز می‌شود و همراه با تحولاتی است زمینه‌ساز تغییرات عمده که توسط ادیان در دنیا تحقق می‌یابد و البته آن بهاران را تابستان و خزان و بعد زمستانی در پی است. اظهار امر حضرت ربّ اعلیٰ و جمال ابهیٰ در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۵۳ سرآغاز بهار روحانی عالم است و از همین جهت وقایعی از آن زمان روی داد که می‌بایست راه

را بر بزرگترین انقلابی که می‌باید توسط این ظهور اعظم در جهان تحقق یابد، یعنی اعتلاء زنان و نیل آنها به مقام و مرتبهٔ برابری که شایستهٔ آن هستند هموار ساخت.
ذکر مجملی از آن چه در بارهٔ تحولات قرن نوزدهم و بعد بیستم روی داده، به مورد است. در کتاب *منشأ فمینیسم مدرن*، تألیف Jane Rendall (۱۹۸۵) مربوط به زنان در انگلستان، فرانسه، و ممالک متحدهٔ آمریکا در فاصلهٔ سال‌های ۱۷۸۰ – ۱۸۶۰ چنین آمده است (ص۱۴۰): که در سه کشور مزبور آرزوی دست‌یابی به تحصیلات متوسطه برای اکثریت دختران کاملاً بی‌اساس بود. حتی بی‌سوادی به درجه‌ای رواج داشت که در سال ۱۸۴۴ [مقارن سال اظهار امر حضرت اعلیٰ] مردان و زنانی که نمی‌توانستند موقع ازدواج دفتر ثبت موارد نکاح را امضاء کنند در میان مردان ۳۷ درصد و در میان زنان ۴۸ درصد بودند (انگلستان). در سال ۱۸۶۰ بیش از بیست درصد زنان سفیدپوست در آمریکا بی‌سواد بودند!
چون بحث ما در بارهٔ ترقی زنان در جامعهٔ بهائی در زمان قیادت حضرت عبدالبهاء است، باید بگوئیم که این دورهٔ بیست و نه ساله مقارن است با بعضی از تحولات عمده که از جمله ورود زنان در عرصه‌های مختلف حیات جمعی و ملی در مغرب‌زمین بود، نظیر پذیرفته‌شدن دختران در مدارس عالی و دانشگاه‌ها و برخورداری تدریجی آنها از حقوق انسانی خود، خصوصاً بر اثر جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ – ۱۹۱۸) که نخست زنان را به عنوان کارگر وارد صنایع کرد و بعدها ابواب ادارات و مشاغل بالای «یقه سپید» را بر روی آنها گشود. کتاب *تاریخ زنان در مغرب‌زمین*[۴] که جلد پنجم آن مربوط به قرن بیستم است (نشر سال ۱۹۹۲) جدول زیر را در بارهٔ تاریخ شناسائی حقوق کامل شهروندی برای زنان در ممالک مختلفه ارائه کرده است (ص۴۷۴) که عیناً نقل می‌کنیم و یادآور این بیان حضرت عبدالبهاء است که فرمودند این قرن قرن زنان است، کاری نیست که مردان کرده باشند و زنان از عهدهٔ آن برنیایند.

تاریخ شناسائی حقوق برابر سیاسی و مدنی برای زنان

کشور	سال برخورداری از حقوق برابر سیاسی	سال برخورداری از حقوق برابر مدنی (برای زنان مزدوج)
فنلاند	۱۹۰۶	۱۹۱۹
نروژ	۱۹۱۳	۱۸۸۸
سوئد	۱۹۲۱	۱۹۲۰
دانمارک	۱۹۱۵	۱۹۲۵
هلند	۱۹۱۹	۱۹۵۶
آیسلند	۱۹۱۵	۱۹۲۳
اطریش	۱۹۱۸	۱۸۱۱

[۴] Histoire de Femmes en Occident, sous la direction de Françoise Thébaud
فرانسواز تیبود

آلمان فدرال	۱۹۱۹	۱۸۹۶
انگلستان	۱۹۲۸	۱۸۸۲
فرانسه	۱۹۴۴	۱۹۳۸

در مغرب‌زمین اول دیپلمه‌های دختر که مدرسهٔ متوسطه را تمام کردند [مدارس ابتدائی در نیمهٔ اول قرن درهای خود را به روی دختران گشودند] به سال‌های ۱۸۶۰ – ۱۸۷۰ برمی‌گردد. در فرانسه فقط از سال ۱۸۷۹ بود که دانشسراهائی برای تربیت آموزگاران زن تأسیس شد، و مدارس متوسطهٔ دختر و پسر در کنار هم ولی جدا از هم در دههٔ هشتاد قرن نوزدهم به وجود آمد. لازم به یادآوری است که مدارس متوسطهٔ پسران و دختران برنامه‌های متفاوتی داشتند. به پسران تعلیمات نظامی داده می‌شد و به دختران درس خیاطی. دختران در آن زمان به نویسندگی تشویق نمی‌شدند، و ژرژ ساند نویسندهٔ بنام فرانسه (۱۸۰۴ – ۱۸۷۶) می‌بایست اجازهٔ همسرش را برای نشر آثارش بدست آورد. اول ورود به دانشگاه‌ها برای دختران در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بود، زیرا هم استادان مرد و هم دانشجویان مرد با ورود دختران در دانشکده‌های پزشکی، علوم، و حقوق سخت مخالفت و مقاومت نشان می‌دادند. اول دختر آمریکائی که توانست رشتهٔ پزشکی را به اتمام رساند در سال ۱۸۴۹ بود. در انگلستان اول بار رشتهٔ پزشکی در سال ۱۸۷۴ برای دختران تأسیس شد. حتی با احراز دیپلم هم دختران در اشتغال در بیمارستان‌ها به مخالفت و مقاومت مردان برخورد می‌کردند. تنها از سال ۱۸۶۱ بود (حدوداً) که دختران در آمریکا به کالج‌ها راه یافتند. بالاخره در دههٔ نود قرن نوزده است که دختران در انگلستان، کشورهای اسکاندیناو و روسیه به تحصیلات پزشکی رسماً پذیرفته شدند. دومین طریق رهائی و آزادی دختران و زنان احراز حق رأی در انتخابات سیاسی بود. در سال ۱۸۸۸ شورای بین‌المللی زنان تشکیل شد. در سال ۱۹۰۴ اتحادیه‌ای بین‌المللی برای احراز حق رأی زنان به وجود آمد. حتی تا آستانهٔ جنگ بین‌الملل اول هیچ کشور غربی، به استثنای فنلاند در سال ۱۹۰۶ و نروژ در سال ۱۹۱۰، حق رأی به زنان نداده بود. و پارلمان انگلستان در سال ۱۸۸۲ حق مالکیت زنان شوهردار را شناخت و عهدنامهٔ ورسای در سال ۱۹۱۹ تساوی دستمزد برای کار مساوی جهت مرد و زن را قانونی کرد.

بیش از این تفصیل جائز نیست و البته ناگفته نباید نهاد که هر یک از پیروزی‌ها که زنان در راه احقاق حقوق انسانی خود به دست آوردند به قیمت تلاش‌ها و گاه مبارزات جدّی طولانی بود.

تداوم و بازآفرینی اسطوره‌ها در ادیان

مهرنوش فیروزمندی

مقدمه

عده ای اسطوره را واژه ای عربی می‌دانند که از فعل «سَطَرَ ـُ» (نوشت) گرفته شده است. عده ای نیز بر این اعتقادند که اسطوره معرب واژه یونانی «ایستوریا» Istoria است که در زبان انگلیسی به صورت هیستوری (History) به معنای تاریخ و سْتوری (story) به معنای داستان درآمده است. جمع اسطوره، اَساطیر است. گاهی اسطوره را استوره نیز می‌نویسند. در زبان‌های اروپایی، اسطوره Mythe خوانده می‌شود که واژه ای است برگرفته از Muthos یونانی، به معنی حکایت و قصه. از این واژه، واژه‌هایی چون میتولوژی Mythology به معنی اسطوره‌شناسی، یا دانش اسطوره، و میتوگرافی Mythographie به معنی اسطوره‌نگاری در زبانها گرفته شده است. فرهنگ بزرگ سخن که از تازه ترین واژه‌نامه‌های زبان فارسی است و به سرپرستی دکتر حسن انوری تألیف شده است اسطوره را مترادف با افسانه اینگونه تعریف مینماید:

"افسانه یا قصه یا روایتی از دوران باستان که معمولاً دربارهٔ بوجود آمدن اشیاء یا حیوانات یا قهرمانان که نیك ملت (است) که جزئی از فرهنگ آن ملت (قوم) شده اند، یا روایت واقعه ای ازلی و مقدس."

ذهنیت قریب به اتفاق ما اساطیر را داستانهای خیالی و غیر واقعی می‌شناسد که جنبهٔ افسانه ای محض دارند. ولی در نظر گرفتن این حقیقت که کتب مقدسهٔ قبل مشحون از اساطیر است ما را بر آن میدارد که با دید دیگری به اسطوره‌ها بنگریم.

انسان بدوی را تجسم نماییم که در سپیده دم مه‌آلود زندگی خود، با جهانی پر رمز و راز رویاروی بوده. اولاً خود را در محاصرهٔ نیروهایی فراتر از آنچه آشکار است می‌دیده که بعدها نام خدا یا خدایان را برای آن برمی‌گزیند و از طرف دیگر با پدیده‌هایی مادی و معنوی در پیوند با این نیروها مواجه بوده است. آفرینش، مرگ، زندگی دوباره، سرنوشت جهان و مصایب و رنجها که امروزه مواضیع اساسی و محوری دین قلمداد می شوند معضلات و سؤالاتی بسیار زیاد برای بشر برمی‌انگیخته اند. و تنها وسیله ای که انسان در رویارویی و پاسخ به این سؤالات و پدیده‌ها در اختیار داشته، اولاً طبیعت پیرامون و ثانیاً تخیل وی بوده است. بنابر این با استفاده از این ابزار درک و بینش خود و حتی تجربه‌هایش در ستیز و رویارویی به این امور را در شخصیتها و مفاهیمی (الگوArchetype) شکل می‌دهد و به جهت زیباتر کردن و مجلل ساختن، به شرح و بسط آن می‌پردازد و در نتیجهٔ این داستان‌سرایی اسطوره نقش می‌بندند.

مسلماً این اسطوره‌ها با نگاه امروزی ما که با علم و استدلال خو گرفته سازگار نیست، ولی نمیتوان اسرار نهفته در آنها را که مبتنی بر درک و بینش انسان از خالق و هستی خویش و یا به عبارتی حقائق دینی بوده نادیده گرفت. با این دید اسطوره عنصر ظاهری است که حقیقت دین را پوشانده است. اسطوره همان صورت نمادین است که زیربنای دین را با استفاده از نمادها و نشانه‌های محسوس شکل میدهد و آنها را این گونه می‌شناساند. دین اساطیر را که زبانی مملو از رمز و ابهام است به عنوان ابزاری جهت ابراز حقائق قدسی و باورهای خود به خدمت گرفته است. در تفکّر هندی، "فقط آن دیانتی زنده تلقّی خواهد شد که بتواند به زبان رمز و تمثیل سخن گوید و بینش اساطیری‌اش از برکت فیض قدسی برخوردار شود و ارتباط با مبدأ فیض از طریق انجام دادن مراسم آیینی میسّر گردد و دیانت آنگاه رو به انحطاط می‌نهد که تمثیلات ازلی، قوّهٔ بیان خود را از کف بدهند و مبدّل به استعارات عادی شوند" (بتهای ذهنی و خاطرهٔ ازلی، ص۶۲) و همین دلیلی قاطع است بر اینکه چرا دین و اسطوره این گونه به هم گره خورده اند و این چنین پیوندی محکم و دیرینه بین آنها برقرار است. دین برای ورود به زندگی راهی جز اسطوره نداشته است، چرا که باید اصطلاحات و صور خیالی را به کار می‌گرفته که برای شنوندگان پر معنی باشد و این دقیقاً همان استدلالی است که دیانت بهائی جهت توجیه انزال آیات و بینات الهی منطبق بر ظرفیت و استعداد بشر ارائه می‌دهد و بر استفاده از نمادها و استعارات ملموس و محسوس تأکید میکند.

ارتباط اسطوره‌ها با ادیان



پس از این مقدمهٔ مختصر در بیان ارتباط اسطوره‌ها با ادیان، مطلب را با اسطوره ای معروف و در عین حال مشترک در بین بسیاری از ادیان دنبال می‌کنیم.

همهٔ ما به نوعی با داستان حضرت نوح در قرآن آشنایی داریم، داستانی عامیانه که در میان داستانهای متداول از جایگاه خاصی برخوردار بوده است. ولی جالب است که بدانیم این اسطوره قدمتی فراتر از قرآن دارد. داستان توفان نوح و به راه افتادن سیل بزرگ و نابودی موجودات زمین، تقریبا قدمتی سه‌هزار ساله دارد که به نظر میرسد از تمدنهای سومری و بابلی نشأت می گیرد و پس از آن در کتب مقدسهٔ تورات و قرآن بیان شده است. دربارهٔ توفان نوح بیش از ششصد نوع مختلف داستان گوناگون در میان اقوام و ملل باستانی رواج دارد که در چهارگوشهٔ دنیا نسل به نسل به ارث رسیده است. تفاوت‌هایی که در این افسانه‌ها دیده میشوند، عموماً در نوع برداشت هر قوم از کم و کیف این فاجعه خودنمایی میکند، به طوری که هر یک از آنها نوع کشتی نجات، دلایل تفسیری خشم خدایان و آسمان، روش زندگی بعدی نجات یافتگان و حتی احتمال تکرار مجدد این فاجعه را با توجه به محل جغرافیایی و زیستگاه خود



تبیین و تعریف کرده اند. با تمام تفاوتهای موجود، نکات ذیل در بیشتر این داستانها به چشم میخورد:

۱ ـ خبر سیل و توفان قریب الوقوعی توسط خدا به قهرمان داستان (Zisudra سومری به معنای «آن که زیستن میداند»، Utnapishtim بابلی به معنای «حیات را دید» و نوح در تورات و قرآن با معنای کسی که نوحه میکند) داده میشود.

۲ ـ به او ساختن یک کشتی بزرگ، همراه با دادن نقشه و مختصات دقیق آن، توصیه میشود (در روایت بابلی اضلاع این کشتی صد و بیست و ارتفاع آن صد و چهل ذراع، اما در روایت تورات طول آن سیصد و عرضش پنجاه و ارتفاع آن سی ذراع قید شده است).



۳ ـ بدنهٔ کشتی برای جلوگیری از نفوذ آب به داخل قیراندود میشود.

۴ ـ وی انواع جانوران را به صورت جفت، اعم از پرنده و چرنده و درنده و خزنده، وحشی و اهلی، با خود به کشتی میبرد. (البته در گزارش دیگری از تورات [پیدایش، ۷: ۲ و ۳] آمده : «از همه بهایم پاک و پرندگان آسمان هفت هفت نر و ماده و از بهایم ناپاک دودو نر و ماده».)

۵ ـ زمان و مدت توفان معین میشود (در روایت بابلی توفان هفت روز به طول می انجامد، اما در تورات چهل روز و چهل شب.).

۶ ـ بر اثر جاری شدن سیل تمامی موجودات و انسانها که در خارج کشتی اند نابود میشوند.

۷ ـ پس از انقضای مدت تعیین شده توفان و سیل فرو می‌نشیند و کشتی بر قلهٔ کوهی آرام می‌گیرد (نام این کوه در روایت بابلی نیسیر و در تورات آرارات ذکر شده است.).

۸ ـ شخص نجات یافته جهت اطلاع از وضعیت خشکی، پرندگانی را از کشتی بیرون می‌فرستد که آخرین آنها باز نمی‌گردد (در روایت بابلی سه پرندهٔ رها شده به ترتیب کبوتر، پرستو و کلاغ اند، اما در نقل تورات ابتدا زاغ و پس از آن سه بار و به فاصله هفت روز، کبوتری رها میشود، البته با این تفاوت که کبوتر تورات با آوردن برگ زیتون تازه پیامی از امید می‌آورد، در حالی که طبق داستان بابلی، کلاغ از کشتی نجات یافته دورشده، به دلیل دست یافتن به غلات و دانه‌های دورمانده از یغمای سیل دیگر باز نمی‌گردد.).

۹ـ وی پس از یافتن خشکی و به شکرانهٔ نجات یافتن، برای خدا یا خدایان قربانی می گذراند (در روایت بابلی پس از گذرانیدن قربانی شراب مقدس می‌نوشد، اما در روایت تورات از تقدس شراب خبری نیست و نوح به شکرانهٔ نجات، فقط از همهٔ حیوانات و پرندگان پاک بر مذبح ساختهٔ خویش قربانی‌های سوختنی تقدیم میکند.).

۱۰ـ خدا یا خدایان قربانی را می‌پذیرند.
۱۱ـ به او از جهت آینده اطمینان داده میشود.
این داستانها جدا از شرح و بسط نمایشی که دارند همه حقایقی مقدس و مینوی را بازگو می کنند: توفان به طور کلی درطغیان و گناهکاری انسانها، و یا در کهنگی و فرتوتی عالم خلاصه میشود، عالم به تدریج ویران میشود و به سبب ناتوانی زوال می‌یابد و این دلیلی است برای آن که عالم دوباره آفریده و بازسازی شود. کشتی محلی محفوظ را معرفی میکند که سبب نجات راکبین است و شخص قهرمان داستان با نام اوت ناپیشتیم یا نوح شخصی است والا مقام، ملهم، هدایت کننده، و کشتی‌بان کشتی.
توفان نوح در بُعد جهانی وقوع حادثه ای است که به صورت نمادین، شخصی بزرگوار خلقتی نوین را می‌آفریند. اینها همان امور مقدسی هستند که مرکز و زیربنای این ششصد نوع اسطوره را تشکیل می‌دهد. کشتی، کشتی‌بان، و طوفان نمادها و سمبلهایی هستند این حقیقت را شرح میدهند و تمامی اجزاء دیگر بنا بر شرائط اقلیمی آن قوم به جهت شرح و داستان‌گویی به این الگوها اضافه گردیده است.
در آثار بهائی حضرت بهاءالله به کرات این الگوها را با بیان سمبلهایی یادآوری می نمایند. مثلاً کشتی نمادی از امر الهی و راکبین نمادی از مؤمنان و اجابت‌کنندگان ندای الهی هستند که نجات یافته و حیات روحانی نوین می‌یابند.
در این مثال به وضوح دیدیم که چگونه این الگوها تقریباً به طور جهانی و بدون در نظر گرفتن یک مکان خاص در بین بشریت اتفاق می‌افتند و به شکلها و صور مختلف خود را در ادیان نشان میدهند. این پدیده بازآفرینی در اسطوره نامیده میشود که خود مبحثی بسیار وسیع و دامنه‌دار و تنها بخشی از تمامی ابعاد مختلف اسطوره شناسی را به خود اختصاص میدهد. بازآفرینی اسطوره‌ها نقش مهمی را در ادیان ایفا می‌نماید.
در این نوشتار هدف این است که با کمک ذکر چند نمونه از این بازآفرینی‌ها نقش و تأثیر اسطوره‌ها را در ادیان به طور خلاصه بررسی نماییم. در تشریح این مطلب، بیان را با ذکر دو نمونه از اعتقادات دیانت مقدس مسیح آغاز کرده و در بررسی خود خواهیم دید چگونه اسطوره‌های قدیمی مصری الهام‌بخش شکل‌گیری این عقاید اسطوره ای مذهبی میگردد و تاریخ ادیان را متأثر میسازد. سپس با ذکر چند مثال از بازآفرینی اسطوره ای در دیانت بهائی، به نقش دیگر اسطوره‌ها به عنوان نماد و سمبل جهت بیان حقائق معنوی و مینوی اشاره خواهد شد و مطلب با ذکر مختصری از نقش بازآفرینی زمان و مکانهای مقدس اسطوره‌ها در شکل‌گیری مناسک و آئینهای دینی خاتمه می‌یابد. قبل ازادامه، یادآوری این نکته ضروری به نظر میرسد که تمامی اسطوره‌ها مفصل و مشروح است و جهت اختصار از بیان جزئیات خودداری میشود و تنها به ذکر نکات اساسی و مربوط به مبحث بسنده میگردد.

بازآفرینی اسطورهٔ اوزیریس (Osiris) خدای قیام و احیاء Ressuection





Osiris اوزیریس پادشاهی بسیار پر قدرت و با نفوذ که بر تمامی مصر حکومت مینماید و بسیار مورد علاقهٔ همسر و خواهر خود Isis می‌باشد. به جهت حسادت، به دست برادر خود Set به قتل میرسد. همسرش Isis با کمک خدایان شفا او را زنده میکنند ولی وی در عالم دیگری که مختص مردگان است به حیات خود ادامه میدهد و فرمانروایی مینماید و حکومت خود را در زمین در درون پسرش Horusاحیاء مینماید. این اسطوره یکی از معروفترین اسطوره



هاست و بازتاب زیادی در ادیان دارد. یکی از موارد بازآفرینی آن را میتوان در مورد قیام حضرت مسیح پس از مرگ و عروج جسمانی وی به آسمانها مشاهده کرد. مسئلهٔ قیام میسح پس از مرگ و دوباره زنده شدن آن حضرت یکی از اعتقادات مهم مسیحیت به شمار میرود و البته میدانیم که حضرت بهاءالله آن را تفسیر و تعبیر نموده اند که منظور قیام روحانی آن حضرت بشمار میرود. قصد ما در این گفتار بررسی این تعبیر نیست، بلکه منظور آن است که آن را از دید اسطوره بررسی کنیم و دلائل شکل‌گیری این اسطورهٔ دینی را تجزیه و تحلیل نمائیم.

جستن علت اسطوره‌سازی در ادیان، امری مبهم و مشکل است. شاید اصلی‌ترین علت آن میل به بزرگ کردن و تقدس دادن به اشخاص و اعتقادات دینی می‌باشد. این یک حقیقت مسلم و لاینفک از مفهوم پارسایی و تقوای دین می‌باشد که معتقدان هر دینی منبع ستایش و پرستش خود را به واسطهٔ اسطوره‌ها و افسانه‌ها باشکوه جلوه نمایند و بستایند. و البته هر بار که این داستانها بازگویی و باز آفرینی می‌گردند جزییاتی جهت مجلل‌تر کردن و بارورتر کردن داستان به آنها اضافه می‌گردد و بدین سبب اسطوره‌ها با گذشت زمان تغییر می‌یابند. به خصوص که در ادیان نسل‌های متفاوتی وجود دارد و معمولاً جز نسل اول، نسلهای بعدی کمتر وجود پیامبر و بزرگان دین را احساس کرده‌اند و تنها گفتارهایی را شنیده‌اند. همین دوری از مبدأ مسئلهٔ خلق اسطوره را تشدید می‌نماید. این مسئله در بازگوئی تدریجی شرح به صلیب کشیدن حضرت مسیح به وضوح قابل بررسی است:

۱ـ قدیمی‌ترین شرح به صلیب کشیده شدن حضرت مسیح در نامه‌های St. Paul نوشته شده که هیچ اشاره ای به خالی بودن محل دفن وی ندارد ولی از ملاقات روحانی مسیح با حواریون سخن می گوید.
(Paul in Letters 33–35 CE)

۲ـ سه زن وارد مدفن شدند. یک مرد جوان در یک لباس سفید خبر میدهد که مسیح آنجا نیست و به پا خواسته است. آن زنان با ترس زیاد از آنجا گریختند و با هیچ کس در مورد آن صحبت نکردند. (St. Mark's Gospel, 70 CE)

۳ـ دو زن به مدفن آمدند. یک فرشته از آسمان به پایین می‌آید. سنگ قبر را عقب زد و می‌گوید که مسیح اینجا نیست، بلکه به پا خاسته است. آنها از آنجا با ترس و سرور بازگشتند و به سوی حواریون شتافتند تا این خبر را به آنها بدهند.
(St. Matthew's Gospel, 75–90 CE)
۴ـ چند زن به مدفن می آیند و می بینند که سنگ عقب زد شده است. دو مرد که در لباس درخشان هستند به آنها می گویند که مسیح اینجا نیست و به پا خاسته است. آنها مکان را ترک می کنند و به دیگر حواریون خبر می دهندکه حواریون به آنها باور نمی کنند. سپس Peter به سوی مدفن می شتابد و آن را خالی می یابد. مسیح دو بار بر حواریون ظاهر می شود و آنها را بر شک خود مطمئن می سازد.
(St. Lukes'sGospel, 80–90 CE)
۵ ـ Mary مجدلیه به مدفن می آید و می‌بیند که سنگ قبلاً کنار زده شده است. به دنبال Peter و John می‌رود. دو فرشته بر Mary ظاهر می‌شوند. مسیح دو بار در اتاقی دربسته بر حواریون ظاهر می‌شود و آنها را بر شک Thomas دلیل محکم می‌دهد. (St. John's Gospel, 50–100 CE)
۶ـ این شرح از همهٔ شروح پیش‌تر می‌رود و حتی مسئلهٔ عروج مسیح را بیان میکند. دو فرشتهٔ مهیب با سرهایی افراشته تا آسمان به مدفن پایین آمدند و با مسیح عظیم الجثه برمیگردند. (The Apocryphal Gospel of Peter, 150 CE)
همان گونه که ملاحظه گردید در ابتدا حواریون از حضور روحانی حضرت مسیح سخن می‌رانند و این داستان در طی صد سال بازگویی به داستان آرامگاه خالی آن حضرت تبدیل میشود، ولی این تنها عامل شکل‌گیری این اسطوره نیست. در طی این صد سال البته دنیای مسیحیت در ارتباط مداوم با ادیان دیگر از یونان، رم و ادیان مصری بوده و تحت تأثیر اسطوره‌های خدایان آنها نظیر Osiris که با آن اشاره رفت و اساطیر مشابه نظیر Attis و Orpheus بوده که پس از مرگ دوباره زنده گشته و دوباره با کامیابی باز گشته اند.
در یک جمع‌بندی عوامل مؤثر در شکل‌گیری اسطورهٔ قیام مسیح عبارتند از:
۱ـ عوامل بیرونی که بواسطهٔ تأثیر از دیگر اسطوره‌ها و همچنین رقابت با ادیان دیگر در بزرگتر جلوه دادن خدایانشان حاصل میشود.
۲ـ عوامل درونی که بر اساس یک اجبار درونی، تجارب شخصی را به اسطوره‌های جهانی مبدل میکند.
این عوامل دست به دست داده و معتقدان را ملزم مینماید که اعتقاد خود را به مسیح به عنوان کسی که او را روحاً زنده در کنار خود تصور می‌کردند به اسطورهٔ عروج جسمانی مسیح Resurrection تبدیل نمایند.
انعکاس اسطورهٔ Osiris را درادیان مختلف نه تنها در ادراک گذشته بلکه در انتظارات آینده نیز میتوان مشاهده کرد. تمام بشارات و مواعد کتب مقدسه در مورد شخص مقدس یا پیامبری که مرده و دوباره باز خواهد گشت و دنیا را از تاریکی نجات خواهد داد و زمین را زنده خواهد کرد مبنی بر این الگو است؛ خدایی که می

میرد و دوباره زنده می‌گردد. نمونهٔ بارز آن اعتقاد مسلمانان به رجعت حضرت مهدی است.[۱]



بازآفرینی الگوی الههٔ زمین
(Earth Goddess, Mother Earth)

زمین به سبب قدرت نمو، باروری، زایش، حیات بخشی و خلق کنندگی برای بشر اولیه نیز از اهمیت خاصی برخوردار بوده و به عنوان یکی از خدایان محسوب میشده است. از آنجا که این خصوصیات الگوی مادر و زن را تداعی میکند، بسیاری ازخدایان به الههٔ زمین یا مادرزمین (Mother Earth, Earth Goddess) موسوم میگردند. از معروفترین این الهه‌ها میتوان به Gaia الههٔ یونان اشاره کرد که مادر کبیر زمین و دنیا و خالق همه چیز می‌باشد. این الهه در رم به Terra معروف می‌گردد.

تداوم و بازآفرینی این الهه‌ها الگوی بسیاری از شخصیتهای مؤنث ادیان را تشکیل می‌دهند. مثال بارز آن حضرت مریم در دیانت مسیحی یا حضرت فاطمه در شیعهٔ اسلام است. این شخصیت یک زن کامل و ایده آل را در دین مجسم میکند که به جنبهٔ مذکر دین تولد میدهد (مسیح در دیانت مسیحی و فاطمه به امامان شیعه) و این خصوصیات زایش و پرورش، فکر اسطوره ای قدرت نمو و پرورش زمین را نمود می‌بخشد. شاهد این مطلب را می توان در قرآن دید: "نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ" زنان شما کشتزار شمایند (بقره، آیهٔ ۲۲۳). در کتاب ریگ ودا نیز مضمونی مشابه یافت میشود.

یکی دیگر از الگوهایی که در رابطه با این الهه‌ها ذکر شده باکره بودن این الهه هاست که در ادیان مخصوصاً برخی از فرقه‌های دیانت مسیحیت به صورت اعتقاد دینی باکره بودن حضرت مریم بازآفرینی گشته است.

قبل از ورود به این مبحث لازم به تذکر است که قصد از طرح این مسئله بحث و تأمل در آن از دید اساطیر است و منظور بررسی آن در جایگاه اعتقادات دینی نیست.

در ابتدایی‌ترین کتاب مقدس عهد جدید که مجموعه ای از نامه‌های St. Paul می باشد هیچ اشاره ای به تولد حضرت مسیح از مریم باکره نشده و حتی هیچ ذکری به طور مستقیم از مریم نگردیده است. تنها اشاره به زنی است که مسیح از وی متولد گردیده است. در نسخهٔ بعدی در Mark's Gospel حتی شرحی سؤال برانگیز تر از بی حرمتی حضرت مسیح به مریم و برادرانش مطرح می‌گردد. مریم و پسرانش به جایی که حضرت مسیح در حال مؤعظه می‌باشد میروند و هنگامی که به مسیح گفته میشود مریم و برادران در پی وی هستند وی پاسخ میدهد که مادر و برادرانم که هستند! سپس به پیروان گرداگرد خود اشاره میکند و میگوید که اینها مادر و برادران من هستند. این ابراز عدم توجه و احترام میتواند اشاره ای به این باشد که

مریم در آن مقطع زمانی حتی به مسیح ایمان نداشته است. غیر از این مطلب هیچ اشاره ای در هیچ یک از اناجیل و در هیچ منبع دیگری مبنی بر باکره بودن مریم نشده است. در واقع داستان تولد مسیح از مریم باکره در انجیل بعدی که توسط Luke و Matthew نوشته شده شروع می‌گردد. به نظر میرسد که Matthew این داستان را به عنوان تحقق بشارت کتاب عهد قدیم در مورد تولد مسیح آغاز نموده است: "بنگرید که زنی باکره باردار خواهد شد و پسری را بدنیا خواهد آورد" (Isiah, 7:14) و ناگفته نماند که در طی شکل گرفتن اعتقاد بکارت حضرت مریم، کلیسا در حال گذر از دنیای یونانی - رمی بوده که اساطیر خدایانی مانند Apollo، Bacchus، Perseus که از مادرانی متولد شده اند که توسط روح القدس نطفهٔ آنها بسته شده است رواج بسیار داشته است.

همچنین دو هزار سال قبل از میلاد مسیح، خدایان زیادی در بین مصریان وجود داشته اند که اعتقاد بوده از الهه‌هایی باکره متولد گردیده اند، از جمله ملکهٔ باکرهٔ مصر فرعون را بدنیا می آورد، Ra خدای خورشید مصر است که از مادری باکره متولد میشود. Isis از معروفترین الهه‌های مصر است که باکره بوده و تمثال وی با فرزندی در بغل به کشورهای مجاور منتقل میشود که امروزه تصویر حضرت مریم در مسیحیت، Hariti در بودائیت، Kuan Yin در تائوئیستهای چین، Kwannon








در تائوئیستهای ژاپن را تداعی مینماید. پس قضیهٔ تولد فرزند از مادری باکره در تاریخ ادیان منحصر بفرد و مختص مسیحیت نیست، بلکه ریشه در اسطوره‌های بسیار قدیمی دارد و جای تعجب نیست که چنین اعتقادی متأثر از اسطوره‌های رایج شکل گیرد.



مهمترین مفهوم در نظر گرفته شده از بکارت در این اسطوره‌ها نشان دادن الگویی برای مادری است که نمادی از تقدس و پاکی است که نتیجهٔ آن بزرگداشت فرزند متولد است. با این دید، بکرزایی مریم جنبهٔ الهی و تقدس حضرت مسیح را تأکید می‌کند، در ضمن اینکه باعث پر اهمیت جلوه دادن بیشتر مریم گردید و در عین واحد نشان از الگوی مادری در تمام و کمالش می باشد، مریمی که مادر مسیح و مادر کلیسا نام می‌گیرد. همان گونه که دیدیم قضیهٔ باکره

بودن مریم مقدس نیز همانند عروج حضرت مسیح تحت تأثیرعوامل مختلف (تحقق بشارات قبل، تقدس دادن به مسیح توسط تولدهای معجزه‌آسا) شکل می‌گیرد. این مثال نمونهٔ دیگری جهت نشان دادن چگونگی بازآفرینی اسطوره‌های کهن به صورت اسطوره ای دینی را ارائه داد و نشان میدهد که چگونه اسطوره‌ها در تاریخ ادیان نقش دارد.





به موازات این اصل به جاست که به موارد مشابهی اشاره گردد که نشان میدهد این مفهوم در ادیان دیگر نیز وجود دارد. نطفهٔ بودا بواسطهٔ روح القدس در کوه‌های هیمالیا بسته میشود و تولد بودا قبلاً به مادر او خبر داده شده بود. حتی اعتقاد بر این است که زرتشت از مادری باکره و توسط شعاعی از نور متولد گردیده است. یکی از شاعران شیعه در یکی از اشعار عربی خود فاطمه دختر پیغمبر اسلام و مادر امام حسن و امام حسین را با اشاره به باکره بودنش مورد تمجید قرار میدهد. البته هیچ یک از این نمونه‌ها مانند مریم در مسیحیت به عنوان یک اصل شاخص در ادیان مطرح نگردیده است، ولی آنچه از بیان این قضیه مورد نظر است نشان دادن یک نمادهای محلی است که چگونه از یک الگوی جهانی نشأت می‌گیرد. این الگو در همهٔ موارد مورد پاکی و معصومیت زن گونه است و تأکیدی بر مقام مهم و والای بودا، زرتشت، مسیح و امام حسین است که از چنین زنانی متولد می‌گردد. مریم و فاطمه بدون در نظر گرفتن شرائط فیزیکی و جسمیشان از دید روحانی باکرهٔ ابدی بوده اند و این حقیقت آنهاست و بکارت نمادی از پاکی و معصومیت آنها.

به همین گونه شاید بتوانیم رفتار و خصوصیات معجزه‌آسای تمامی مؤسسان ادیان را توجیه و تفسیر نماییم. ازجمله صحبت کردن برخی از آنان در نوزادی که در واقع طریقی است برای بیان اینکه آنها کودکانی عادی نبوده اند. تنها پی آمد این قضیه زیر سؤال بردن تاریخ ادیان است که الیاد اسطوره‌شناس معروف این تداوم اسطوره ای در تاریخ ادیان را گزافه‌گویی و تحریف حقائق تاریخی نمی‌داند، بلکه آنها را آشکار کردن حقائق روحانی در چارچوب مکان و زمان مقدس به صورت حوادث فیزیکی در روی زمین بر می‌شمارد. بنابر این حقیقت ارائه شده مهم است، نه شکل فیزیکی واقعه و تاریخیت آن.

همچنین باید در نظر داشت که در یک واکنش فیزیکی چند الگو می‌توانند با هم ارائه گردند و اینکه کدام یک از این الگوها به وسیلهٔ افرادی که با این داستانها ملهم میشوند انتخاب گردد بستگی به شرائط اجتماعی دارد. مثلاً بکارت الگوی زن و نقش مادرگونهٔ وی یک الگوی اجتماعی است ولی این تنها الگوی زن نیست. تاریخ دینی همچنین مثالهایی از زنان شاخص دینی را به نمایش می‌گذارد که در شرائط سخت و جایی که مردان ناتوان بوده اند به پا می‌خیزند و اعادهٔ حق می‌نمایند. نمونهٔ بارز آن Draupadi زن قهرمان کتاب Mahabharat (کتابی مشابه شاهنامهٔ

فردوسی شامل افسانه‌های کهن هندی) است که در مقابل وقاحت ریش‌سفیدان شهر می‌ایستد و آنها را رسوا می‌نماید.
مثال دیگر آن در تاریخ اسلام فاطمه همسر علی است. وقتی مردم مدینه اطراف خانهٔ حضرت علی را محاصره کرده بودند و او را تهدید می‌نمودند فاطمه به پا خاست و از عموم مردم طلب کمک کرد. مثال دیگر در این زمینه زینب دختر فاطمه می‌باشد. در حالی که بیشتر خانواده‌اش کشته شده یا به اسارت گرفته شده بودند در مقابل حاکم کوفه و خلیفه یزید می‌ایستد و باعث تحقیر آنها می‌گردد و نمونهٔ بارز و ملموس آن طاهره در تاریخ بابی و بهائی است که در مجمع بدشت به نشان منسوخ کردن احکام اسلام و طلوع عهد جدید بدون حجاب ظاهر می‌گردد. این چنین الگوهایی که بر خلاف معیارهای اجتماعی ظاهر می‌گردند هنگامی فعال می‌گردند که شرائطی استثنایی رخ دهد.
بازآفرینی این الگوها را در تاریخ اخیر مشاهده می‌کنیم. مثلاً نمونهٔ زینب به عنوان یک اسطوره حاکی از رل مهم زن در مبارزه توسط زنان شیعه در طی دوران انقلاب اسلامی در ایران بازآفرینی شد و شگفت آنکه همزمان با آن در نقطه ای متناقض، اسطورهٔ طاهره نیز در بین زنان بهائی که تحت شکنجه و کشتار جامعهٔ اسلامی بوده اند در طول همان انقلاب تکرار میشود. این جاست که اسطوره‌ها نقش اندرزها را در یک مجموعهٔ اخلاقی والا به عهده گرفته و سرمشق‌هایی دراختیار بشر می‌گذارند که بر طبق آنها زندگی خویش را بسازد. در واقع تطبیق و همانندسازی با قهرمانان اساطیری است که منشورهایی در مورد رفتار اخلاق دینی به دست میدهد.[۲]

بازآفرینی اسطورهٔ استریا (Astraea) الههٔ حکمت و پاکی

وی از الهه‌های یونان است که به الههٔ ستاره یا دوشیزهٔ ستاره معروف است. در یک دستش مشعل نورانی و در دست دیگرش ترازوی عدالت قرار دارد و به همین خاطر به نام الههٔ حکمت معروف است. بر اساس اسطورهٔ مربوطه، وی آخرین موجود فناپذیر در بین انسانها در روی زمین بود ولی انسانیت به فساد کشیده شد و عصر طلایی به انتها رسید. بنابر این زمین را ترک کرد و به صورت ستاره ای درخشان در صورت فلکی دوشیزه Virgo آسمان جای گرفت. اعتقاد بر این است که هنگامی که عصر طلایی جدید ظاهر شود او را با خود خواهد آورد. گفته شده که وی قاضی ارواح صعود کرده و مسئول باز کردن و بستن دروازه‌های عوالم نور می باشد. این الگو در کتاب عهد قدیم و جدید با نام سوفیا Sophia الههٔ حکمت بازآفرینی می شود.[۳] خصوصاً نقش مرکزی در آئین یهودیت دارد. در کتاب امثال سلیمان Proverbs و حکمت سلیمان Book of Wisdom به عنوان یک موجود مؤنث الهی، ازلی، ابدی، نورانی و متجلی از خدا که در رستگاری بشر در تمامی طول تاریخ سهیم است به تصویر کشیده شده و مورد مدح و ستایش قرار گرفته است



و حضرت بهاءالله این الهه را با ظهور عصر طلائی خود با نام حوری به همراه آوردند.

تصور فرشتگان و موجودات آسمانی در خیلی از ادیان سنتی مشترک می‌باشد. در بسیاری از این موارد آنها به صورت جنس مؤنث به تصویر کشیده شده اند. در قرآن به نظر میرسد که مفهوم فرشتگان مذکور در یهودیت و مسیحیت بسط داده میشود و به شکل حوری الهی به عنوان همنشینان بهشتی مؤمنان مذکر تجسم می‌گردد. لازم به ذکر است که کلمهٔ حوری جمع کلمهٔ حورا به معنای سفیدی است و مخصوصاً به چشمان بزرگ غزال و تیز شاخ به علت تمایز سفیدی چشمانشان در مقابل سیاهی مردمک اطلاق میشود. این مفهوم بعدها بسط داده شد و در قرآن با عنوان حورا در بیان جنس مؤنثی که چشمان سیاه بزرگش در مقابل سفیدی پوستش چشمگیر است مورد استفاده قرار گرفت. این موجودات بهشتی در بسیاری از آیات قرآنی با خصوصیاتی از قبیل همنشینانی مقدس، باکره، زیبا، ملبس به لباس ابریشمین نازک، دارای چشمانی زیبا، که در چادرها و خیمه‌های بزرگ مفرش به فرشهای زیبا و گرانقدر بر متکاهای سبز تکیه زده اند توصیف گشته اند. حضرت بهاءالله این حوری را با این مشخصات در ارتباط به معنای بهشت بکار می‌برند: "و اما الجنه، حق لا ریب فیه و هی الیوم فی هذا العالم حبی و رضائی و من فاز به لینصره الله فی الدنیا و بعد الموت یدخله فی جنه ارضها کارض السموات و الارض و یخدمنّه حوریات العز و التقدیس فی کل بکور و اصیل" (حضرت بهاءالله، مجموعه‌هایی از الواح جمال اقدس ابهیٰ که بعد از کتاب اقدس نازل شده، ص۱۲۰)

در کتاب ایقان حوری به عنوان درک حقیقت دین و کلمهٔ باکره به معنای حقیقتی که دست نخورده و مستور مانده تعبیر گردیده است: "چقدر از لئالی بی شمار که ناسفته در صدف قلب مانده و چه مقدار حوریات معانی که در غرف‌های حکمت مستور گشته که احدی مسّ آنها ننموده «لم یطمثهن انس و لا جان» (سورهٔ رحمن، آیهٔ ۵۶)." (حضرت بهاءالله، کتاب ایقان، ص۴۶)

شاید فرهنگ قوی مردسالاری عرب را بتوان یکی از دلایل استفادهٔ تجسم جذاب جنس مؤنث توسط حضرت محمد دانست که حضرت بهاءالله نیز این تصویر را ترویج و بسط داده اند. ولی با مراجعه به دیگر آثارشان، حضرت بهاءالله مفهومی بس والاتر از آن در نظر دارند. اولاً آن را در مقام روح الهی تجسم می‌بخشند که اولین بار در سیاه چال طهران بر ایشان ظاهر می‌گردد و حامل وحی الهی به مظهر ظهوراست که البته بعدها در آثار دیگرشان مانند لوح ملاح القدس، لوح حوریه، لوح غلام الخلد، ظاهر میشود. حضرت ولی





امرالله آن را تجسم روح الهی بر حضرت بهاءالله در سیاه چال طهران توصیف می فرمایند و در مقام دوم در یکی دیگر از الواح ایشان به مفهوم امانت بکار گرفته میشود. این دو مفهوم، این حوری را از حوری قرآن که تنها یک همنشین بهشتی است متمایز می‌کند.

پس از ذکر این مختصر در بیان حوری و در ادامهٔ مطلب مبنی بر اثبات ادعای تشابه و بازآفرینی الههٔ Astraea و Sophia به قسمتی از یکی از الواح حضرت بهاءالله ارجاع می‌شود که می‌فرمایند:

قل للحوریّة الفردوس ان اخرجی من غرف القدس باسمی الأبهی ثمّ اسمعی نغمات الأبدع الاحلی عمّا ارتفع عن جهة عرش ربّک العلیّ الاعلی ثمّ اطلعی عن افق النّقاب بطراز الحوراء و لا تحرمی العباد من انوار وجهک البیضاء و ان سمعت تشهّق اهل الأرض و السّماء لا تحزنی دعیهم لیموتنّ علی تراب الفناء و ینعدمنّ بما اشتعلت فی نفوسهم نارالبغضاء ثمّ غنّی علی احسن النّغمات بین الارضین و السّموات فی ذکر اسم ملیک الاسمآء و الصّفات و کذلک قدّرنا لک الامروانّا کنّا قادرین ایّاک ان لا تخلعی عن هیکلک الاطهر قمیص الأنور ثمّ زدی علیه فی کلّ حین من حلل البقاء فی جبروت الأنشاء لیظهر منک طرازالله فی کلّ ما سواه و یتمّ فضل ربّک علی العالمین و ان وجدت من احدٍ رائحة حبّ ربّک ان افدی نفسک فی سبیله لانّا خلقناک له و لذا اخذنا عنک العهد فی ذرّ البقاء عند معشر المقرّبین و لا تجزعی عن رمی الظّنونات من اهل الاشارات دعیهم بانفسهم لانّهم اتّبعوا همزات الشّیاطین ثمّ صیحی بین الأرض و السّمآء تالله الحقّ انّی لحوریّة خلقنی البهآء فی قصراسمه الابهی و زیّن نفسی بطراز الاسماء فی الملأ الأعلی و انّی لقد کنت محفوظة خلف حجبات العصمة و مستورة عن انظر البریّة اذاً سمعت ابدع الالحان عن شطر ایمن الرّحمن و شهدت بانّ الجنان تحرّکت فی نفسها شوقاً لاستماعها و طلباً للقائها." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص۱۸۱)

این فراز قسمتی از دعای سلیمان را در کتاب حکمت یادآوری میکند که وی از خدا میخواهد: "حکمت (سوفیا) همنشینی تاج و تخت خود را به من عطا کن." "او را ازآسمانهای مقدس خود به عرش با شکوه و نورانی خود بفرست. من او را بیش از زیبائی و عافیت دوست داشتم. او را بر نور ترجیح دادم چه که درخشش او هرگز خاموش نمی‌شود." (Wis 7:10). و دوباره می‌گوید: او در واقع درخشنده‌تر از خورشید است. او در میان تمام کواکب چشمگیرتر است." (Wis 7:29) "من شما را خوانده ام و شما مرا رد کرده اید." و از آنجا که مواعظ و نصایح وی نادیده گرفته شده می‌گوید: "سپس آنها مرا فرا می‌خوانند ولی من پاسخ نخواهم گفت. آنها مرا مشتاقانه جستجو خواهند کرد و مرا نخواهند یافت. آنها از دانش من متنفرند. آنها تقوای یهوه را انتخاب نکرده اند و هیچ نظری به نصایح من نداشته اند. آنها تمام مواعظ من را پشت گوش انداخته اند. بنابر این باید نتیجهٔ عمل خود را در زندگی ببینند." (Prov 1:28–31)." "زیرا سوفیا در حرکت از هر چیزی سریعتر است. او بسیار پاک و طاهر است. او در تمام چیزها رخنه و نفوذ می‌کند. او نفس قدرت

خداست، تجلی پاک بهاء الهی. بنابر این هیچ ناخالصی نمیتواند در او رخنه کند زیرا او انعکاس نور خداست. آئینهٔ ضد زنگ قدرت فعال خداوند، تصویر الههٔ او. گرچه او تنهاست می‌تواند هر کاری را انجام دهد. غیر قابل تغییر است. دنیا را نسل پس از نسل منقلب میسازد.". (wis, 7:24–27)

پس از مطالعهٔ این دو فراز و همچنین مراجعه به دیگر آثار حضرت بهاءالله در مورد حوری و توصیفات سوفیا در قسمتهای مختلف عهد قدیم، خصوصاً در کتاب امثال سلیمان، خصوصیات مشترک سوفیا و حوری را میتوان این گونه خلاصه کرد:

۱- ارتباط سوفیا و حوری با نور، فروغ و پرتو افشانی (خصوصیت بارز سوفیا در ادبیات حکمت نور است).

۲- ارتباط سوفیا و حوری با عرش.

۳- تأثر سوفیا و حوری از نوحه و ندبهٔ مردم زمین (حضرت بها الله به نوحه و ندبه مردم زمین اشاره می‌کنند و حوری را مخاطب می‌سازند که متأثر نشود چه که این رنجش‌ها نتیجهٔ تنفر آنهاست. وظیفهٔ او این است که به ستایش پروردگار مشغول باشد.).

۴- طهارت و پاکی.

۵ - توانایی هر دو در انعکاس تصویر الهی.

۶- قدرت هر دو در تقلیب بشر، خصوصاً در کتاب امثال سلیمان.





بازآفرینی اسطورهٔ خدایان خورشید Sun God

تمامی تاریخ، حکایت از ادراک بشر از موجودی والا و مطلق دارد. این قدرت مافوق به پدر آسمان یا خدای آسمان (Sky Father, Sky God) معروف می‌گردد. وجه تسمیهٔ این قدرت مافوق به آسمان را میتوان اولاً به جهت دور و غیر قابل دسترس بودن آسمان، و در ثانی به جهت جایگاهی برای خورشید که مرکز نور و حیات است وجایگاهی برای ابرها که منبع آب زندگانی هستند توجیه کرد، در ضمن اینکه به علت وسعت و گستردگیش محلی برای رفت و آمد خدایان محسوب میشده است. از معروفترین خدایان آسمان میتوان Horus (خدای آسمان مصر) و Jupiter (خدای آسمان یونان) را نام برد.



در پهنهٔ این آسمان خورشید نیز به جهت نور، حرارت و نیروی حیات‌بخش خود یکی از اولین و طبیعی‌ترین مراکز ستایش و پرستش بشر بوده است. خصوصیات منحصر بفرد خورشید از قبیل غیر قابل تجزیه بودن، فنا ناپذیر بودن، ابدی بودن، خالق نور و انرژی حیات‌بخش بودن باعث شد که به عنوان مرکز قدرت و توانمندی در نظر گرفته شود و عنوان تعدادی از خدایان را به

خود اختصاص دهد. از جملهٔ این خدایان میتوان به Mithra خدای ایرانیان، Ra ، Orisis خدای مصریان، Bel خدای آکادیان، Adonis ، Apollo خدای یونانیان اشاره کرد که همگی به عنوان تجسم خورشید در روی زمین و به عنوان خدای خورشید شناخته شده بودند. معمولاً این خدایان نشانی از دیسک یا هالهٔ خورشید در بالا یا اطراف سرشان به همراه داشته اند و در تعدادی از این اسطوره‌ها صحبت از کالسکه یا قایقی بوده که خدایان با آن شب هنگام ازغرب به شرق مسافرت کرده و صبح هنگام دوباره در آسمان ظاهر میشده اند. اما چگونگی سیر تداوم حضور این خدایان در ادیان امروزی با ظهور بنیانگذاران دینی قابل توضیح و تشریح است وهم سانی خیلی قوی در بین مؤسسان دینی و شخصیت اسطوره ای خدای خورشید وجود دارد وهمهٔ آنان به نوعی مظهری از خدای خورشید در روی زمین هستند.






همان گونه که میدانیم تمامی پیروان، مؤسسان دین خود را به عنوان منابع نور روحانی که سبب حیات وخلقت نو بشریت می باشد توصیف مینمایند. تاریخ ادیان شاهدی گواه بر این است که همواره ارتباط مظاهر الهیه با نور و خورشید در ادیان متجلی بوده است. میترا خدای باستان ایرانیان و هندوها خدای خورشید است، آتش که سمبلی از نور و حرارت خورشید است مورد پرستش زرتشتیان می‌باشد، حضرت موسی خدا را به صورت نور و آتش افروخته در کوه طور ملاقات می کند، حضرت مسیح در کوه طابور با نوری درخشان متجلی می شود Transfiguration و با ایلیا و حضرت موسی ملاقات می‌نماید، خداوند در سورهٔ نور قرآن به نور آسمانها و زمین تسمیه می‌گردد (الله نورالسموات و الارض) و سرانجام این الگو با ظهور حضرت بهاءالله به معنای نور الهی و به عنوان نهایت درخشش آفتاب الهی به منصهٔ ظهور میرسد. حتی ترسیم و تجسم مؤسسان ادیان با هاله‌های نور و اشعه‌های خورشید گونه در اطراف تمثالشان در بین پیروان مؤکد و حاکی از این مطلب است. در دیانت اسلام کشیدن تصویر از مقدسان دینی جائز نیست ولی بازتاب هاله‌های خورشیدی را میتوان در نوشتار نستعلیق آیات الهی ملاحظه نمود. در دیانت بهائی نیز به همین گونه انعکاس می‌یابد. نمونه ای از آن را میتوان در ترسیم «یابهی‌الابهاء» بر سر در روضهٔ مبارکه مشاهده کرد.




الگوی خدای خورشیدی به علت دارا بودن خصوصیاتی بی شمار، مبدأ بسیاری از اساطیر می‌گردد. مثلاً حضور خورشید یا غیاب خورشید،





مسئلهٔ شب و روز، سپس نور و ظلمت و در نتیجه آفرینندهٔ مفاهیم خیر و شر می گردد و یا در نظرگرفتن خورشید در سه نقطهٔ متفاوت طلوع، در وسط آسمان و نهایت درخشش و در محل غروب که خدایان متعلق به هر گروه ویژگیهای مختص خود را در بردارد و یا چرخش خورشید و مستقر شدنش در صور فلکی و در نتیجه حصول چهار فصل و ارتباط آن با باروری و نمو کشاورزی مفهومی بسیار ساده و ابتدایی است که اساطیر دیگری را شکل می‌دهد. اسطورهٔ تموز خدای بابیلون و سومریها از آن جمله است.

بازآفرینی اسطورهٔ تموز Tammuz خدای برکت و حاصلخیزی

تموز خدای خورشید در نهایت تابش و درخشش و خدای برکت و حاصلخیزی است. Ishtar (الههٔ مربوط به سیارهٔ ونوس و الههٔ باروری در زمین) همسر وی است. Tammuzبه دست Ishtar کشته میشود. Ishtar که ازمرگ تموزغمگین گشته است تصمیم میگیرد به جهان زیرین سفر کرده و تموز را با آب چشمهٔ شفا دهنده و آب حیات به زندگی دوباره باز گرداند. Ishtar به جهان زیرین می رود اما در آنجا به دست خواهر تموز (آرشیکیجال) به جنازه ای سرد و بی روح تبدیل میشود. در نتیجه با غیبت طولانی Ishtar جهان بیرون به قحطی و خشکسالی دچار میشود زیرا با نبودن Ishtar (خدای باروری در زمین) زاد و ولد کاهش یافته بود. خدایان زمین با روبرو شدن چنین وضعیتی به آرشیکیجال دستور دادند تا Ishtar را آزاد کند و با دادن آب و غذای حیات بخش Ishtar زنده گردید. اما وی باز گشت خود را به زمین مشروط به زنده شدن و بردن شوهرش Tammuz به زمین دانست و این گونه خدایان با شرط او موافقت کردند و با بازگشت Ishtar و Tammuz دوباره حاصلخیزی و سرسبزی به زمین باز گشت. اسطورهٔ تموز یا خدای برکت و حاصلخیزی تفسیر انسانی و ابتدایی تحولاتی است که بر مظاهر طبیعت و تغییرات فصول عارض میشود و مرگ حاصلخیزی را در پی دارد.

انعکاس وبازآفرینی این اسطوره را درتاریخ ادیان میتوان در دو مقیاس مشاهده کرد: در مقیاس وسیع، انعکاس آن را در تجدید و احیاء ادیان پس از انحطاط و فرسودگی آن می‌بینیم که حضرت عبدالبهاء آن را در کتاب مفاوضات با شرح و مقایسهٔ آن با فصول طبیعی بهار، تابستان، پاییز و زمستان توصیف می‌نمایند. همان گونه که هر بهاری زمستان و خزانی در پی دارد، بهار روحانی هر دینی نیز با بدع دیانتی جدید آغاز می‌گردد.

درمقیاسی کوچک شاهدیم که چگونه بنیان‌گذاران ادیان به علت انحطاط اخلاقی پیروان خود مجبور به ترک ملت خود گشته (مرگ تموز) به صحرا یا جایی دور از انظار پناه برده و سپس جهت احیاء و تقلیب به ملت خود بازگشته اند. مثلاً حضرت بودا مدتی را در زیر درخت به عبادت و تعمق میپردازد و با شیطان مبارزه میکند، حضرت مسیح چهل روز در صحرا در مبارزه با وسوسهٔ شیطان به سر می برد، حضرت محمد دورانی از شک و تردید را پشت سر می‌گذارد و حضرت بهاءالله دو سال را در کوه‌های سلیمانیه عزلت اختیار نمودند.

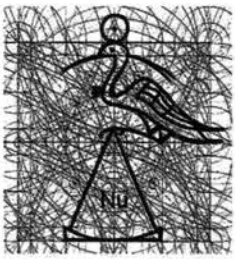




بازآفرینی اسطورهٔ Ra خدای خورشید

Ra از معروفترین و اساسی‌ترین خدایان خورشیدی مصریان است. بالاترین رتبه و مقام خدایان را به خود اختصاص میدهد که به معنای خورشید در وسط آسمان و در نهایت تابش می‌باشد. اعتقاد بر آن است که این خدا با کشتی خود همه جا سفر می نموده و بر تمامی عوالم آسمان، زمین و حتی جهان زیرین (متعلق ارواح می‌باشد و عالم پس از مرگ را به خود اختصاص می‌دهد) حکمرانی می‌کرده است. هر کدام از موجودات را با نام سرّی آنها نامید و سپس آنها را خلق کرد و بالاخره انسانها از سرشک و اشک او آفریده شدند. سر این خدا به شکل عقاب است و دیسکی از آفتاب بالای سر وی می‌باشد.







تولد این خدا بسیار شنیدنی است. در پی سیل جهانی عظیمی که رخ میدهد خشکی سر بر می‌آورد (Nun or Nu). از این سرزمین خدای آفتاب (Ra) متولد می شود. ققنوس (در ادامهٔ مطلب به اسطورهٔ این پرنده اشاره خواهد شد) این آفتاب را با خود حمل کرده و به آسمان منتقل کرده و در وسط آسمان جای میدهد. این داستان تداعی کنندهٔ داستان نوح است که پس از فروکش کردن سیل بزرگ با کشتی خود بر خشکی فرود می‌آید. سپس سه کبوتر را به فاصلهٔ ۴۰ روز جهت اطلاع از وضعیت خشکی به آسمان رها می‌کند و در پایان ۱۲۰ روز خورشید ظاهر میگردد.

اسطورهٔ خدای Ra درظهور حضرت بهاءالله بازآفرینی می شود. این همسانی از جهات زیر قابل بررسی است:

۱ـ هر دو مظهر خورشید در وسط آسمان.

"شمس جمال الهی از مشرق غیب ربانی طالع شده و بر جمیع ممکنات مشرق گشته فیا طوبی لک ان تنور باشراقها." (حضرت بهاءالله، لوح درویش صدق علی[۴] INBA، ج۳۲، صص ۳۱ ـ ۳۱۳)
"این قرن قرن جمال مبارک است و این عهد از اعصار شمس حقیقت. طلوعی عجیب دارد و ظهوری غریب. آفتابش در نقطهٔ احتراق است و مه تابانش در اشدّ اشراق." (حضرت عبدالبهاء، منتخباتی از مکاتیب، ج۴، ص۱۷۴)
۲ـ حکمران تمامی عوالم.
"مقام ملکوتی ایشان (مظاهر مقدسهٔ الهیه) محیط بر جمیع اشیاء است و واقف بر جمیع اسرار و عالم بر جمیع آثار و حاکم بر جمیع اشیاء." (حضرت عبدلبهاء، امر و خلق، ج۲، ص۳۹)
۳ـ خالق انسانها با خواندن افراد با نام سرّی آنها (تداعی کنند اظهار امر حضرت بهاءالله در باغ رضوان است که با انزال الواحی هر یک از نفوس را به لقبی ملقب نموده و آنها را خلقتی جدید بخشیدند.).
۴ـ آفرینش انسانها از سرشک و اشک. قسمتهایی از لوح «هو منفخ الروح» حضرت بها الله را یادآوری می‌نماید که در آن حضرت بهاءالله با بیانی بسیار شیرین و عرفانی خلق را محصول قطرات شرابی می‌دانند که از کوثر جمال الهی فرو می ریزد و سپس با غبار گیسوی حوری در آمیخته و نفس الهی در آن دمیده می‌شود.
"امر بخلق جدید و صنع بدیع گشت ... در این حین نسیم صبای قدسی از سبای فردوس معنوی بوزید و غبار لطیف معطّری از گیسوی آن حوری روحانی آورد و در آن ساعت چند قطره شراب نورانی از کوثر جمال حضرت رحمانی در آن غبار چکید و دست قدرت صمدانی از کنز غیب رحمت سلطانی ظاهر شد و آن غبار روحانی را بماء عذب نورانی عجین فرمود و بعد نَفَسی از نَفْس قِدمانی در او دمید ..." (حضرت بهاءالله، مجموعهٔ الواح مبارکه چاپ مصر، صص ۲۷۲ـ۲۷۴)
و یا در قسمتی از لوح تفسیر حروف مقطعهٔ قرآن با بیانی بسیار زیبا و عرفانی شرح خلقت را به سرشک قلم تشبیه می‌فرمایند که به صورت جوهری سیاه بر صفحه و لوح این عالم نقاط و خطوط اسرار الهی را نقش میزند و بدین ترتیب خلقت تکوین و تدوین شکل می گیرد. (این لوح در مائدهٔ آسمانی، ج۴، درج شده است.)
۵ـ ارتباط هر دو شخصیت با عقاب که به شاهباز یا شهباز نیز موسوم است. همان گونه که ذکر شد سر Ra به صورت عقاب ترسیم شده است و حضرت بهاءالله نیز خود را با نماد شاهباز به تصویر کشیده اند: "هوالله شاهباز عشق از افق قدس الهی ظاهر گشته تا جمیع طیور را به نفحات بدیع خود مست و بیهوش گرداند" (حضرت بهاءالله، لوح درویش صدق علی، INBA ، ج ۳۲، صص ۳۱ ـ ۳۳)
در بیانی دیگر ارتباط خود را با آفتاب و متعاقباً عقاب توصیف می‌نمایند: "زبان خرد می‌گوید هر دارای من نباشد دارای هیچ نه، از هر چه هست بگذرید و مرا بیابید. منم آفتاب بینش و دریای دانش، پژمردگان را تازه نمایم و مردگان را زنده کنم. منم

آن روشنی که راه دیده بنمایم و منم آن شاهباز دست بی نیاز که پر بستگان بگشایم و پرواز بیاموزم." (حضرت بهاءالله، مائدهٔ آسمانی، ج۷، ص۱۵۷)
توضیح آنکه شاهباز مترادف با عقاب است و در ترجمهٔ انگلیسی این بیان مبارک نیز Royal Falcon استفاده میشود. شاهباز یا عقاب همیشه به عنوان مظهر قدرت و شاه پرندگان در اسطوره‌ها مخصوصاً اسطوره‌های یونانی و مصری استفاده گردیده است. شهباز پرندهٔ مورد احترام زئوس Zeus پدر خدایان رومیان بوده است. در ایران باستان نیز به عنوان پرنده ای مقدس جایگاه خاصی را در بین اسطوره‌ها به خود اختصاص میدهد تا آنجا که زرتشت، اهورا را بصورت سرعقاب توصیف کرده است. همچنین پیامبر خورشید معرفی گشته است. این پرنده که از نمادها و سمبل‌های ایرانیان باستان و آریائی‌ها بوده در بعضی از نوشته‌های کهن به عنوان یکی از خدایان و نجات‌بخش قوم آریا و هدایت کنندهٔ فرزندان فروهر به ایران زمین نام برده شده است. رومی‌ها شاهین را مظهر امپراتوری، فروتنی، پیروزی و دقت می‌دانستند. سومری‌ها هم آن را نماد قدرت و علم مطلق می‌دانستند. مجسمه‌هایی از عقاب را در اراضی مقدسهٔ بهائی از جمله در قصر بهجی و مقام اعلیٰ به نشان از معانی رفیع آن مشاهده می کنیم.









بازآفرینی اسطورهٔ سیمرغ

از شهباز، ترادف آن با عقاب و ارتباط آن با اسطوره‌های باستان صحبت کردیم. ولی بجاست که به زمانی قدیم تر سری بزنیم، جایی که اسطورهٔ عقاب از آن بازآفرینی میشود، اسطورهٔ معروف سیمرغ. سیمرغ نگاره‌ایست با ساختاری پیچیده، مرغی افسانه‌ای با دُم طاووس، بدن عقاب و سر سگ و پنجه‌های شیر. آشنایی ما با سیمرغ از منطق‌الطیر است. در این کتاب مشهور، عطار داستان سفر گروهی از مرغان به راهنمایی هدهد به کوه قاف





برای رسیدن به آستان سیمرغ را بیان می‌کند. هر مرغ به عنوان نماد دستهٔ خاصی از انسان‌ها تصویر می‌شود. سختی‌های راه باعث می‌شود مرغان یکی یکی از ادامهٔ راه منصرف شوند. در پایان، سی مرغ به کوه قاف می‌رسند و در حالتی شهودی در می‌یابند که سیمرغ در حقیقت خودشان هستند. ولی طلیعه و پیشینهٔ حضور این اسطورهٔ بنیادین در فرهنگ ایرانی به دوران باستان می‌رسد. آن چه از اوستا و آثار پهلوی بر می‌آید، می‌توان دریافت که سیمرغ، مرغی است فراخ بال که بر درختی درمان بخش به نام «ویسپوبیش» که در بر دارندهٔ تخمهٔ همهٔ گیاهان است، آشیان دارد. کلمهٔ سیمرغ در اوستا به صورت «مرغوسئن» آمده که جزء نخستین آن به معنای «مرغ» است و جزء دوم آن با اندکی دگرگونی در پهلوی به صورت «سین» و در فارسی دری «سی» خوانده شده‌است و به هیچ وجه نمایندهٔ عدد ۳۰ نیست؛ بلکه معنای آن همان نام «شاهین» می‌شود. نشان سیمرغ در دوره ایران ساسانی، بر بسیاری از جاها و ظرفها نقش بسته و شاید نشان رسمی شاهنشاهی ایران بوده باشد. این چهرهٔ اسطوره ای ایرانی نقش مهمی در داستان‌های شاهنامه دارد. کنامش کوه اسطوره‌ای قاف است. دانا و خردمند است و به رازهای نهان آگاهی دارد. زال را می‌پرورد و همواره او را زیر بال خویش پشتیبانی می‌کند. به رستم در نبرد با اسفندیار رویین تن یاری می‌رساند. جز در شاهنامه دیگر شاعران پارسیگوی نیز سیمرغ را چهرهٔ داستان خود قرار داده‌اند. در عرفان اسلامی مترادف جبرئیل استفاده شده که در شب معراج همسفر محمد بود و در منتهای معراج، در سدرةالمنتهی بازماند و به محمد گفت دیگر اجازه ندارد که پیش رود، و محمد به تنهایی به معراج ادامه داد. به همین دلیل سیمرغ در هنر اسلامی با درخت به تصویر کشیده میشود. سیمرغ پس از اسلام هم در حماسه‌های پهلوانی هم در آثار عرفانی حضور می‌یابد. در روایات اسلامی گاهی نام عنقا بر سیمرغ اطلاق شده. در وجه این تسمیه گفته اند که او را عنقا برای آن خوانند که دراز گردن استبرخی هم مادهٔ اوراعنقا نامید اند. (دکتر وحید رأفتی، مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج۳، ص ۲۸۵، نقل از فرهنگ اساطیر ص۲۶۷)

صحبت پیرامون سیمرغ و اسطوره‌های مربوط به آن بیشماراست ولی آنچه از ذکر این اسطوره مورد نظر میباشد بازآفرینی این اسطوره و تحقق آن با ظهور حضرت بهاءالله است: "عنقای بقا بر سدرهٔ لقا بالحان ورقاء تغنی میفرماید بان یا قوم هذا جمال الله الاکبر الذی طلع عن هذا المشرق الانور و کشف النقاب عن وجهه الاطهر فیا طوبی لک ان تکون بجماله لمن الفائزین" (حضرت بها الله، لوح درویش صدق علی INBA، ج۳۲، صص ۳۱ ـ ۳۳)

حضرت عبدالبهاء لقب عنقای شرق را برای حضرت بهاءالله برگزیدند: "تبدیل هوا در شمیران در مرغ محله موهبت رحمن است. آن مکان محله مرغان نیست. آشیان عنقای شرق است و لانهٔ سیمرغ کوه قاف، زیرا جمال مبارک روحی لاحبائه الفداء در آن مزرعهٔ پاک مطهر یک سال در تابستان منزل و مأوی فرمودند" (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج۴، ص۱۵).

بازآفرینی اسطورهٔ طاووس





کلمهٔ سیمرغ به نظر میرسد که در زبان ارمنی مترادف به طاووس بکار رفته است. طاووس در اساطیر روم - یونانی با ملکهٔ آسمانها (Hera) و Juno ارتباط دارد. حرا Hera الههٔ ازدواج، زنان و تولد است. وی بسیار زیبا بوده و چشمانی درشت و خیره کننده داشته است. وی همسر زئوس می باشد. حرا رقیب عشقی Io دارد که او را به صورت گاوی در آورده است و او را زیر نظر دارد. به همین جهت آرگوس Argus را به خدمت می گیرد. آرگوس صاحب چشمان متعددی بود که در همهٔ بدن او بصورت پراکنده وجود داشت. وی دارای قدرت فوق العاده ای بود. آرگوس ایو Io را به درخت زیتونی می‌بندد و چون چشمان متعددی داشت میتوانست به خوبی او را تحت نظر قرار داده، و از چشمان متعدد او فقط نیمی از آنها به خواب می‌رفت و همیشه نیمی باز بود. زئوس به (هرمس) دستور داد تا محبوبه‌اش را نجات دهد و هرمس به وسیله چوبدستی نازک خود که معجزه‌آمیز یود کلیهٔ چشمان آرگوس را به خواب فرو برد وسپس او را کشت. حرا برای جاودان ساختن آرگوس که به او خدمت کرد چشم های او را به بال و پر پرنده مخصوص خود طاووس منتقل کرد.

این پرنده در دوران باستان در آئین زرتشت به عنوان مرغی مقدس مورد توجه بوده است ودر نزدیکی آتشکدهٔ بخارا محل خاصی برای نگهداری طاووس‌ها اختصاص داده شده بود و در آنجا از طاووس‌ها نگهداری می‌کردند. اسطوره‌ها می‌گویند که طاووس گرچه میتوانست ازلی بماند ولی انتخاب کرد که فانی باشد تا بشریت را در تعالی روحانیش هدایت و کمک نماید. در مسیحیت با تقدس، قیام، احیاء و فنا ناپذیری ارتباط دارد.

حکیم سنائی در دیوانش پیامبر اسلام را به عنوان طاووس بوستان قدوسی بر می شمارد:

کرده با شاهپر طاووسی جلوه در بوستان قدوسی.

نقش طاووس به عنوان نماد پیامبر اسلام را میتوان بر روی سکهٔ طلای بیست تومانی دورهٔ قاجار که در سال ۱۲۱۰ هجری در تهران ضرب شده است ملاحظه نمود. در این سکه بر روی نقش طاووس کلمه "یا محمد" نوشته شده است.



این طاووس نیز در ظهور حضرت بهاءالله بازآفرینی می شود: "هوالله طاووس بهاء پر زینت باز نموده تا فردوس برین را بزینت خود مزین گرداند. فیا طوبی لک ان تکون بجمال لمن



الناظرین بطرف الناظر الدری المنور المبین". (حضرت بهاءالله، لوح درویش صدق علی INBA، ج۳۲، صص ۳۱ - ۳۳)



در بابیلون، طاووس حافظ دودمان سلطنتی است و به صورت مجسمه‌هایی در بالای ستونهای سلطنتی دیده میشود. طرفین آستان روضهٔ مبارکه و همچنین باغات مرکز جهانی بهائی نیز با مجسمه‌های طاووس معرف زیبایی، تقدس، رهبری، حفاظت زینت داده شده است.

بازآفرینی اسطورهٔ هما

پرنده هما در اسطوره‌های ایرانی جایگاه مهمی دارد و معروف است که سایه‌اش بر سر هر کس بیافتد به سعادت و کامرانی خواهد رسید. به همین دلیل به مرغ سعادت معروف شده‌است. اعتقاد بر آن است که هیچگاه استراحت نمی‌کند، بلکه تمام عمر خود به طور غیر مرئی در بالای زمین در حال پرواز است.



این پرندهٔ اسطوره ای نیز با ظهور حضرت بهاءالله مصداق می‌یابد: "همای قدس بر کائنات سایه افکنده فیا طوبی لک ان تستظل فی ظلالها" (حضرت بهاءالله، لوح درویش صدق علی INBA، ج۳۲، صص ۳۱ - ۳۳)

بازآفرینی اسطورهٔ ققنوس Phoenix

نام این پرنده در اصل آثار بهائی ذکر نشده است، ولی در ترجمهٔ انگلیسی هما، سیمرغ، عنقا و حتی سمندر که کنایه از ظهور حضرت بهاءالله میباشد به کار رفته است. ققنوس Phoenixمرغی است به غایت خوشرنگ، معرّب کلمهٔ یونانی کوکنوس و خوش آواز در سرزمین هند. ققنوس در اساطیر چین، پرنده ای ایزدی است و آشیانهٔ خود را بر بام قصرهای پادشاهان میسازد. در اساطیر چین، نماد آتش است. در اساطیر مصر، شکلِ شخصیت یافتهٔ خورشید





در طلوع است که بر تك ستون هرمی که نماد پرتو خورشید بود، مینشست و هر بامداد از آتش بامدادی، هستی می‌یافت. از دیگر خصوصیات ققنوس شیوهٔ مرگ اوست که گویند پس از هزاران سال، هیزم جمع می‌کند و بر بالای آن هیزم‌ها می‌رود و می‌خواند. هنگامی که از صوت خود مست می‌شود بال می‌زند و از برخورد بال‌هایش به هم جرقه‌هایی تولید می‌شود که موجب آتش گرفتن هیزم‌ها می‌شود. با آتش گرفتن هیزم‌ها، ققنوس نیز می‌سوزد و از خاکسترش ققنوسی تازه متولد می‌شود. بر طبق اسطوره‌های مصری با خورشید، خلقت و تولد دوباره در ارتباط است و نمادی است ازمرگ و زندگی و تقابل آنها. خورشید در مغرب میمیرد و در مشرق زاده میشود. پس به تعبیری، خورشید ققنوس است. بر اساس تعدادی از اساطیر این مرغ قبل از اینکه دوباره متولد گردد ۱۴۰۰ سال عمر میکند. نخل را در زبان یونانی Phoenix و به عبری Phoenice می‌نامند. علاوه بر تشابه اسمی، برگ نخل که مستقیماً از تنه درخت می‌روید، کاملاً شبیه به بادبزن است و با بال زدن ققنوس در برافروختن آتش بی‌شباهت نیست. همچنین برگ نخل به خورشید و اشعهٔ آن شباهت دارد. ضمناً نخل‌های جوان به طور طبیعی در پای نخلِ مادر ققنوس‌وار سر بر می‌آورند و عمری طولانی می‌کنند. متون مذهبی قرون وسطی غالبا ققنوس را به صورت نشسته بر روی نخل نشان می‌دهند. به درستی معلوم نیست که درخت و پرنده کدام یك از دیگری نام گرفته است.

بازآفرینی اسطورهٔ سمندر

سمندر جانوری دوزیست و شبیه مارمولک می‌باشد که به آتشخوار یا عنصر آتشین معروف است. این موجود افسانه ای مظهر ویژگی‌های فوق‌العاده ای است. بسیاری





از این خصوصیات ریشه در طبیعت واقعی این جانور دارد و تعدادی دیگر از این ویژگی‌ها در حد قابل توجهی اغراق‌آمیز است. سمندر به علت دارا بودن پوستی بسیار سرد، مقاومت بالائی در مقابل آتش دارد و چون در داخل تنهٔ پوسیدهٔ درختان به خواب می رود، هنگامی که از این درختان به جهت برافروختن آتش استفاده میشود از خواب زمستانی بیدار گشته و در آتش ظاهر میشود. بدین جهت او را خالق آتش می‌نامند که از آتش متولد میشود و در آتش زندگی می‌کند. به همین دلیل افسانهٔ سمندر در کلمهٔ آتش خلاصه میشود. و خود کلمهٔ سمندر کلمه ای یونانی به معنای ساکن آتش است و از همین جا به عنوان سمبل قدرت فوق‌العاده و مافوق طبیعی شهرت می‌گیرد.

ققنوس Phoenix در ترجمهٔ انگلیسی کلمهٔ سمندر، در قسمتی از لوح شعرات حضرت بهاءالله بکار رفته است که با مفهوم اسطوره ای آن کاملاً تطابق دارد:

"شعری سمندری، لذا استقرَّ علی نار خدّیْ ویرعی في ریاض وجهی، و هذا مقام الذي خلع ابنُ عمرانَ عن رجل هواه قمیص ما سویه و فازوا بانوار القدس في نار الله المقتدر العزیز الغفار." (لئالی الحکمة، ج۳، ص۷۵) موی من سمندر من است، بر آتش رخسار من ظاهر میشود و در گلزار چهرهٔ من مقرّ می‌گیرد و این مقامی است که موسی کفشهای غیر را از پا بیرون آورد و به انوار قدس در آتش خداوند مقتدر عزیز غفار فائز شد. (مضمون)

بازآفرینی زمان و مکان اسطوره در شکل‌گیری مناسک و آیین‌های دینی

تشریفات مذهبی یا مناسک یک سری عرف‌ها، آداب و آیین‌های رسمی مرسوم هستند که به منظورعبادت، تهذیب، تطهیر، سپاسگزاری، طلب بخشش، توبه، ترک لذات نفس انجام می‌گیرند. این مناسک میتوانند به



صور مختلف از جمله به صورت با لحن خواندن مانند تلاوت مناجات با لحن زیبا در میان بهائیان و تلاوت قرآن و اذان در بین مسلمانان، سرائیدن و یا صرفاً خواندن نوشتجات کتب مقدس و یا حتی به صورت یک سری صدا مانند ناقوس کلیسا و یا معطر ساختن یک مکان مانند عود در معابد و گلاب در اماکن مقدس و یا حتی نواختن موسیقی باشد. مناسک حتی میتواند با اجرای اعمالی مختص انجام گردد مانند غسل تعمید در مسیحیت، صوم و صلات دراسلام و دیانت بهائی و یا حج در اسلام. اجرای همهٔ این مناسک گرچه ظاهری نمایشی دارد و در ظاهر ناچیز و بی‌اهمیت جلوه می‌کند ولی در واقع مرتبط کنندهٔ انسان به زمان، مکان و حادثه ای مقدس است که در اسطوره به تصویر کشیده شده است و وجود انسان را درموقعیت اجرای اعمال الهی قرار میدهد. توضیح واضحتر آن میتواند اجرای اعمالی باشد که در ارتباط با خدایان یا بنیانگذاران دینی بوده است. مثلاً مسیحیان با شرکت در عشاء ربانی با حضرت مسیح در شام آخر او شرکت می کنند و از نان زندگی و شراب روح او بهره میگیرند و یا مسلمانان با شرکت در حج با حضرت محمد همراه شده و از رستگاری



که حضرت محمد در روی زمین داشت نصیب میبرند. حج یکی از آیین های پایه ای دیانت اسلام است که با زندگی حضرت محمد در ارتباط میباشد ولی از لحاظ سابقهٔ تاریخی به زمان حضرت ابراهیم و هزاران سال قبل بر می‌گردد. بر طبق احادیث اسلامی، ابراهیم بوسیلهٔ خدا فرمان داده میشود که همسرش هاجر و اسماعیل را در بیابان رها کرده و بدنبال غذا و آب و پناهگاه برود. در حین غیاب ابراهیم، هاجر

هفت مرتبه در بین صفا و مروه میدود و سپس نوزاد خود را روی زمین می‌گذارد و در کمال یأس از خدا کمک میخواهد. در این هنگام نوزادش در حالی که گریه میکند با پاشنهٔ پا به زمین میکوبد و از آنجا چشمهٔ زمزم فوران میزند. ابراهیم کعبه را در همان مکان بنا می‌کند و مردم را به زیارت آن دعوت می‌نماید. بعد از آن کعبه محل پرستش بتها میشود و حضرت محمد همهٔ بتها را نابود کرد و با نام الله کعبه را مقدس می‌نماید و بدین ترتیب زیارت کعبه شکل می‌گیرد. از دیدگاه مسلمانان زیارت کعبه و حج نقطهٔ حیات دوباره است. در واقع بسیاری از مناسک به نوعی مرگ و دوباره زنده شدن و خلق جدید است. مانند غسل تعمید که به خلق روحانی ارتباط پیدا می کند. تمامی این تجارب مناسکی شخص را از دنیا رها می‌کند و به دنیای مقدس منتقل می‌نماید. اگر از این منظر به مناسک بنگریم، آنها اصالتاً تمثیلی و رونوشت یا بازنمایی نیستند، بلکه مطلقاً واقعی اند و بخش ضروری واقعیّت را تشکیل میدهند. آنچه در این مناسک اتفاق میافتد، صرفاً به نمایش در آوردن تقلیدی یک واقعه نیست، بلکه تکرار خود واقعه است. اجرای این مناسک، عمل واقعی و کاملاً موثری است. به بیان دیگر، با اجرای این مراسم، بشر دوباره این همانی خود را با منبع اصلی برقرار میسازد. این وحدت، نمایشی واقعی است که شخص مذهبی در خود تجربه میکند. مثال بارز آن عزاداری عاشورا و تاسوعا در بزرگداشت خاطرهٔ شهادت امام حسین می‌باشد. شخص مذهبی سعی میکند که تا آنجا که ممکن است به مدلهای اسطوره ای عمل کند و مدلهایی که به عالم مقدس مربوط است را دنبال نماید. هر چقدر شخص بیشتر مذهبی باشد، بیشتر اسطوره ای است، مدلهای بیشتری برای تبعیت دارد و بیشتر تمام زندگیش بر طبق مناسک خواهد بود.

چکیده

جهان به شکل عجیبی همیشه درگیر اساطیر بوده و خواهد بود. اسطوره‌ها ماندگارترین محصول اندیشهٔ آدمیان از اسرار و رموز الهی هستند. از دورترین زمان‌های حیات که سرآغازش دانسته نیست، آغاز شده، در گذر زمان و مکان از صافی مردمان جوامع گوناگون گذر کرده‌اند، تحلیل شده‌اند و تراش خورده‌اند و با تغییر در شکل و نام همواره زنده باقی مانده‌اند و همین تکرار و بازآفرینی اسطوره‌ها توأم با ظهوری بدیع رمز ماندگاری آنهاست، و اگر حقیقت مینوی نهفته در اسطوره ها نبود، زمینهٔ این بازآفرینی و ماندگاری فراهم نمی‌شد. با این توصیف چگونه میتوانیم آنها را صرفاً داستان‌هایی کودکانه یا توصیفاتی غیرعلمی از جهان تلقی نماییم:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روشن زمانه مدان
از او هر اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد (فردوسی)

اگر اساطیر را در مطالعات خود نادیده بنگاریم، از درک بسیاری از حقائق کتب مقدسه محروم خواهیم بود، قادر به تجزیه و تحلیل تاریخ ادیان نخواهیم بود، بسیاری از ارزشهای اخلاقی و معنوی را که از طریق همانند سازی با قهرمانان اساطیری

حاصل میشوند از دست خواهیم داد و بسیاری از مناسک و اعمال دینی بی معنی و مفهوم خواهد بود.
بسیاری از اساطیر کتب مقدسهٔ قبل توسط طلعات مقدسهٔ دیانت بهائی تأویل و تفسیر شده و الگوهای اساطیری جدا از شرح و بسطشان بدون پوشش پیش روی ما گذاشته شده است، از جمله آدم و حوا، خضر و آب حیات، هدهد و سلیمان، عصای موسی، اصحاب کهف، قصهٔ یونس، افسانهٔ کیخسرو، گشتاسب شاه و اسب وی، روئین تنی اسفندیار ... ولی این به معنای پایان یافتن اسطوره‌ها نیست. اسطوره‌ها به صور مختلف در آثار بهائی حضور و تداوم دارند. نمونهٔ بارز آن نمادها، سمبلها و استعارت اساطیری هستند که در آثار بهائی به کرات با حفظ جنبهٔ قداست و مینوی آنها برای تبیین مفاهیم عمیق عرفانی و معنوی بکار گرفته شده است. این شیوهٔ بیان، علاوه بر افزودن ابهت و زیبایی کلام به طرز زیبا و معجزه‌آسائی گذشته و حال را به یکدیگر پیوند میدهد و حاصل آن هم سویه کردن آرزوها، گرایشها، تمایلات و اهداف نوع بشر و رهنمونی به سوی وحدت ادیان است.

یادداشتها

(۱) ترجمه و برگرفته از کتاب Phenomenon of Relogion نوشتهٔ دکتر موژان مؤمن، فصل ۱۱.
(۲) همان.
(۳) ترجمه و برگرفته از مقالهٔ The Maid of Heaven, the image of Sophia and Logos personification of the spitit of God in scripture and sacred literature by Michael W Sours published in the Journal for Bahá'í Studies
(۴) این لوح به افتخار درویش صدق علی نازل شده است. در این لوح حضرت بهاءالله ظهور خود را تحت عناوین استعاره ای شمس جمال الهی، سدرهٔ سینا، شجرهٔ انقطاع، همای قدس، عنقای بقا، طاووس بهاء، شاهباز عشق، بلبل قدس، نار الهی، هدهد الهی، ... بشارت داده و نفوس را به قبول ندای الهی دعوت مینمایند. شرح حال مخاطب این لوح به قلم حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرةالوفاء ذیلاًمذکوراست:
هو الله "و از جمله مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا صدق علی درویش و آزاد از بیگانه و خویش بود. در سلک عرفا بود و از جمله ادبا. ایّامی درکسوت فقر بسر میبرد و از ساغر طریقت بادهٔ سلوک می‌آشامید، ولی چون مانند متصوّفین دیگر اوقات خویش را صرف حشیش اغبر نمینمود بلکه خود را از اوهام صوفیّه تزکیه و تصفیه میکرد و جویای حقّ بود و گویای حقّ و پویا در سبیل حقّ طبع شعری در نهایت سلاست داشت و قصائدی در محامد مظلوم آفاق مینگاشت، از جمله قصائد قصیده ایست که در حبس قشله گفته است.

شاهبیت آن قصیده اینست:
«هر تار ز گیسویت صد دل بکمند آورد
دل بر سر دل ریزد چون زلف بر افشانی».
باری، این درویش آزاد در بغداد از دلبر بی‌نشان نشان یافت و طلوع نیّر آفاق را از افق عراق مشاهده نمود و از فیض اشراق بهره و نصیب برد، مفتون دلبر آفاق گشت و مجنون یار مهربان گردید* هر چند ساکت و صامت بود ولی ارکان و اعضایش مانند لسان ناطق ببیان فائق بود* چون موکب مبارک از دار السّلام در شرف حرکت بود بجان شتافت و تمنّای مهتری یعنی سایسی در رکاب مبارک کرد. روز پیاده با قافله پویا بود و شب بتیمار اسبها میپرداخت. بجان و دل میکوشید و بعد از نصف شب در بستر خواب می‌آرمید ولی بستر احرام بود و بالین خشتی خام* باری، در بین راه قصائد میسرود و در نهایت شوق و وله غزلخوانی مینمود و سبب سرور احباب و اصحاب بود. اسم با مسمّی بود، صدق محض بود حبّ صرف پاک جان بود و آشفتهٔ دلبر مهربان* در این منصب عالی یعنی مهتری پادشاهی حقیقی مینمود و بر سلطنت جهان مفخرت میکرد. همیشه عاکف آستان بود و سرحلقهٔ راستان، تا آنکه قافلهٔ سالار عشق باسلامبول و ادرنه و سجن عکا رسید* در جمیع این مراحل مقیم درگاه بود و مستقیم بر ایمان و ایقان* در قشله شبی از قلم اعلیٰ بنام او تخصیص یافت که هر سال درویشان در آن شب انجمنی بیارایند و گلزار و گلشنی مهیّا کنند و بذکر حقّ مشغول گردند* بعد حقیقت درویشان از فم مطهّر بیان گشت که مقصود از درویشان نفوسی عالم گرد و شب و روز در طیش و نبرد نیستند، بلکه مراد نفوسی هستند که از ماسوی الله فارغ و بشریعة الله متمسّک و در دین الله ثابت و بر میثاق الله راسخ و بر عبودیّت الهیّه قائم و در عبادت قدمی راسخ دارند، نه بمصطلح اهل ایران سرگشته و پریشان و حمل بر دیگران و سرحلقهٔ بی‌ادبان* باری، این درویش بزرگوار در ظلّ عنایت پروردگار جمیع حیات را بسر برد و در نهایت انقطاع از ما سویٰ بود، مواظبت بر خدمت مینمود و از جان و دل خدمت ببندگان حقّ میکرد، جمیع را خادم بود و بر عبودیّت آستان قائم* تا آنکه در جوار ربّ ودود خلع قمیص وجود کرد و از بصر سر نابود گردید، ولی ببصیرت سرّ مشهود و بر سریر عزّت ابدیّه جلوس نمود و از اسیری این عالم عنصری رهائی یافت و در جهانی وسیع خیمه بر افراشت* زاده الله قرباً و وصالاً و رزقه الله المشاهدة و اللّقاء فی عالم الاسرار مستغرقاً فی بحر الانوار و علیه بهاء الله الابهیٰ* قبر منوّرش در عکا است*" (حضرت عبدالبهاء، تذکرةالوفاء، ص۶۳)

کتاب‌شناسی

حضرت بهاءالله: *لوح درویش صدق علی*

INBA– Iranian National Bahá'í Archives , Xerox coll., Vol. 32

Assosiation of Bahá'í Studies: The Journal of Bahá'í Studies, Volume 4, number 1, Canada, 1991.

Moojan Momen: The Phenomenon of Religion, One World Publications, 1999.

Arthur Cotterell: The Ultimate Encyclopedia of Mythology, Leicestershire, Southwater, UK, 2012.

Arthur Cotterell: Encyclopedia of Mythology, Lorenz Books, London, UK, 1999.

داریوش شایگان: *بتهای ذهنی و خاطرهٔ ازلی*، نشر امیرکبیر، ۱۳۹۲.

دکتر حسن انوری: *فرهنگ بزرگ سخن*، نشر سخن، ۱۳۸۱.

رشحات عرفان

یا صاحبی السجن

محمد افنان

حضرت عبدالبهاء بغیر از امضای مبارک که در ذیل الواح و مکاتیب مرقوم می‌داشتند و معمولاً اسم مبارکشان بطور کامل یا حروف اول دو کلمهٔ مبارک "عبدالبهاء عباس" است، صدر بعضی از آثار فخیمه را با خاتمی که سجع آن "یا صاحبی السجن" است مزین فرموده‌اند. این عنوان یادآور قسمتی از آیات قرآنی است که دو بار در سورهٔ یوسف در قرآن آمده است.[۱]

نکتهٔ اساسی این است که این تشابه فقط در ظاهر رسم‌الخط است. کلام قرآن خطاب حضرت یوسف به دو نفر همزندانیان حضرتش می‌باشد که هر دو از ندیمان فرعون بودند و بصیغهٔ تثنیه و در اصل "صاحبین" می‌باشد. امّا بعلت اینکه صاحبین به سجن اضافه شده حرف "نون" از آخر آن حذف گردیده ولی حرف "یاء" باقی مانده است و تلفظ حرف قبلی، یعنی "باء"، باید مفتوح بماند. امّا در سجع مهر حضرت عبدالبهاء لفظ "صاحب" مفرد است و "یاء" ضمیر متکلم می‌باشد و اشاره به نفس مبارک جمال قدم بمفهوم مصاحب و همنشین حضرت عبدالبهاء در زندان و سجن است. سجع یکی از خاتم‌های حضرت بهاءالله نیز "السجن لله الواحد المختار"[۲] است. و عنوان لااقل یکی از الواح نازله از قلم اعلیٰ نیز "هوالمسجون"[۳] می‌باشد. محتملاً این موارد نیز مؤید این نکته است که مقصود حضرت عبدالبهاء از انتخاب "یا صاحبی السجن" توجّه و توسّل حضرتش به مظهر امر الهی یعنی پدر بزرگواری است که سال‌ها با هم در زندان بسر برده‌اند.

---

[۱] سورهٔ دوازدهم قرآن مجید (سورهٔ یوسف) – آیات ۳۹ (يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) و ۴۱ (يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِن رَّأْسِهِ قُضِيَ الأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ).

[۲] محاضرات – جناب عبدالحمید اشراق‌خاوری – ص۱۰۱۷.

[۳] مجموعهٔ آثار حضرت بهاءالله – محفظهٔ ملّی آثار امری – شمارهٔ ۴۹ / ص۳۱۱.

مفاهیم سینا در آثار مبارکه

فاروق ایزدی‌نیا

فکّ رحیق مختوم

در دور مبارک بهائی، طبق بشارات ادوار گذشته، باید فکّ رحیق مختوم شود و معانی و مفاهیم کلمات و اصطلاحات و بشارات بیان گردد.

معروف‌ترین بشارتی که در این خصوص در کتب سالفه مشاهده می‌شود از حضرت دانیال نبی است که (در باب ۱۲، آیات ۴ الی ۱۰) می‌فرماید، "امّا تو ای دانیال کلام را مخفی دار و کتاب را تا زمان آخر مُهر کن. بسیاری به سرعت تردّد خواهند نمود و علم افزوده خواهد گردید ... و من شنیدم امّا درک نکردم. پس گفتم ای آقایم آخر این امور چه خواهد بود. او جواب داد که ای دانیال برو زیرا این کلام تا زمان آخر مخفی و مختوم شده است."

دکتر اسلمنت با اشاره به بشارت دانیال نبی می‌نویسد، "هر گاه خداوند نبوّات را تا میقات معیین مختوم داشته و تفسیر آن را حتّی بر انبیایی که آن نبوّات را اظهار داشته‌اند کاملاً مکشوف نساخته، ما نباید انتظار داشته باشیم که جز مظهر ظهور الهی کسی دیگر بتواند ختم را برداشته و معانی مکنونه در قوالب امثال و نبوّات را آشکار و عیان سازد." (بهاءالله و عصر جدید، ص۲۴۰)

حضرت مسیح نیز آنچه را که می‌خواست بیان فرماید در قالب تمثیل بیان می‌کرد و وعده می‌داد که در مجی ثانی دیگر به امثال سخن نگوید: "این چیزها را به مثلها به شما گفتم. لکن ساعتی می‌آید که دیگر به مثلها با شما حرف نمی‌زنم بلکه از پدر به شما آشکارا خبر خواهم داد." (انجیل یوحنّا، باب ۱۶، آیهٔ ۲۵).

جمال مبارک در خصوص وعدهٔ حضرت مسیح می‌فرمایند، "کلّما نزل مِنَ الأمثال قد نزل بلسان الابن و الّذی ینطق الیوم لایتکلّم بها" (کتاب مبین، طبع کانادا، ص۳۸).

این بشارت به نصّ جمال مبارک در این دور تحقّق یافته است.

در یادداشت شمارهٔ ۲ در ملحقات کتاب مستطاب اقدس در توضیح بند ۵ از کتاب مزبور، "انّا ... فتحنا ختم الرّحیق المختوم بأصابع القدرة و الإقتدار"، چنین آمده است، "جمال قدم در آثار گهربار خویش می‌فرمایند مقصد از رحیق مختوم ظهور مبارک است که روائح قدس مکنونه است بر جمیع ممکنات مبذول گشته است. همچنین می‌فرمایند ختم آناء مسک احدیّه را حضرتش به ید قدرت مفتوح و حقایق

معنویّهٔ مستوره را مکشوف و شاربین را به مشاهدهٔ انوار توحید فائز و به عرفان مقصد اصلی کتب آسمانی نائل فرموده‌اند."

جناب اشراق‌خاوری، در شرح آیهٔ ۵ کتاب اقدس، می‌گوید، "در جمیع این کتب آسمانی آمده است که ظهور معنی این آیات متشابه وقت معیّنی دارد که باید خدا در روز معیّن معنی این آیات را برای خلق دنیا بگوید. موسی گفت، آن که بعد از من می‌آید معنی آنها را می‌گوید. عیسی شرحی نداد؛ فقط گفت آن که بعد از من می‌آید، می‌گوید. رسول‌الله هم چیزی نگفت. فرمود بعد از من می‌آید ... در قرآن، حضرت رسول که آمدند، ایشان هم محوّل کردند به بعد. می‌فرمایند، ای مردم، خدا می‌گوید، «انّ علینا جمعه و قرآنه. فإذا قرأناه فاتّبع قرانه.» (ای محمّد، تو این آیات قرآن را به مردم بگو بخوانند و بروند؛ حالا کار به معنی آن نداشته باشند.) «ثمّ انّ علینا بیانه» (در آینده بیان و تفسیر این آیات را ما خواهیم فرستاد.) (سورهٔ قیامت، آیات ۱۷–۱۹) ... لهذا مقصود اصلی و مطلوب واقعی جمال قدم و اسم اعظم که به امر الهی قیام کرد، فتح رحیق مختوم بود، یعنی برداشتن مهر از سرّ معانی آیاتی که در کتب مقدّسه بود و معانیش بر همهٔ مردم پوشیده و مکتوم بود." (تقریرات، صص ۲۵–۳۱).

جمال مبارک دربارهٔ ظهور خود می‌فرمایند، "... ثمّ أنصِفوا فی هذا الأمر الّذی ظهر بالحقّ و هذا الغلام الّذی ظهر بقدرةالله و ینطق حینئذٍ بین کلّ الأدیان و عن یمینه یمشی جنود الوحی برایات الأمر ثمّ عن یساره قبیلٌ من الغِلمان؛ بِیَدِ کُلّ واحدٍ منهم رحیق المختوم الّذی خُتِمَ بسرّ اسمی المکنون و نُقِش من قلم‌الله العلیّ الأعلی علی غُرَرِهِم الغرّا تالله قد ظهر محبوب الرّحمن الّذی وُعِدتُم بِهِ فی کلّ الألواح ...بلّغ النّاسَ هذا الأمر الّذی مِنهُ شُقَّت سبحات الأوهام و طلع فجر المعانی عن افق مشیّة ربّک العزیز المستعان." (لئالی‌الحکمة، ج۲، صص ۱۱۱–۱۱۲).

واژهٔ سینا

یکی از واژه‌های بی‌شماری که در ادوار گذشته به کار رفته، "سینا" است. در نگاهی به آثار مبارکه مفاهیم متعدّد آن به اختصار و با استناد به آیات الهی بیان می‌گردد.

"سینا" طبق آیات تورات و قرآن محلّ تجلّی ذات الهی بر حضرت موسی و نزول وحی بر آن حضرت است. زمانی که حضرت موسی به این مکان مقدّس قدم گذاشت، خطاب "فاخلع نعلیک" شنید. در تفاسیر این ظهور برای "سینا" و همچنین "نعلین" معانی مختلفی ذکر شده است:

مشیت اوّلیه

در یک مقام مقصود از "سینا" همان مشیّت اوّلیه است که در این ظهور به نصّ صریح حضرت عبدالبهاء، جمال مبارک است که از ایشان به "کنز اخفی"، "السّماء الّذی صعِد إلیها عیسی" تعبیر شده است. مرکز میثاق در ادامهٔ کلام می‌فرمایند، "هذا طور سیناء الّذی وجد موسی علی ناره الهُدی و هذا هو المدینة الّتی استقرّ فیها آل موسی" (مکاتیب عبدالبهاء، ج۱، ص۲۰۸ – مضمون: این همان طور سینایی است که موسی نور هدایت را در نار آن یافت و این همان مدینه‌ای است که خاندان موسی بر آن مستقر گردید).

قربیت الهیّه

در مقام دیگر قربیت الهیّه است که به طهارت قلب و ترک ظنون و اوهام حاصل می‌شود. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "إذا قصدتَ حظیرةالقدس و سیناء القرب، طهّر قلبَک عن کلّ ما سِواه ثمّ اخلع نعلَیِ الظّنون و الاوهام لتری بعین قلبک تجلّیات الله ربّ العرش و الثّری. لأنّ هذا الیوم یوم المکاشفة و الشّهود" (مجموعهٔ الواح، ص3 – مضمون: وقتی قصد حظیرةالقدس و سینای قرب را نمودی، قلبت را از کلّ آنچه جز خداوند است طاهر کن، سپس نعلین ظنون و اوهام را از پای در آور تا به چشم قلبت تجلیّات خداوند آسمان و زمین را ببینی. زیرا امروز روز مکاشفه و شهود است). در اینجا از "نعلین" به نعلین ظنون و اوهام تعبیر شده است.

بریّةالقدس

در مقام دیگر سینا همان "بریّةالقدس" است که خداوند در وجود خود انسان خلق کرده و به او توان بخشیده تا "نعلین فحشاء" را خلع کند و به سیناء رحمانی وارد شود و همان را که حضرت موسی از شجرهٔ مشتعله شنید، انسان از شجرهٔ کینونت خویش بشنود: "أن یا عبد إسمَع ما یُلقیکَ منادی الطّور فی هیکل هذا الظّهور لستلذّ عن نغمات ربّک و تفرّ عن نفسِک و تستقرب إلی نفس الله العلیّ المقتدر العظیم. ثمّ إعلم بإنّا خلقنا فیک بریّة القدس و بسّطناها بسلطانٍ مِن عندنا و قدرةٍ مِن لدنّا إذاً أنت فاخلع نعلین الفحشاء ثمّ ادخُل علیها لتسمِعَ عن شجرة کینونتک ما سمِع موسی بن عمران عن سیناء الرّحمن بأنّنی أنا الله لا إله إلّا الله إنا المهیمن المنّان المقتدر العزیز القدیر." (یادنامهٔ مصباح منیر، ص۲۱۴ – مضمون: ای بنده بشنو آنچه را که القاء می‌کند به تو منادی [یا مکلّم] طور در هیکل این ظهور تا لذّت ببری از نغمات پروردگارت و بگریزی از نفس خود و تقرّب جویی به نفس خداوند بلندمرتبهٔ توانای

بزرگ. پس بدان که ما وادی مقدّس را در وجود تو آفریدیم و آن را به قدرت و عظمت خود بسط دادیم. پس تو نعلین فحشاء[1] را از پای در آور و بر آن وارد شو تا از درخت وجود خویش آن را بشنوی که موسی بن عمران از سیناء رحمن شنید و آن این عبارت بود که، "به درستی که من خدای یکتا هستم و نیست خدایی جز من که مهیمن، منّان، توانا، عزیز و قدیر هستم.")

روح قدسی الٰهی

در مقامی به روح قدسی الهی تعبیر شده که در واقع با حقیقت وجود انسان در ارتباط است. روح انسانی که به فطرت الهیّه خلق شده پاک و منزّه است و در این جهان تحت تأثیرات نفسانیّه از تقرّب باز می‌ماند و در واقع از مبدأ خود دور می‌شود. بدین لحاظ جمال مبارک از بندگان دعوت می‌فرمایند که، "به مبدأ خود رجوع نمایید و از غفلت نفس و هوی بر آمده قصد سینای روح در طور مقدّس از ستر و ظهور نمایید" (لوح احمد فارسی).

حتّی سینایی که حضرت موسی قدم در آن گذاشت، عبارت از "وادی مقدّسهٔ طیّبهٔ قلب" بود که با خلع "نعلین ظنونات عَرَضیّه" توانست "رِجلِ نفس رحمانیّه" را که در هیکل بشری به ودیعه گذاشته شده منزّه سازد و به آن مقام وارد شود. بیان جمال قدم در تبیین این رویداد چنین است، "چون موسی رِجلِ نفس رحمانیّه را که مودع در هیکل بشریّه بود از نعلین ظنونات عَرَضیّه منزّه و مقدّس فرمود و ید قدرت الهیّه را از جَیب عظمت رداء مکرمت ظاهر ساخت، به وادی مقدّسهٔ طیّبهٔ مبارکهٔ قلب، که محلّ عرش تجلّی صمدانیّه و کرسی تحکّی عزّ ربّانیّه است، وارد شد و چون به آن ارض طور، که از یمین بقعهٔ نور مبسوط گشته، واصل شد رائحهٔ طیّبهٔ روح را از مشرق لایزالی استنشاق و استشمام نمود و انوار حضرت ازلی را از جمیع جهات مِن غیر جهات ادراک فرمود ..." (آثار قلم اعلیٰ، ج۲، ص۱۹۷ / ج۲ طبع کانادا، ص۳۲۲).

باید به این نکتهٔ دقیق توجّه داشت که حضرت موسی مهتدی به هدایت الهیّه بوده‌اند و مقصود از این موارد که از قلم قِدَم نازل گشته، به بیان مبارک، "ظهور این تجلّیات است در عالم ظاهر. وإلّا آن حضرت لم‌یزل مهتدی بوده به هدایةالله و لایزال خواهد بود بلکه شمس هدایت از او مستشرق شد." (همان، به ترتیب ص۱۹۸ و ص۳۲۳).

قلب انسان

در مقامی به قلب انسان اطلاق می‌شود که محلّ تجلّی الهی است. در کلمات مکنونه زیارت می‌کنیم، "أشرقَت علیکَ النّور و نُفِخَت روحُ السّناء فی سیناء قلبک."

سیناء نور

در مقامی به "سیناء نور" تعبیر شده است. اگرچه، در تعبیر جناب اشراق‌خاوری رتبه و مقامی است که نور الهی بر قلب حضرت موسی تجلّی کرده است. جمال مبارک در کتاب ایقان (ص۹) آن را اینگونه توصیف می‌فرمایند، "تا نوبت به موسی رسید و آن حضرت به عصای امر و بیضای معرفت از فاران محبّت الهیّه با ثعبان قدرت و شوکت صمدانیه از سینای نور به عرصهٔ ظهور ظاهر شد و جمیع مَن فِی المُلک را به ملکوت بقا و اثمار شجرهٔ وفا دعوت نمود."

جناب اشراق‌خاوری در قاموس ایقان (ج۲، ص۸۹۹) آن را اینگونه توضیح می دهند، "سینای نور: مقصود رتبه و مقامی است که نور الهی در آن مقام بر قلب موسی تجلّی فرمود و او را به خلعت رسالت مخلّع داشت و آن شجره همان شجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ لاشرقیه و لاغربیه است که در قرآن مجید در سورهٔ النّور بدان تصریح فرموده و مقصود از شجرهٔ نورانیه، حقیقتِ نورانیهٔ متجلّیّه در حضرت موسی بود. "حضرت عبدالبهاء در مکاتیب مبارک، ج۱، صص ۵۶–۵۸ آن را تشریح فرموده‌اند: "ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرٌّ الی الآن لأنّ حدود الزّمان لیس لها حکمٌ فی عالم الرّحمن و مقامات الالوهیّة و الرّبوبیّة مقدّسة عن الوقت و الأوان..." (مضمون: آن شنیدن تا کنون ادامه داشته زیرا حدود زمانی را در عالم الهی حکمی نیست و مقامات الوهیت و ربوبیت مقدّس از وقت و زمان است).

سیناء روح

در مقامی "سیناء روح" به ارض اقدس اطلاق شده است. حضرت ولی امرالله در توقیع ۲۵ دسامبر ۱۹۳۹ خطاب به احبّای ممالک شرقیه می‌فرمایند، "در این کور بدیع مشعشع الهی، که در جمیع شئون ممتاز از اکوار سابق و ادیان قدیمه و ادوار سالفه است، مرکز روحانی و اداری امر الهی در یک اقلیم، یعنی ارض اقدس، ارض المیعاد، سیناء الرّوح، طور الأیمن، حوریب الظّهور، البقعة الأحدیّه، مرج عکّا، مأدبةالله، الملحمة العظمی، جبل الرّبّ مجتمع و مستقر" (توقیعات مبارکه ۳۹–۱۹۲۷، ص۳۱۴).

عظمت الٓهی

در مقامی به عظمت الهی اطلاق شده است. در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "الهی الهی لاتمنع أبصارَ القلوب عنِ التّوجّه إلی طور عرفانک و عن النّظر إلی سینآء عظمتک و اقتدارک" (یاران پارسی، ص۵۳ – مضمون: ای خدای من، ای خدای من، چشم‌های دلها را از توجّه به طور عرفان و از نگریستن به سیناء عظمت و اقتدارت باز مدار.)

هنگامهٔ ظهور

در مقامی به هنگامهٔ ظهور الهی اطلاق شده است. حضرت عبدالبهاء در مناجاتی که در لحظات بسیار دشوار حیات هیکل مبارک صادر شده تقاضای تحقّق وعده‌های جمال مبارک در بعث نفوس زکیّه را می‌نمایند و محلّ این وعده را "سینای ظهور" مشخّص می‌فرمایند: "... کما وعَدتَنی حین اندکّ طور وجودی مِن تجلّیک علی سینآء الظّهور مشهدِ اللّقآء" (ایّام تسعه، ص۴۳۸ – مضمون: آنچنان که وعده فرمودی به من زمانی که کوه وجودم از تجلّیات تو در سیناء ظهور، مشهد دیدار، متلاشی شد). در بیانی خطاب به جناب سمندر از قلم اعلی نازل، "ای سمندر مشتعل به نار محبّت‌الله و متوقّد به نار موقدهٔ در شجرهٔ مبارکهٔ در اعلی الطّور سیناء الظّهور..." (آیات بیّنات، ص۳۲۵)

عزّت رحمانیّه

در مقامی به عزّت رحمانیّه اطلاق شده است. در دعایی که به صلوة حاجات معروف شده نمازگزار از خداوند تقاضا می‌کند همان که بر حضرت موسی تجلّی شده بر او نیز متجلّی گردد: "ای ربّ تجلّ علیّ فی هذا المقام ما تجلّیتَ به علی الکلیم فی فاران حبّک و حوریب عنایتک و سیناء عزّ رحمانیّتک العزیز المنیع" (امر و خلق، ج۴، صص ۷–۷۶ – مضمون: ای پروردگار من متجلّی کن بر من در این مقام آنچه را که در فاران حبّ خود و حوریب عنایت خویش و سیناء عزّت رحمانیّه حضرتت که بس عزیز و بلندمرتبه است، بر کلیم [حضرت موسی] تجلّی فرمودی.)

بقاء و جاودانگی

در مقامی حاکی از بقا و جاودانگی الهی است. در این کلام، سدره به روح، سیناء به بقاء، و منادی الهی به بلبل قِدَم و ندای الهی به بهترین لحن‌ها تسمیه شده است: "قل قد ارتَفَعَت سدرةُ الرّوح علی سیناء البقاء و تغنّ بلبلُ القِدَم بأحسنِ الألحان علی أفنانِها.

إذاً فاصمتوا یا هیاکلَ السّبحان لإستماعها" (آثار قلم اعلیٰ، ج۴۴، ص۱۴ / ج۲، طبع کانادا، ص۳۵۲ – مضمون: بگو هر آینه درخت روح در سینای بقا مرتفع شد و بلبل ازلی به بهترین نغمه‌ها بر شاخه‌های آن بسرایید. پس خاموش باشید ای هیاکل سبحانی تا که نغمه‌اش را بشنوید).

امر الهی

در مقامی حاکی از امرالله است و بخصوص این امر مبارک. در بیانی در سورةالقمیص به انصعاق طوریون در سینای امر الهی شهادت می‌دهند: "قل تالله قد انصعقَتِ الطّوریون علی سیناء الأمر و فرَّت العمائیون عن هذا القسورة الإلهی و سَیَموتنّ الرّوحیون فی هذا الفزع الّذی فیه یجزع کلّ شیء إلّا مَن أخَذَه ید الفضل مِن لدن عزیزٍ قدیر" (آثار قلم اعلیٰ، ج۴، ص۳۶ / ج۲، طبع کانادا، ص۳۹۰ – مضمون: بگو قسم به خداوند طوریون [اصحاب حضرت موسی] در سینای امر بیهوش شدند و اهل عماء از این شیر الهی گریز اختیار کردند و اهل روح نیز از این ندایی که در آن جمیع اشیاء به ناله و ندبه در آیند مگر کسانی که دست فضل از طرف خداوند عزیز قدیر آنها را دریابد، خواهند مرد). در بیان دیگر از قلم میثاق نازل، "الحمدلله الّذی تجلّی بجماله و ظهر بعظمة جلاله و أشرق بنور وجهه و لاح بضیاء طلعته و نوّر الکائنات بطلوع صبح صفاته فانصعق الطّوریّون فی سیناء الأمر و تحیّرتِ الرّبّیون فی بقعة القدس و خرّوا مغشیّاً و انصعقوا الرّاسخون ..." (آیات بیّنات، ص۳۳۵ – مضمون: حمد خدایی را که به جمالش تجلّی کرد، به عظمت جلالش ظهور فرمود و به نور سیمایش اشراق کرد و به نورانیت طلعتش درخشید و کائنات را به طلوع صبح صفاتش روشنی بخشید؛ پس طوریون در سینای امر منصعق شدند و ربّیون در بقعهٔ مقدّسه متحیّر ماندند و بر زمین افتادند و راسخون نیز بیهوش شدند).

عرفان الهی

انصعاق طوریون در مقامی دیگر در "سیناء عرفان" مطرح شده است. جمال قدم می‌فرمایند، "قد ارتفع النّداء من الافق الأعلی و انصعق الطّوریون فی سیناء العرفان و صاحت الصّخرة و نادت قد ماج بحر الوصال و أتی مالک یوم المآل راکباً علی السّحاب" (آیات بیّنات، ص۱۰۷ – مضمون: ندا از افق اعلی بلند شد و طوریون در سینای عرفان منصعق شدند و صخره بنالید و ندا در داد که بحر وصال به موج آمد و مالک روز آخرت سوار بر ابر بیامد).

وقوف

انصعاق طوریون در مقامی به "سیناء الوقوف" نسبت داده شده است. جمال مبارک می‌فرمایند وقتی مردم را در جهالت و منهمک در هوی دیدیم اندکی پرده را کنار زدیم تا قدری آگاهی یابند و طوریون در حصول ایمان متوقّف ماندند و منصعق گشتند: "ثمّ إعلم بأنّا لَمّا وجدنا النّاس فی وهمِ الجهلِ و سُکر الهوی أرفعنا ذیلَ السّتر بأنامِلِ الأمر أقلّ عمّا یُحصی إذاً ارتفعت ضجیجُ الطّوریون علی سیناء الوقوف و شُقَّت أستارُ الأبرار و انصعق کلُّ اسمٍ معروفا" (لئالی‌الحکمة، ج۱، ص۴۲). از این محلّ وقوف به "تیه الوقوف" نیز یاد شده است: "قد نادی المناد إذ أتی المیعاد و انصعق الطّوریّون فی تیه الوقوف مِن سطوة ربّک مالک الإیجاد" (اشراقات، ص۶۸). با توجّه به این که حضرت بهاءالله در لوح نصیر اشارتی دارند که نفوس به علّت توقّف در عقبه‌های مختلف از ورود در رضوان قدس محبوب خود را محروم می‌نمایند، استنباط می‌شود که اشاره به انصعاق طوریون دالّ بر عدم ایمان آنها است. در لوح نصیر آمده است، "تو را به هیکلی مبعوث نمودیم و امر به دخول در رضوان قدس محبوب فرمودیم و تو توقّف نموده در فِنای باب متحیّراً قائم شده و هنوز فایز به ورود در مدینهٔ قدس صمدانیّه و مقرّ عزّ رحمانیّه نشده... تالله الحقّ در کلّ حین تو و امثال تو مشهودند که بعضی در عقبهٔ سؤال واقفند و برخی در عقبهٔ حیرت متوقّف و بعضی در عقبهٔ اسماء محتجب" (مجموعه الواح، ص۱۷۱). باید به این نکته اشاره کرد که "اهل وقوف" ابداً مورد تأیید نیستند. از حضرت اعلیٰ بیانی است در تفسیر "أینما تولّوا فَثَمَّ وجهُالله" که اهل سوق را از جمله اهل وقوف بر شمرده‌اند و سگ یهود را بر آنها برتری داده‌اند: "... لاتَقِفْ فی سَیرِکَ فی مقامٍ لأنَّ کلبُ الیهود خیرٌ مِن أهلِ السّوق و أهلُ السّوق اهلُ الوقوف واصل المانع الفضلة عن الله فان الدنیا والاخرة حالتان ان کان توجهك بالله فانت فی الجنة وان کان نظرتك الی نفسك فانت فی النار وفی الدنیا" (مجموعه آثار حضرت اعلیٰ، شمارهٔ ۱۴، ص۴۸۸).

کلمات الهی

در مقامی مقصود از سیناء، کلمات الهی، مقصود از سدره، اشجار قدسیه در کلمات مبارکه، و مقصود از آتش، نار شوق است و مقصود از جمیع اینها جذب نفوس به مقامی است که ملکوت اسماء و صفات در ظلّ آن قرار گیرد و به اعتلائی واصل شود که ساکنان زمین و آسمان هرگز نائل نگردند: "فَوَ جمالی لو یأخُذُک جذوةٌ مِن نار الشّوق الّتی أوقدناها فی سَدَرات القدس علی سیناء تلک الکلمات لَیجذبُک إلی مقامٍ

الّذی تشهد فی ظلّک ملکوت الأسماء و الصّفات و تجد نفسک فی علوّ الّذی لن‌یبلغَ إلیه سُکّان الأرضین و السّموات" (آثار قلم اعلیٰ، ج۴، ص۵۸ / ج۲، طبع کانادا، ص۳۹۲ – مضمون: قسم به جمالم اگر ذرّه‌ای از نار شوقی که در درختان قدس در سینای آن کلمات افروختیم تو را در بر گیرد، هرآینه تو را به مقامی جذب کند که ملکوت اسماء و صفات را پایین‌تر از خود مشاهده کنی و خود در بلندایی بیابی که ساکنان زمین‌ها و آسمان‌ها ابداً به آن واصل نگردند).

ازلیت الهیّه

در مقامی اشاره به ازلیت الهی است و نار مزبور جهت حرق اشارات و خرق حجبات است که مبادا فردی به حدود اشارات و حجبات دلالات محجوب مانَد و از تقرّب به ساحت الهی ممنوع شود: "ایّاک أن لاتجعلَ نفسَکُ محدوداً بحدودِ الإشارات و لا محجوباً بحجُبِ الدّلالات؛ فاخرُقِ الحجبات بسلطانٍ مِن لدنّا ثمّ احرُقِ الإشارات بهذه النّار الّتی اشتعلَت فی سیناء القِدَم و تجلّی علی هذا القلم بما یجتجذب عنه افئدة الّذینهم کانوا بآیاتِ الله هُم مقتدون" (آثار قلم اعلیٰ، ج۴، ص۱۰۴ / ج۲، طبع کانادا، ص۴۳۳ – مضمون: مبادا خود را به حدود اشارات محدود کنی و یا به حجاب دلالات در پرده قرار دهی. حجاب را به قدرتی از سوی ما پاره کن سپس اشارات را به این آتشی که در سینای ازلی شعله‌ور شده بسوزان و بر این قلمی که به آن جمیع قلوبی کسانی که به آیات الهی اقتدا می‌کنند مجذوب می‌شود، تجلّی نما).

مقام الوهیت

در مقامی نیز به الوهیت ذات الهی اشاره دارد. در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "... حین الّذی استشرقَت شمسُ الوهیتّک عن افق سماء سناء سیناء لاهوت احدیّتک" (آثار قلم اعلیٰ، ج۴، ص۳۴۲ / ج۲، طبع کانادا، ص۶۴۷ – مضمون: در هنگامی که خورشید الوهیت تو از افق آسمان نور سینای لاهوت احدیتت اشراق کرد ...).

جلالت الهیّه

در مقامی به جلالت الهیّه دلالت دارد. حضرت عبدالبهاء در مناجاتی در حقّ احبّای قزوین می‌فرمایند، "الهی الهی هؤلاءُ عبادٌ رنّحتهم صهباء العطاء و هزّتهم نسائمُ الوفاء و جذبَتهُم أنوارُ الجمال و هَدَتهُمُ النّارُ الموقدة فی سیناء الجلال إلی سبیلک المستقیم و منهجک القویم..." (آیات بیّنات، ص۳۵۰ – ای خدای من، ای خدای من اینها بندگانی هستند که بادهٔ عطای تو آنها را مخمور کرد و نسیم‌های وفا آنها را به

اهتزاز آورد و انوار جمالت آنها را مجذوب ساخت و آتشی که در سینای جلال تو روشن است آنها را به راه راست تو و سبیل قویم تو هدایت نمود).[1]

[1] باید توجّه داشت که معنای "فحشاء" با مفهوم متداول آن تفاوت دارد. جمال مبارک در تعریف آن می‌فرمایند، "خافوا عن‌الله و لاتفعلوا البغی و الفحشاء فی ذواتکم و هما الإعراض عن جمالی و الوقوف علی امری بعد الّذی أحاط الآفاق انوار هذا الإشراق المقدّس الأظهر الأمنع اللّمیع." (مائده4، ص۱۷۳ / مضمون: بترسید از خداوند و مرتکب عصیان و فحشاء در وجود خویش نشوید و این دو روی برگرداندن از جمالم و توقّف بر امرم است بعد از آن که انوار این اشراق مقدّس ظاهر بلندمرتبه بسیار روشن آفاق را احاطه کرده است). و در مقابل آن "عدل" قرار می‌گیرد که حضرت بهاءالله تأکید فرموده‌اند، "قل انّ عدل الّذی تضطرب منه ارکان الظّلم و تنعدم قوائم الشّرک هوالاقرار بهذا الظّهور فی هذا الفجر الّذی فیه اشرقت شمس البهاء عن افق البقاء بسلطان مبین" (آثار قلم اعلی، ج۴، ص۲۵۴ – مضمون: بگو به درستی که عدلی که ارکان ظلم از آن به تشویش آید و ستون‌های شرک نابود گردد، همانا اقرار به این ظهور در این فجری است که در آن شمس بهاء از افق بقا به عظمتی آشکار اشراق فرمود). به این دلیل است که حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرمایند، "أیقن بأنّ الّذی یأمُرُ النّاس بالعدل و یرتکبُ الفحشاء فی نفسه، إنّه لیس منّی ولو کان علی اسمی" (مجموعه الواح، ص۲۳ – مضمون: به یقین بدان کسی که ناس را به عدل امر کند و خود در نفس خویش مرتکب فحشاء شود، او از من نیست حتّی اگر به اسم من منسوب باشد). و امّا آنچه که سبب بغی و فحشا می‌شود عالم ناسوت و شئونات آن است که باید از آن چشم پوشید. جمال مبارک می‌فرمایند، "از ناسوت و شئونات آن که سبب و علّت بغی و فحشا و ضغینه و بغضا است بگذرید و بر فراز ملکوت مقرّ گزینید." (آثار قلم اعلیٰ، ج۶، ص۱۶۱).

مدینهٔ اسماء

فاروق ایزدی‌نیا

مقدّمه

در مناجات نازله از یراعهٔ جمال قدم ذکر شده است که، "آیا چه خطا اهل مدینهٔ اسماء را از افق اعلایت منع نمود و از تقرّب به بحر اعظمت محروم ساخت؟" (ادعیهٔ حضرت محبوب، ص۳۲۰)

در این که مقصود از "بحر اعظم" جمال قدم است تردیدی نیست، زیرا در کتاب اقدس خطاب به مظهر ظهور است که، "یا بحرالاعظم رشّ علی الامم ما اُمِرتَ مِن لدن مالک القدم" (بند ۹۶) و در لوح دیگری نیز به دو حرف ب و هـ اشاره دارند که، "از با بحر اعظم هویدا و از ها هویه بحته" (مجموعه الواح، ص۲۴۰). حضرت عبدالبهاء نیز در تبیین "اتّصال نهر اردن به بحر اعظم" در فقرهٔ ۱۶۹ جلد چهارم «منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء» (ص۱۹۲) تصریح دارند، "از جمله اشاره به تشریف جمال مبارک، بحر اعظم، به شواطی نهر اردن است. و آن نهر در این بلاد است؛ یعنی حضرت مقصود ربّ الجنود در بقعهٔ مبارکه، ارض مقدّس، وادی ایمن آید و به انوار تقدیس تجلّی و جلوه فرماید."

بنابر این، در عبارات فوق حضرت بهاءالله اشاره دارند به این که "اهل مدینهٔ اسماء" به آن طلعت موعود و حضرت ربّ‌الجنود اقبال نکردند. علّت چیست و سبب کدام است و اهل مدینهٔ اسماء چه کسانی هستند؟

عالم اسماء به طور اعمّ

در مقامی مدینه اسماء یا عالم اسماء به این عالم عنصری اطلاق می‌شود. در اینجا است که تجلّی اسماء و صفات الهی صورت می‌گیرد و هر کائنی به اسمی از اسماء یا صفتی از صفات الهی خلق می‌شود مگر انسان که "مظهر کلّ اسماء و صفات و مرآت کینونت" خداوند قرار گرفته است (مجموعه الواح، ص۳۳۹). این به طور اعم است. یعنی کلّیه نفوس انسانی به صورت و مثال الهی خلق شده‌اند و در کلمات مکنونه عربی نیز با عبارت "القیت علیک مثالی" به آن شهادت داده‌اند.

بنابراین، در مقامی عالم عنصری، بسیط غبرا، عبارت از عالم اسماء و مدینهٔ اسماء است. حضرت عبدالبهاء نیز بدان شهادت داده‌اند که عالم اسماء این عالم است: "گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسما مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نیست. سبحان‌الله این چه تصوّر است و چه تفکّر؟ اگر چنین باشد جمیع در خسران مُبینیم. آیا جمیع این بلایا و محن و رزایا به جهت مقامی در عالم اسما است؟

استغفرالله عن ذلک. بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسماء را مقامی نه و شأنی نیست." (مکاتیب عبدالبهاء، ج۱، ص۳۳۸)

عالم اسماء به طور اخصّ

در این عالم به طور اخصّ به نفوس انسانی اسم اعطاء می‌گردد. این اسم تا زمانی به قوّت خود باقی است که فرد بتواند لیاقت خود را اثبات کند والّا از او گرفته می‌شود و به صورت اسمی بی‌مسمّی در می‌آید. در واقع تحت شرایطی شخصی واجد شرایطی می‌شود که به او اسمی عنایت می‌گردد. امّا حصول این اسم فی نفسه برای حفظ شخص از امتحانات الهی کافی نیست. فی‌المثل عنوان "اسم‌الله" به افراد متعدّدی عنایت شد از جمله جناب محمّدعلی ابن اصدق، جناب میرزا منیر کاشانی، جناب فتح‌الله اردستانی، جمال بروجردی، میرزا مهدی دهجی. امّا، دو فرد اخیر نتوانستند لیاقت و قابلیت خود را حفظ کنند و لهذا از حیّز قبول ساقط گشتند؛ امّا سه نفر نخست به اعلی مدارج قبول نائل گشتند.

جمال مبارک در لوح رضوان‌العدل می‌فرمایند که اسم‌ها مانند قمیص هستند که هرکس را خداوند بخواهد به آنها زینت می‌بخشد و هر زمان که اراده کند پس می‌گیرد؛ نه در زمان اعطاء و نه در زمان اخذ، ابداً مشورت نمی‌کند. "قل کلّ اسمٍ عرفَ ربَّه و ما تجاوز عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حین و یستشرق علیه فی کلّ آنٍ شمس عنایة ربّه الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الإنقطاع الی مقامٍ لایحکی الّا عن موجده..." (آثار قلم اعلی، ج۴، ص۲۴۷)

اسماء به معنی افراد

به افراد نیز "اسم" گفته می‌شود. به این بیان جمال مبارک توجّه کنیم که می‌فرمایند "اسماء" با مظاهر ظهور مخالفت کردند: "اذ استوی هیکلی علی عرشه اسمه العظیم و علّمنا کلَّ اسمٍ سبیلی و عرّفناه مَن یأتی بسلطانٍ مبین. کلما أتی أنکره الأسماء کلّها الّا مَن شاءالله" (اسرارالآثار خصوصی، ج۱، ص۱۲۷). بدیهی است که مقصود از "اسماء" که با مظاهر ظهور در هر دور مخالفت می‌کردند جز افراد بشر نمی‌توانستند باشند.

به علاوه، جمال مبارک در لوح اشرف می‌فرمایند که اگر اسم‌ها خودشان رااز حدودات این عالم خلاص کنند به مقام اسم اعظمی می‌رسند: "إنَّ الأسماء لو یخلّصنّ أنفسَهُم عن حدوداتِ الإنشاء لیصیرنّ کلّها الأسم الأعظم لو أنت مِنَ العارفین" (مجموعه الواح، ص۲۱۱). در این مقام، سیر کمالیه را باید نفوس انسانی طیّ کنند تا اسماء و صفات الهی که در وجود آنها به ودیعه گذاشته شده به ظهور و بروز برسد و چنانچه در لوح احمد فارسی تصریح شده، "به صفاتم متّصف شوید تا قابل

ورود ملکوت عزّم شوید و در جبروت قدسم در آیید" (مجموعه الواح، ص۳۲۳) باید که با طیّ این سیر کمالیه به آن مقام اعظم رسید.
به عنوان مثال می‌توان به جناب میرزا منیر کاشانی ملقّب به اسم‌الله منیب اشاره کرد که به این مقام فائز شد. در مقامی در لوحی به امضاء خادم‌الله مذکور، "... چند ماه قبل سورهٔ اصحاب از سماء و یمین عرش اعظم نازل شده و به اسم‌الله الاعظم حضرت منیب ارسال شد" (اسرارالآثار خصوصی، ج۱، ص۱۲۶)؛ و در لوح دیگر نازل، "... أن یا اسمی‌الاعظم اسمع نداء ربّک الأبهی عن شطر الکبریا مقرّالله العلیّ الاعلی لیجذبک نغمات الأحلی" (همان).
جناب فتح‌علی اردستانی نیز در الواح متعدّد به "اسم‌الله" ملقّب شده‌اند: "جناب فتح، أن یا اسم‌الله اسمع نداء مَن ینادیک..." (مجموعه آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۱۸، ص۲۸۵). و در لوحی به "اسم اعظم" مخاطب شده‌اند: "جناب فا فی ارض الف ... و أنت یا اسم‌الاعظم لاتنس نغماتی حین الّذی کُنتَ جالساً فی مقابلة العرش و کان أن یستشرق علیک الأنوار..." (همان)
در لوح دیگری (آثار قلم اعلی، ج۵، صص ۴۵ الی ۵۱) نیز این عنوان به شخصی اعطاء شده است. امّا بر نگارنده معلوم نشد مقصود چه کسی است. مخاطب این لوح "عبدالغنی" و محلّ نزول آن عکّا است. از آنجا که جناب میرزا منیر کاشانی در ازمیر، قبل از وصول به عکّا، صعود کردند، نمی‌تواند اشاره به ایشان باشد. زیرا جمال مبارک به مخاطب لوح می‌فرمایند، "ثم اذکُر مَن سُمّی بالاسم الأعظم قل أنْ اشکُر ربّک بما ایّدک علی عرفان نفسه فی هذا الیوم الّذی فیه اخذت الزلازل قبائل الأرض کلّها." (ص۴۹)

"اسماء" مرحلهٔ آخر وصول به حق

در این مقام به موضوع دیگری نیز می‌توان اشاره داشت. جمال مبارک وصول خلق به حق را عبور از سه مرحله بیان فرموده‌اند. مرحلهٔ اوّل "تذکّر بالدّنیا و زخرفها"؛ مرحلهٔ دوم تذکّر "بالآخرة و ما قُدِّرَ فیها" و بالاخره مرحلهٔ سوم که به نظر می‌رسد دشوارتر از دو مرحلهٔ پیشین باشد "تذکّر بالأسما و ملکوتها" است و هر کس که از این سه مرحله عبور کند "یصلُ إلی ملیک الأسماء و الصّفات أقربُ مِن حین". نکتهٔ ظریفی که در انتهای بیان مبارک آمده است آن که از اهل بهاء انتظار دارند که "لاتعطّلوا أنفسکم علی هذه المواقف ثمّ مرّوا کمرّ السّحاب و کذلک ینبغی لعبادنَا المقرّبین." (مائدهٔ آسمانی، ج۴، ص۲۶ / ج۸، ص۱۲۰)
به نظر می‌رسد گذشتن از پلّهٔ سوم بسیار دشوار است زیرا نیاز به قوّت و قدرت الهی دارد. در لوحی از یراعهٔ عظمت نازل، "از حقّ جلّ جلاله مسألت نما شاید عباد را تأیید فرماید و قوّت و قدرت بخشد تا از مرقاة اسما صعود نمایند، یعنی بگذرند و قصد سماء معانی کنند." (اشراقات، ص۷) و در مقام دیگر از قلم قدم

نازل، "از مرقاة اسما صعود نمایید شاید به سماء معانی فائز گردید. امروز روز اسم نیست" (همان، ص۱۰۳)
بنابراین، کسانی که در مرحلهٔ اسماء باقی بمانند و نتوانند خود را از آن خلاصی بخشند، همان اهل مدینهٔ اسماء هستند که از عرفان مظهر ظهور کلّی الهی باز ماندند و محروم شدند.

حفظ مقام

باید توجّه داشت که "اسماء و صفات" را خداوند عنایت می‌فرماید. امّا حفظ این مقام به عهدهٔ خود افراد است. بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله مکرّراً تأکید فرموده‌اند که قدر مقام خویش را بدانید که مبادا از حیّز قبول ساقط شوید. در لوحی از قلم جمال قدم خطاب به ارض صاد می‌فرمایند، "یا اهل الصّاد، یامهاجرین ارض صاد، یا غربای ارض صاد، یا اسرای ارض صاد، قلم اعلی از شما غافل نشده. دربارهٔ شما از او جاری شد آنچه که به حیوات جاودانی مزیّن است. آنچه بر حق بود ادا فرمود. آنچه بر شما است حفظ این مقام است" (مجموعه آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۲۲، ص۲۹۹)
در مقامی حتّی آنچه که در اثر تحمّل بلایا فی سبیل‌الله حاصل می‌شود، حفظ آن به عهدهٔ خود احبّاء است: "چه قدر محبوب است بلایاء در سبیل مالک اسمآء و چه قدر باثمر است رزایا در ره دوست یکتا. لعمرالله سلطنت عالم به این مقام برابری ننماید و عزّت و ثروت امراء به آن معادله نکند. چه بسیار از لیالی که وحوش و طیور و سباع در اوکار و ایکات و غیاض خود مستریح بودند و شما در دست اعداء مبتلا. وصیت این مظلوم آن که این مقام بلند اعلی را از دست مدهید؛ از شئون انسانیت در هیچ احوال خارج نشوید. اخلاق و اطوار سباع و وحوش را به اهلش واگذارید. بشنوید و نگویید؛ عطا نمایید و در صدد اخذ عطا نباشید." (همان، ص۲۹۸)
با توجّه به موارد فوق است که پی می‌بریم وقتی حضرت بهاءالله می‌فرمایند که اگر اراده فرمایند شخصی را "مظهر کلّ الأسماء و الصّفات" قرار دهند، قادر به انجام دادن این کار هستند؛ امّا حفظ آن مقام به عهدهٔ خود فرد است: "و إنّا لو نأخُذُ کفّاً مِنَ الطّین و نَنفُخُ فیه روحَ الحیوان و نجعله مظهر کلّ الأسماء و الصّفات لَنقدرُ و ما کان ذلک علی الله عزیزا؛ و یکونُ باقیاً فی هذا المقام مادام الّذی یکون فی ظلّ مولاه. فإذا خرج یسلُبُ عنه کلّ ما أوتی و یرجع إلی التّراب بحسرة عظیماً." (آثار قلم اعلیٰ، ج۴، ص۲۳۰)
گاهی، افراد خودشان را لایق اسماء اعطائی الهی نمی‌دانند و نفس اسماء و صفات سبب ریب آنها شده از حیّز قبول ساقط می‌شوند. مثال آن در تاریخ امر مبارک ملّا حسن بجستانی حرف حیّ است که به حضور جمال مبارک رفت و به حضرت نقطهٔ اولی معترض شد که، "آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حی را به اوصاف

لاتُحصیٰ وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیستم." (اقتدارات، ص۱۳۹)
جمال مبارک در جواب او فرمودند که مقصود حضرت ربّ اعلی "سقایهٔ گندم است ولکن زوان بالتَّبَع سقایه می‌شود. جمیع اوصاف نقطهٔ بیان راجع است به اوّل مَن آمن و عدّهٔ معدودات. حسن و امثال او بالتّبع به مآء بیان واوصاف رحمن فائز شده‌اند. و این مقام باقی تا اقبال باقی والّا به اسفل مقرّ راجع." (همان)
در این مقام است که اهل مدینهٔ اسماء از فوز به مقام عرفان مظهر ظهور باز می‌مانند و جمال قدم از حضرت اعلی نقل قول می‌فرمایند، "بسا از اعلی شجرهٔ اثبات در ظهور نیّر اعظم از ادنی شجرهٔ نفی محسوب می‌شوند. الأمرُ بیَدِالله انّه لَهُوَ الحکیم العلیم." (همان)
انتساب این اوصاف "نظر به آن بوده که این نفوس بر حَسَب ظاهر به کلمهٔ بلی فائز شدند. ولکن جمیع را تصریحاً معلّق و منوط به این ظهور اعظم فرموده‌اند." (همان)

عقبهٔ اسماء

ورود در ملکوت عرفان الهی مستلزم عبور از عقبات صعبه است. این عقبات را می‌توان به طرفةالعینی طیّ کرد. لکن، بندگان متأسّفانه در این موارد توقّف دارند. جمال مبارک به اختصار به بعضی از عقبه‌ها اشارتی دارند. در لوح نصیر از قلم مبارک نازل، "تو را به هیکلی مبعوث نمودیم و امر به دخول در رضوان قدس محبوب فرمودیم و تو توقّف نموده در فِنای باب متحیّراً قائم شده و هنوز فائز به ورود در مدینهٔ قدس صمدانیّه و مقرّ عزّ رحمانیّه نشده... تالله الحق در کلّ حین تو و امثال تو مشهودند که بعضی در عقبهٔ سؤال واقفند و برخی در عقبهٔ حیرت متوقّف و بعضی در عقبهٔ اسماء محتجب." (مجموعه الواح، ص۱۷۱)
در باب عقبهٔ حیرت خطاب به شخصی می‌فرمایند، "دیگر آن جناب اظهار حیرت نموده بودند. اگرچه حیرت در مقامی محبوب و مقبول است؛ چنانچه صدر اصفیا، روح ما سِواه فداه، فرموده «ربّ زدنی فیک تحیّرا» چه که حیرت در این مقام از مشاهدهٔ انوار تجلّیات محبوب دست می‌دهد... امید است از حیرتی که ذکر نمودید به اعانت الهی بیرون آئید و به رضوان قدس مکاشفه و شهود در آئید و در مدینهٔ یقین و اطمینان وارد شوید" (آثار قلم اعلیٰ، ج۷، ص۳۶۲)
در باب سؤال هم از قلم اعلیٰ نازل، "لیس الیوم یومالسّؤال إذا سمِعتَ نداءَ ربّک قل لبّیک یا محبوب العالمین." (آثار قلم اعلیٰ، ج۱، طبع کانادا، ص۴۴۶) و در مقام دیگر می‌فرمایند، "قد أنزلنا فی الألواح لیس الیوم یوم السّؤال ینبغی لمن سمع النّداء مِنَ الافق الأعلی یقوم و یقول لبّیک لبّیک یا اله الأسما و لبّیک لبّیک یا فاطرالسّمآء" (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص۱۰۹)

امّا در باب "عقبهٔ اسماء" می‌فرمایند هر کس که از این عقبه عبور نتواند در زمرهٔ اموات محسوب است: "وجود از کلمةالله موجود و کلمةالله از ظهور ظاهر. اوست کتاب مبین و حصن متین ... امروز حکم میّت بر کلّ صادق مگر نفوسی که عقبهٔ اسماء ایشان را از خالق اشیاء منع ننمود. دیدند و شنیدند و به یقین مبین قصد بحر معانی نمودند. ایشانند ایادی امرالله و مطالع استقامت و اقتدار." (یادنامهٔ مصباح منیر، ص۲۰۰)

در این حال، کسانی که در مدینهٔ اسماء گرفتار آمده‌اند و نتوانسته‌اند خود را از قید اسماء رهائی بخشند، یا آنچه را که در خور اسماء اعطائی الهی است به جای آورند، در زمرهٔ اموات محسوب و از وصول به عرفان مقصود محروم مانده‌اند. نفس اعمال ایشان جزای اعمال شده و از وصول به معبود باز مانده‌اند. یعنی در واقع ناسپاسی کرده‌اند که از شناسایی حضرتش باز مانده‌اند؛ والّا "یک قطره از دریای رحمتت نار جحیم را بیفسرد و یک جَذوه از نار محبّتت عالم را برافروزد." (ادعیه حضرت محبوب، ص۳۲۱)

میراث مرغوب لا عدل له

فاروق ایزدی‌نیا

یکی از احبّای راستان و محبّان کوی حضرت سبحان دربارهٔ مقصود از عبارت "میراث مرغوب لا عدل له" که در کتاب عهدی عزّ نزول یافته پرسیده بود و بر این تصوّر بود که شاید مقصود از آن نفس مبارک حضرت عبدالبهاء باشد. ذیلاً با توجّه به بیانات مبارکه، مشهود می‌آید که مقصود از میراث مرغوب، حضرت عبدالبهاء نیستند بلکه امر مبارک است. امید است این توضیح کوتاه مفید واقع شود.

این گمان که حضرت عبدالبهاء میراث مرغوب لا عدل له مذکور در کتاب عهدی هستند، شاید با توجّه به بیان حضرت ولیّ امرالله در کتاب قرن بدیع باشد که طلعت میثاق را مکمّل میراث مزبور دانسته‌اند: "عهد و میثاق الهی و «میراث مرغوب لا عدل له» که شارع امر اعزّ ابهیٰ به صرف فضل و کرم به اهل عالم عنایت فرمود به وجود مرکز منصوص، حضرت عبدالبهاء، اکمال پذیرفت و این دُرّ ثمین و نور مبین در صدف میثاق به اشدّ اشراق جلوه نمود." (قرن بدیع، طبع کانادا، ص۶۴۲)

امّا، به نظر می‌رسد میراث مزبور عبارت از "امر الهی" و "مدنیت الهیه" است که در کلمات الهیه مندرج است و نهایتاً به تأسیس ملکوت الهی بر بسیط غبراء منجر خواهد شد. همان ملکوتی که در انجیل متّی به نزول آن در این عالم اشاره شده است. در آنجا حضرت مسیح می‌فرماید، "ملکوت تو بیاید و ارادهٔ تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود." (متی، باب ۶، آیات ۹ به بعد). این دعا در انجیل لوقا (باب ۱۱، آیات ۱ تا ۴) نیز ذکر شده است. اهل بهاء آن را بشارتی برای ظهور ملکوت الهی بر وجه ارض می‌دانند و در لوح نصیر نیز حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "تو را به هیکلی مبعوث نمودیم و امر به دخول در رضوان قدس محبوب فرمودیم و تو توقّف نموده در فِنای باب متحیّراً قائم شده و هنوز فائز به ورود در مدینهٔ قدس صمدانیه و مقرّ عزّ رحمانیّه نشده. حال ملاحظه نما که باب فضل مفتوح و تو مأمور به دخول ولکن تو خود را به ظنون و اوهام محتجب نموده از مقرّ قرب دور مانده." (مجموعه الواح، ص۱۷۱) شاید آن فقره از کلمات مکنونهٔ فارسی نیز اشارتی بدان باشد که می‌فرمایند، "اهل یقین را اِخبار نمایید که در فضای قدس، قُربِ

رضوان، **روضهٔ جدیدی ظاهر گشته و جمیع اهل عالین و هیاکل خلد برین طائف حول آن گشته‌اند.**"
در آثار عدیده احبّای الهی به "امنای رحمن" ملقّب شده‌اند و این امانت همان کلام الهی، همان عبودیت محضه در پیشبرد امرالله جهت وصول به مرحلهٔ تأسیس ملکوت‌الله است. بنابراین، اهل بهاء وارثان این ملکوتند و این همان میراث مرغوبی است که معادلی ندارد. امّا، در آثار مبارکه حضرت ولیّ امرالله از حضرت عبدالبهاء به عنوان "سالار اعظم جُند بهاء" (توقیعات به احبّای شرق، ص۵۳۱) اسم برده شده و در بیانی شفاهی از حضرت عبدالبهاء مشاهده می‌کنیم که از حضرت ولیّ امرالله به عنوان کسی که "ارتفاع امر در دست اوست" (خاطرات نُه‌ساله، ص۳۴۰) یاد می‌کنند. بنابراین، اهل بهاء، و در رأس آنها دو مبیّن آیات‌الله ورّاث امرالله و تحقّق‌بخش ملکوت الهی بر وجه ارض هستند.
حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "هزاران از چنین نفوس [اشاره به "بسیاری از دانایان و هوشمندان عالم" که در سطور قبل از آن آمده است] ... در پس پرده متردّد و منتظر تا ببینند که **ورّاث ملکوت با این میراث مرغوب لا عدل له چه خواهند کرد** و تا چه حدّی در تحقّق آمال و مآربشان فائز و مظفّر خواهند شد ..." (توقیعات مبارکه، ۱۹۲۲-۱۹۲۶، ص۱۶۲)
در همان مأخذ، ص۱۹۷ می‌فرمایند، "ملائکهٔ مقرّبین در فردوس برین زبان به وصف و ثنایتان [خطاب به احبّای ایران در ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۴] گشودند که هزار آفرین بر شما چه که در بحبوحهٔ بلا **حصن بهاء را محافظه نمودید و از میراث مرغوب لا عدل له قسمتی بی‌زوال برداشتید.**"
در نوامبر ۱۹۲۷، یعنی شش سال بعد از صعود حضرت عبدالبهاء، خطاب به احبّای شرق می‌فرمایند، "ای مستمعان، ای مدّعیان حبّ مرکز عهد و پیمان ... وقت آن است نظر را به تأثیرات این خطاب مستطاب در انفس و ارواح برگزیدگان حضرت ربّ‌الارباب متوجّه سازیم و به اثرات و نتائج آخرین دعوت و وصیّت آن مولای حنون پی بریم و ثمرات حاصله را در عملیات و اجراآت و مشروعات و تأسیسات نمایندگانش در این عالم ادنی دریابیم و بپیماییم تا معلوم و واضح گردد که در این **سنین ستّه ورّاث ملکوت به چه نحو و تا چه حدّی در صیانت و تجلیل و اشتهار و استحکام میراث مرغوب لا عدل له موفّق و مفتخر گشته‌اند.**" (توقیعات مبارکه، ۱۹۲۷-۱۹۳۹، ص۵۲)
در توقیع مبارک رضوان ۸۹ بدیع خطاب به احبّای شرق می‌فرمایند، "... از نصوص صریحهٔ قاطعهٔ الهیّه انحراف نورزیم و در مخاصمات و مناقشات و مجادلات احزاب ادنی مداخله‌ای را جائز ندانیم؛ با اغراض مشتهیّهٔ نفسیّه این پیام الهی را آلوده و ننگین نگردانیم و **میراث مرغوب لا عدل له را به زخارف این دنیای دنیّه مبادله ننماییم**" (توقیعات، ۱۹۲۷-۱۹۳۹، ص۲۷۳). با توجّه به بیانات عدیدهٔ حضرت بهاءالله در این مورد به صراحت می‌توان دریافت که این نبأ عظیم همان میراث است. از جمله می‌فرمایند، "قل یا قوم ضعوا ما عندکم و خذوا ما اُمِرتُم به مِن

لدی الله العزیز الحمید. ایّاکم أن تمنعَکُم الزّخارف عن الافق الأعلی أوِ الطّریف و التّالد عن هذا النّبأ العظیم ... إنّا ذکرنا الّذین آمنوا و أریناهُم افقی الأعلی و اسمعناهم ندائی الأحلی ... نسئلُ اللهَ أن یؤیّدهُم علی حفظ ما أوتوا مِن لدن علیم حکیم." (لئالی‌الحکمة، ج۲، ص۱۲۵ [مضمون: بگو ای مردم بگذارید آنچه که نزد شما است و بگیرید آنچه را که از سوی خداوند عزیز حمید به شما امر شد. مبادا زخارف این دنیا شما را از افق اعلی منع کند یا مال نو و کهنه از این نبأ عظیم باز دارد ... ما کسانی را که ایمان آوردند ذکر کردیم و افق اعلایم را به آنها نشان دادیم و ندای شیرینم را به گوش آنها رساندیم ... از خداوند می‌خواهیم که آنها را به حفظ آنچه که از سوی خداوند علیم حکیم عنایت شده مؤیّد دارد.])

شاید بتوانیم این بیان حضرت ولی امرالله را نیز در تأیید موارد فوق بیاوریم که مقصود از ملکوت همان حیات جاودانی است که حصولش در عالم بعد، طبق نصّ صریح حضرت بهاءالله، منوط به اعمال و رفتار ما در این جهان است. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "جمال ابهی ... نهال حیات جاودانی را در حصن حمایتش پنجاه سال بپرورانید و آن کِشت گرانبها را در حدیقهٔ وجود **میراث مرغوب** از برای جهانیان بگذاشت." (همان مأخذ، ص۲۷)

در بیان دیگر، امر الهی را میراث مرغوب می‌دانند: "سپاس حق جلّ و علاء را شایسته و سزا که به نیروی یزدانی و اثر تعالیم آسمانی عصبهٔ رحمانیّه‌ای در آن کشور نورانی از بین پیروان پروردهٔ ید عنایت خویش برانگیخت و بر حفظ و حراست و تجلیل و تعمیم **امر الهی، آن میراث مرغوب جاودانی**، بگماشت." (همان مأخذ، ص۸۲).

از بیان زیر نیز می‌توان استنباط کرد که نفس مبارک حضرت عبدالبهاء نیز جزو ورّاث و حارسان آن میراث مرغوب بوده‌اند، "پس از صعود مرکز عهد و میثاق به ملکوت انوار، برخی از بی‌خردان چنان انگاشتند که چون **این امر عظیم** از قبضهٔ قدرت آن سیّد جلیل خارج گردد و به دست پیروان معدود متشتّت بیفتد رو به انحطاط گذارد و در زاویهٔ نسیان متروک شود و گمنام و مضمحل و پریشان گردد. هیهات هیهات عمّا هم یَظُنّون و بعضی از متفکّرین و متجسّسین به این کلام اکتفا نمودند: **مِن بعد معلوم و واضح خواهد شد که ورّاث به این میراث مرغوب چه خواهند کرد.**" (توقیعات مبارکه، ۱۹۲۲-۱۹۲۶، ص۲۶۳)

البتّه در بیان دیگر که ذیلاً نقل می‌شود به صراحت می‌فرمایند که حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارک به حراست از این میراث مرغوب پرداختند: "جمال ابهی ... به اصبع اقتدار نهالی بی‌همال در مزرعهٔ جهان بنشاند و به سیف حکمت و بیان از هجوم دشمنان محافظه فرمود و به امطار بلایای لاتُحصیٰ نهال امرش را سقایت کرد و به حرارت محبّت بی‌منتهایش بپرورانید؛ به دم اطهر شهدایش اصلش را قوّت و طراوت بخشید و به اعمال پسندیدهٔ پیروانش فرعش را به برگ و شکوفه بیاراست. در عالم ادنی شجرهٔ مبارکه را محکم و استوار فرمود و به ملأ اعلی مظفّر و منصور بشتافت. **کِشت گرانبهایش را به کفّ کفایت دهقان حقیقی، مولای توانا، حضرت**

عبدالبهاء بسپرد و به ثمرات کلّیه وعده داد. آن مربّی الهی سی سال متمادیاً میراث مرغوب را به دل و جان حراست نمود و در آغوش محبّت و حصن حمایت خویش از آفات گوناگون مصون داشت ..." (همان مأخذ، ص۲۵۲)

ملخّص کلام آن که امر الهی و کلمةالله عبارت از امانت و میراثی است که برای اهل عالم گذاشته شده و احبّای الهی با هدایت و قیادت حضرت عبدالبهاء و حضرت ولیّ امرالله ورّاث و مأمور حفظ آن در این عالم هستند و باید آن را انتشار دهند تا جمیع اهل عالم از آن میراث مرغوب که مثیل و نظیری ندارد بهره‌مند گردند. نتیجه و حاصل آن تأسیس مدنیت الهیّه و ملکوت سماویه بر بسیط غبرا است و جمیع اهل ارض مأمور به دخول در آن.

خمر عرفان در میکدهٔ الهی

فاروق ایزدی‌نیا

در آثار حضرت بهآءالله تصریح شده است که مقصود از خمری که می‌توان نوشید، بادهٔ محبّت‌الله است و بس. آدمی می‌تواند از بادهٔ عشق محبوب الهی مست و مخمور شود و از شرب خمر عرفان خداوند از خود بیخود گردد: "أن اسکرنَ بخمر محبّةالله ... أن اشرَبنَ یا إماءالله خمر المعانی مِن کؤس الکلمات ..." (لوح رام، مجموعه آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۸۱، ص۴۸ / گنجینه حدود و احکام، ج۳، ص۴۲۹)

در مقام مقایسه می‌فرمایند، "ای سرمستان خمر عرفان، در این صباح روحانی از کأس الطاف رحمانی صَبوح حقیقی بیاشامید. این خمر توحید را خمار دیگر است و خمارش را کیفیت دیگر. آن از شعور بکاهد و این بر شعور بیفزاید. آن نیستی آورد و این هستی بخشد. آن را صداع از عقب و این را حبّ مالک ابداع همراه." (امر و خلق، ج۳، ص۴۰)

در آثار الهی این دور اصطلاحاتی از قبیل میکدهٔ الهی، میکدهٔ محبّت، میکدهٔ آسمانی، میکدهٔ بهرام (موعود) و امثال آن وجود دارد که همه به وضوح دلالت بر معنویات و روحانیات دارد و آنچه که مرکز میثاق با استفاده از این عبارات فرموده‌اند دعوت نفوس انسانی به نوشیدن بادهٔ معنوی محبّت‌الله و مجذوب رخسار محبوب حقیقی آسمان شدن است. باشد که این توفیق همگان را دست دهد که به موجب بیان جمال مبارک به میکدهٔ آسمانی وارد شویم که در آن، "حق ساقی است و اعطای کوثر باقی می‌فرماید." (امر و خلق، ج۳، ص۴۱).

البتّه در هر میخانه‌ای ساقی وجود دارد. امّا در میکدهٔ الهی ساقی، محبوب جاودانی است که می محبّت می‌بخشد و بادهٔ موهبت عنایت می‌کند.

میکدهٔ دائمی خداوند

حضرت عبدالبهآء در مناجاتی این میکدهٔ الهی را دائمی می‌دانند و هر آن کس که حبّ الهی در دل داشته باشد در هر آن که به آن روی آورد، از جام محبّتش سرمست گردد:

"ای بهآء ابهی ... این بندگان ... شیفتهٔ روی توآند و آشفتهٔ موی تو. سرمست جام توآند و می‌پرست **میکدهٔ** مُدام تو ..." (مجموعه مناجات‌های طبع آلمان، ص۲۹۷)

میخانهٔ محبّت

در مناجاتی از قلم میثاق صادر، "ای یزدان مهربان ... به صرف موهبت معامله فرما تا پی به جهان دیگر بَرَم و به کشور دیگر رهبر شوم؛ از کأس طهور سرمست گردم و در **میخانهٔ** محبّت می‌پرست شوم..." (مکاتیب، ج۴، ص۳۳)

میکدهٔ آسمان

"میکدهٔ آسمان"، اشارتی به آسمانی بودن میکدهٔ الهی دارد که بری از میخانه‌های زمینی و سُکر جسمانی است. از قلم میثاق صادر:

"ای بهرام سپهربلند ... ساغر لبریز از بادهٔ خمخانهٔ بهاء در دست گیری و می‌خواران **میکدهٔ** آسمان را سرمست کنی تا هر یک در این بزم به آواز زیر و بم نوایی زند و گلبانگ بلندی زند و سازی ساز کند و ترانه‌ای بسازد و چنگ و چغانه‌ای بنوازد..." (یاران پارسی، ص۸۵)

و در لوحی دیگر آمده است:

"ای یار مهربان ... ستایش ایزد پاک را که ترا در این رزمگاه دلیر و بی‌باک نمود و چابک و چالاک کرد. اهرمن را شکست دادی و در **میکدهٔ** آسمانی سرمست و می‌پرست افتادی ..." (همان، ص۲۰۴)

میکدهٔ بهرام

"شاه بهرام" موعود زرتشتیان است که با ظهور حضرت بهآءالله وعدهٔ الهی به مؤمنان به حضرت زرتشت تحقّق یافت. در لوحی از قلم میثاق مذکور:

"ای نوش، از بادهٔ آماده در **میکدهٔ** بهرام، یاران را بنوشان تا نوشانوش جهان و انجمن کیهان در گیرد و زهر و نیش اهرمن را هستی نماند. هوشیاران آشفتهٔ این مدهوشیند و نخست هستی شیفتهٔ این مستی. تو که نامت نوش است و کامت هوش و سراپایت گوش، بجوش و بخروش و بستر و بالین و جامهٔ پرند و پرنیان مشکین را

نزد می‌فروشان آسمانی به می فروش و جامهٔ دیگر پوش که برازندهٔ بالای بندهٔ بهرام است." (همان، ص۱۹۵)

میکدهٔ محبّت

محبّت همیشه مست کننده بوده و هست؛ امّا محبّتی که نشأت گرفته از یزدان باشد، و مهری که آدمی به آفرینندهٔ خود احساس نماید، او را محو و مجذوب خدایش سازد و این باده را به دیگران نیز تقدیم نماید. مرکز میثاق فرماید:

"ای سروش، گوش هوش بگشا تا سرود سروش عالم بالا بشنوی و به جوش و خروش آیی و بزم نوشانوش بیارایی و بندهٔ حلقه به گوش درگه جمال ابهی گردی و می‌فروش **میکدهٔ** محبّت حضرت کبریا گردی ..." (همان، ص۴۱۲)

به تعبیر دیگر، میکدهٔ عشق نیز همان معنی را می‌دهد:

ای یاران الهی ... خم‌های مُل در **میکدهٔ** عشق به جوش آمده؛ جام معانی سرشار است و ساقی الهی شاهد انجمن ابرار. جمیع این مواهب از فضل و الطاف جمال ابهی روحی لأحبّائه الفدا. ای یاران الهی و یاوران روحانی، وقت انشراح و افراح است و هنگام نشئهٔ اقداح راح ... (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهآء، ج۲، صص ۳۶-۳۷)

میکدهٔ عبودیت

ترکیب "میکدهٔ عبودیت" کمتر دیده شده و شاید کسی به این نکتهٔ ظریف کمتر توجّه کرده باشد که عبودیت عاشقانهٔ خداوند و محویت در ذات حضرتش، می‌تواند چنان آدمی را از خود بیخود نماید که جان فدای جانان کند و اراده‌اش را در ارادهٔ او محو و نابود سازد. مرکز میثاق، مظهر عبودیت و قافله‌سالار بندگی به زیبایی به بنده‌ای عاشق می‌فرماید:

ای رفیق دیرین، الحمدلله رفاقت و محبّت و الفت پابرجاست ... تو فریادی "یا بهآءالابهی" بر آری من "یا ربّی‌الأبهی" نعره زنم؛ تو بانگ "مردگانند در این انجمن اندر ره دوست" زنی، من آهنگ "ای مسیحای زمان، هان نفسی گرم بر آر" بلند کنم؛ تو در خمخانهٔ محبّت‌الله کهنه باده نوشی و من در **میکدهٔ** عبودیت بهآء گریبان دریده و برهنه و دیوانه و مدهوش. پس بیا دست در آغوش کنیم و آنچه سروش در گوش می‌دمد متابعت نماییم. یعنی بجوشیم و بخروشیم و فرح و شادمانی نماییم و به جانفشانی سرور و کامرانی جوییم ..." (مکاتیب عبدالبهآء، ج۸، ص۲۳۹)

میکدهٔ الهی

تردیدی نیست که مقصود از جمیع این موارد، میکدهٔ الهی است و میخانهٔ سبحانی. این معنی در این لوح حضرت عبدالبهآء متجلّی است:

"ای هوشیار ... آن مجلّی طور با رخی تابان و جعدی عنبرافشان و زلفی مشکین و لعلی نمکین و جمالی ظاهر و حُسنی باهر ساقی بزم امکان گشت و درهای **میکدهٔ** الهی را بر جهانیان گشود و می تجلّی خوشگوار سبیل فرمود و الحان بدیع به گوش میگساران رساند. خاموش و محجوب و محروم ماندند و چون حال را چنین یافت روی منیر را در پس پرده کرد و جمال عظیم را در سحاب غیب متواری فرمود." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهآء، ج۴، ص۷۷)

انسان مانند سیف است

فاروق ایزدی‌نیا

ابتدا در کلمات مبارکه مکنونه این نکته مطرح شد که:
"ای بندهٔ من مَثَل تو مثل سیف پرجوهری است که در غلاف تیره پنهان باشد و به این سبب قدر آن بر جوهریان مستور مانَد. پس، از غلاف نفس و هَوی بیرون آی تا جوهر تو بر عالمیان هویدا و روشن آید." (مجموعه الواح طبع مصر، ص۳۹۴)
سپس در لوحی خطاب به شخصی به نام غلامرضا مقصود از جوهر را چنین بیان فرمودند:
"به نام خداوند بینا، یا غلامرضا انسان را به مثابهٔ سیف مشاهده نما. تا در غلاف است، جوهر آن مستور و مکنون. انشاءالله باید به عنایت الهی از غلاف ظلمانی فارغ شوید تا جوهرتان بر عالمیان ظاهر گردد. جوهر انسانی اخلاق و اعمال اوست. نسألُهُ تَعالی بأنی وفّقکم عَلی ما ینبغی لَکُم فی یومِ العزیزالبدیع." (آثار قلم اعلیٰ، ج۷، ص۶۳)
و در لوح دیگر جوهر او را "انسانیت" خوانند:
"به نام خداوند یکتا، امروز روزی است که باید معرفت و دانایی شخص انسانی در عالم وجود به وجود آید. مَثَل انسان مثل سیف گرانبها است. تا در غلاف مستور است احدی بر خوبی و لطافت و جوهر آن اطّلاع ندارد. چه که مستور است و از ابصار محجوب. انسان هم تا انسانیت او ظاهر نشود، قدرش معلوم نه. از حق می‌طلبیم جمیع را از غلاف‌های نفس و هوی بیرون آورد تا جوهر هر یک نزد جوهریان مشهود و واضح گردد. انشاءالله باید جهد نمایید تا به عنایت الهی از رحیق معانی بیاشامید و به افق اعلیٰ ناظر شوید. انّه لهو المقتدر المُعطی الکریم." (حدیقهٔ عرفان، ص۲۶ / مجموعه آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۵۷، ص۸۷)

جزیرهٔ خضراء

فاروق ایزدی‌نیا

در آثار مبارکه به عبارت "جزیرةالخضراء" و شکل‌های متفاوتی از این عنوان اشاره شده است. امّا، این که آیا جمیع اشارات مذکور در آثار مبارکه به محلّ واحدی مربوط می‌شود، محلّ بحث است و طبق شواهد موجود یقیناً به نقاط مختلف اشاره دارند. در این یادداشت کوتاه، به چند نقطه با استناد به آثار مبارکه اشاره می‌شود.

اوّل – مقام روحانی

در وهلهٔ اولی باید دانست که در چندین مقطع، تصریحاً او تلویحاً به مقامی روحانی اشاره دارند. یکی از معروف‌ترین بیانات حضرت بهاءالله که ذکر جزیرهٔ خضرا در آن رفته، در لوح مبارک اشراقات (اشراقات، ص۷۲) و دربارهٔ امانت است. این بیان مبارک بعداً در لوح مبارک طرازات (اشراقات، ص۱۵۲) تکرار شد و قبل از آن عبارت "چندی قبل این ذکر احلی از قلم اعلی نازل، انّا نذکر لک الأمانة و مقامها..." ذکر شد که نشان از تقدّم ذکر در لوح اشراقات دارد. بعدها در لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی (طبع مصر، ص۱۰۰) نیز نقل شد.

جمال مبارک در وصف جزیرهٔ خضراء در بیان مزبور می‌فرمایند: "انّا قصَدنا یوماً من الأیّام جزیرتناً الخضراء. فلمّا وَرَدنا رَأیْنا أنهارها جاریةً و اشجارها ملتّفةً و کانتِ الشّمس تلعب فی خلال الأشجار. توجَّهنا إلَی الیمین، رأینا ما لایتحرّک القلمُ علی ذکره و ذکر ما شاهدت عینُ مولی‌الوری فی ذاک المقام الألطف الأشرف المبارک الأعلی..." (اشراقات، ص۱۵۲)

وقتی در این باب از حضرت ولی امرالله سؤال شد که مقصود از جزیرهٔ خضراء در بیان فوق چیست، هیکل مبارک فرمودند، "... در یک مقام تعبیرات روحانی است در ذکر مقام امانت ..." (یادنامهٔ مصباح منیر، ص۲۳۹).

در سجن اعظم، "یومی از ایّام، یکی از همراهان، با بعضی از اصحاب به نزاع و جدال برخاست. مع آن که خود او خاطی و ظالم بود، عریضه به ساحت اقدس معروض داشت و در آن عریضه اظهار مظلومیت خود نمود." (مائدهٔ آسمانی، ج۴، ص۲۲۸)

در جواب او لوحی عزّ نزول یافت که در آن یکی از مراحل سفر روحانی را جزیرهٔ خضراء ذکر فرموده‌اند. از محتوای لوح مبارک حالت روحانی از طرفی و سیر و سفر زمینی از طرف دیگر قابل استنباط است. اگر حالت زمینی برداشت شود، به احتمال قوی به ادرنه راجع است که بعداً به آن اشاره خواهد شد. هیکل مبارک آن را در قالب حکایت بیان می‌فرمایند، "حال قاصدی از اعلیٰ مقاصد عزّ مقصود نازل و به کلماتی ناطق است بفهمید که می‌گوید و چه می‌گوید تالله لو عرفتم و علمتم ما ورآء ستر الکبریآء من اسرار

ربّکم العلیّ الاعلی لَقَدَیْتُم بِأنفُسِکم حبّاً لله مالک الاسمآء. باری قاصد معهود حکایتی ذکر نموده که وقتی در طور اشراق بودیم و محبوب آفاق به قصد جبل‌ها بیرون تشریف بردند و به عجز تمام از مدّعیان محبّت رجا فرمودند که این سفر و هجرت اگر چه به ظاهر سهل و آسان است و لکن در باطن شدید و باب امتحان؛ و اگر به صورت به سلطنت و اقتدار مشهود لکن در معنی به محنت و اضطرار لایُحصیٰ مکنون. عِرض خود مبرید و زحمت بر خود مدهید و بگذارید تا به نفس خود هجرت نمایم، آنچه کلمات محبّت‌آمیز و شفقت‌انگیز بود تلویحاً و تصریحاً فرمودند مفید نیفتاد. این بنده و جمعی به ادّعای آن که زادی به جز رضای دوست نخواهیم و مقصودی جز وجه محبوب نداریم بخ گمان خود معتکف و از نصح و یقین دوست غافل عزم سفر نمودیم و با طلعت محبوب هم سفر و هم سیر گشتیم. قدری که بادیه پیمودیم نار حبّ مخمود و جمال شوق محجوب تا آن که از آن مقام تجاوز نمودیم حسنات را سیّئات شمردیم و سیّئات را عین حسنات دانستیم تا آن که وارد جزیره خضرا شدیم. فُلک الهی در آن ارض روحانی بر جودیّ امر مستوی گشت و بعد به مراکب هویٰ در بیدای ظنون و اوهام در صبح و شام سائر بودیم گاهی مجتمع و گاهی متفرّق و گاهی به حُبّ و گاهی به غفلت ایّام و لیالی به سر می‌بردیم. سلسبیل بیان در کلّ احیان از کوثر فَم رحمن جاری ولکن عطش مفقود و انوار وجه از افق اجلال مُشرق ولکن اقبال غیر موجود. هر روز بر وهم و گمان افزودیم و از توجّه به حق کاستیم و با این احوال غیر مرضیّه و شئونات غیر لائقه چنان در غمرات غفلت و هویٰ غرق شدیم که از احوال خود هم غفلت نمودیم و در جمیع احوال طلعت محبوب را با کمال شفقت و ملاطفت ملاحظه می‌نمودیم. بعضی از ما متحیّر که اگر احاطهٔ علمیّهٔ الهیّه موجود چگونه میشود با این افعال ردیّه مقبول شویم بالاخره حقّ را غافل و خود را عاقل و عالم شمردیم؛ غافل از آن که رحمت کبری مانع است از هتک استار و اگر خدمتی نمودیم اتبعناه بالمَنّ و الأذی. و بعد از آن ارض اراده هجرت فرمودند و مجدّداً کل را از حضور منع نمودند مستشعر نشدیم و متنبّه نگشتیم که علّت منع چیست و سبب چه مرّةً اخری هجرت نمودیم و با حضرت مقصود بادیه ها پیمودیم تا آن که وارد ارض اخری شدیم و با دوست در یک محل آرمیدیم و سرّاً به هوای نفس مشغول گشتیم تا آنکه آتش هویٰ غلبه نمود و از منظر ابهیٰ ممنوع شدیم و از کثرت لقا قدر وصال از نظر افتاد و پردهٔ حیا از هم درید و حال محبوب را در محلّی حبس نموده‌ایم و در کلّ حین از سهام ظنون و رماح اوهام بقدر وسع و قوّه بر او دریغ نمی‌داریم چه که محبوس و مسجون و فریدش یافته‌ایم." (اقتدارات، صص ۵۶-۲۵۴)

این معنی را در یکی از الواح حضرت عبدالبهاء نیز می‌توان مشاهده کرد که محلّ اشراق طلعت ابهیٰ را "جزیرهٔ خضراء" نامیده‌اند: "الحمد لله الّذی جعل مرکز اشراقه و مطلع

أنواره و أفق آثاره و مرکز أسراره الأفق الأعلیٰ و ملکوته الأبهیٰ و جنّته المأویٰ و جزیرته الخضراء و معمورته الجابلقا و مدینته الجابرصا فأشرقت شمس الحقیقة من ذلک الأفق المنیر و طلع و لاح و باح أنواره علی آفاق العالمین هذا هو الکنز الاخفی ..." (مکاتیب عبدالبهاء، ج۱، ص۲۰۸ – مضمون: ستایش مر خدایی را که مرکز اشراقش و محلّ طلوع انوارش و افق آثارش و مرکز اسرارش را افق اعلیٰ و ملکوت ابهایش و جنّت مأوایش و جزیرهٔ خضرایش و آبادی جابلقا و شهر جابلصا قرار داد؛ پس شمس حقیقت از آن افق نورانی اشراق کرد و طلوع نمود و درخشید و نور بخشید بر آفاق عالمین. این همان کنز خفی است ...)

و در همان لوح مبارک (ص۲۰۹) می‌فرمایند، "التحیّة و الثنآء علی الهیکل النورانی و المظهر الرحمانی و الغائب الجسمانی الّذی ظهر من الجزیرة الخضراء و رجع الی حظیرة القدس فی غیب الامکان عند الظهور و الخفاء" (مضمون: تحیّت و ثنا بر هیکل نورانی و مظهر رحمانی و غایب جسمانی باد که از جزیرهٔ خضراء ظهور کرد و به حظیرةالقدس [جنّت علیا] در غیب امکان رجوع فرمود.)

دوم – ارض اقدس

ارض اقدس: جمال مبارک دربارهٔ شخصی به نام جواد، "الّذی فاز بتبلیغ امر ربّک المقتدر القدیر"، می‌فرمایند، "قد فاز ذکره و ثنائه بالإصغاء فی هذا المقام الّذی سمّی بالافق الأعلی فی کتاب الأسماء و بالغایة القُصویٰ فی الجزیرة الخضراء و بسمآء هذه السّمآء من قلمی الأبهی و بالسّجن الأعظم فی ملکوت الإنشاء إنّ ربّه الرّحمن لَهُوَ العلیم الخبیر." (آیات بیّنات، ص۲۰۲ – مضمون به فارسی: ذکر و ثنای او در این مکان که در کتاب اسماء به افق اعلی و در جزیرهٔ خضراء به مقصد نهایی و از قلم ابهایم به به آسمانِ این آسمان و در عالم ناسوت به سجن اعظم نامیده شده، شنیده شد. به درستی که پروردگار مهربانش دانا و آگاه است.) البتّه در اینجا ممکن است مقصود از "جزیرهٔ خضراء" همان باغ رضوان عکّا باشد که محلّ نزول بیان مذکور بوده است.

امّا، بیانی از حضرت عبدالبهاء است که می‌فرمایند، "... بقعهٔ مبارکه چگونه اریکهٔ جمال محمود می‌شد؛ طور سینآء چگونه لمعهٔ نورآء می‌دید؛ شعلهٔ ظهور چگونه زینت طور می‌گشت؛ ارض مقدّس چگونه موطن جمال منزّه می‌شد؛ وادی طوی چگونه بقعهٔ بهرآء می‌گشت و محلّ خلع نعلین موسی میشد نفحات قدس چگونه در وادی مقدّس منتشر میشد شمیم نسیم حدائق ابهی مشام اهل جزیره خضرا را چگونه معطّر می‌نمود وعده‌های انبیا و بشارات اصفیا و نویدهای مظاهر احدیّه باین بقعه مبارکه چگونه تحقّق مینمود شجره انیسا چگونه غرس میشد و علم میثاق چگونه بلند میگشت و جام عهد الست چگونه سرمست

مینمود این فیوضات و برکات اسباب ظهور و بروزش بحسب ظاهراستکبار جهلاء و تعرّض بلهآء و تعنّت ثقلاء و تشدّد ظلمآء" که وادی قدس ارض مقدّس است و لابد جزیرهٔ خضرا نیز ارض اقدس باید باشد. (نگاه کنید به منتخباتی از مکاتیب، ج۱، ص۲۲۸)

سوم – مازندران

در تاریخ نبیل اشارتی هست که، "جناب ملّا حسین هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت باب به مشهد وارد شد و عمّامهٔ حضرت باب را که مخصوص جناب ملّا حسین عنایت فرموده بودند به ایشان داد و گفت حضرت اعلیٰ به شما فرمودند که این عمّامهٔ سبز را بر سر خود بگذارید و رایت سیاه را در مقابل و پیشاپیش موکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قدّوس به جزیرةالخضراء توجّه کنید و از این به بعد به نام جدید سیّد علی خوانده خواهید شد. ملّا حسین چون پیام مبارک را از آن قاصد امین شنید بفوریّت امر مبارک را انجام داد و یک فرسخ از شهر دور شده عمّامهء حضرت اعلی را بر سر گذاشت و علم سیاه را برافراشت پیروان خویش را جمع کرد و بر اسب سوار شده همه بجانب جزیرة الخضراء عزیمت نمودند. عدّه همراهان آن بزرگوار دویست و دو نفر بودند که همه با کمال شجاعت و دلیری با آن جناب همراه شدند. وقوع این مطلب مهمّ تاریخی در روز نوزدهم شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری بود." (ص۳۲۸)

چهارم – بدشت

جناب فاضل مازندرانی به نقل از تاریخ نبیل مرقوم داشته‌اند، "... باری، چون یوم به این منوال گذشت تا جمال ابهی اصلاح ذات‌البین کردند و صلاح در آن دیدند که جناب طاهره در خدمتشان باشند و چون در میان احباب مشهور بود که عیسی از آسمان در جزیرةالخضراء نازل شده، می‌رویم تا آن حضرت را در کشتن دجّال نصرت نماییم، یقین نمودند که جزیرهٔ خضراء همین بدشت و حضرت عیسی آن حضرت بود که بر آنها وارد شدند؛ و بالاخره آنچه مقصود بود از خرق احجاب و کسر عوائد و تقالید برای حصول استعداد نفوس لأجل شریعت باقیهٔ ربّ‌الارباب حاصل گردید و از بدشت به مازندران عزیمت نمودند." (ظهورالحق، ج۳، ص۱۱۱)

پنجم – اقلیم نور

حضرت عبدالبهاء به وطن جمال مبارک اشارتی دارند که اقلیم نور است، و شاید به طور اعم به مازندران اشارت داشته باشند. مناجاتی است به اعزاز آقا سیّد محمّدرضا، بقیّةالسّیف واقعهٔ طبرسی (یادنامهٔ مصباح منیر، ص۲۳۹، پاورقی)، هیکل مبارک می‌فرمایند، "لکن یا الهی کلّما شمّ رائحة الروضة الغنّاء و الحدیقة الغلباء انتعش منه الروح

و تجدّد له الحیاة فرجع الی وطن جمالک الأبهی و تزود برکة من حدیقتک الغنّاء مستبشراً ببشارةٍ کبری معتمداً علی نشر آیاتک فی الجزیرة الخضراء موطن جمالک الأبهی. فاستبشر الاحبّاء یا محبوبی برجوعه الی تلک الانحاء و زادوا انجذاباً الی ملکوتک الأبهی و اشتعالاً بالنار الموقدة فی سدرة سیناء" (مکاتیب عبدالبهاء، ج۱، ۱۷۰ – مضمون: امّا، ای خدای من وقتی که بوی خوش بوستان سرسبز و باغ پردرخت به مشامش رسید، روح به اهتزاز آمد و زندگی از سر گرفت. پس به سوی وطن جمال ابهایت مراجعت کرد و برکت از باغ پربارت افزوده شد در حالی که به بشارت کبری مستبشر بود و بر نشر آیاتت در جزیرهٔ خضرا موطن جمال ابهایت، اعتماد داشت. پس احبّاء از مراجعتش، ای محبوب من، به آن نقطه شادمان شدند و به ملکوت ابهایت منجذب گشتند و به آتش مشتعل در سدرهٔ سینا شعله‌ور شدند.) در اینجا موطن جمال ابهی عبارت از مازندران یا نور است.

ششم – ادرنه

جمال مبارک بالصّراحه می‌فرمایند، "... ارض الّتی سمّیناها من قبل بالجزیرة الخضراء و مِن بعد بارضِ السّرّ..." (آثار قلم اعلیٰ، ج۱، ص۴۱۷ – مضمون: سرزمینی که قبلاً به جزیرهٔ خضرا نامیدیم و سپس به ارض سرّ ملقّب ساختیم. در سطور بعدی به عنوان "سجن بعید" نیز اشاره دارند که همان ادرنه است.)

در لوحی که ذیل "مقامات روحانی" درج گردید، عبارت "قدری که بادیه پیمودیم نار حبّ مخمود و جمال شوق محجوب تا آن که از آن مقام تجاوز نمودیم. حسنات را سیّئات شمردیم و سیّئات را عین حسنات دانستیم تا آن که وارد جزیره خضرا شدیم. فُلک الهی در آن ارض روحانی بر جودیّ امر مستوی گشت و بعد به مراکب هویٰ در بیدای ظنون و اوهام در صبح و شام سائر بودیم" می‌تواند به مرحلهٔ اوّل سرگونی که به ادرنه واصل شدند اشارتی داشته باشد.

هفتم – باغ رضوان عکّا

جناب بالیوزی در باب باغ رضوان عکّا مرقوم داشته‌اند، "بالاخره پس از مدّت‌های طولانی، جمال اقدس ابهیٰ محیط سخت عکّا و کسانی را که هنوز نسبت به ایشان خصومت می‌ورزیدند در پشت سر نهادند. مزرعه که در فضای زیبای خارج شهر قرار داشت، پس از مدّت‌های مدید با منظرهٔ تپّه‌ها و ماهور در سمت شرق و دریا که چندان از غرب آن دور نبود، جایگزین مناظر نامطبوع و اصوات ناهنجار دوران سجن مبارک در داخل حصارهای آن شهر پرجمعیت گردید. به فرمودهٔ حضرت ولی امرالله این محلّ و

همچنین باغ نعمین که جزیرهٔ کوچکی بود در وسط رودخانه و در سمت شرقی شهر قرار داشت و به نام باغ رضوان موسوم گردید و هیکل مبارک آن را به "اورشلیم جدید" و "جزیرتنا الخضراء" موسوم فرمودند، جزو اماکن مورد توجّه هیکل اطهر در هنگام تفرّج بودند." (بهاءالله، شمس حقیقت، ص۴۵۸)

حضرت ولی امرالله در توضیح عبارت لوح اشراقات در باب امانت که در بالا نقل شد، در جواب جناب بدیع‌الله صمیمی که از معنی "جزیرتنا الخضراء" سؤال کرده بود، در توقیع مورّخ ۲۹ دسامبر ۱۹۳۰ می‌فرمایند که، "در یک مقام مقصود باغ رضوان است." (یادنامهٔ مصباح منیر، ص۲۳۹)

خانم والرا آلن در خاطرات خود از زیارت ارض اقدس می‌نویسد، "موقعی که با اتومبیل از شهر عکّا به باغ رضوان می‌رفتیم، دکتر حکیم و لروی آیوآس از رویدادهای مرکز جهانی، که در زمان ارتباط ایشان با توسعهٔ اراضی مقدّسه رخ داده بود، داستان‌ها تعریف می‌کردند که بسیار جالب بود... باغ رضوان، که حضرت بهاءالله آن را "جزیرتنا الخضراء" تسمیه فرموده‌اند، در واقع جزیره‌ای کوچک در وسط رودخانه است؛ از درختان انار، نارنگی و انواع درختان میوهٔ دیگر پوشیده شده است. حقیقتاً قطعه‌ای از فردوس است و موقعی که در کنار چشمهٔ آب زلال می‌نشینی و در خیابان‌هایی راه می‌روی که می‌دانی موطئ اقدام جمال مبارک بوده و سعی می‌کنی احساسی را دریابی که شخصی مدّت نُه ماه محبوس در میان حصار سجن داشته است، آن زمان در هر برگ، گل و قطرهٔ آب زیبایی بیشتری را مشاهده می‌کنی."

(Haifa Impressions, Pilgrim Notes by Valera Allen)

صرّافان وجود

فاروق ایزدی‌نیا

مقدّمه

در کلمات مبارکهٔ مکنونه عبارتی را می‌خوانیم که می‌فرمایند، "مَثَل شما مثل آب تلخی صافی است که کمال لطافت و صفا از آن در ظاهر مشاهده شود. چون به دست صرّاف ذائقهٔ احدیّه افتد، قطره‌ای از آن را قبول نفرماید." (مجموعه الواح طبع مصر، ص۳۸۰)

جمال مبارک در لوح سلطان ایران اشارتی دارند که این فقره از کلمات مکنونه و چند فقرهٔ دیگر خطاب به علما عزّ نزول یافته است، "ترجمهٔ چند فقره از فقرات صحیفهٔ مکنونهٔ فاطمیّه صلوات‌الله علیها که مناسب این مقام است به لسان پارسی عرض می‌شود تا بعضی از امور مستوره در پیشگاه حضور مکشوف شود و مخاطب این بیانات در صحیفهٔ مذکوره، که به کلمات مکنونه الیوم معروف است، قومی هستند که در ظاهر به علم و تقوی معروفند و در باطن مطیع نفس و هوی. می‌فرماید ... ای به ظاهر آراسته و به باطن کاسته مَثَل تو مثل آب تلخ صافی است که کمال لطافت و صفا از او در ظاهر مشاهده شود و چون به دست صرّاف ذائقهٔ احدیّه افتد قطره‌ای از آن را قبول نفرماید ..." (آثار قلم اعلیٰ، ج۱، طبع کانادا، صص ۴-۷۳)

در مقامی نیز راجع به خود احبّای الهی است که حبّ آنها باید حقیقی باشد و هر ادّعایی مسموع و مقبول نیست. در کلام جمال مبارک انتظار آن طلعت نورا از آحاد احبّاء آن است که "دوستان به طراز انقطاع و تقوی و امانت و دیانت مزیّن باشند." و در ادامهٔ کلام به همین فقره از کلمات مکنونه اشاره کرده آن را عیناً نقل می‌فرمایند و می‌افزایند، "تأثیر کلمه از تقدیس نفس بوده و هست." و در ادامه در مناجاتی از ذات الهی می‌طلبند که، نوّر قلوب اولیائک بنور معرفتک و ایّدهم علی نصرة امرک ببیانٍ تتصوّعُ مِنه عُرفُت قدیسک ..." (لئالی‌الحکمة، ج۳، صص ۵-۲۳۴)

صرّافان

موضوع صرّاف، مورد بحث این نوشتهٔ کوتاه است. حضرت ولی امرالله در ترجمهٔ این فقره "divine Assayer"، لغت صرّاف را به حرف بزرگ و به معنی خاصّ آورده‌اند. امّا در دیگر مواردی که ذکر صرّافان وجود در کلمات مکنونه شده، با حرف کوچک آورده شده و می‌تواند دربارهٔ بندگان باشد.

در فقرهٔ دیگری از کلمات مکنونه چنین مذکور است: "کلمهٔ طیّبه و اعمال طاهرهٔ مقدّسه به سماء عزّ احدیّه صعود نماید. جهد کنید تا اعمال از غبار ریا و کدورت نفس و هوی

پاک شود و به ساحت عزّ قبول در آید. چه که عنقریب صرّافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند ..." (مجموعه الواح طبع مصر، ص۳۹۳)

در فقرهٔ دیگری از کلمات مکنونه نیز خطاب به احبّای الهی توصیه می‌فرمایند، "سراج ضلالت را خاموش کنید و مشاعل باقیهٔ هدایت در قلب و دل برافروزید که عنقریب صرّافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند." [۱] (همان، ص۳۹۸)

حضرت عبدالبهاء در تبیین این فقره از کلمات مکنونه می‌فرمایند، "ای بندهٔ جمال ابهیٰ، سؤال از آیهٔ مبارکه نموده بودی که می‌فرماید عنقریب صرّافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند. معنی آیهٔ مبارکه مفصّل؛ فرصت نه؛ مختصر بیان می‌شود و آن این است که ماعدای تقوی و عمل پاک در درگاه احدیّت مقبول نه. شجر بی‌ثمر در نزد باغبان احدیّت پسندیده نیست. ایمان مانند شجر و تقوی و عمل پاک به مثابهٔ ثمر است. الیوم اعظم تقوای الهی ثبوت بر عهد و پیمان است و عمل پاک یعنی رفتار و کردار و گفتار بهائیان حقیقی که مطابق وصایا و نصایح الهی است." (یاران پارسی، صص ۳۰-۳۲۹)

امّا این که این صرّافان احدیّه چه کسانی هستند، با قدری جستجو در آثار مبارکه می‌توان به نکاتی دست یافت که ما را به مقصود رهنمون شود.

اگرچه در حین نزول امتحانات "صرّافان الهی با محک قدسی" مدّعیان محبّت را خواهند آزمود تا مدّعی کاذب را از مؤمن حقیقی تمیز دهند، [۲] امّا این صرّافان می‌توانند خود احبّای الهی هم باشند. حضرت عبدالبهاء یکی از احبّای الهی را "ای صرّاف نقود قلوب در بازار جوهریان" (مائده آسمانی، ج۵، ص۱۲۲) خطاب می‌فرمایند.

حضرت عبدالبهاء عارفان حقیقی را به صرّاف تشبیه می‌فرمایند که می‌تواند صدف را از خزف تشخیص دهد و زجاج را از سنگ لؤلؤ باز شناسد و وقتی نزد غافلان "نحاس ناچیز با ذهب ابریز هم‌عیار" باشد، عارفان چون جوهریان و صرّافانی هستند که "دُرّ فرید و ذهب مجید چون به بازار" آنان رسد، "گرانبها گردد و قیمت وعیارش ظاهر و آشکار شود." (مائدهٔ آسمانی، ج۹، ص۳۴ / مطلب چهل و پنجم).

بنابراین، احبّای الهی توانند که صرّاف حقیقی باشند و بتوانند سره را از ناسره تشخیص دهند. امّا شرایطی باید داشته باشند که در آثار الهی مذکور است.

جمال مبارک در بحث از حکمت تصریح می‌فرمایند که مایلند احبّای ایشان صرّافان حقیقی باشند و بتوانند صادق را از کاذب تشخیص دهند و هر قائلی را صادق ندانند. در بیان مبارک چنین می‌خوانیم، "یا حسین، به کمال حکمت به خدمت قیام نما. بسیار از نفوسند که باطنشان غیر ظاهر است. ملاحظه نمایید تا به دام خائنین و کابین مبتلیٰ نشوید. هر قولی لایق تصدیق نه و از هر نفسی اطمینان جائز نه. باید اهل‌الله صرّاف حقیقی باشند مابین ناس؛ خالص را از غیر آن بشناسند ..." (مائدهٔ آسمانی، ج۸، صص ۵۵ و ۴-۱۰۳)

شرایط صرّافان

برای آن که احبّای الهی به مقام صرّاف حقیقی رسند، آن گونه که در آثار الهی مذکور است، باید دو شرط داشته باشند. در لوحی از آثار جمال مبارک، به امضاء کاتب وحی، به تاریخ ۲۹ ذی‌الحجّة الحرام سنهٔ ۱۳۰۱، که بخشی از آن در کتاب آیات الهی، ج۲، صص ۱۴۱–۱۴۰ درج شده، می‌فرمایند، "اوست محبوبی که بأسا و ضرّاء عشّاقش را از سبیلش منع ننموده و نخواهد نمود. لعمر محبوبنا و محبوبکم، جان اگر در رهش فدا نشود به خردلی نیرزَد و جوهر روح اگر در قدومش نثار نگردد از صخره پست‌تر و بی‌مقدارتر. ولکن این جوهر را جز صرّافان احدیّه کسی نشناسد. بی‌بصر اگر در فردوس اعلیٰ وارد شود چه قسمت بَرَد و بی‌سمع اگر به سدرهٔ طوبی نزدیک شود چه استماع نماید. صرّافان این جوهر گرانبها نفوسی هستند که می‌فرماید، «لایسبقونه بالقول و هُم بأمره یعملون؛» و همچنین می‌فرماید، «لا تُلهیهم تجارةٌ و لا بیعٌ عن ذکرالله.»" (مجموعه آثار قلم اعلیٰ، شمارهٔ ۱۸، ص۴۳۹)

این دو عبارت مذکور که حضرت بهاءالله به آن استناد می‌فرمایند از آیات قرآنیه است.

شرط اوّل

عبارت اوّل در سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۷ نازل شده است: "بل عبادٌ مکرّمون؛ لایسبقونه بالقول و هُم بأمره یعملون." حضرت عبدالبهاء این آیه را در وصف کسانی ذکر می‌فرمایند که از نقائص و رذائل منزّه و از هر عیب و آلودگی مقدّس باشند: "... و المراد مِنَ الملائکة، الحقائق القدسیّة الّتی استنبئَت عن مواهب ربّها و تنزّهَت عنِ النّقائص و الرّذائل و تقدّسَت عن کلّ الشّوائب و اکتسبت جمیعَ الفضائل و أطاعَت ربّها بجمیع الوسائل لایسبقونه بالقول و هُم بأمره یعملون." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج۶، ص۱۹۱)

این رتبهٔ محبّت صرف است و عشق محض؛ یعنی بندگی و محویت تامّ. جمال مبارک در وصف عاشقی که بندگی صرف پیشه کرده به این آیه استناد می‌فرمایند، "باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا ساقی کفایت خمر مکرمت از زجاجهٔ رحمت بنوشاند ... اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد ... این رتبه صرف محبّت می‌طلبد و زلال مودّت می‌جوید و در وصف این اصحاب می‌فرماید، «الّذین لایسبقونه بالقوه و هُم بأمره یعملون.» این مقام نه سلطنت عقل را کفایت می‌نماید و نه حکومت نفس را." (آثار قلم اعلیٰ، ج۲، طبع کانادا، صص ۳۰۲–۳۰۱)

در دیگر آثار مبارکه نیز به این آیه بسیار استناد شده و در مناجاتی از قلم میثاق از خداوند خواسته‌اند که، "ربّ ایّدنا علی خدمتک و وفّقنا علی عبودیة عتبتک و ارزُقنا اثمار دوحة معرفتک و أدخِلنا فی حدیقة موهبتک و أخلِدنا فی جنّة احدیّتک و اجعلنا ارقّاء لک نُبَهاء فی امرک و وُرَثاء انبیائک و رُسُلِک عبادٌ مکرّم و نلایسبقونه بالقول و هُم بأمره یعملون." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج۴، ص۹۶)

در بیان دیگر تصریح می‌فرمایند که این عباد مبعوث خواهند شد، "این تأییدات جمال مبارک است که احاطه نموده و این وعد حیّ قدیم است که به عبدالبهآء فرموده که نفوسی

مبعوث فرماید عبادٌ مکرّم و نلایسبقونه بالقول و هُم بأمره یعملون. عنقریب چنان مؤیَّد و موفّق شوید که خود حیران گردید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج۵، ص۱۵۸)

شرط دوم

عبارت دوم در سورهٔ نور (آیهٔ ۳۷) در وصف مؤمنان نازل شده است: "رجالٌ لاتلهیهم تجارةٌ و لا بیعٌ عن ذکرالله ..." این آیه نیز در وصف احبّای الهی عزّ نزول یافته است. در لوحی از قلم اعلی نازل، "لله الحمد فائز شدی به آنچه اهل عالم از آن محروم و ممنوعند مگر معدودی سبحات را خرق نمودند و حجبات را شق؛ ایشانند عبادی که به استقامت تمام بر امر قیام نمودند. اولئک رجالٌ وَصَفَهُمُ الله مِن قبل فی کتابه العزیز بقوله، «لا تُلهیهِم تجارةٌ و لا بَیعٌ عن ذکر الله.»" (لئالی‌الحکمة، ج۳، ص۳۳۸)

در لوح دیگر (لئالی‌الحکمة، ج۲، ص۲۳۲) مضمون آیهٔ قرآنیه را ذکر فرموده کسانی را که غافلان را "ککفّ تراب" مشاهده نمایند و به آنچه که قلم اعلیٰ نطق فرموده سخن گویند، "اولئک رجالٌ لاتُلهیهم زخارف الدّنیا و لا خزائن الأمراء عن ذکر هذا النّبأ الّذی بشّرَ اللهُ به فی کتبه و زبره و الواحه" وصف فرموده‌اند.

این نفوس تحت نفوذ کلمهٔ الهیّه هستند؛ آنها "به شأنی مجذوب شوند که شئونات عالم و ما عند الامم ایشان را از صراط مستقیم و نبأ عظیم منع ننماید." (آیات الهی، ج۲، ص۸۷).

جمال مبارک بعد از بیان فوق، به آیهٔ مزبور استناد فرموده، در وصف این عباد می‌فرمایند، "عیش این نفوس ذکر حق تعالی شأنه بوده و خواهد بود. فرح و سرور عالم ایشان را از فرح حقیقی مشغول ننماید. به یاد دوست از صهبای روحانی که از قلم عنایت جاری است بیاشامند و در ظلّ سدرهٔ توکّل بیاسایند، در جمیع احیان همّشان بر ارتفاع امر و ارتقای عباد بوده و خواهد بود."

کلام آخر

با توجّه به بیانات فوق کاملاً مشهود می‌گردد احبّای الهی که دارای دو شرط فوق باشند می‌توانند در زمرهٔ نفوسی باشند که عنوان "صرّافان وجود" یا "صرّافان ذائقهٔ احدیّه" باشند که صادق را از کاذب تشخیص دهند و نحاس ناچیز را از ذهب ابریز تمیز دهند. جمال مبارک در لوحی این دو صفت را در وصف احبّای خود که به استقامت تام قیام نموده‌اند ذکر می‌فرمایند. با نقل این بیان مبارک این یادداشت کوتاه خاتمه می‌یابد:

"الصّلوة و السّلام و التّکبیر و البهآء علی اولیآئه و اصفیائه الّذین قاموا و قالوا الله ربّنا ثمّ استقاموا؛ اولئک عبادٌ وَصَفَهُمُ الرّحمن فی الفرقان بقوله تعالی، «لا تُلهیهم تجارةٌ و لا بیعٌ عن ذکرالله» و بقوله تعالی، «عبادُ مکرّمون لا یسبقونه بالقول و هُم بأمره یعملون.» لله الحمد به نار محبّت مشتعلند و به نور امر منیر. ضوضآی اهل عالم و هذیانات بعضی از امم ایشان را از صراط مستقیم الهی منع ننموده و ننماید. به رِجْل حدید قائمند و به ید حدید آخذ و به بصر حدید شاهد." (مجموعه آثار قلم اعلی، شمارهٔ ۱۸، ص۱۸۲)

یادداشت‌ها

۱) جمال مبارک در لوح ملّاح‌القدس می‌فرمایند، "... قصد معارج اسم اعظم نمودند که در آن هوا طیران نمایند و به آن مقعد و محلّ وارد شوند و چون عروج نمودند صرّافان الهی با محک قدسی به امر مبرم ربّانی بر ایشان نازل شدند و چون ارياح غلام معنوی استشمام ننمودند، جمیع را منع نمودند..." (آثار قلم اعلیٰ، ج۵، ص۱۸۳) و در بیان دیگری به "ملائکهٔ امر" اشاره دارند که در مدخل رضوان مانع از ورود کسانی می‌شوند که رایحهٔ نامطلوب از آنها به مشام برسد، "علی باب هذا الرّضوان ملائکة الامر لَموقوفون علی اسمی الحافظ السّمیع العلیم و إنیجدنَ من احدٍ روائح الدّنیا و عمّا ظهر بین السّموات و الأرض یمنعنه عن الدّخول فی هذا الرّضوان و عن الوقوف بین یدی ربّک المنّان القدیم." (آثار قلم اعلیٰ، ج۴، ص۵۵)

۲) این فقره از کلمات مکنونه را، حضرت بهاءالله به جناب عندلیب توصیه فرموده‌اند که، "بر عباد القاء نما شاید از هوی به هُدی راجع شوند و از طُغیٰ به تقوی. ای دوستان من سراج ضلالت را خاموش کنید..." (لئالی‌الحکمة، ج۳، ص۲۳۳)

کلمهٔ جامعه چیست؟

فاروق ایزدی‌نیا

مقدّمه

در آثار مبارکه به "کلمهٔ جامعه" بسیار اشارت رفته است. در لوح احمد فارسی در خصوص تطهیر گوش اشارتی لطیف دارند که، "گوش مظهر جود من است؛ او را به اَعراض مشتهیّهٔ نفسیّه از اصغال کلمهٔ جامعه باز مدار." (مجموعه الواح، طبع مصر، ص۳۱۷)

واقعاً مقصود از "کلمهٔ جامعه" چیست که جمال مبارک تأکید می‌فرمایند گوش را نباید از شنیدن آن باز داشت. یعنی در واقع گوش باطن را باید آمادهٔ شنیدن و درک آن نمود و آن را پذیرفت. در این کلام کوتاه سعی می‌شود با توجّه به آثار مبارکه پی ببریم که مقصود از این کلام مبارک چیست.

کلمهٔ جامعه به معنای کلامی است که جامع جمیع معانی باشد، یعنی، اگر به ظاهر کوتاه و مختصر بنماید، جمیع معانی را در خود داشته باشد و آن را عرضه کند. معنای دیگر کلمهٔ جامعه، جمع کننده و مانع از تفرقه و تشتّت است.

در بیانات مبارکه که ذیلاً به آن استناد خواهد شد، هر دو معنی فوق حاصل می‌شود.

اوّل، کلمهٔ جامعه در هر ظهور: بدایت هر ظهور مانند بدایت خلقت است و هر آنچه که به بدایت خلقت تعلّق گیرد به آن ظهور نیز تعلّق گیرد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که کلمهٔ جامعه در بدایت هر ظهوری واقع گردد:

"هُو الأبهیٰ ای مشتعل به نار موقدهٔ ربّانیّه، در فجر ابداع کلمهٔ جامعه اختراع در هیکل انسانی تحقّق یافت و چون این حقیقت نورانیّه بشئون و مراتب و تشخّصات و تعیّناتش در حیّز شهود ظاهر و اطوار و اسرارش باهر گشت آن کلمهٔ جامعه شرح و تفسیر شد و عالم ایجاد به حقائق انوجاد و احکام و تجلّیات حقیقت کلیّه و هویّت جامعه متجلّی شد؛ حال عالم حبّه است عنقریب از این حبّه شجر عظیم بروید و از این ذرّه فروع و دوحه و اوراق مخضره و شکوفه و ثمره پدیدار گردد آنوقت آیه مبارکهٔ «و تری الأرض هامدة و اذا انزلنا علیها المآء اهتزّت و ربّت و انبتت من کلّ زوج بهیج»[1] رخ گشاید. مبدء کَون، عالمِ ذرّ آن کور است. پس جمیع شئون ظاهرشود و البهآء علیک عع" (مکاتیب عبدالبهاء، ج۸، ص۱۴۰)

دوم، تأثیر کلمهٔ جامعه در افراد: فردی از جمال مبارک راجع به حدیث "علم بیست و هفت حرف است" که جمیع انبیاء فقط دو حرف آن را آوردند و با ظهور قائم بقیهٔ حروف نیز ظاهر خواهند شد، سؤال کرد. جمال مبارک در جواب او فرمودند که مقصود از بقیهٔ حروف "کلمهٔ مبارکهٔ جامعه" است و اگر فردی آن را بیابد البتّه از کلّیه کلمات عالم مستغنی خواهد شد. عین بیان مبارک از صفحهٔ ۲۶۷ کتاب اشراقات نقل می‌شود:

"این که سؤال از روایت قبل نمودند العلم سبعة و عشرون حرفاً فجمیع ما جآئت به الرّسل حرفان و لم یعرف النّاس حتّی الیوم غیر الحرفین فاذا قام قآئمنا اخرج الخمسة و العشرین حرفاً انتهی مقصود از باقی حروف ذکر مقام کلمهٔ مبارکهٔ جامعه بوده هر نفسی آن کلمه را یافت از کلمات عالم خود را بی‌نیاز مشاهده نماید و هر نفسی از کوثر مکنون در آن آشامید عطش و ظمأ نفس و هوی او را اخذ ننماید. اوست آن کلمه که جمیع علوم و فنون در او مستور. اوست مفتاح مدینهٔ استقامت و صراط امّت. اوست قاصم شوکت اصنام و اوهام. هر نفسی به او فائز شد، او فائز است به آنچه که الیوم سزاوار است و آن کلمهٔ علیا از عالم مشیّت به عالم اراده تجلّی فرمود و از اراده به عالم لاهوت و از لاهوت به جبروت و از جبروت به ملکوت و تجلّی آن به صورت کلمهٔ جامعه در لوح جناب حیدر قبل علی[۲] و حسین علیهما بهآئی و عنایتی نازل و ظاهر: هُوَ در قمیص اَنَا ظاهر و مکنون به اَنَا المشهود ناطق. این است آن کلمه که صدر مُغلّین از آن شکافت و بنیان علوم و فنون معرضین و معتدین متزعزع گشت. اصل حدیث مذکور از رسول‌الله روح ما سواه فداه بوده یکی از حروفات فرقان ذکر کرده هر نفسی فی‌الحقیقه به این کلمهٔ مبارکه فائز گردد خود را اعلی‌الخلق مشاهده نماید و در این امر اعظم ثابت و راسخ شود شبهات علما و اشارات مطالع اوهام را معدوم صرف و مفقود بحت شمرد طوبی للفآئزین و طوبی للعارفین."

سوم، با قلب پاک توان به اوج افلاک رسید: نحوهٔ رسیدن به اعلیٰ مدارج روحانی را حضرت بهاءالله در یک کلام بیان می‌فرمایند و آن را کلمهٔ جامعه می‌دانند؛ یعنی تمامی معنی و مفهوم و مقصود در همین عبارت مندرج است و آن شرط رسیدن به مُلک باقی ابدی است که جز در داشتن قلب پاک و روشن نیست. این است که جمال قدم در صحیفهٔ شطّیه می‌فرمایند:

"یک حرف بر تو القا می‌نمایم محض رحمت و شفقت که از جواهر کتب و سوآذج صحف اخذ شده تا از سحاب احدیت ماء صمدیت بر حقیقت تو و حقایق عباد جاری و نازل شود تا به حیات ابدی و زندگانی سرمدی فائز گردی و آن این است، «فاملکوا قلباً جیّداً حسناً منیراً لتملکوا مُلکاً باقیاً دائماً ابداً قدیما.» این است کنزی که متعلّق به شما است و اگر زنده و قایم شود، هرگز نمی‌میرد و فانی نمی‌شود و هذا نورٌ لایُطفی و کنزٌ لایَفنی و

قمصّ لایبلی و ظهور لایخفی. بِهِ یَضلُّ کثیراً و یهتدی آخرون. حمد کن خدا را که محلّ القای این کلمهٔ جامعه و رنّهٔ لاهوتیه و این غنّهٔ جبروتیه شدی و محکمتر از این کلمه چیزی نیافتم والّا القا می‌نمودم و نصیحتی اعظم‌تر از این کلمهٔ مذکوره نه. فاحفظوها إن تریدونَ أن تجدون إلی ذی‌العرش سبیلا" (مائدهٔ آسمانی، ج۴، ص۱۴۸- مضمون عبارت عربی اوّل: پس مالک شوید دل پاک خوب روشن تا صاحب شوید سرزمینی باقی، دائمی، ابدی و ازلی / عبارت دوم: این نوری است که خاموش نشود و گنجی است که نابود نشود و پیراهنی است که پوسیده نشود و ظهوری از که پنهان نمانَد. به آن بسیاری گمراه و بقیه هدایت شوند./ عبارت آخر: پس آن را حفظ کنید اگر مایلید که به سوی صاحب عرش راهی بیابید).

چهارم، قوّهٔ میثاق: ابداً نباید شکّ و شبهه داشت که رافع سوء تفاهمات و اختلافات فقط قوّهٔ میثاق الهیّه است. در واقع قوّهٔ میثاق قوّهٔ جمع کننده است، قوّهٔ جامعه است، مانع از تفرّق است. بدین لحاظ است که حضرت عبدالبهاء در مورد اختلافات و سوء تفاهماتی که در بین احبّای پیتسبورگ پیش آمده بود فرمودند، **"سوء تفاهم ممکن نیست به هیچ قوّه‌ای زائل شود مگربه قوّهٔ میثاق. قوّهٔ میثاق کلمهٔ جامعه است و حلّال مشکلات، زیرا به نصّ صریح به اثر قلم اعلیٰ میفرماید هر سوء تفاهمی که حاصل شود مراجعت به مرکز عهد کنید، او حلّال مشکلات است. لهذا هیچ قوّه‌ای سوء تفاهم را میان احبّاء زائل نمی‌نماید مگر عهد و میثاق الهی."** (منتخباتی از مکاتیب، ج۴، ص۱۶۱).

پنجم، اقتدار الهی: خداوند یفعل مایشاء و یحکم مایرید است؛ مختار مطلق است؛ به هر کاری قادر و در اجرای آن صاحب اختیار است. اگر بخواهد به کسی حتّی مقام الوهیت اعطاء نماید مختار است. اعتقاد به این مطلب ایمان آوردن به کلمهٔ جامعه است. این است که حضرت بهاءالله در جواب کسی که ایراد وارد کرده که چگونه ممکن است خداوند کسی را به اسماء حُسنی ذکر نماید و سپس از مقام خود معزول فرماید، می‌فرمایند، **"اوّلاً این که قائل این قول حقّ جلّ ذکره را یفعل مایشاء ندانسته و قدرت محیطهٔ الهیّه را انکار نموده و چنین نفسی ابعد عباد بوده و خواهد بود. به نصّ نقطهٔ بیان ... قلّ اللّهمّ إنّک أنت الهان الإلهین لتؤتین الالوهیّة مَن تشاء و لَتنزعنّ الالوهیّة عمّن تشاء إلی آخر ما نزّل. حال می‌گوئیم در این کلمهٔ جامعه که از ساذج فطرت سلطان احدیّه جاری شده چه می‌گویی؟ اگر حق جلّ و عزّ را ثابت دانسته‌ای، سلطان مقتدری که قادر است به این که الوهیت و ربوبیت را که اعظم مقامات بوده عطا فرماید به هر نفسی که اراده فرماید و همچنین اخذ نماید از هر نفسی که بخواهد، البتّه قادر است بر آن که خلعت وصف را از نفسی انتزاع فرماید"** (مائدهٔ آسمانی، ج۷، صص۶۳-۶۴).

ششم، طلعت موعود: نفس طلعت موعود، یعنی مظهر ظهور الهی، نیز کلمهٔ جامعه است. حضرت بهاءالله در توضیح بیتی از ابیات قصیدهٔ عزّ ورقائیه می‌فرمایند، "**معنی نقطه لایعدّ و لایحصی است و لایحدّ و لایفنی است. زیرا طلعت موعود و کلمهٔ جامعه و هیکل الهیّه به این اسم عالی و رسم متعالی عرش اعظم را که محلّ نزول و جلوس کینونت غیبیّه است موسوم فرمودند و این مخصوص است به همان هیکل و کفی بنفسه شهیدا**" (آثار قلم اعلیٰ، طبع کانادا، ج۲، ص۳۲۹).

در کلامی دیگر، حضرت عبدالبهاء به ظهور کلمهٔ جامعه از سدرهٔ انسانی (حضرت بهاءالله) اشاره دارند که سبب احیاء نفوس میّته گردید: "**هذه الکلمة الجامعة ... المشرقة فی سیناء الظهور طور النور فاران الرّحمن المتکلّمة فی سدرة الانسان انّی أنا الله الظاهر الباهر المتجلّی علی آفاق الامکان بحجّة و برهان و قدرة و قوّة أحاطت ملکوت الاکوان خضعت الاعناق لآیاتی و خشعت الاصوات لسلطانی و شاخصت الابصار من أنواری و ملئت الآفاق من أسراری و قامت الاموات بنفحاتی و استیقظت الرقود من نسماتی و حارت العقول فی تجلّیاتی و اهتزّت النفوس من فوحاتی و قرّت العیون بکشف جمالی و تنورّت القلوب بظهور آثاری و انشرحت الصدور فی جنّة لقائی و فردوس عطائی**" (مِن مکاتیب عبدالبهاء، ص۴۳ / مکاتیب عبدالبهاء، ج۱، ص۵۴ – مضمون: ... اشراق کرده در سینای ظهور، طور نور، فاران رحمن، متکلّم در سدرهٔ انسان به این کلام که من خداوند ظاهر باهر متجلّی بر آفاق عالم ناسوت به حجّت و برهان و قدرت و قوّتی هستم که عوالم را احاطه کرده و جمیع در مقابل آیات من خاضع شده و کلّیهٔ صداها در مقابل سلطنت من خاموشی پذیرفته و دیدگان از انوارم خیره مانده و آفاق از اسرارم پر شده و اموات به نفحاتم قیام کرده و از نسیم‌هایم از خواب بیدار شده و عقول از تجلّیاتم متحیّر مانده و نفوس از نسیم‌های خوشبوی من به اهتزاز آمده و دیدگان به برملا شدن جمالم روشن گردیده و قلوب به ظهور آثارم نورانی گشته و صدور در بهشت دیدارم و فردوس عطایم گشاده گشته است).

هفتم، کلام الهی: کلام الهی کلمهٔ جامعه است؛ در برگیرندهٔ کلّ معانی و مفاهیم است؛ باید در عالم امکان نفوذ نماید تا تحوّل کلّی ایجاد نماید. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "**ای منجذب به نفحات‌الله از جهان بیزار شو و از آنچه در اوست در کنار. شمع آفاق شو و استفاضه از کوکب اشراق نما و آفاق را روشن کن تا کلمهٔ جامعه در قلب امکان نفوذ نماید و نفحات قدس آن صفحات را معطّر نماید**" (بشارةالنّور، ص۲۴۵).

بر این کلمهٔ جامعه باید جمیع متّحد و متّفق شودند و از هر گونه تفرقه بپرهیزند. جمال قدم می‌فرماید، "**ای طائران هوای رحمن و طائفان کعبهٔ عرفان بشنوید ندای این مظلوم را که**

در منتهای شدّت و بلا شما را فراموش ننموده و در کلّ احیان احبّای رحمن را امر می‌نماید به آنچه خیر است از برای ایشان عمّن خلق فی السّموات و الارضین. اعظم از کلّ امور استقامت و اتّفاق بر کلمهٔ جامعهٔ الهیّه است ... انشاءالله باید کلّ متمسّک به حبل محکم استقامت شوند و متشبّث به ذیل اتّحاد و اتّفاق گردند؛ باید به شأنی بر امر مستقیم باشند که نفحات آن مضطربین و متزلزلین را مستقیم نماید" (اقتدارات، ص۲۳۱).

هشتم، انوار صبح ازلی: نور ازلی که از ذات باری نشأت می‌گیرد و در وجود آدمی نیز به ودیعه گذاشته شده است، فی نفسه کلمهٔ جامعه است. باید قلب را از آنچه که آلوده‌اش می‌سازد زدود تا آن نور در آن متجلّی گردد. جمال مبارک می‌فرمایند، **"انشاءالله به انوار صبح ازلی و ظهور فجر سرمدی مهتدی شده تا قلب از نفوس مظلمهٔ فانیه مقدّس شود و جمیع علوم و اسرار آن را در او مکتوب بینی؛ چه که اوست کتاب جامعه و کلمهٔ تامّه و مرآت حاکیه. کلّ شیءٍ احصیناه کتاباً إن أنتم تعلمون"** (دریای دانش، ص۱۵۴).
هر انسانی که این نور در قلبش بتابد، خودش به کلمهٔ جامعه تبدیل شود و در لوح محفوظ مثبوت شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، **"تو که در ظلّ کتاب مبین و قرآن عظیم و لوح مسطور و رقّ منشور واقع شدی، جهدی نما و سعی بلیغ فرما که کلمهٔ جامعهٔ تامّه گردی و در لوح محفوظ مثبوت شوی و در معنای حقیقت استعمال گردی تا بحر معانی موج زند و موج مفاهیم کلّیه اوج گیرد و مضمون «و أنت الکتاب المبین الّذی بأحرُفِهِ یظهرُ المضمَر»[۳] تحقّق یابد"** (مکاتیب عبدالبهاء، ج۵، ص۳۵).

نهم، قهّاریت کلمهٔ جامعه: کلمهٔ جامعه را به هر معنی که تلقّی کنیم، باید معتقد باشیم که دارای قوّهٔ نافذه و قاهره است و ابداً کسی نتواند مانع از نفوذ قطعی آن شود و مخالفت با آن هر چه بیشتر باشد، قوّهٔ نافذه‌اش افزون‌تر خواهد بود. حضرت ولی امرالله در توقیع نوروز ۸۸ می‌فرمایند، **"قوای جهان مقاومت فیض مدرار نتواند و آشوب و غوغای جهانیان تابش انوار را مانع و حائل نگردد. بلکه هر قدر آنین مقدّس بر شهرت و اتّساع بیفزاید و صیحهٔ پیروانش بلندتر گردد و ابهّت و سطوتش عظیم‌تر و فریاد و فغان اعدایش مرتفع‌تر و زفیر افتتانش شدیدتر شود و هر قدر طوفان انقلاب و غلیان غِلّ و بغضا در قلوب مشرکین تزاید جوید و صولت هجوم احزاب و قبائل بر جُند الهی شدّت نماید، اشعهٔ تأیید بر اشراق بیفزاید و بدایع قدرت قدیمه و لطائف حکمت الهیّه و ظهورات غلبه و قهّاریت کلمهٔ نافذهٔ جامعه بر مدّعیان مکشوف‌تر و واضح‌تر گردد"** (توقیعات خطاب به احبّای شرق، صص ۹-۱۰).

یادداشت‌ها

۱- قرآن کریم، سورةالحجّ (۲۲)، آیهٔ ۵. مضمون به نقل از ترجمهٔ بهاءالدّین خرّمشاهی: و زمین را پژمرده بینی. آنگاه چون بر آن آب [باران] فرو فرستیم، جنبش یابد و رشد کند و چه بسیار از گونه‌های خرّم برویاند. حضرت عبدالبهاء در توضیح این آیه می‌فرمایند، **"یعنی چون به نظر دقیق نظر کنی، حقائق انسانیّه و کینونات بشریّه پیش از یوم ظهور، که فضل خزان ظلمت و احزان است، خاک سیاه و تراب بی گیاه را مانَد که مرده و پژمرده و افسرده است. چون یوم ظهور گردد و شعلهٔ نور برافروزد و لمعهٔ طور چون مصباح هُدی در مشکاة کائنات بسوزد، ابر رحمت یزدان برخیزد و باران موهبت رحمن درّ و گوهر ریزد، فیض قدیم مبذول گردد و نور مبن مشهود شود، اراضی حقائق مستعدّه مستفیض گزدد، بقعهٔ مبارکهٔ نفوس زکیّه سبز و خرّم شود، گل‌های عرفان بروید و سنبل و ریحانِ ایقان برقع برافکند. سلطان وَرد بر سریر سلطنت جالس شود، سرو جویبار عنایت به طراوت بی مثال بخرامد و انواع گلها و ریاحین‌های کمالات در حقیقت انسان آشکار گردد. شقایق حقائق جلوه نماید و نسرین یقین بشکفد و ضیمران اطمینان پرده بدرد و کینونات مقدّسه از این فیض شدید و فضل عظیم خلعت جدید بپوشد و به صفات مقدّسهٔ رحمانیّه در عرصه وجود مشهود گردد"** (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج۶، ص۲۲۷).

۲- شاید مقصود از لوح جناب حیدر قبل علی، لوحی باشد که در صفحهٔ ۱۶۴ مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده درج است. در این لوح مبارک می‌فرمایند، **"... جمیع علما به این کلمه ناطق بودند و مکرّر در زمان طفولیت نفس حق اصغاء نموده؛ می‌گفتند آیا آن کلمهٔ قائم چه کلمه‌ای است که نقبا از آن فرار اختیار می‌نمایند. بگو آن کلمه حال ظاهر و شما قبل از استماع فرار نموده‌اید و ملتفت نیستید و آن کلمهٔ مبارکهٔ مکنونهٔ مخزونهٔ مصونه این است: «هو در قمیص أنا ظاهر و مکنون بأنّا المشهود ناطق.» این است آن کلمه‌ای که فرائص مشرکین از آن مرتعد شده"** (ص۶۵، همان مأخذ).

۳- بیتی از اشعار منسوب به حضرت علی ابن ابیطالب است که می‌فرماید:

و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
دوانک فیک و لاتشعر و دائک منک و لاتبصر
اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

یعنی تو کتاب روشنگری هستی که به سبب حروف آن پوشیده‌ها آشکار می‌شود. درمان تو در تو است ولی در نمی‌یابی و درد تو از تو است ولی نمی‌بینی، تو می‌پنداری که جرمی کوچک هستی در حالی که جهان بزرگ در تو مندرج و منطوی شده است. نگاه کنید به جلد اوّل *مآخذ اشعار در آثار بهائی*، ص۱۳.

لحن حجازی و لحن عراقی

فاروق ایزدی‌نیا

مقدّمه

در آثار مبارکه دو اصطلاح "لحن حجازی" و "لحن عراقی" به کار رفته است. با توجّه به اوضاع جغرافیایی فعلی تصوّر می‌شود که هر دو به لسان عربی مربوط می‌شود و با توجّه به معنای موسیقایی آنها تصوّر می‌شود که هر دو به زبان فارسی منعطف است. امّا در آثار مبارکه، شاید ناظر به هر دو وجه معنای جغرافیایی و موسیقایی، از این دو اصطلاح استفاده شده باشد.

با نگاهی به بیانات مبارکه مشخّص می‌شود که مقصود از "لحن حجازی" لسان عربی و "لحن عراقی" زبان فارسی است. جمال مبارک در لوحی می‌فرمایند، "بیانات عربی که به بدایع نغمات حجازی از سمآء سلطنت صمدانی نازل شده زیاده از حدّ احصاء و احاطهٔ اولی‌الألباب است و امّا نظر به اختلاف السن و ادراک، بعضی ملتفت مقصودالله نشده‌اند و از مطلوب محجوب و از مراد بی‌مراد مانده‌اند. لهذا در این لوح مختصری از جواهر نصایح الهیّه و حقایق مواعظ ربّانیّه به نغمهٔ ملیح عراقی و پارسی ذکر می‌شود تا مرادالله چون شمس مُشرق و صبح صادق بر همهٔ عالمیان واضح و لائح و ظاهر و مبرهن و هویدا شود." (حدیقهٔ عرفان، ص۷۲)

در کلام دیگر کاملاً تفاوت مزبور را مشخّص می‌فرمایند، "... بعضی از عبارات انبیاء به بدائع نغمات حجازی در الواح مسطورهٔ قبل که برای یکی از احباب نوشته شده مذکور گشت و حال هم به تغنّیات خوش عراقی نظر به خواهش آن جناب در این اوراق مجدّداً ذکر می‌نماییم ..." (ایقان، ص۱۲)

توضیحاً مذکور می‌گردد که مقصود از "الواح مسطورهٔ قبل" بنا به تصریح جناب اشراق خاوری، در قاموس ایقان (ج۱، ص۳۵۸)، لوح مبارک "جواهرالاسرار فی معارج‌الأسفار" است که در شرح مراتب سلوک و حلّ و تشریح علامات ظهور موعود به زبان عربی به افتخار یکی از احبّاء موسوم به سیّد محمّد اصفهانی، از تلامذهٔ شیخ مرتضی انصاری و مؤمن به جمال مبارک، عزّ نزول یافته است. در صفحهٔ ۱۷ ایقان مبارک نیز اشارتی دیگر به جواهرالاسرار دارند که، "در اسفار ثلاثهٔ دیگر که منسوب به لوقا و مرقس و یوحنّا است همین عبارات مذکور است و چون در الواح عربیّه به تفصیل مذکور شد دیگر در این اوراق متعرّض ذکر آنها نشدیم و اکتفا به یکی از آنها نمودیم." شرح حال سیّد محمّد اصفهانی درگنج شایگان (ص۲۸ به بعد) به اختصار نقل شده است.

بدائع نغمات حجازی

در اینجا دو تشبیه به کار رفته است: اوّل "نغمات". احتمالاً اشاره به موسیقی حجازی دارد و آن (بنا به مندرجات فرهنگ معین) عبارت از دوازدهمین دور از ادوار ملایم موسیقی قدیم و (بنا به مندرجات فرهنگ سخن) حجاز از بخش‌های موسیقی قدیم ایرانی است و گفته‌اند دایرهٔ حجازی دایرهٔ شصت و چهارم است. سعدی گوید: نمی‌داند که آهنگ حجازی / فرو مانَد ز بانگ طبل غازی. بنابراین، تشبیه کلام الهی به نغمات موسیقی جهت اهتزاز روح انسانی و تقرّب او به عالم حقیقی خود است، چه که می‌فرماید، "انّا جعلناه مرقاةً لعروج الأرواح" (امر و خلق، ج۳، ص۳۶۳).

در این مقام این بیان مرکز میثاق شاهد مثال است که می‌فرماید، "ای شهناز به آوازی جانفزا آیات و کلمات الهیّه را در مجامع و محافل به آهنگی بدیع بنواز تا قلوب مستمعین از قیود غموم و هموم آزاد گردد و دل و جان به هیجان آید و تبتّل و تضرّع به ملکوت ابهی کند" (پیام آسمانی، ج۲، ص۳۵۶). و در بیان دیگر آهنگ حجاز را با نغمهٔ الهی مقایسه فرموده، اوّلی را تحت‌الشّعاع ثانی قرار می‌دهد، "ای باربَد الهی هرچند سلف در فنّ موسیقی مهارتی نمودند و الحانی بدیع بسرودند ... در صحرای فراق به آهنگ حجاز ولوله در عراق انداختند، ولی نغمهء الهی را تأثیری دیگر و آهنگ آسمانی را جذب و ولهی دیگر. در این عصر طیور انس در حدائق قدس باید آواز شهنازی بلند کنند که مرغان چمن را به وجد و پرواز آرند" (امر و خلق، ج۳، ص۳۶۴). لهذا مرکز میثاق میرزا عبدالله‌خان معلّم موسیقی را تشویق می‌فرمایند که، "موسیقی ناسوتی را تطبیق بر ترتیل لاهوتی کن؛ آن وقت ملاحظه فرمایی چقدر تأثیر دارد و چه روح و حیات رحمانی بخشد" (همان).

نکتهٔ دوم آن که حجازی به معنای فصیح نیز آمده است (فرهنگ سخن) و از آن "حجازی سخن" را ساخته‌اند. سخن حجازی سخن فصیح است. لغت عربی نیز در آثار مبارکه به لغت فُصحی ملقّب گشته است. جالب آن که حضرت عبدالبهاء جمع شدن فصاحت با لحن بدیع را مؤثّر در نفوس و ارواح می‌دانند: "فصاحت کلام و بلاغت معنی و حلاوت عبارت چون با الحان بدیع جمع شود، بسیار تأثیر نماید. علی‌الخصوص که ترتیل آیات توحید باشد و تمجید خداوند مجید. منتهای جهد و کوشش را مُجری دار تا آن که اشعاری در نهایت ملاحت و حلاوت تنظیم نمایی و به آهنگ ملکوت ترتیل کنی تا مانند بانگ سروش در عقل و هوش شنوندگان تأثیر نماید" (پیام آسمانی، ج۲، ص۲۸۶).

تغنّیات خوش عراقی

در اینجا نیز تشبیه کلام الهی به تغنّیات اشاره به همان حالت موسیقایی بیان حق است که سبب عروج ارواح می‌گردد. واژهٔ "عراقی" در موسیقی ایرانی (بنا به مندرجات فرهنگ سخن) گوشه‌ای در دستگاه ماهور، دستگاه راست پنجگاه، دستگاه نوا و آواز افشاری از ملحقات دستگاه شور است. امّا از الحان قدیم ایرانی نیز بوده است. امّا این که در مقابل "حجازی" به معنای عربی، "عراقی" به معنای فارسی می‌آید، احتمالاً منبعث از سبک ویژهٔ ادبیات فارسی است. در فرهنگ سخن آمده که عراقی "ویژگی سبک شعری شاعران فارسی‌زبان در قرن ششم تا اواخر قرن هشتم هجری" است.

از لحاظ پیشینهٔ تاریخی باید دانست که نام این سبک ابداً ربطی به کشور عراق ندارد و مربوط به ناحیهٔ اراک یا عراق عجم است. **عراق عجم** نام تاریخی ناحیه‌ای در مرکز ایران است که از غرب به **کوه‌های زاگرس**، از شرق به کویر، و از شمال به **کوه‌های البرز** منتهی می‌شود.

کرمانشاه، همدان، اصفهان، ری، قزوین و کاشان، قم، تفرش از شهرهای عمدهٔ این ناحیه بوده‌اند و **سبک عراقی** در شعر **فارسی** منسوب به این ناحیه است. بر اساس کتاب اسناد نام **خلیج فارس** میراثی کهن و جاودان در مبحث **نام‌های سرزمین ایران** آمده است که در دوره‌های تاریخی پیش از اسلام ایران مرکزی را ایراکستان می‌گفتند برخی نیز این منطقه را **اراک** نام گذاری کرده‌اند و آن را کوچک شده واژهٔ ایران می‌دانستند به معنی ایران کوچک، جغرافی دانان و **مسالک** و **ممالک** نویسان مسلمان این کلمه را معرب نموده و بر اساس قواعد معرب سازی ک را به ق تبدیل و آن را اِراق و عراق ثبت کردند و دشت‌های منطقه غرب زاگرس را که منطبق با سرزمین صاف (فلات) عراق (به غیر از کردستان) را عراق عرب نام نهادند که منطبق با منطقهٔ بابلیون دوره باستان است. (ویکی‌پدیا ذیل "عراق عجم")

در باب گوشهٔ "عراق ماهور" در موسیقی ایرانی نوشته‌اند:

"عراق در دستگاه‌های ماهور، نوا، راست پنجگاه و آواز افشاری با ملودی یکسانی اجرا می‌شود و تفاوتشان در فرودها کاملاً به چشم می‌خورد، علاوه بر اینکه عراق ماهور ریتم نسبتاً تندی دارد." (سایت" سلاطین آواز ایرانی: موسیقی سنّتی ایران).

مؤخّره

استفاده از عباراتی از قبیل "لحن حجازی" و "نغمات عراقی" گویای توجّه طلعات مقدّسه به موسیقی در این دور بدیع است. حضرت عبدالبهاء در لوحی به این نکته اشارتی دارند و اسامی موسیقیدانان قدیم ایران را به نحوی ذکر می‌فرمایند که در پایان زیب این مطلب می‌گردد:

هوالله

ای باربد الهی، هر چند سَلَف در فنّ موسیقی مهارتی نمودند و الحانی بدیعه بسرودند، شهیر آفاق گشتند و سروَر عشّاق، ابیات عاشقانه به الحان بیات بنواختند و در انجمن عالم نوائی بلند نمودند، در صحرای فراق به آهنگ حجاز ولوله در عراق انداختند، ولی نغمهٔ الهی را تأثیری دیگر و آهنگ آسمانی را جذب و ولهی دیگر.

در این عصر طیور انس در حدائق قدس باید آواز و شهنازی بلند کنند که مرغان چمن را به وجد و پرواز آرند و در این جشن الهی و بزم ربّانی چنان عود و رودی به سرود آرند و چنگ و چغانه بنوازند که شرق و غرب را سرور و شادمانی دهند و حبور و کامرانی بخشند.

حال تو آهنگ آن چنگ را بلند کن و سرود آن عود بزن که باربد را جان به کالبد دهی و رودکی را آسودگی بخشی، فاریاب را بی‌تاب کنی و ابن سینا را به سینای الهی دلالت نمائی و علیک التّحیّة و الثّنآء ع ع (مکاتیب عبدالبهاء، ج۵، صص ۲۰۵–۲۰۶)

شاخسار عرفان

توضیحاتی در بارهٔ کتاب بدیع (بخش چهارم)

عبدالحمید اشراق‌خاوری
به اهتمام وحید رأفتی

در دفتر پانزدهم «سفینهٔ عرفان» (دارمشتات : عصر جدید، ۲۰۱۲م، صص ۴۹۰ – ۵۱۸) پس از درج شرحی مختصر در بارهٔ کتاب بدیع و کیفیت نزول آن از قلم جمال اقدس ابهیٰ بخشی از توضیحات جناب اشراق‌خاوری در بارهٔ بعضی از اسامی، اصطلاحات، و اشارات مندرجه در صد صفحهٔ اول آن کتاب منیع به طبع رسید و نسبت به نشر بقیهٔ یادداشت‌های آن جناب در شماره‌های بعدی «سفینهٔ عرفان» اظهار امیدواری شد. سپس در سال ۲۰۱۴م در دفتر هفدهم نشریهٔ «سفینهٔ عرفان» (صص ۳۸۳ – ۴۴۵) دنبالهٔ توضیحات جناب اشراق‌خاوری در بارهٔ مندرجات صد صفحهٔ دوم کتاب بدیع به طبع رسید و در «سفینهٔ عرفان»، دفتر هجدهم (طبع ۲۰۱۵م، صص ۳۹۹ –۴۳۹)، بقیهٔ توضیحات آن جناب در بارهٔ مندرجات صد صفحهٔ سوم (صص ۲۰۰ – ۲۹۹) کتاب بدیع منتشر گردید. حال در سطور ذیل بقیهٔ توضیحات جناب اشراق‌خاوری در بارهٔ مندرجات صفحات ۳۰۰ تا ۴۱۲ کتاب بدیع، یعنی آخرین صفحهٔ این سفر جلیل را، مندرج می‌سازد و نکات ذیل را در بارهٔ توضیحات مزبور به استحضار خوانندگان گرامی می‌رساند:

همهٔ اسامی، اصطلاحات، و اشارات مندرج در کتاب بدیع به وسیلهٔ جناب اشراق‌خاوری شرح و بسط نیافته و توضیحات ایشان عمدةً منحصر به موارد و مطالب مهم‌تر مندرج در کتاب است.

نحوهٔ عرضهٔ توضیحات در سطور ذیل آن است که ابتدا شمارهٔ صفحهٔ کتاب بدیع– طبع آلمان (لانگنهاین : لجنهٔ ملّی نشر آثار –۲۰۰۸م) را مندرج می‌سازد و بعد از خطی مورّب شمارهٔ صفحهٔ کتاب بدیع به خط جناب زین‌المقربین را که در ۴۱۲ صفحه به سال ۱۲۸۶ه.ق.–۱۸۷۰م کتابت شده و به سال ۱۹۹۲م عیناً در پراگ (طبع Zero Palm) تجدید طبع گشته عرضه می‌دارد و بعد از این ارقام فقرهٔ مندرج در کتاب بدیع را نقل نموده و سپس توضیحات جناب اشراق‌خاوری را در ذیل هر فقره مندرج می‌سازد. همهٔ مطالبی که در پرانتز بعد از توضیحات ایشان درج شده و نکاتی که در کروشه به متن توضیحات آن جناب اضافه گشته از این عبد است تا عمدةً مآخذ و مطالبی مفصّل‌تر را در اختیار خوانندگان گرامی قرار دهد.

مشخّصات جامع همهٔ کتاب‌هائی که فقط عنوان آنها در این توضیحات مذکور شده در پایان مطالب در بخش کتاب‌شناسی عرضه گردیده است.

امید وطید چنان است که نشر این توضیحات به درک روشن‌تر مندرجات کتاب مستطاب بدیع مساعدت نماید. همین طور جای امیدواری است که انتشار این توضیحات به منزلهٔ مقدمه‌ای برای مطالعات و تحقیقات دقیق‌تر و وسیع‌تر در بارهٔ مندرجات کتاب بدیع محسوب شود و به انتشار کتابی مستقل در شرح و توضیح مطالب آن سفر منیع در آیندهٔ ایام منجر گردد.

وحید رأفتی

۱۴۷ / ۳۰۱ – روضهٔ مقدسه ساذج وجود

مقصود حرم مطهّر و مرقد مکرّم حضرت رسول‌الله است در مدینهٔ طیّبه که چون حسین بن علی (ع) از ظلم و عناد یزید بن معاویه از مدینه عازم مکّه شدند در حین عزیمت به حرم مطهّر رفتند و کلماتی چند در مقابل روضهٔ محمدیه انشاد فرمودند که آن کلمات در کتاب بدیع مندرج است.

(کلمات حضرت حسین سیّدالشهداء در مقابل روضهٔ رسول‌الله را جمال قدم در انتهای لوح کلّ‌الطعام نیز چنین آورده‌اند:

"... انّی اختم الکلام بما غنّت حمامة النّور من قبل حین وروده فی ارض السّرور و کان بلحن الفؤاد مغردا و انت تعلم یا محبوبی ما اردت لوجه الله معتمدا فان الصبّر منقطع منّی لحبّی جمال الله منکشفا و انت تعلم ما اراد ابن الزنا فی دمی متعمّدا لا و حضرة عزّک لا ابایع به لا خفیا و لا جهرا الله قرب یوم دمی ثمّ دمعی علی التّراب متکئا فیالیت یومی یوم دمی کنت بالثری متعطشا فسبحان الله عمّا یقولون المشرکون فی وصفه تسبیحا کبیرا و الحمدلله ربّ العالمین بدیعا" انتهی.(مائدهٔ آسمانی، ج۴، ص۲۷۶)

۱۴۷ / ۳۰۱ – ابن الزنا

مقصود یزید بن معاویه است که باعث شهادت حضرت سیّدالشهداء گردید.

(در احادیث اهل تشیّع که از جمله در بحارالانوار، ج۴۵، صص ۲۱۲ و ۲۱۳ آمده است چنین مذکور است: "... کان قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا و قاتل الحسین ولد زنا ..." و "...کان الذی قتل الحسین (ع) ولد زنا ...".).

۱۴۸ / ۳۰۳ ـ مدینهٔ کردگار

مقصود مدینةالله بغداد است که در اشعار مبارکه [به این عنوان] مخاطب شده است.
(مقصود از اشعار مبارکه، مثنوی جمال قدم است که ابیاتی از آن در کتاب بدیع نقل شده و تمام آن در آثار قلم اعلیٰ، ج۲، صص ۳۰۸ ـ۳۲۰، به طبع رسیده است. در بیتی از این مثنوی چنین آمده است:
"پس بگویش کی مدینهٔ کردگار چون بماندی چون که رفت از برت یار").

۱۴۸ / ۳۰۳ ـ حبیب
مقصود حضرت رسول‌الله است که ابوجهل با آن حضرت عداوت داشت. حبیب از القاب رسول‌الله است.
(حضرت بهاءالله در فقره‌ای از لوح فتنه (مائدهٔ آسمانی، ج۴، ص۲۶۴) می‌فرمایند:
"... تالله تفتن کلّشئی فی کلّشئی الی کلّ شئی بنفس شئی ولن نخرج منه ذرات الهواء و ذلک سرّ ما نزل من قبل علی حبیب الاول من جبروت الله العلی العالم المعلوم و هو ذلک الایة حین ما وصی اللقمان یا بنی انّها ان تک مثقال ذرة من خردل فتکنّ فی صخرة او فی السّموات او فی الارض یأت بهاالله ...".
(جناب اشراق‌خاوری در شرح «حبیب‌الاول» که در لوح فوق مذکور شده چنین نوشته‌اند:)
مقصود حضرت محمّد رسول‌الله (ص) است که در لیلهٔ معراج از طرف خداوند مخاطب به این خطاب شدند که «یا محمّد انت الحبیب و انا المحبوب» و از آن به بعد معروف به حبیب‌الله شدند.
(در احادیث اهل تشیّع که در بحارالانوار، ج۱۶، ص۱۳۰، آمده است از جمله چنین مذکور است: "... و من اسمائه ص ... ابوالقاسم، و الحبیب، و رسول ربّ العالمین ... و حبیب‌الله و خلیل الرحمن ...".
حضرت بهاءالله در یکی از مناجاتهای مبارکه چنین می‌فرمایند: "... اسألک بالتجلّی الذی به انصعق موسیٰ الکلیم و بندائک الاحلیٰ الذی فاز باصغائه الحبیب بان تقدّر لاصفیائک ما یمنعهم عن دونک ..." (ادعیهٔ مبارکه، ج۲، ص۱۵۴).).

۱۴۸ / ۳۰۳ ـ قبطیان
بومیان خطّهٔ مصر را قبطی گویند و مقصود آن که همان طور که حضرت موسی (ع) در میان قبطیان، یعنی مردم مصر، به رنج و تعب گرفتار بود و پس از اعلان دعوت موسی (ع) با آن حضرت به مخالفت پرداخت جمال مبارک جلّ جلاله هم مانند موسی در بین مخالفین و معرضین گرفتار رنج و عذاب گردید.
(در بارهٔ قبطیان مقاله‌ای در دایرةالمعارف فارسی، ج۲، بخش اول، صص ۲۰۱۲ ـ ۲۰۱۳، انتشار یافته که می‌تواند مورد مطالعهٔ علاقمندان قرار گیرد.).

۱۴۹ / ۳۰۴ ـ در مقدّمهٔ کلیم در کتاب‌الله مسطور

اشاره بآیهٔ قرآن مجید است که در بارهٔ حضرت موسی کلیم فرموده:
«...فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ ...» [آیهٔ ۲۱، سورهٔ قصص (۲۸)]. جمال قدم می‌فرمایند اگر در کتاب‌الله، یعنی قرآن مجید، ذکر خوف و بیم نسبت بحضرت موسی کلیم فرموده‌اند، مقصود از این خوف نه آن است که مشرکین مانند یحیی ازل و پیروانش درک کرده‌اند. و خطاب به مهدی قاضی که نامه فرستاده بود و کتاب بدیع در جواب او نازل شده در کتاب بدیع فرموده‌اند، قوله تعالی: "... و اگر از خوف انبیاء ذکری در کتاب دیده، چنانچه در مقدمهٔ کلیم در کتاب‌الله مسطور، امر او را نه تو و نه مرشدینت هیچ کدام ادراک ننموده‌اید ...".
(در بارهٔ خوف حضرت موسی به لوح حضرت عبدالبهاء در مائدهٔ آسمانی، ج۲، ص۱۵، مراجعه فرمائید.).

۱۴۹ / ۳۰۵ ـ فارس

ارض الفاءخطّهٔ فارس، عاصمه‌اش شیراز است و در کتاب بیان بارض الفاء تعبیر شده است. حوادث عجیبه در امر مبارک در این اقلیم آشکار شده و نفوس مقدسه از این سرزمین در امرالله قیام کرده‌اند که در تاریخ امر مسطور است.
در این ایام فارس استان هفتم از استانهای ایران است که در جنوب واقع است و از شمال به اصفهان و از مشرق به کرمان و از مغرب به خوزستان و از جنوب به بنادر خلیج فارس محدود است. فارس سرزمینی است کوهستانی و دارای درّه‌های با صفا. در بعضی قسمتهای آن ایل قشقائی سکونت دارد. کتب بسیار در بارهٔ شیراز نوشته‌اند مانند آثار العجم فرصت شیرازی و فارس‌نامه میرزا حسن فسائی و کتابی بنام شیراز که اخیراً منتشر شده و جمیع اوصاف و مختصات سرزمین فارس را داراست. گویند که در حدود هزار سال پیش از میلاد مسیح طایفه‌ای بنام پارسا یا پارسه در این منطقه وارد و ساکن شدند و بهمین جهت آن را پارس گفته‌اند و فارس معرّب پارس است. برای اطلاع کامل از اقلیم فارس به کتب مذکوره مراجعه شود.
فارس در تاریخ امرالله هم مقامی عظیم دارد که بر همه کس واضح است و در تاریخ امرالله مسطور گردیده. در بارهٔ شیراز شرحی در رحیق مختوم و اسرار ربانی نوشته‌ام و الواح الهیه در بارهٔ شیراز در مائدهٔ آسمانی و غیره مندرج است. در کتاب آفاق و انفس نیز مفصلاً در بارهٔ فارس نگاشته‌ام.
(مطالب جناب اشراق‌خاوری در بارهٔ شیراز در ذیل عنوان «مدینهٔ طیّبهٔ شیراز» در رحیق مختوم، ج۲، به طبع رسیده است. کتاب فارس در عصر قاجار نیز در سال ۱۳۸۷ه.ش. به قلم حسن امداد به رشتهٔ تحریر در آمده و بوسیلهٔ انتشارات نوید شیراز منتشر گردیده است.)

۱۴۹ / ۳۰۵ – جناب عظیم
مقصود جناب شیخ علی عظیم است که اهل ترشیز خراسان بود، که در این ایام ترشیز را کاشمر گویند. عظیم توسط جناب باب‌الباب بامر مبارک حضرت اعلیٰ مؤمن شد و در راه امر خدمات شایان نمود و کلمهٔ عظیم که در عدد با عدد حروف نام او شیخ علی مطابق است از طرف حضرت اعلیٰ باو خطاب شد. مشارالیه پس از مصائب و بلایا که شرح آن در تاریخ نبیل مسطور است عاقبت در مذبحهٔ کبرای طهران بسال ۱۲۶۸ه.ق. با سایر مؤمنین امرالله در طهران بشهادت رسید.
(برای ملاحظهٔ شرح احوال جناب عظیم به کتاب تاریخ شهدای امر – وقایع طهران، صص ۳۱۵ – ۳۳۲، و منابع عدیده‌ای که در آن صورت داده شده است مراجعه فرمائید.)

۱۵۰ / ۳۰۶ – جبل آذربایجان
مقصود جبل ماهکو و چهریق است که حضرت رب اعلیٰ جلّ ذکره از ماهکو به جبل باسط و از چهریق به جبل شدید تعبیر فرموده‌اند و عدد ماهکو با کلمهٔ باسط و عدد چهریق با کلمهٔ شدید مطابق است.
(برای ملاحظهٔ شرح مبسوط در بارهٔ جبل ماهکو و چهریق به ذیل «جبلین شامخین» در رحیق مختوم، ج۱، صص ۲۶۰ –۲۶۳ مراجعه فرمائید.).

۱۵۰ / ۳۰۷ – جناب میرزا
در این مقام مقصود اشاره به جمال مبارک است که پیروان یحیی ازل از راه عناد از هیکل مبارک به جناب میرزا تعبیر می‌کردند.

۱۵۱ / ۳۰۸ – یم شط
یم در لغت دارجهٔ عرب به معنی کنار و نزدیک است. می‌گویند یم‌البیت، یعنی کنار خانه، پهلوی منزل. و یم شط به معنی کنار و پهلوی شط است.
(و در یادداشتی دیگر جناب اشراق‌خاوری چنین نوشته‌اند:)
یمّ – عربی. به فتح اوّل و تشدید میم – و در قرآن و الواح، به معنی دریا است. در لوح رضوان نازل شده، یم‌الباب. یم در اینجا لغت دارجهٔ عربی است، به معنی نزدیک و پهلو، مقابل. یم‌الباب یعنی نزدیک در، پهلوی در، جلو در.

۱۵۱ / ۳۰۹ – ناصری
منسوب به ناصره از دهات اورشلیم و لقب مسیح (ع) بوده که مردم او را عیسی ناصری می‌گفتند.
(شرحی مختصر و جامع در بارهٔ ناصره در دایرةالمعارف فارسی، ج۲، بخش ۲، ص۲۹۹۳، به طبع رسیده است.).

۱۵۱ / ۳۰۹ ـ عشارخانه ـ عشار
عشّارخانه محلی در دم دروازه‌ها بوده که از واردین به شهر باج می‌گرفتند و عوارض دولتی دریافت می‌کردند و آن را عشّارخانه، یعنی محل گرفتن باج و عوارض می‌نامیدند. متصدی این عمل را عشّار، یعنی باجگیر و محصّل عوارض، می‌گفتند و مردم باجگیر در نظر اشخاص از شریرترین مردمان محسوب بودند و چون متّی از اصحاب عیسی (ع) باجگیر بود لهذا حضرت مسیح را هم می‌گفتند که همیشه در عشّارخانه با عشّار مجالست دارد.
(برای ملاحظهٔ شرح مطالب در زمینهٔ عشارخانه به ذیل «باجگیر» در قاموس کتاب مقدّس، ص۱۵۵ مراجعه فرمائید.).

۱۵۱ / ۳۱۰ ـ زین‌العابدین خان
یکی از اعیان ایرانی مقیم بغداد بود و به حضور مبارک گاهی مشرّف می‌شد. وقتی که جمال قدم امر کردند همهٔ احباء از بغداد خارج شوند تا گرفتار بلایا نگردند سیّد حسین قناد که از مؤمنین بود همین زین‌العابدین را واسطه کرد که از محضر مبارک اجازه بگیرد که او در بغداد بماند، اجازه نفرمودند، و فرمودند من وحده مایل هستم که بلایای الهی را متحمّل شوم و نمی‌خواهم احبای الهی در بلایا بیفتند، و شرح آن در کتاب بدیع است.

۱۵۲ / ۳۱۰ ـ سیّد حسین قناد
از احبای ثابت و طائفین حول در بغداد بود و چون در بغداد شهرت یافت که حکم شده احباء را بگیرند و به طهران بفرستند جمال قدم امر کردند که همهٔ احباء و مؤمنین از بغداد خارج شوند، مبادا مورد آزار اعداء واقع شوند. سیّد حسین قناد زین‌العابدین خان را که یکی از اعیان ایرانی بود حضور مبارک واسطه کرد که به او اجازه توقف در بغداد را بدهند. فرمودند ممکن نیست باید همه بروند و من دوست دارم که جمیع بلایا را خود بنفسه در راه خدا متحمل شوم. شرح این مطلب در کتاب بدیع است.

۱۵۲ / ۳۱۱ ـ دزاشوب
در این ایام دزاشوب و یا دزاشیب دهکده‌ای است از توابع و از ییلاقات طهران.

۱۵۲ / ۳۱۲ ـ نیالا
نیالا دهی از دهات دارالمرز بوده و جمال قدم در آنجا مورد هجوم اعداء واقع شدند.

۱۵۲ / ۳۱۲ ـ دارالمرز
در قدیم تا زمان قاجاریه خطّهٔ مازندران را دارالمرز می‌گفتند ودر آن ایام هر منطقهٔ شهری لقب خاصی داشت. طهران را دارالخلافه می‌گفتند و تبریز را دارالضرب و یزد را دارالعباده و بر این قیاس.
(لغت‌نامهٔ دهخدا دارالمرز را «لقب شهر رشت» نیز دانسته است.).

۱۵۳ / ۳۱۳ ـ مداهنه
ظاهرسازی، خوش‌رفتاری به ظاهر. مماشات کردن، در ظاهر اظهار محبّت کردن و در باطن عداوت داشتن.

۱۵۷ / ۳۲۰ ـ ازار
شلوار. معروف است که یکی از معاندین کربلا بعد از شهادت سیّدالشهداء بند ازار آن حضرت را که دارای لئالی و جواهر بوده به سرقت برد و این مطلب در کتب مقاتل مسطور است و گفته‌اند که آن خبیث ساربان حضرت بوده است.

۱۵۷ / ۳۲۱ ـ یلهث
سگی که زبان خود را بیرون می‌آورد و نفس میزند. خداوند در قرآن مجید مشرکین و منافقین را به سگ مزبور تشبیه فرموده، "... فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث ..." [آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ اعراف (۷)]

۱۵۷ / ۳۲۱ ـ اجامر و اوباش
مردم رجالّه (لجاره) و نفوس شریر و پست، اوباش ـ جمع وبش به دو فتحه، به معنی مردم احمق و نادان و عوام بازاری که از فضل و کمال و نجابت و اصالت محرومند.
(اجامر و اوباش کلماتی است در اشاره به مردم بی سر و پا و فرومایه و فتنه‌جو.).

۱۵۸ / ۳۲۲ ـ سرکار مشیر
یکی از اعیان بغداد و صاحب‌منصبان مهم عراق در دورهٔ عثمانیان بود که چند مرتبه خواست حضور مبارک مشرّف شود، اجازه نفرمودند، تا آنکه در مسجد به آرزوی خود رسید و حضور مبارک مشرّف شد.

۱۵۸ / ۳۲۳ ـ بلماء بعد عفراء
شب تیره و تار، ظلمت شدید
(بر اساس مندرجات لغت‌نامهٔ دهخدا، "بلماء" به معنی "شب ماه تمام، شب بدر"، و "عفراء" به معنی "شب سیزدهم از ماه" است.).

۱۵۸ / ۳۲۴ ـ عبدالسّلام افندی

یکی از علمای اهل سنّت در بغداد بوده که نسبت به جمال قدم محبّت و ارادت داشت. جمال قدم در بغداد خوابی دیدند که جمیع انبیاء و رسل پیرامون حضرتش حاضر و جمیع گریانند، و شرح این رؤیا را در کتاب بدیع ذکر فرموده‌اند، و چون عبدالسّلام افندی به حضور مبارک رسید رؤیای خود را برای او نقل فرمودند و مشارالیه بی‌اندازه محزون و مکدّر شد، زیرا تعبیر رؤیا دلیل بر نزول مصائب لاتحصیٰ بر هیکل مبارک بود.

(برای ملاحظهٔ شرح مطالب در بارهٔ رؤیای جمال قدم به کتاب قرن بدیع، صص ۳۰۱ ـ ۳۰۲، و کتاب تاریخ ظهورالحق، ج۴، صص ۲۵۰ ـ۲۵۱، نیز می‌توان مراجعه نمود.).

۱۵۹ / ۳۲۵ ـ فدک

محلی بوده دارای مزارع و باغ و اشجار میوه که مال یهود بوده و حضرت رسول (ص) آنجا را از یهود گرفته و به حضرت فاطمه بخشیدند و درآمد آن سالیانه مبلغ معتنی به بود. پس از وفات رسول‌الله ابوبکر، به اشارهٔ عمر بن خطاب، فدک، ملک فاطمه (ع) را از آن حضرت گرفت و غصب کرد و فاطمه (ع) به مطالبهٔ حق خود قیام فرمود و در مسجد رسول (ص) خطبهٔ دفاعیه‌ای خواند. ولی عمر نگذاشت که مؤثر باشد و با جعل حدیث «نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقة» که به رسول‌الله نسبت داد فدک را گرفت و جزو بیت‌المال مسلمین قرار داد و دادخواهی فاطمه (ع) به جائی نرسید. داستان غصب فدک را علمای سنی و شیعه در کتب خود مشروحاً نوشته‌اند و علمای سنی سعی کرده‌اند که به هر طور هست رفتار ابوبکر را تأویل کنند. شرح مقالات آنان و اعتراضات علمای شیعه را علامه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نگاشته است. مراجعه شود.

علمای نحو در مثال عدل تقدیری به لفظ عمر شاهد آورده‌اند به شرحی که در کتب نحو مذکور است و محتشم کاشانی در قصیدهٔ معروف خود که در کتاب مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری شهید ثالث مندرج است در این خصوص فرموده است:

عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است ز آنکه تحقیق شد این واقعه در باغ فدک

(در بارهٔ فدک شرحی جامع در دایرةالمعارف فارسی، ج۲، بخش اوّل، ص۱۸۴۹، به طبع رسیده است.

برای ملاحظهٔ شرحی در بارهٔ «عدل تقدیری» در اصطلاح علوم صرف و نحو به ذیل همین اصطلاح در لغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه فرمائید. حدیثی که فقره‌ای از آن در متن فوق نقل شده در بحارالانوار، ج۲۸، ص۳۵۳، مذکور گشته و به ابوبکر منسوب شده است.).

۱۵۹ / ۳۲۵ ـ مهاجر و انصار
نفوسی که با حضرت رسول (ص) از مکّه به مدینه مهاجرت کردند به مهاجر معروف شدند و مسلمین ساکن مدینه که بعد از ورود حضرت رسول (ص) به مدینه حضرتش را مساعدت و نصرت کردند به انصار معروف گشتند.
(برای ملاحظهٔ شرحی در بارهٔ «مهاجرین» به ذیل این عنوان در دانش‌نامهٔ قرآن، ج۲، ص۲۱۸۶، مراجعه فرمائید. مقالهٔ «انصار» نیز در صفحات ۳۱۱ ـ ۳۱۲ کتاب دانش‌نامهٔ قرآن، ج۱، به طبع رسیده است.)

۱۵۹ / ۳۲۵ ـ صه لسانک
خفه شو، ساکت باش، زبانت را نگاهدار.

۱۵۹/ ۳۲۵ ـ حضرت کلیم
جناب میرزا موسی ملقّب به کلیم برادر جمال قدم جل جلاله است که در جمیع احوال با هیکل مبارک در بلایا و مصائب شریک و سهیم بوده و در نهایت ایقان و ایمان صعود نمود. پدر جناب کلیم میرزا عباس وزیر نوری و مادرش خدیجه خانم است و با هیکل مبارک جمال قدم برادر امی و ابی بودند. حضرت عبدالبهاء جل ثنائه در تذکرةالوفا شرح احوال جناب کلیم را مرقوم فرموده‌اند. جناب کلیمدو زوجه داشتند که یکی دختر شیخ سلطان کربلائی بود و دارای چند فرزند بودند به اسامی میرزا کمال و میرزا علیرضا و میرزا جمال‌الدین و میرزا جمیل و دختری داشتند به نام لقائیه که زوجهٔ میرزا محمدعلی ناقض اکبر بود. و از جمله پسران کلیم میرزا مجدالدین است که آیت خبث و مظهر ابلیس بود و جزو ناقضین عهد الهی بوده و با حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله جل سلطانه بسیار مخالفت و دشمنی کرد و عاقبت سر به تیرهٔ تراب کشید و بی نام و نشان شد. جلال و فؤاد نیز از پسران حضرت کلیم بوده‌اند.
کلیم لقب حضرت موسی (ع) نیز هست، زیرا در قرآن فرموده "... وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا" [آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ نساء (۴)]. و نیز در امر مبارک لقب کلیم به حاجی میرزا موسی پسر حاجی محمدحسین امین‌الرعایا نیز داده شده و شرح آن در محاضرات مندرج است.
(شرح مندرج در محاضرات، صص ۹۰۰ ـ ۹۰۱، چنین است:
"... در الواح مبارکهٔ نازله از قلم جمال قدم جل جلاله لقب کلیم به دو نفر داده شده است، یکی جناب میرزا موسی برادر جمال مبارک جل جلاله است و دیگری مرحوم مغفور حاجی میرزا موسی پسر مرحوم حاجی محمدحسین امین‌الرعایا تبریزی است. جمال مبارک جل جلاله در لوحی میرزا موسی مزبور را ملقب به کلیم و در لوحی هم او را به ضیاء مخاطب ساخته‌اند. مشارالیه نسبت به احباء بی اندازه لطف و مرحمت داشته. جناب سمندر در تاریخ خود در ذیل حال میرزا موسی مزبور چنین می‌نویسد قوله ره:

"... خلوص آن مرحوم به اندازه بود که یک زمان از ارض مقدس کسی نیامد و اخباری نرسید. در آن اوقات هنوز رسم پست و قانون تبادل بین‌المللی در ایران معمول نشده بود. به هر حال برای استفسار احوال آقا حسین قاصد اصفهانی را که از طرف حضرت سلطان‌الشهداء علیه بهاءالله الابهی به قزوین آمده بودند مصروف داده به عگّا محض بردن عریضه فرستادند و جواب عریضه را هم عنایت فرمودند ... الخ.'"').

۱۶۰ / ۳۲۶ ـ استاد عبدالکریم

استاد عبدالکریم خرّاط اصفهانی با استاد محمدعلی سلمانی اصفهانی از اصفهان از ظلم ظل‌السلطان که بهائیان را شهید می‌کرد فرار کردند و به بغداد رفتند و به محضر جمال قدم جل جلاله قبل از اظهار امر رضوان رسیدند. استاد محمدعلی از طرف هیکل مبارک به انجام خدمات موظف شد و استاد عبدالکریم هم که باطناً منافق بود در بغداد بود و بالاخره بعد از صعود جمال مبارک استاد عبدالکریم خرّاط جزو ناقضین شد و با مرکز عهد الهی بسیار عداوت کرد و حتی در وقتی که حضرت عبدالبهاء می‌خواستند عرش حضرت نقطه را در جبل کرمل در آرامگاه معینی قرار دهند قصد کرد که با قطع طنابی که صندوق مبارک را بسته بودند تا به طبقهٔ پائین منتقل سازند مرکز عهد را به هلاکت برساند ولی موفق نشد و پیوسته بر عناد خود افزود تا آنکه مُرد و موفق به توبه و انابه نشد. مردی زشت‌روی و درشت‌خوی بود و بسیار بد زبان و زشت‌رفتار.

احباء او را خراطیّن لقب داده بودند.

(جناب فاضل مازندرانی در اسرارالآثار، ج۴، صص ۳۱۵ ـ۳۱۶، چنین نوشته‌اند که: "... عبدالکریم خرّاط اصفهانی که بعد از صعود ابهی از معاریف ناقضین قرار داشت تا به سال ۱۳۳۳ [ه.ق. / ۱۹۱۵م] در عگّا درگذشت ...".

و نیز نگاه کنید به قاموس توقیع صد و هشت، صص ۵۴ ـ ۵۶.).

۱۶۰ / ۳۲۶ ـ اعجام

ایرانی‌ها

(برای ملاحظهٔ شرحی در بارهٔ مفاهیم عجم و اعجام به دایرةالمعارف فارسی، ج۲، بخش اوّل، ص۱۶۸۸، مراجعه فرمائید. سوابق و مشتقّات واژهٔ «عجم» در قرآن، در کتاب دانش‌نامهٔ قرآن، ج۲، ص۱۴۴۱، مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. جناب فاضل مازندرانی نیز در اسرارالآثار، ج۴، ص۳۲۲، در ذیل «عجم» چنین مرقوم داشته‌اند: "عربان غیر خود، خصوصاً ایرانیان، را عجم و عجمی، و بلادشان را بلادالعجم گفتند و اصل ریشهٔ کلمه به معنی بی‌لسانی و بی‌بیانی است. در لوح رئیس است "... و اتحدّت مع رئیس العجم فی ضرّی". و در لوح به صدر دولت عثمانی است، قوله: "چنانچه رسم عجم است ..." و قوله: "قل انّ ملک العجم قتل محبوب العالمین".").

۱۶۰ / ۳۲۷ ـ سیّدةالنساء

مقصود فاطمه اصفهانی منقطعهٔ حضرت نقطه است که بعد از جدا شدن از حضرت اعلی و بعد از شهادت آن حضرت نزد یحیی ازل رفت و به او پیوست و بعد هم با سیّد محمد دجّال اصفهانی مأنوس شد و ازل او را در کتاب مستیقظ خود مدح‌ها کرده و آیهٔ "یَا مَرْیَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ ..." که در قرآن [آیهٔ ۴۳ سورهٔ آل‌عمران (۳)] در بارهٔ مریم مادر عیسی (ع) نازل شده در بارهٔ او نوشته و او را به لقب «سیّدةالنساء» نامیده است. جمال قدم جل جلاله در این مقام از راه طیبت و استهزاء آن زن را سیّدةالنساء فرموده و این اشاره به گفتهٔ یحیی است که او را به این لقب نامیده است.

(در بارهٔ ازدواج میرزا یحیی ازل با فاطمه خانم اصفهانی به ذیل «زوجات خود را ...» و «ام‌الفواحش» و «فاسقهٔ ارض ...» و «التی خانت ...» در صفحات بعد نیز مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به لوح حضرت بهاءالله در مائدهٔ آسمانی، ج۴، ص۱۵۱.).

۱۶۱ / ۳۲۸ ـ مشیرالدوله

حاجی میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی.

(جناب اشراق‌خاوری در یادداشتی دیگر د ر بارهٔ مشیرالدوله چنین نوشته‌اند:)

در بارهٔ مشیرالدوله به تفصیل در رحیق مختوم نوشته‌ام و الواح مبارکه که در بارهٔ اعمالش نازل شده در محاضرات مندرج است. و در لوح عمّه نیز به او اشاره فرموده‌اند و در سورةالملوکنیز به «سفیرالعجم» خطاب شده است. میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار قزوینی پسر میرزا نبی خان امیر دیوان قزوینی است. تولد مشیرالدوله به سال ۱۲۴۳ه.ق.[۱۸۲۷م] و در سال ۱۲۹۸ه.ق.، ماه ذی‌حجّه [نوامبر ۱۸۸۱م] در پنجاه و هفت سالگی در مشهد مُرد. علت مرگ او را گفته‌اند که ناصرالدین شاه او را توسط مأموران مخصوص با قهوه مسموم کرد. قبرش در مشهد است و ذکرش در لوح آقا نجفی و لوح مهدی و لوح ابن اصدق و غیره مذکور است. به محاضرات و مائدهٔ آسمانی مراجعه شود.

(و نیز در یادداشت مفصّل‌تر دیگری از جناب اشراق‌خاوری چنین مذکور است:)

مشیرالدوله

در مقامی مقصود شیخ محسن مشیرالدوله و در مقامی مقصود حاجی میرزا حسین خان قزوینی سپهسالار است. باید دانست که جمعاً شش نفر در دربار ایران ملقّب به مشیرالدوله بودند و من در اینجا از کتاب فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، تألیف اسماعیل رائین، مطالبی در بارهٔ آنان به طور خلاصه نقل می‌کنم (ج۱، صص ۴۲۲ ـ۴۵۵)، قوله:

"**مشیرالدوله‌ها** در دوران سلطنت ناصرالدین شاه تا زمان الغاء القاب در ایران شش تن از رجال و سیاستمداران ایران لقب «مشیرالدوله» داشتند، که پنج نفر آنان از مؤسسین و یا اعضاء مؤثر لژهای فراموش‌خانه و یا فراماسونری در ایران بودند.

از جمله مشیرالدوله‌هائی که در تاریخ از او به نیکی یاد شده، مهندس میرزا جعفر خان است که جزو اولین دستهٔ محصلین اعزامی ایران به انگلستان می‌باشد و در آن سرزمین تحصیل کرده و به سلک فراماسون‌ها درآمده است. به عکس او، میرزا حسین خان سپهسالار که با انعقاد قرارداد رویتر همهٔ ایران را دربست در اختیار انگلیسی‌ها گذاشت از میان مشیرالدوله‌ها تنها کسی است که مطلقاً از او با بدنامی یاد شده است.
شیخ محسن خان مشیرالدوله نیز با وجودی که از یاران ملکم و سید جمال بود، مثل آن دو تن گرد افکار پلید سیاسی و مال‌پرستی نمی‌گردید و تا اندازه‌ای با خوش‌نامی و نیکی از او یاد شده است. اما در بارهٔ میرزا نصرالله خان مشیرالدوله قضاوتهای گوناگونی وجود دارد ...
میرزا سیّد جعفر خان مهندس، اولین مشیرالدوله‌ای است که در سال ۱۸۱۷ (۱۲۳۲ه) در لندن به عضویت یکی از لژهای فراماسونری این شهر درآمده است ...
میرزا حسین خان سپهسالار پسر میرزا نبی خان امیر دیوان مازندرانی‌الاصل مشهور به قزوینی در سال ۱۲۴۳ه (۱۸۲۷م) متولد شده پدرش میرزا نبی خان موسوم به عابدین دلاک خاصهٔ تراش علینقی میرزا رکن‌الدوله پسر فتحعلی شاه بود و به همین سبب دشمنانش او را دلاک‌زاده می‌نامیدند. میرزا حسین خان دومین مشیرالدولهٔ فراماسون ایران است که با سه برادرش به قول مسعود میرزا ظل‌السلطان «حقیقتاً چهار شیطان مجسم بودند» ...
شیخ محسن خان چهارمین مشیرالدولهٔ ایرانی و سفیر ایران در دربار باب عالی نیز عضویت لژ فراماسونری گراند اوریانت را در عثمانی داشت ... شیخ محسن خان معین‌الملک که آخرین لقبش مشیرالدوله بود، در تمام دوران خدمات سیاسی‌اش هیچگاه قدمی علیه منافع ایران برنداشت ... پنجمین مشیرالدولهٔ فراماسون میرزا نصرالله خان نائینی است ... میرزا حسن خان ششمین و آخرین مشیرالدوله‌ای که در تاریخ ایران وجود دارد نیز عضو سازمان فراماسونری ایران و فرانسه بود ...".
(برای ملاحظهٔ نصوص مبارکه در بارهٔ حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله به امر و خلق، ج۲، صص ۲۸۰ –۲۸۳ مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به ذیل «سفیر عجم» در رحیق مختوم، ج۱، صص ۴۲۹ – ۴۳۳، و محاضرات، صص ۳۲۸ – ۳۳۳.).

۱۶۱ / ۳۲۸ – حاجی میرزا صفی
مقصود حاجی میرزا صفا عارف مشهور است که در ذیل همین نام شرح احوالش مندرج است و به اشتباه در نسخهٔ کتاب بدیع به جای حاجی میرزا صفا نام او را صفی نوشته است.
(جمال قدم در لوح شیخ نجفی، ص۵۰، در بارهٔ حاجی میرزا صفا چنین می‌فرمایند که "... میرزا صفا به نیابت مرحوم مغفور مشیرالدوله وزیر مختار تشریف آوردند ...".

جناب اشراق‌خاوری در شرح مطالب لوح شیخ در بارهٔ حاجی میرزا صفا چنین مرقوم نموده‌اند:)
نامش رضاقلی خان فرزند محمدحسن خان از خوانین سوادکوه مازندران بود و مادرش از اهالی سمنان بود. صفا به سال ۱۲۱۲ه.ق. [۱۷۹۷م] متولد شد و پس از رشد برای تحصیل علوم به کربلا و نجف رفت و در محضر شیخ محمدحسن صاحب جواهرالکلام بود و پس از مدتی سالک طریقت شد و به زیارت کعبه رفت و در مدینه و طائف سر کرد و ریاضت‌ها کشید و پس از سفرهای طولانی به مصر و سودان و دمشق و فلسطین، عاقبت ساکن اسلامبول شد و پیر طریقت و دارای مریدان گردید. میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار قزوینی که به عنوان سفیر کبیر ایران به اسلامبول رفت حاجی صفا آنجا بود و مشیرالدوله به تدریج به او ارادت می‌ورزید و از دلباختگان صفا شد. پیغامی را که جمال قدم جل جلاله به مشیرالدوله توسط همین حاجی صفا دادند در گاد پاسز بای حضرت ولی امرالله ذکر فرموده‌اند.
شرح حال مشیرالدوله را در رحیق مختوم نوشته‌ام. باری صفا در تمام عمر مجرد میزیست و چون مشیرالدوله به ایران آمد صفا هم با او آمد و در طهران در سن هفتاد و نه (۷۹) سالگی به سال ۱۲۹۱ ه.ق. [۱۸۷۴م] وفات کرد. در سفرنامهٔ پیرزاده شرح احوال و عکس او مندرج است و سفرنامهٔ پیرزاده به تازگی چاپ شده و همه جا منتشر است.
(و در یادداشت دیگری از جناب اشراق‌خاوری چنین مذکور است:)
در کتاب فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج۱، ص۴۳۲، در پاورقی نمرهٔ ۲، به نقل از صص ۶۲ تا ۶۶ کتاب سیاستگران دورهٔ قاجار، چنین مسطور است:
"رضاقلی خان سوادکوهی معروف به حاجی میرزا صفا در ۱۲۱۲ه.ق. [۱۷۹۷م] متولد شده و در نهم ماه رمضان ۱۲۹۱ه.ق. [۱۸۷۴م] در تهران در سن ۹۰ سالگی [؟] وفات یافته و در صفائیه نزدیکی چشمهٔ علی‌ری مدفون شده است. پدرش محمدحسن خان بن محمد خان بن دادوه از خوانین سوادکوه مازندران و مادرش از اهالی سمنان است. در اوایل عمر برای تحصیل علوم به عتبات رفته و در خدمت شیخ محمدحسن صاحب جواهرالکلام تحصیل کرد و پس از چند سال با لباس درویشی در مکه، مدینه، مصر و سودان، دمشق و بیت‌المقدس ساکن شده و همه جا مردم را به تشیع دلالت و هدایت می‌کرد. هنگام اقامت طولانی در عثمانی به واسطهٔ بینائی و دانائی و پرهیزکاری و شیرین‌سخنی جمعی از وزراء و درباریان عثمانی منجمله عبدالرحمن سامی پاشا از اعالم و شعراء، محمود ندیم پاشا صدر اعظم سلطان عبدالعزیز خان، عالی پاشا وزیر خارجهٔ ضیاء پاشا سفیر کبیر عثمانی در واشنگتن، عون‌الرفیق شریف مکه، و چندین هزار نفر دیگر اینها همه از مریدان دل‌باختهٔ حاجی بودند ..."
(شرحی از احوال حاجی میرزا صفا در کتاب بهاءالله شمس حقیقت، صص ۶۰۳ – ۶۰۴، و نیز در کتاب لئالی درخشان، صص ۱۲۶ – ۱۲۹، مندرج است.).

۱۶۱ / ۳۲۸ ـ باعوا یوسف الامر
یعنی پیروان یحیی ازل امر الهی را در مقابل وجه جزئی و مبلغ قلیلی که از دولت می‌گرفتند فروختند و از امرالله دست برداشتند، مانند برادران یوسف که یوسف صدیق را به چند درهم قلب به مردم مصری فروختند.
(در ذیل «یوسف» در فرهنگ تلمیحات، ص۶۲۵، چنین آمده است که:
"... کاروانیان یوسف را با خود بردند. برادران متوجه شدند و به رئیس کاروان مالک دُعر یا دُعر (← مالک دعر)رجوع کردند و گفتند یوسف، بندهٔ ماست که گریخته است و او را به هفده درهم (← هجده قلب، هفده درهم، هفده قلب) فروختند و مالک دعر از ایشان خطی مبنی بر فروش یوسف گرفت. در سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۲۰ می‌فرماید: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ ...». یعنی: فروختندش به بهائی اندک و درهم‌هایی چند. "مالک یوسف را بیست درم بخرید و گفته‌اند هفده درم. اما بیشتر مفسران برآنند که درم‌ها به شمار بیست بود اما به وزن هفده درم بود، و جفت نعلین خلق.""
جناب فاضل مازندرانی در ذیل «یوسف» در اسرارالآثار، ج۵، ص۳۷۰، از جمله چنین مرقوم فرموده‌اند که: "... در آثار این امر یوسف و قصّه‌اش به نوع مثل در زیبائی و غیره بر معانی و حقائق جمیلهٔ متنوعه اطلاق و استعمال گردید و در لوحی ابتدا به «یا ساکن السّجن»، قوله: "و دخلت مصر الایقان و ما عرفت یوسف الرحمن."").

۱۶۱ / ۳۳۰ ـ سفیر ایران
مقصود میرزا حسین خان مشیرالدوله معروف به سپهسالار است که شرح احوالش در ذیل «مشیرالدوله» [در صفحات قبل] مسطور است.
(شرح احوال مشیرالدوله و آثار مبارکهٔ بهائی در بارهٔ او در لئالی درخشان، صص ۱۱۸ ـ ۱۲۳ به طبع رسیده است.).

۱۶۱ / ۳۳۰ ـ حاجی میرزا احمد
مقصود برادر حاجی میرزا جانی کاشانی است. حاجی میرزا احمد در ادرنه به ازل پیوست و از امرالله دوری جست. جمال قدم جل جلاله از راه فضل لوح احمد فارسی را خطاب به او نازل فرمودند که شاید متنبّه شود، ولی او تنبّه حاصل نکرد و چون بسیار بدزبان و فحّاش بود همه از او متنفر بودند. و عاقبت به شرحی که جناب ابوالفضائل در کشف‌الغطاء مرقوم فرموده‌اند در بغداد به سبب سوء لسانش به قتل رسید.

۱۶۲ / ۳۳۰ ـ باب عالی
مقصود اسلامبول است که پایتخت عثمانیان بود.

۱۶۳ / ۳۳۲ ـ دولت علیّه
مقصود دولت علیّهٔ ایران است.

۱۶۴ / ۳۳۵ ـ ماءالغدیر
آبی که در گودالی جمع شود.

۱۶۴ / ۳۳۵ ـ سراب بقیعه
در قرآن مجید، سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۳۹، فرموده: "وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء حَتَّى إِذَا جَاءهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا". مضمون آنکه نفوسی که کافر شدند همانا اعمال آنان بی‌اثر است، مانند آب‌نما و سرابی که در بیابان بی آب و علف به نظر برسد و مَرد تشنه آن را آب پندارد و چون نزدیک شود اثری از آب نبیند.
سراب به معنی آب‌نما است که در بیابان خشک و هوای گرم به نظر مانند آب می‌آید.
و قیعه به معنی بیابان خشک است.
(حضرت عبدالبهاء در لوحی می‌فرمایند (مکاتیب، ج۲، ص۱۸۶): "... أو يشفيك و يرويك السمّ النقيع و سراب البقيع عن الداء الشديد والعطش فی قفر بعيد ...".)

۱۶۴ / ۳۳۵ ـ رجیم
رانده شده، طرد شده، دور انداخته شده، مطرود.
شیطان رجیم معروف است.
(در قرآن، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۱۷، می‌فرماید: "وَحَفِظْنَاهَا مِن كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ".).

۱۶۴ / ۳۳۶ ـ یهودای اسخریوطی
یکی از حواریون دوازده‌گانهٔ مسیح (ع) بود که در بین شاگردان حضرت مسیح سمت امین صندوق را داشت و همواره خریطه، یعنی کیسهٔ پول، حواریون را حمل می‌کرد و با خود داشت به شرحی که در انجیل مسطور است. مشارالیه از اهل اسخریوط، یکی از قراء اورشلیم، بوده است. در آخر حال در مقابل اخذ رشوه از یهود به مبلغ سی پاره نقره عیسی (ع) را به یهود نشان داد تا او را گرفته صلیب زدند و یهودا پس از آن از کار خود پشیمان شد و خود را خفه کرد.
(جناب اشراق‌خاوری در یادداشتی دیگر نیز چنین مرقوم داشته‌اند:)
اسخریوط نام یکی از قرای اورشلیم بوده و یهودا از حواریون حضرت مسیح بود که همواره با آن حضرت بود و به سمت امین مالی و صندوق‌دار مؤمنین انتخاب شده بود و به نصّ انجیل خریطه‌دار بود، یعنی کیسهٔ پول را با خود همراه داشت و امین صندوق بود و عاقبت از روی حرص و طمع در مقابل سی سکّهٔ نقره که از یهودیان و دشمنان حضرت مسیح گرفته بود آن حضرت را تسلیم اعداء کرد که او را گرفتند و به شهادت رساندند. به علّت آن که به مسیح خیانت کرده بود عاقبت از راه ندامت

(به شرحی که مسیحیان می‌گویند) خود را با طناب به دار آویخت تا کفارهٔ گناهش باشد.
(برای ملاحظهٔ شرحی در بارهٔ یهودای اسخریوطی به قاموس کتاب مقدّس، ص۹۷۸، مراجعه فرمائید.).

۱۶۴ / ۳۳۶ – حروفات اثناعشریهٔ انجیل
مقصود حواریون حضرت مسیح (ع) هستند که عدّهٔ آنان دوازده نفر بوده و یکی از آنها به نام یهودای اسخریوطی به حضرت مسیح (ع) خیانت ورزید و آن حضرت را در مقابل سی پارهٔ نقره به یهودیان تسلیم کرد و حضرتش را به صلیب زدند. یهودای مزبور بعداً از کرده پشیمان شد و بعد از چند روز از شهادت حضرت مسیح (ع) خود را خفه کرد. و بقیّه مانند متی و پطرس و یوحنا و غیرهم ثابت ماندند. اسامی حواریون مسیح (ع) در انجیل مسطور است.
(جناب اشراق‌خاوری شرحی در بارهٔ حیات و خدمات حواریون حضرت مسیح نوشته‌اند که در محاضرات، صص ۳۶۸ – ۳۷۱، به طبع رسیده است. اسامی حواریون حضرت مسیح مطابق آنچه در ابتدای باب دهم انجیل متی آمده است به شرح ذیل است:
"و دوازده شاگرد خود را طلبیده ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند. و نام‌های دوازده رسول این است اوّل شمعون معروف به پطرس و برادرش اندریاس، یعقوب بن زَبْدَی و برادرش یوحنّا، فیلُپس و برتولما، توما و متّیٔ باجگیر، یعقوب بن حلفی ولبیٔ معروف به تدّی، شمعون قانوی و یهودای اسخریوطی که او را تسلیم نمود. این دوازده را عیسی فرستاده بدیشان وصیَّت کرده گفت از راه امّتها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گم شدهٔ اسرائیل بروید. و چون میروید موعظه کرده گوئید که ملکوت آسمان نزدیک است ...").

۱۶۴ / ۳۳۶ – اسمعیل بن حضرت صادق
پسر حضرت امام جعفر صادق (ع) بود که در اوّل حضرت صادق (ع) او را به امامت منصوب فرمود و سپس به واسطهٔ آنکه شرب خمر کرد او را از امامت معزول فرمود و پسر دیگر خود موسی الکاظم را به امامت منصوب فرمود. ولی جمعی از امامت اسمعیل دست برنداشتند و فرقهٔ اسمعیلیه که هنوز هم هستند از پیروان اسمعیل بن الصادق (ع) هستند. اسمعیل بزرگترین پسران حضرت صادق (ع) بود و در زمان حیات پدر خود به سال ۱۴۵ه.ق. [۷۶۲م] وفات کرد و حضرت صادق (ع) جسد او را به همه نشان دادند که ببینند اسمعیل مرده است. ولی با این همه بعضی به غیبت اسمعیل معتقد شدند و بعضی گفتند که مرده و بعد از او امامت به پسرش محمّد رسید. شرح این داستان در ملل و نحل شهرستانی و بحارالانوار

مجلسی و کمال‌الدین صدوق و خاندان نوبختی، اثر عباس اقبال و کتاب الفرقة الاسماعیلیه مندرج است.
(شرح احوال اسماعیل بن جعفر پسر امام صادق در دایرةالمعارف تشیّع، ج۲، ص۱۶۸، مندرج است. و نیز نگاه کنید به ذیل «اسماعیلیه» در همین مجلد از دایرةالمعارف تشیّع.).

۱۶۵ / ۳۳۶ – زراره
از اصحاب حضرت صادق (ع) است و احادیث بسیار از آن حضرت روایت کرده است. زراره بن اعین از اصحاب حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) بود و حضرت صادق (ع) بسیار در بارهٔ او عنایت فرموده‌اند و احادیثی را که زراره روایت کرده بسیار مورد اعتماد است. و در بحارالانوار مرحوم مجلسی، مجلد هفتم، و در کتاب سفینةالبحار محدّث قمی شرحی در بارهٔ احوال او مندرج است.
(در بارهٔ زراره در یادداشت دیگری از جناب اشراق‌خاوری چنین آمده است:)
زراره بن اعین
زراره بن اعین از خواص اصحاب حضرت صادق بن محمّد (ع) است و آن حضرت به فیض بن المختار فرمودند: "فاذا اردت حدیثنا فعلیک بهذا الجالس و أومأ بیده الی رجل من اصحابه، و کان هو زراره بن اعین." (سفینةالبحار، محدّث قمی، ج۱، ص۵۴۷). در اخبار مأثوره مدح و تمجید بسیار در بارهٔ زراره بن اعین وارد شده که در بحارالانوار مجلسی و کتب رجال در معرفی او مندرج است. زراره خدمت حضرت باقر (ع) را نیز درک کرده و مورد عنایت آن حضرت بوده است. در کافی از قول زراره بن اعین نقل کرده که زراره گفت: "رأیت قمیص علی الذی قتل فیه عند ابی جعفر علیه السّلام فاذا اسفله اثنی عشر شبرا و بدنه ثلاثة اشبار و رأیت فیه نضح الدم." و این حدیث را مجلسی در مجلد نهم بحارالانوار به ضمیمهٔ سایر مطالب در بارهٔ زراره نقل فرموده که زراره بن اعین دو ماه بعد از وفات حضرت صادق (ع) وفات کرد و در هنگام وفات حضرت صادق زراره مریض بود و در همان مرض مرد، به سال ۱۴۸ه.ق. ماه ذی‌الحجّه [ژانویهٔ ۷۶۶م]. وفات حضرت صادق به ماه شوال روز ۲۵ و سال ۱۴۸ه.ق. [۱۸ دسامبر ۷۶۵م] در مدینه به وقوع پیوست.
(حدیث منقول از سفینةالبحار، در طبع بنیاد پژوهشهای اسلامی در مشهد، به سال ۱۴۱۶ه.ق.، در مجلد دوّم، ص۴۴۸ آمده است. برای ملاحظهٔ شرحی در بارهٔ زراره و احادیث مربوط به مدح و ثنای او به معارف و معاریف، ج۳، صص ۱۱۱۶ – ۱۱۱۷ نیز مراجعه فرمائید. در این مأخذ فوت زراره در سال ۱۵۰ه.ق. / ۷۶۷م قید شده است.).

۱۶۵ / ۳۳۶ ـ بدا

بدا عبارت از وقوع مطلبی است بر خلاف انتظار، مثل این که امام جعفر صادق (ع) در اوّل پسر خود اسمعیل را به امامت معرفی فرمودند و چون به تصریح علمای شیعه و سنی، مانند ابن بابویه در کتاب کمال‌الدین و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، اسمعیل شراب می‌نوشید لهذا امام جعفر صادق (ع) او را عزل فرمودند و پسر دیگر خود موسی الکاظم را به امامت منصوب فرمود، و فرمودند در امامت اسمعیل بدا شد، یعنی بر خلاف انتظار این امر به ارادةالله واقع شد. علمای شیعه از راه تعصّب در بارهٔ اسمعیل سخنانی عجیب نوشته‌اند که در این کتاب در محل خود مندرج است.
(برای ملاحظهٔ نصوص مبارکه در بارهٔ بدا به امر و خلق، ج۱، صص ۹۰ ـ۹۳، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به مقالهٔ «بداء» در کتاب مجموعهٔ مقالات، صص ۷۲۰ ـ ۷۲۲. مطالب مربوط به بدا در معارف اسلامی در کتاب معارف و معاریف، ج۱، صص ۳۵۳ ـ ۳۵۶ مورد مطالعه قرار گرفته است. و نیز نگاه کنید به مقالهٔ مفصّل «بداء» در دایرةالمعارف تشیّع، ج۳، صص ۱۲۸ ـ۱۳۵.).

۱۶۵ / ۳۳۶ ـ کلینی

محمد بن یعقوب کلینی از محدّثین معروف و مورد اطمینان شیعهٔ اثنی‌عشریه و صاحب کتاب کافی در احادیث معتبرهٔ شیعه است که از کتب اربعهٔ شیعه می‌باشد. ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی ملقب به ثقةالاسلام بود و در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی میزیسته و بسال ۳۲۹ه.ق. [۹۴۱م] که اواخر دورهٔ غیبت صغری بوده در بغداد وفات فرمود. کلین نام قریه ای است در حوالی ری که هنوز هم هست و آن را بر وزن امیر هم خوانده‌اند، و بر وزن حسین نیز می‌خوانند. قبر پدر ابوجعفر، یعنی یعقوب کلینی، در همین قریه است و مزار شیعه است.
(برای ملاحظهٔ شرح احوال و آثار کلینی به تفصیل به دایرةالمعارف تشیّع، ج۱۴، صص ۱۶۶ـ۱۶۹، مراجعه فرمائید. شرح مختصری از احوال و آثار او به نقل از فرهنگ اعلام سخن، ج۲، ص۱۵۹۱، چنین است:
"**کلینی** (؟ – ۳۲۸؟ه.ق.) ابوجعفر محمد بن یعقوب، فقیه و محدث شیعی ایرانی، ملقب به ثقةالاسلام؛ در کلین (ناحیه‌ای قدیمی در ری) زاده شد. اوّلین محدّثی است که در میان امامیه به جمع‌آوری حدیث پرداخته است. کافی مهمترین اثر اوست و یکی از کتاب‌های چهارگانهٔ شیعه است که به سه قسمت اصلی اصول، فروع، و روضه تقسیم شده و هر قسمت شامل چندین باب است. کلینی سرانجام در بغداد درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد. از آثار دیگر اوست: کتاب تعبیر الرؤیا، کتاب ردّ قرامطه، و کتاب‌الرجال.").

۱۶۵ / ۳۳۷ـ بلعم باعور

یکی از پیشوایان روحانی بوده که با گرفتن رشوه از سلطان زمان خود با حضرت موسی (ع) مخالفت کرد و مقام خود را از دست داد. بلعم پسر باعور بود و چون

مستجاب‌الدعوه بود و در بارهٔ موسی نفرین کرد، به تصریح علمای تفسیر، موسی و قومش مدّت چهل سال در تیه و صحرا سرگردان شدند. شرح این داستان در عهد عتیق به تفصیل آمده و بلعم را نبی خوانده است. و نیز در سفر اعداد ف ۲/۲۴ در بارهٔ نبوت بلعام شرحی آمده است، مراجعه شود.
(شرحی در بارهٔ بلعم باعور در فرهنگ تلمیحات، صص ۱۵۸ – ۱۶۰ به طبع رسیده است.
در بارهٔ بلعم در دایرةالمعارف فارسی، ج۱، ص۴۴۱ نیز چنین آمده است:
"**بلعام** (bal'ām)[عبری = شکم‌پرست]، پیغمبری از سرزمین بین‌النهرین که پادشاه موآب او را دعوت کرد که در مقابل اجرتی عبرانیان را نفرین کند. چون بلعام عازم شد، الاغ او از راه‌رافتن باز ایستاد و هر چه آن را بزد پیش نرفت. سرانجام فرشته‌ای بر او ظاهر شد و امر خدا را رسانید که در برابر شاه موآب، بجای لعنت‌کردن عبرانیان، برای ایشان طلب برکت کند (اعداد ۲۲ –۲۴؛ ۸.۳۱، ۱۶؛ میکاه ۵.۶؛ دوم پطرس ۱۵.۲، ۱۶؛ یهودا ۱۱؛ مکاشفه ۱۴.۲).".).

۱۶۵ / ۳۳۸ – ظهور قیامت
مقصود ظهور جمال قدم جل جلاله است که از آن به ساعت، یعنی قیامت، تعبیر شده و در قرآن مجید نیز ساعت و قیامت نازل شده است.
(برای ملاحظهٔ نصوص مبارکه در بارهٔ قیامت و جحیم و جنّت و معانی و مفاهیم آنها به امر و خلق، ج۲، صص ۲۲۵ –۲۳۱ مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به یادنامهٔ مصباح منیر، ص۳۵۷، و دانشنامهٔ قرآن، ج۲، صص ۱۷۸۱ – ۱۷۸۴.).
۱۶۶ / ۳۳۸ – یکی از حروفات حیّ که از ظهور بعد سؤال نموده
مقصود ملّا باقر حرف حیّ است که از من یظهره الله و مقام عظیمش از حضرت نقطهٔ اولیٰ سؤال کرده و لوحی مفصّل در جواب او نازل شده است.
(توقیع حضرت ربّ اعلیٰ خطاب به ملّا باقر حرف حیّ و شرحی از احوال ایشان در تاریخ ظهورالحقّ، ج۳، صص ۱۸ – ۲۱ به طبع رسیده است. و نیز نگاه کنید به کتاب حروف حیّ، صص ۹۴ – ۹۸.).

۱۶۶ / ۳۳۹– بعث اسماء
مقصود آن است که در ظهور بدیع و جدید کل اسماء یعنی صاحبان مراتب و مقامات روحانیهٔ ظهور قبل محشور میشوند و هر کدام به ظهور جدید مؤمن نشوند از درجهٔ اعتبار ساقط میگردند و نفوس مستعدهٔ دیگر بخلعت اسماء جدیده سرافراز میشوند.
(حضرت بهاءالله در لوحی که در مائدهٔ آسمانی، ج۷، صص ۳۵ – ۳۶، به طبع رسیده چنین میفرمایند: "... اگر ناس از بعث اسماء مطلع می‌بودند هرگز به سلطان یفعل ما یشاء در هیچ امری اعتراض نمی‌نمودند. این است که بعضی از ناس اسماً مبعوث میشوند و در ملکوت اسماء معروف، ولکن کینونتشان ابداً از سجّین نفس و هویٰ عروج ننموده . لحکمة لا یعلمها الّا الله و ربّ شهرة لا اصل لها. و بعضی به

کینونت مبعوث شده من دون اسم ... و بعضی به کینونت و ذات و نفس و روح و اسم مبعوث میشوند. اذاً فاشهد و قل: سبحان‌الله احسن المبدعین. و اگر مراتب بعث بتمامه ذکر شود ملاحظه میشد که این مفتخرین به اسماء در چه مقام و رتبه مذکورند، ولکن امسکنا القلم الی ان یشاء الله و انّه مبیّن کلّ امر فی کتاب مبین. و دیگر آنکه کلّ اشیاء مکمن اسماء الهیه و مخزن اسرار صنعیّه بوده و هستند و در هر کوری از هر شئی ظاهر میفرماید آنچه را اراده فرماید و اخذ میکند آنچه را بخواهد، العجب کلّ العجب ...".).

۱۶۶ / ۳۴۰ـ تبدیل کینونات
اشاره به آن است که در ظهور جدید نفوسی که مؤمن نشوند هر چند در ظهور قبل دارای مقام و رتبه باشند کینونت آنان تبدیل میشود و بنا به مفاد "یجعل اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم" نور آنان به نار تبدیل میگردد.
(برای مطالعهٔ شرح مفصّل در بارهٔ "یجعل اسفلکم ..." به ذیل "سرّ تنکیس" در فصول مختلفهٔ کتاب نسیم سحری مراجعه فرمائید.).

۱۶۷ / ۳۴۰ـ ارتقاء مظهر احدیه به رفیق اعلیٰ
مقصود صعود هیکل مبارک حضرت نقطهٔ اولیٰ جلّ ذکره می‌باشد.

۱۶۷ / ۳۴۲ ـ ثانی من آمن
ملا علی بسطامی، ثانی من آمن به نقطهٔ اولیٰ است به شرحی که در تاریخ نبیل مذکور است. در الواح الهیه هم از ملا علی بسطامی به همین لقب تعبیر شده است.
(شرحی از احوال جناب ملا علی بسطامی در تاریخ ظهورالحق، ج۳، صص ۸۷ ـ ۸۹ به طبع رسیده است. برای ملاحظهٔ نصوص مبارکه در بارهٔ ملا علی بسطامی به صفحات ۳۸۴ ـ ۳۸۵ کتاب اسرارالآثار، ج۴، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به لئالی درخشان، صص ۲۸ ـ ۳۰، و کتاب حروف حیّ، صص۴۶ ـ ۵۶.).

۱۶۸ / ۳۴۳ـ میرزا سلیمان
یکی از مؤمنین به نقطهٔ مبارکهٔ اولیٰ بود که در اوقات حبس هیکل مبارک به حضور مشرّف شد و در دورهٔ جمال قدم جلّ جلاله نیز در بغداد مشرّف بود. از عاقبت احوالش چیزی به دست نیامد.

۱۷۰ / ۳۴۷ ـ تلجلجت
مضطرب شد، به حرکت آمد، نفوذ کرد، لرزید.
(تلجلج در لغتنامهٔ دهخدا از جمله به معانی "دو دله شدن و متردد گردیدن و جنبیدن و در هان گردانیدن سخن" نیز آمده است.).

۱۷۱ / ۳۵۰ ـ اسم‌الله آسیّد مهدی
مقصود سیّد مهدی دهجی است که در ادرنه و عکّا از طائفین حول بود، ولی بعد از صعود جمال مبارک از مرکز عهد اوفی اعراض کرد و به ناقضین ملحق شد و در ردّ بر مرکز عهد الهی رساله‌های متعدد نوشت و عاقبت با خسران مبین مرد. مشارّالیه بعد از مرگ برادرزاده‌اش میرزا علی‌اکبر خود را به نام او مشهور ساخت و به میرزا علی‌اکبر معروف شد. در لوح مبارک احتراق مقصود از علی قبل اکبر که در آخر لوح مبارک است همین سیّد علی‌اکبر دهجی است. برای تفصیل حال به رحیق مختوم، جلد اوّل، در ذیل "سیّد دهجی"، مراجعه شود.
(برای ملاحظهٔ نصوص مبارکه در بارهٔ سیّد مهدی دهجی به صفحات ۲۵۵ ـ ۲۵۸ اسرارالآثار، مجلد پنجم، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به خاطرات مالمیری، صص ۵۷ ـ ۵۸.).

۱۷۲ / ۳۵۰ ـ امّ الفواحش
مقصود فاطمه اصفهانی منقطعهٔ حضرت نقطه است که پس از شهادت حضرت اعلیٰ جل ذکره از ظل عصمت الهیه خارج شده و به یحیی ازل تسلیم شد و بعد هم با سیّد محمد دجال اصفهانی پیوست و ازل او را در مستیقظ سیدةالنساء و مریم عذرا نامیده و جمال مبارک از او به جمله عنوان تعبیر فرموده‌اند و قباحت اعمال او و میرزا یحیی و سیّد محمد را به تلویح ذکر فرموده‌اند.
(جمال قدم در لوح شیخ، ص۱۳۱، نیز چنین می‌فرمایند: "... قدری در عصمت نقطهٔ اولیٰ تفکّر کن. ملاحظه نما چه ظاهر گشته. وقتی که این مظلوم از هجرت دو ساله که در صحاری و جبال سالک بود و به سبب بعضی از نفوس که مدّتها در بیابانها دویدند رجوع به دارالسّلام نمود میرزا محمّدعلی نامی رشتی بحضور آمد و امام جمعی بکلمهٔ نطق نمود در بارهٔ عصمت آن حضرت که فی‌الحقیقه حزن جمیع اقطار را اخذ نمود. سبحان‌الله چگونه راضی شدند که باین خیانت اعظم تمسّک جستند ...".
جناب اشراق‌خاوری در توضیح «خیانت اعظم» نیز چنین نوشته‌اند:) "مقصود خیانت یحیی ازل در عصمت حضرت ربّ اعلیٰ جل ذکره است که نامش فاطمه بود و منقطعهٔ حضرت بود و پس از مسافرت حضرت ربّ اعلیٰ جل ذکره به خانهٔ پدرش که در اصفهان بود رفت. و نفقه و کسوه از طرف حضرت اعلیٰ جل ذکره به او عنایت شد و پس از شهادت حضرت اعلیٰ جلّ جلاله فاطمه به یحیی ازل پیوست و بعد هم با سیّد محمد اصفهانی الفت یافت و عاقبت نابینا شد و در طهران مرد.
(در بارهٔ اقدامات میرزا یحیی ازل حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح مبارکه می فرمایند: "... حرم محترمهٔ حضرت اعلیٰ همشیرهٔ ملا رجب‌علی ام‌المؤمنین که به نص قاطع حضرت اعلیٰ ازدواج جائز نه او نیز تصرف شد و بعد از چند روز به حاجی سیّد محمّد بخشیده گشت ..." (مائدهٔ آسمانی، ج۵، ص۲۹۰).

برای ملاحظهٔ آثار مبارکه در بارهٔ «خیانت اعظم» به ذیل «پردهٔ عصمت علیّ اعلیٰ را بدرید» در رحیق مختوم، جلد اوّل، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به امر و خلق، ج۲، صص ۲۹۵ –۳۰۲، و به ذیل «سیدةالنساء» در صفحات قبل.).

۱۷۳ / ۳۵۳ – ما رکب الحاء بالباء

اشاره به کلمهٔ «حبّ» است که علّت آفرینش کائنات به فرمودهٔ جمال قدم حبّ بوده است و کنایه از آن است که ظهوری واقع نمی‌شد اگر مظهر امرالله خود را معرفی نمی‌فرمود.

(جمال قدم در «سورةالذکر» که در آثار قلم اعلیٰ، ج۲، ص۵۵۰، به طبع رسیده چنین می‌فرمایند: "قل لولاه ما رکب الحاء بالباء و ما استقر هیکل الهاء علی الواو و ما خلق ما کان و ما یکون لو انتم من الشّاعرین ...".

و در لوحی دیگر که در سفینهٔ عرفان، دفتر دوم، ص۶۶، به طبع رسیده حضرت بهاءالله در بارهٔ «حبّ» چنین می‌فرمایند: "حمد ساحت قدس مقصودی را لایق و سزاست که از غضب صرف رحمت کبری ظاهر نمود ... ان شاءالله به حبّ الله که سبب آفرینش و علّت خلق است ناظر باشی و به حرارتش مشتعل. از حاء این کلمه نار محبّت الهی در صدور و قلوب موحّدین و مقرّبین و مخلصین در فوران، از باء آن کائنات ظاهر و از نقطهٔ او عالم تمیز پیدا شد. اگر این بیان تفصیل شود اسرار اوّلین و آخرین از او ظاهر و هویدا گردد ...".).

۱۷۳ / ۳۵۳ – ما استقر هیکل الهاء علی الواو

کنایه از ظهور امرالله است در میان خلق که از آن به اصطلاح امرالله به استقرار هاء هویت بر واو که سرّ تنکیس در آن مستتر است تعبیر شده است.

(نگاه کنید به عبارات «سورةالذکر» در ذیل عنوان قبلی. جمال قدم در لوح قناع نیز چنین می‌فرمایند: "... ارفع رأسک عن فراش الغفلة لتشاهد ذکرالله الاعظم مستویاً علی عرش الظهور کاستواء الهاء علی الواو. قم عن رقد الهوی ثمّ اتّبعْ ربّک العلیّ الأعلیٰ...". (مجموعهٔ الواح مبارکه، صص ۷۰ – ۷۱.).

۱۷۷ / ۳۶۲ – طوریون

مؤمنینمقرّب درگاه الهی. حضرت اعلیٰ جلّ ذکره در قیوم‌الاسماء بیانی فرموده‌اند به این مضمون که در دورهٔ ظهور موعود بیان از عظمت ظهور الهی حتی طوریون هم منصعق میشوند، یعنی مقرّبین و مخلصین هم گرفتار امتحانات شدیده میشوند. اصل این مطلب از قرآن مجید گرفته شده که فرموده حضرت موسی با جمعی از مشایخ و مؤمنین یهود از خدا خواستند که جمال او را ببینند و خداوند عظمت این امر را به آنها گوشزد کرد. ولی موسی (ع) اصرار کرد و لهذا پس از تجلّی خدا به کوه، موسی (ع) از جلوهٔ جمال الهی منصعق و مدهوش افتاد. "فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ موسَی صَعِقًا" [سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۴۳]

(برای ملاحظهٔ بیانات حضرت ربّ اعلیٰ در قیوم‌الاسماء و آثار جمال قدم در بارهٔ انصعاق طوریون به رحیق مختوم، مجلد اوّل، صص ۶۳۴ ـ ۶۳۶، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به آیات بیّنات، صص ۱۱ و ۱۰۷ و ۳۳۵، و توضیحات مربوط به واژهٔ «طوریون» در صفحهٔ ۵۵/۲۷ کتاب بدیع که در سفینهٔ عرفان، دفتر ۱۵، ص۵۰۷، به طبع رسیده است.).

۱۷۹ / ۳۶۴ ـ اقشعرّ جلدی
پوست بدن من می‌لرزید.

۱۷۹ / ۳۶۴ ـ جنت کینونتی
کینونت و حقیقت و باطن و ذات من به سرحدّ جنون رسید.

۱۸۰ / ۳۶۷ ـ محبوب‌الشهداء جناب آقا سید اسمعیل زواره
سید اسمعیل زواره که نبیل در تاریخ خود شرح حال او را به اختصار آورده از مؤمنین دورهٔ نقطهٔ اولیٰ و جمال اقدس ابهیٰ است که در بغداد به حضور مبارک رسید و پس از مشاهدهٔ آثار عظمت حق منیع از شدت شوق و شور خود را کشت و شرح این داستان را جمال قدم جلّ جلاله در کتاب بدیع که در جواب شبهات مهدی قاضی گیلانی در ادرنه به سال ۱۲۸۳ه.ق. [۱۸۶۶م] نازل شده ذکر فرموده‌اند. اقدام سیّد اسمعیل زواره به خودکشی در بغداد و در ساحل شطّ فرات به سال ۱۲۷۸ه.ق. [۱۸۶۱م] بوده است.
(برای مطالعهٔ مطالب بیشتر در بارهٔ جناب آقا سیّد اسمعیل زواره‌ای به ذیل «ذبیح کعبهٔ وفا» در رحیق مختوم، جلد اوّل، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به صفحات ۳۸۲ و ۳۸۶ کتاب یادنامهٔ اشراق‌خاوری.).

۱۸۰ / ۳۶۸ ـ بیت اعظم
مقصود بیت جمال قدم جلّ جلاله است که در محلّهٔ کرخ در بغداد واقع است و همان است که محل طواف مؤمنین است و حجّ و زیارت آن در کتاب اقدس نازل و به بیت اعظم معروف است.

۱۸۱ / ۳۶۹ ـ رجع الرّوح الی مقرّه
کنایه است از این که جمال قدم جلّ جلاله بعد از تمام شدن مجلس مهمانی به منزل و بیت مبارک مراجعت فرمودند. مقصود از «روح» در اینجا هیکل مبارک جمال قدم جلّ جلاله است.

۱۸۱ / ۳۶۹ ـ کنس بعمامته فناء البیت
سیّد اسمعیلزواره‌ای در بغداد قبل از اقدام به خودکشی آستان بیت مبارک بغداد را با عمامهٔ خود جارو نمود.
(نگاه کنید به ذیل عنوان «محبوب‌الشهداء جناب آقا سید اسمعیل زواره» در فقرات قبل.).

۱۸۳ / ۳۷۳ ـ و الملک و الملکوت فداه و القدرة و اللاهوت فداه و العزّ و الیاقوت فداه و الظّهور و الناسوت فداه.
در اصطلاح شیخ احمد احسائی از حقیقت و واقعیت به یاقوت تعبیر شده است.
ناسوت عالم انسانی است.
لاهوت عالم الهی و در مقابل ناسوت است که عالم انسانی و بشری است.
(ملکوت بنا به فرمودهٔ حضرت بهاءالله در لوح جناب ورقاء "... در رتبهٔ اولیٰ و مقام اوّل منظر اکبر بوده و در مقام آخر عالم مثال است مابین جبروت و ناسوت ..." (رحیق مختوم، ج۱، ص۳۳۱)
در بارهٔ ملکوت در فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص۷۴۴، چنین آمده است: "**ملکوت** ـ صوفیه عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را ملکوت گویند. ملکوت عالم غیب و جبروت، عالم انوار و لاهوت ذات حق؛ و عالم ملک اجسام و اعراض است و آن را عالم شهادت هم می‌گویند.
بعضی گفته‌اند: هر شیء از اشیاء سه قسم است: ظاهر که ملک خوانند؛ باطن که ملکوت نامند؛ جبروت که حد فاصل است. نیز عالم ملکوت را عالم صفات به طور مطلق دانسته‌اند."
و در بارهٔ لاهوت در فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص۶۸۲، چنین مسطور است:"**لاهوت** ـ عالم لاهوت، صقع ربوبی. در نزد عارفان اشاره به حیات ساری در ممکنات است که ناسوت محل آن است؛ بر این اساس که عالم لاهوت حاکم بر عالم ملکوت و با واسطه، حاکم بر ناسوت است و فیض از لاهوت به ناسوت می رسد.".
و در بارهٔ یاقوت در فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص۸۰۳، چنین مذکور است:" یاقوت ... در اصطلاح صوفیه، نفس کلّ است که کلّیّت آن به ظلمت تعلّق به جسم ممزوج است.".
و ظهور در فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص۵۶۳، چنین شرح شده است: "**ظهور** ـ یعنی بروز و نمود چیزی. ظهور حقّ یعنی تجلّی در اسماء و صفات و تعینات. زیرا موجودات مظاهر اویند و او در آنها خود را نموده است. ظهور را مراتبی است: ظهور اول که علم اجمالی است؛ ظهور دوم که علم تفصیلی است؛ ظهور سوم که ظهور صور روحانی است؛ ظهور چهارم که ظهور صور مثالی است؛ ظهور پنجم که ظهور صور جسمانی است؛ که همه مظاهر حق‌اند.
جامی گوید:

ای ظهور تو با بطون دمساز وی بروز تو با کمون همراز
احدی لیک مرجعاعداد واحدی لیک مجمع اضداد.").

۱۸۵ / ۳۷۷ ـ نار السعیر
آتش سوزان، آتش و شعلهٔ آن در جهنم.

۱۸۵ / ۳۷۸ ـ فطرت اصلیه
کیفیت میل و شوق باطنی هر کس باعمال خوب یا بد که مادّهٔ اصلی آن در وجود او سرشته شده عبارت از فطرت اصلیهٔ اولیه است و هر کس بموجب همان فطرت اولیه عمل مینماید. این بحث در فلسفه مورد نظر محققین است و در اطراف آن آراء و عقاید بسیار ابراز شده است.
(برای ملاحظهٔ مجموعه‌ای از آثار مبارکه در مورد فطرت به ذیل این واژه در اسرارالآثار، ج۴، صص ۴۵۰ ـ۴۵۲ مراجعه فرمائید. شمّه‌ای از مطالب مربوط به فطرت در آیات قرآنی و احادیث اسلامی در معارف و معاریف، ج۴، صص ۱۷۲۴ ـ۱۷۲۵، مورد مطالعه قرار گرفته و مفاهیم و معانی آن از نظر برخی از فلاسفه در فرهنگ فلسفی، صص ۴۹۸ ـ ۴۹۹، مطرح شده است.
در مورد فطرت جمال قدم در لوحی که در مائدهٔ آسمانی، ج۷، ص۸۲، به طبع رسیده چنین می‌فرمایند: "... قسم به آفتاب فلک باقی که اگر امر به دست این عبد بود یک آیه مابین این قوم تلاوت نمی‌شد، چه که ناس بالمرّه از فطرت اصلیه منحرف شده‌اند ...".).

۱۸۶ / ۳۷۹ ـ زوجات خود را در مکتوبات خود حرام نموده
اشاره به میرزا یحیی ازل است که در کتاب مستیقظ و سایر آثار خود زنهای خود را بر دیگران حرام کرده، که پس از مرگش کسی نمیتواند زنهای او را بگیرد. و با آنکه تصرف در زوجات حضرت اعلیٰ هم به نصّ مبارک در قیوم‌الاسماء حرام بود، مع ذلک خود یحیی تصرّف در حرم مبارک نمود و فاطمه اصفهانی دختر ملا حسین روضه‌خوان اصفهانی را که چند روزی در اصفهان حرم منقطعهٔ نقطهٔ اولیٰ بوده به تصرف درآورد و بعد از مدتی هم او را نزد سیّد محمد دجّال اصفهانی فرستاد.
(برای ملاحظهٔ مطالب مربوط به سیّد محمد اصفهانی به ذیل «سیّد لئیم اصفهانی» در رحیق مختوم، مجلد اول، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به «سیدةالنساء» در صفحات قبل.).

۱۸۶ / ۳۸۰ ـ ارباب عمائم
مقصود علمای اسلام هستند که لباس مخصوص آنان عبا و عمامه‌های سفید و سبز و سیاه است و سایر مردم هم این لباس را با آنکه از اهل علم نیستند میپوشند.

(برای ملاحظهٔ شرح مفصّل در بارهٔ «عمامه» به ذیل این واژه در دایرةالمعارف تشیّع، ج۱۱، صص ۴۶۳ ـ۴۶۵، مراجعه فرمائید. جناب فاضل مازندرانی در ذیل «عمامه» در اسرارالآثار، ج۴، ص۳۹۵، چنین نوشته‌اند: "عربی همان که دور سر پیچند که به فارسی متعارف دستار گویند. عَمائِم جمع در لوحی است: "فراعنه و یا جبابرة که در الواح نازل شده و یا بشود مقصود ارباب عمائم اند، یعنی علمائی که ناس را از شریعهٔ الهی و فرات رحمانی منع نموده‌اند." الخ ..."."
و در لوحی که در صفحهٔ ۳۶۶ کتاب مجموعهٔ الواح به طبع رسیده چنین مسطور است: "... قسم به آفتاب راستی که از افق سماء سجن أعظم مشرق و لائح است یک نفس از مأمورین دولت از یک فوج أرباب عمائم عندالله أقدم و أفضل و أرحم است، چه که این نفس در لیالی و ایّام به خدمتی مأمور است که آسایش و راحت عباد در اوست، ولکن آن فوج در لیالی و ایّام در فساد و ردّ و سبّ و قتل و تاراج مشغولند ...".
و نیز حضرت بهاءالله در لوحی که در امر و خلق، ج۳، ص۳۱۶، انتشار یافته چنین می‌فرمایند: "... امروز روز استقامت است. مبادا مثل حزب شیعه به فریب ارباب عمائم از بحر عنایت و فرات رحمت محروم مانید ...".).

۱۸۷ / ۳۸۱ ـ جناب جود
مقصود جناب حاج سیّد جواد کربلائی است.
(شرح حال جناب حاج سیّد جواد کربلائی در مصابیح هدایت، ج۲، صص ۴۷۱ ـ ۵۰۶ آمده است.
حضرت بهاءالله در لوح شیخ (ص۱۱۹) می‌فرمایند: "... و همچنین میفرماید «لأ شکونَّ الیک أنْ یا مرآة جودی عن کلّ المرایا کل بألوانهم الیّ لینظرون» انتهی. این خطاب از مصدر امر حضرت وهّاب بجناب آسیّد جواد مشهور به کربلائی نازل. حقّشاهد و عالم گواه که آن سیّد با این مظلوم بوده و در ردّ معرضین هم شرحی مبسوط نوشته و دو لوح هم که در آن از ظهور حقّ گواهی داده و از دونش اشارات اعراض ظاهر و هویدا نزد جناب حیدر قبل علی فرستادیم و خط أو نزد کلّ معلوم و واضح است. و مقصود از این عمل آنکه شاید منکرین به فرات اقرار فائز شوند و معرضین به نور اقبال منوّر گردند ...".
جناب اشراق‌خاوری در شرح احوال جناب سیّد جواد کربلائی که در بیان فوق مذکور شده چنین نوشته‌اند:)
"سیّد جواد کربلائی
حاجی سیّد جواد معروف به کربلائی از اعقاب سیّد بحرالعلوم و مردی زاهد و عالم و عابد بود. در سفرهای خود به شیراز با جناب سیّد محمدرضا والد حضرت اعلیٰ و افراد آن خاندان جلیل معارفه و رفت و آمد داشت و در دوران صباوت حضرت اعلیٰ جلّ اسمه مکرّر در شیراز به حضور آن حضرت رسیده بود و آثار بزرگی و عظمت در ناصیهٔ حق مشاهده کرد، و پس از اظهار امر به محض استماع بشارت ظهور در

کربلا از ملّا علی بسطامی به طرز عجیبی حقّ را شناخت و به جانب شیراز عازم شد. مشار الیه شرح تصدیق خود را برای جناب ابوالفضائل گلپایگانی به تفصیل روایت کرده و جناب گلپایگانی هم مفصلاً آن داستان عجیب را در ضمن شرح احوال سیّد مزبور در کتاب کشف‌الغطاء مرقوم فرموده‌اند و من آن را در درج لئالی هدایت نوشته‌ام. در تاریخ نبیل نیز شرحی در بارهٔ جناب حاجی سیّد جواد و کیفیت ارادت ناصرالدین شاه قاجار به آن بزرگوار نقل کرده است. جناب سیّد جواد کربلائی الواح بسیار از حضرت ربّ اعلیٰ و جمال قدم جلّ ذکره دارد و به نام «اسم جود» و «اسم‌الله الجود» نامیده شده است، و در مقامی هم او را «یا مرآت وجودی» نامیده اند. معرضین بیان در نوشتجات خود سیّد جواد را از اتباع یحیی معرفی کرده اند و عکس او و چند نفر را در زیر عکس یحیی ازل چاپ کرده اند و شرح این اقدامات را جمال قدم جلّ جلاله در لوح ابن ذئب به تفصیل ذکر فرموده اند. حاجی سیّد جواد کربلائی در امر حضرت ربّ اعلیٰ و جمال ابهیٰ در نهایت ثبوت و رسوخ بود و عاقبت با ایمان کامل و عرفان مستقیم صعود فرمود، و مرحوم ابوالفضائل در کشف‌الغطاء صعود او را در آخر قرن سیزدهم یا اوائل قرن چهاردهم هجری قمری، یعنی ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ [۱۸۸۲ – ۱۸۸۳م] به بعد نوشته اند، و لوح مفصلی را که از کلک جمال قدم به اعزاز او نازل شده نقل فرموده اند که جمال قدم جلّ کبریائه در آن لوح او را «یا اسمی یا جودی» خطاب فرموده اند و آغاز این لوح این است: "رشحات وحی از اوراق سدرهٔ منتهی به اعانت نسیم ارادهٔ مالک اسماء به هیئت این کلمات ترشح نموده. یا اسمی یا جودی نیّر کرم از افق عالم مشرق ...".
در مصابیح هدایت، مجلد دوّم، مندرجات کشف‌الغطاء جمیعاً نقل شده است و در شرح احوال سیّد مزبور به آن اقتصار گردیده است، مراجعه شود."
و نیز نگاه کنید به کتاب اسرارالآثار، جلد سوّم، صص ۵۴–۵۵، و لئالی درخشان، صص ۳۴۱ – ۳۴۵.).

۱۸۷ / ۳۸۲ – برادرش
در اینجا مقصود یحیی ازل برادر جمال قدم جلّ جلاله است که مشرکین سخنانی در بارهٔ ازل و جمال قدم به دروغ شهرت می‌دادند.

۱۸۹ / ۳۸۶ – لا یبالی
اعتناء نمی‌کند، اهمیت نمی‌دهد، باکی ندارد.

۱۸۹ / ۳۸۷ – مراصد
پناهگاه‌ها، جائی که برای حمله به دشمن کمین‌گاه باشد.

۱۹۰ / ۳۸۹ ـ فاسقهٔ ارض را خیرالنساء نامیده‌اند.
مقصود از «فاسقهٔ ارض» فاطمه دختر ملا حسین روضه‌خوان اصفهانی است که در اصفهان چند روزی شرف انجام خدمات حضرت نقطه را داشت و بعد از عصمت الهیه خارج شد و با ازل بسر میبرد و ازل او را بعد به سیّد محمد بخشید که «دجّال اصفهانی» لقب دارد. و ازل در نوشتجات خود او را، یعنی مریم را، خیرالنساء نامیده و به آیهٔ «يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ» که در قرآن مجید در بارهٔ مریم مادر عیسی (ع) نازل شده است مخاطب داشته است. فاطمه در اواخر ایام کور شد و در طهران با ذلتی شدید مرد.
(و نیز نگاه کنید به «سیدةالنساء» در صفحات قبل و مطالب ذیل در بارهٔ «خیرالنساء».).

۱۹۱ / ۳۹۰ ـ خیرالنساء
در کتاب بدیع جمال مبارک جلّ ذکره ام نقطهٔ اولیٰ فاطمه خانم را به لقب «خیرالنساء» ملقب فرموده و بعد از مشارالیها این لقب را به حرم حضرت اعلیٰ، یعنی خدیجه بیگم، مرحمت فرموده‌اند. بیان مبارک را در گنجینهٔ حدود و احکام نوشته‌ام، مراجعه شود.
(بیان مبارک مندرج در گنجینهٔ حدود و احکام، ص۴۴۲، همان مندرجات کتاب مستطاب بدیع، ص ۱۹۱ / ۳۸۹ ـ ۳۹۱ است. در بارهٔ حرم حضرت ربّ اعلیٰ جناب اشراق‌خاوری در پاورقی صفحهٔ ۴۴۳ کتابگنجینهٔ حدود و احکام چنین نوشته اند که: "... خدیجه خانم حرم حضرت اعلیٰ است که صبیّهٔ جناب آمیرزا علی بن آمیرزا عابد بودند و در ۱۲۹۹ هجری قمری [۱۸۸۲م] در شیراز به ملکوت ابهیٰ صعود فرمودند ...".
و نیز در شرحی دیگر جناب اشراق‌خاوری در بارهٔ خدیجه بیگم چنین مرقوم فرموده اند:)
"خدیجه بیگمحرم حضرت ربّ اعلیٰ جلّ اسمه بود که به فرمودهٔ جمال قدم قبل از اظهار امر حضرت اعلیٰ پی به مقام عظیم آن حضرت برده بود و در حقیقت اوّل من آمن بالله قبل خلق السموات و الارض بود. مشارالیها دخترعموی فاطمه خانم مادر حضرت اعلیٰ بود و دو سال از حضرت اعلیٰ کوچکتر بود. ولادتش به سال ۱۲۳۷ه.ق. [۱۸۲۱م] در شیراز اتفاق افتاد و صعودش بر اثر تأثّر از عدم تشرّف به حضور مبارک جمال قدم در شیراز به سال ۱۲۹۹ه.ق. [۱۸۸۱م] بود. در هنگام ازدواج با هیکل مبارک بیست و دو سال داشت و بعد از شهادت هیکل مبارک همواره در سوز و گداز بود. بعد از صعودش زیارتنامهٔ مفصّل از قلم جمال قدم به اعزازش نازل شد و سنگی برای مزارش که آیه‌ای بر آن نقش بود از ارض اقدس به شیراز برای رمس اطهرش جمال قدم ارسال فرمودند. شرح این جمله را در ایّام تسعه به تفصیل نوشته‌ام. مرقد منوّرش در شاهچراغ شیراز بود و جزو اهداف معیّنه در لوح حضرت ولی امرالله جلّ ثنائه بود که در پی فرصت به گلستان جاوید منتقل

شود و در این اواخر با کمال حکمت این هدف بحمدالله انجام گرفت و رمس اطهرش به گلستان جاوید شیراز منتقل گشت. مشارالیها فقط یک فرزند ذکور آورد به نام احمد که در اوائل حال درگذشت و دیگر دارای فرزند نشد."
(شرح احوال حرم و والدهٔ حضرت نقطهٔ اولیٰ در فصل اوّل کتاب اختران تابان، جلد اوّل، به طبع رسیده است.).

۱۹۱ / ۳۹۰ ـ ام نقطهٔ اولیٰ
مقصود فاطمه خانم مادر حضرت نقطهٔ اولیٰ است که در اواخر ایّام به امر مبارک در کربلا مؤمن شد و به سال ۱۳۰۰ه.ق. [۱۸۸۳م] در کربلا صعود فرمود.
(جناب اشراق‌خاوری در گنجینهٔ حدود و احکام، ص۴۴۲، در بارهٔ فاطمه خانم چنین نوشته‌اند: "فاطمه خانم صبیّهٔ مرحوم میرزا محمدحسین ابن میرزا عابد امّ حضرت اعلیٰ جلّ اسمه الاعلیٰ است که در سورهٔ ۲۸ قیوم‌الاسماء تفسیر احسن‌القصص طرف خطاب الٰهی واقع و بخطاب «یا ام الذکر ان السلام من الربّ علیک» فائز گردید. مشارالیها در اواخر حیات به فضل جمال قدم جلّ جلاله در اوقاتی که در عتبات مجاور بود به شرف ایمان مفتخر گردید. وفاتش در سال ۱۳۰۰ هجری واقع شد و مدفن حضرتش در عتبات است."
و نیز نگاه کنید به فصل اوّل کتاب اختران تابان، جلد اوّل.).

۱۹۱ / ۳۹۰ ـ و التی خانت انّها خرجت عن النقطة
مقصود حرم منقطعهٔ حضرت اعلیٰ جلّ ذکره است که در اصفهان چندی به خدمات هیکل مبارک اختصاص یافت. مشارالیها مسمّات به فاطمه دختر ملا حسین روضه خوان اصفهانی بود. و دو برادر فاطمه، ملّا رجب‌علی قهیر و علی‌محمد سراج الذاکرین و خواهرشان فاطمه به ازل پیوستند و فاطمه مدّتی هم با ازل بود و بعد با سیّد محمد دجّال اصفهانی مأنوس شد و عاقبت در طهران بود که در اواخر عمر کور شد و با کمال ذلّت مرد و چون از حصن عصمت نقطه خارج شد لهذا انتسابش از شجرهٔ الهیه قطع شد.
(به این مطالب در ذیل عناوین دیگر نیز در این توضیحات اشاره شده است. نگاه کنید به ذیل «سیّدة‌النساء» در صفحات قبل.).

۱۹۴ / ۳۹۷ ـ رکبت الکاف بالنون
مقصود کلمهٔ «کن» است که رمز ایجاد است و در قرآن مجید نازل شده: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» [سورهٔ یس (۳۶) ـ آیهٔ ۸۲]
(جمال قدم در کتاب مستطاب اقدس، فقرهٔ ۱۷۷، می‌فرمایند: "... لو نتکلّم في هذا المقام بلسان اهل الملکوت لنقول قد خلق الله ذلک المکتب قبل خلق السّموات و الارضو دخلنا فیه قبل ان یقترن الکاف برکنها النّون."

در توضیح آیهٔ مبارکهٔ فوق در یادداشت شمارهٔ ۱۸۸ در صفحهٔ ۲۳۲ کتاب اقدس چنین مذکور است:
۱۸۸ـ یقترن الکاف برکنها النّون (بند ۱۷۷)
حضرت ولیّ امرالله در تواقیعی که حسب الامر مبارک صادر گشته مفاهیم و معانی حروف «کاف» و «نون» را به این مضمون بیان فرموده‌اند: کلمهٔ «کن» متشکّل از دو حرف «کاف» و «نون» است که اشاره‌ای است به کلمهٔ خلّاقهٔ خداوند که آفرینش به امر او به وجود می‌آید و نیز حاکی از قدرت مظهر ظهور الهی و قوّهٔ عظیم روحانی او است.
در قرآن مجید کلمهٔ «کن» به معنای صدور حکم خداوند در ایجاد و خلقت آمده است.).

۱۹۵ / ۳۹۹ ـ سیاط
جمع «سوط» به معنی تازیانه‌ها، شلّاق‌ها.
(جمال قدم در کتاب اقدس، فقرهٔ ۴۵، می‌فرمایند: "انّا ربّیناکم بسیاط الحکمة والاحکام حفظاً لانفسکم وارتفاعاً لمقاماتکم کما یربّي الاباءابنآئهم لعمري لو تعرفون ما اردناه لکم من اوامرنا المقدّسة لتفدون ارواحکم لهذا الامر المقدّس العزیز المنیع".).

۱۹۶ / ۴۰۲ ـ اثواب خلقة عتیقة رثیثة بالیه
لباس‌های کهنه و ژنده و پاره و بی‌مصرف.

۱۹۷ / ۴۰۳ ـ اغصان شجرة الهیه
منتسبین و اولاد ذکور جمال قدم جلّ جلاله را به اصطلاح امرالله «غصن» گویند.
(جناب فاضل مازندرانی در ذیل «غصن» در اسرارالآثار، ج۴، صص ۴۱۰ ـ ۴۱۱، چنین نوشته‌اند: "عربی شاخه از تنهٔ درخت. اغصان جمع. و در آثار مقدسه بر رجال نورستهٔ برومند اطلاق گردید ... و در اصطلاح آثار بدیعه پسران جمال ابهیٰ به آن ملقّب بودند ...".
و نیز نگاه کنید به ذیل «غصنیّت» در یادنامهٔ مصباح منیر، صص ۳۳۲ ـ ۳۳۳.).

۱۹۷ / ۴۰۴ ـ وادی نبیل
مدینهٔ عکا است که در عدد حروف با نبیل مطابق است، یعنی کلمهٔ نبیل و کلمهٔ عکا هر دو معادل عدد ۹۲ است.
(برای ملاحظهٔ نصوص مبارکه در بارهٔ «وادی نبیل» به صفحات ۴۴۸ ـ ۴۴۹ کتاب یادنامهٔ مصباح منیر، مراجعه فرمائید. یکی از معانی «وادی نبیل» بنا بر مندرجات کتاب بدیع "... نفس این ظهور اعظم بوده و خواهد بود ...".
و نیز نگاه کنید به اسرارالآثار، ج۵، ص۲۷۹.).

۱۹۹ / ۴۰۹ ـ اذ کنت فی السجن

در این مقام مقصود سجن طهران یعنی «سیاه‌چال» است، که جمال قدم جلّ ذکره مدّت چهار ماه در آن محبوس بودند.

(برای ملاحظهٔ شرح مطالب در بارهٔ «سیاه‌چال» به ذیل همین عنوان در رحیق مختوم، مجلد اوّل، مراجعه فرمائید. و نیز نگاه کنید به امر و خلق، ج۲، صص ۲۶۷ ـ ۲۷۰.).

* * * * *

در صفحهٔ آخر کتاب بدیع که به خط جناب زین‌المقربین کتابت و انتشار یافته چنین آمده است: "فرغ من کتابته کاتبه المسکین حرف الزاء فی یوم العدال من یوم العلاء من شهرالنور من سنة ۲۶ الابد من الواحد الثانی من ظهور نفس الله الواحد الاحد الباقی مطابقاً للثالث و العشر من شهر ربیع‌الاول من سنة ۱۲۸۶ ست و ثمانین و مأتین بعد الالف [۲۳ جون ۱۸۶۹م] من الهجرة و کنت فی ذلک الحین فی ارض الحدباء و الحمدلله محبوب العارفین و مقصود القاصدین.".

جناب اشراق‌خاوری در شرح و بسط بعضی از مندرجات سطور فوق چنین مرقوم داشته‌اند:

حرف الزاء:

زین‌المقربین علیه بهاءالله است.

یوم العدال:

روز چهارشنبه بنا بر تقویم بدیع است.

یوم العلاء:

روز نوزدهم از ماه بیانی است.

شهر النور:

ماه پنجم از شهور بیانی است.

سنة الابد من الواحد الثانی:

سال بیست و ششم ظهور نقطهٔ بیان مطابق با سال ۱۲۸۶ه.ق./۱۸۶۹م است.

ربیع الاول:

از ماه‌های قمری است که در تقویم اسلامی معمول است و آن ماه سوم در سال قمری است.

ارض الحدباء:

مقصود شهر موصل است که از بلاد مهمّهٔ عراق عرب است و بواسطهٔ ارتفاع زمین، آن محل را «حدباء» گویند. جمعی از احباءالله مانند زین‌المقربین سالها در آن شهر تحت نظر بودند و ذکر موصل در لوح سلطان نازل شده است:

"الی ان جعلوا اهلی اساری من الزّورآء الی الموصل الحدباء".

گوهر خانم کاشی حرم مبارک هم با همین محبوسین از بغداد به موصل سرگون شد و این واقعه بعد از هجرت جمال قدم جلّ جلاله از بغداد به اسلامبول و ادرنه بود.

یادنامهٔ عرفان



هوشنگ ارجمند
(۱۹۳۰ – ۲۰۱۵)

هوشنگ ارجمند، بنیان‌گزار صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند و پشتیبان اصلی تشکیل و ادامهٔ خدمات مجمع عرفان، پس از دورانی طولانی تحمّل بیماری در ۲۰ اگست ۲۰۱۵ در شهر لاهویا، سندی اِگو در کالیفرنیای جنوبی، دار فانی را وداع گفت و روح پر فتوحش به عوالم ملکوت پرواز کرد. هوشنگ ارجمند در ۲۰ مارچ ۱۹۳۰ در طهران بدنیا آمد. وی چهارمین فرزند جناب حبیب الله ارجمند و امة الله منیره خانم مبین و نوادهٔ حاج مهدی ارجمند بود. حاج مهدی از احبّاء و مبلّغان شهیر و مبرّز امر الهی بود که خدمات و فداکاریهایش زیب صفحات تاریخ امر بهائی است.* هوشنگ ارجمند تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در طهران به پایان رساند و در سال ۱۹۵۰ برای تحصیلات عالیه در رشتهٔ مهندسی برق به آلمان رفت و تحصیلات خود را در فرانسه و آمریکا ادامه داد. در بازگشت به ایران با مشارکت جناب یدالله محبوبیان، همسر خواهرش پروین ارجمند،

شرکت «ایران الکتریک» را تأسیس کرد که یکی از بزرگترین وارد کنندگان و تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان کابل و کالاهای الکتریکی در ایران بود. بعد از شورش ۱۹۷۹ و آغاز بهائی‌ستیزی در ایران جناب یدالله محبوبیان دستگیر و زندانی و محکوم به اعدام شد و پس از چندی به جمع شهدای امر الهی پیوست. این رویداد بسیار ناگوار برای هوشنگ ضربه‌ای سنگین و التیام‌نیافتنی بود، امّا بلا فاصله عهده‌دارشدن سرپرستی خانوادهٔ خواهرش پروین و دختران وی، شیوا مشتعل و نیکو چیتایات، مایهٔ دلگرمی و آرامش خاطرش گردید.

هوشنگ ارجمند در پشتیبانی از مشروعات امری داوطلبانه مشارکت میکرد و با کمال فروتنی و با پرهیز از هرگونه تظاهر، داوطلبانه در بذل تبرّعات و مساعدت مالی برای پیشرفت و توسعهٔ مؤسّسات و اقدامات گوناگون شرکت می‌جست. نخستین بار، زمانی که افتخار خدمت‌گذاری در آکادمی لندگ در سوئیس را داشتم، این منش و رفتار جناب ارجمند را مشاهده کردم. ایشان پس از اهداء چندین تبرّع کریمانه به صندوق آکادمی لندگ، اظهار داشت اگر تکمیل تأسیسات آکادمی نیاز خاصی دارد مایل است داوطلبانه اقدام کند. چون شرکت کنندگان بسیاری در برنامه‌های آکادمی لندگ از کشورهای مختلف، بویژه از کشورهای اروپای غربی بودند، ترجمهٔ همزمان دروس و سخنرانی‌ها به زبان‌های متعدّد مورد نیاز بود. هوشنگ ارجمند بدون سؤال از مبلغ مورد نیاز، هزینهٔ خریداری و برقراری سیستم مزبور را تقبّل و پرداخت نمود. در اوقاتی که برای شرکت در برخی از برنامه‌ها به لندگ می‌آمد اظهارمی‌داشت قصد دارد به منظور تجلیل و تخلید نام جدّ بزرگوارش متصاعد الی الله جناب حاج مهدی ارجمند اعلی الله مقامه مشروعی بنیان نهد. چون جناب حاج مهدی ارجمند از مبرّزترین و مطّلع‌ترین خادمان و مُبلّغان امر بهائی بودند، بنظر رسید که بنیادی به نام ایشان تأسیس شود که پشتیبان ادامهٔ خدمات مطالعاتی و تبلیغی ایشان باشد. به این منظور در سال ۱۹۹۲ برنامه‌ای با پشتیبانی مالی جناب هوشنگ ارجمند آغاز شد که با اهداء جوائز پژوهشیاری، مطالعه و تحقیق در معارف امری تشویق و تقویت شود. این اقدام سبب شد که جناب هوشنگ ارجمند با مشورت با متصدّی امور مالی دفتر محفل روحانی ملّی در امریکا صندوق یادبودی به نام حاج مهدی ارجمند تأسیس نمایند تا با کمک سایر افراد خاندان ارجمند بنیادی برای توسعه و تقویت مطالعات امری پایه گذاری شود و خدمات تاریخی حاج مهدی ارجمند در نسل‌های آینده ادامه یابد.

این اقدام مورد تصویب و تأیید خواهر گرامیش، پروین خانم محبوبیان، قرار گرفت و از همان ابتدا این دو نفس نفیس بانیان اصلی صندوق یاد بود حاج مهدی ارجمند شدند. بتدریج محبوبه خانم ارجمند و جناب سهراب ارجمند نیز در اهداء تبرعات به صندوق

مزبور مشارکت جستند. در مشورتی که با جناب هوشنگ ارجمند در بارهٔ طرز استفاده از این صندوق یادبود داشتیم به این نتیجه رسیدیم که با تشکیل مجامع مطالعاتی سالانه و چاپ و انتشار حاصل مطالعات پژوهشگران، اقدامات تاریخی حاج مهدی ارجمند را توسعه و ادامه دهیم. بدین ترتیب تشکیل جلسات سالانهٔ مجمع عرفان به زبان‌های فارسی و انگلیسی و آلمانی از سال ۱۹۹۳ آغاز گردید و تا به حال با پشتیبانی صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند و همکاری محافل روحانی ملّی امریکا و ایتالیا و آلمان ادامه یافته است. این اقدام مکرّراً مورد تشویق و تأیید معهد اعلیٰ قرار گرفته و اخیراً صندوق یادبود مزبور با استفاده از هدایت معهد اعلیٰ یکی از مشروعات ضمیمهٔ دفتر محفل روحانی ملّی امریکا شده است.

در بیست و دو سال گذشته یکصد و سی و پنج بار جلسات مجمع عرفان با شرکت بیش از هشت هزار شرکت کننده تشکیل شده و یکهزار و پانصد مطالعهٔ امری توسط محقّقان و دانشمندان در جلسات مجامع عرفان ارائه گردیده و پنجاه جلد انتشارات عرفان که شامل مقالات تحقیقی در معارف بهائی است به زبان‌های فارسی و انگلیسی و آلمانی منتشر شده است. جمیع این موفقیّت‌ها مرهون پشتیبانی کریمانهٔ جناب هوشنگ ارجمند و همراهی و مشارکت پروین خانم محبوبیان و جناب سهراب ارجمند است. این دوستان عزیز در تمام این سالها با سخاوت و بزرگواری و در نهایت فروتنی این اقدامات را پشتیبانی نموده‌اند. جناب هوشنگ ارجمند بارها به بنده تأکید می‌فرمودند که در جلسات مجمع عرفان از ذکر نام و اظهار امتنان از ایشان و سایر اعضای خانواده خود داری کنم تا مبادا تصوّر شود که از تأسیس صندوق یادبود و پشتیبانی مالی مجمع عرفان قصد و نظر تظاهر داشته باشند. تبرّعات کریمانهٔ هوشنگ ارجمند محدود به پشتیبانی مالی صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند نبود. ایشان تبرّعات سالانه‌ای به برخی دیگر از صندوق‌ها و مشروعات بهائی مینمودند.

بیت العدل اعظم در ۲۴ اگست ۲۰۱۵ پیام تسلیت ذیل را بواسطهٔ محفل روحانی ملّی بهائیان آمریکا مخابره فرمودند:

"بیت العدل اعظم با کمال تأسف از خبر صعود هوشنگ ارجمند که از پیروان مخلص و خدوم امر حضرت بهاءالله بود اطلاع یافتند. مساعدت‌های کریمانهٔ آن متصاعد الی الله به انواع مشروعات و خدمات امری حاکی از بلند همتی و اشتیاقش به اشاعه و ترویج مصالح امریه بود. لطفاً همدردی صمیمانهٔ بیت العدل اعظم را به خانواده و دوستانش ابلاغ کنید و اطمینان دهید که در اعتاب مقدسه برای ارتقاء روح پر فتوحش در ملکوت الهی و نیز برای تسلی خاطر اندوهگین بازماندگانش از این فقدان، دعا می‌کنیم. با تحیات ابدع ابهیٰ، دارالانشاء معهد اعلیٰ."

جای بسی خوشوقتی است که نیّت پاک و خالصانهٔ جناب هوشنگ ارجمند سبب پایه‌گذاری مشروعی گردیده که سبب ادامه و استمرار خدمات تاریخی جناب حاج مهدی ارجمند شده است و یادآور این بیان جمال اقدس ابهی است:"*طوبی از برای ابناء خلیل و وراث کلیم که در این روز بپروز به افق اعلی توجه نمودند و به اثر قلم مالک اسماء فائز گشتند. انشاء الله به کمال شوق و اشتیاق و روح و ریحان به ذکر محبوب عالمیان مشغول باشند.*" **

یقین است که خدمات متنوع جناب هوشنگ ارجمند در ملکوت الهی به پاداش شایسته مفتخر و روح پر فتوحش ناظر و پشتیبان مشروعی که بنیاد نهاده خواهد بود.

ایرج ایمن، شیکاگو: ۲۴ آگست ۲۰۱۵

* رجوع کنید به مقاله «احوال و خدمات حاج مهدی ارجمند» در دفتر اول «سفینهٔ عرفان» از انتشارات مؤسسه عصر جدید، آلمان، ۱۹۹۸، صص ۱۴۵ تا ۱۶۵.

** آیات الهی، جلد دوم، ص۳۲۷.

ضمائم

کتاب‌شناسی و راهنمای عنوان‌های اختصاری

آثار امری

آثار قلم اعلیٰ حضرت بهاءالله، *آثار قلم اعلیٰ* (مؤسّسهٔ معارف بهائی، چاپ سوّم،۱۵۳ بدیع، ۱۹۹۶ میلادی).

آیات بیّنات حضرت بهاءالله، حضرت عبدالبهاء، *آیات بیّنات* (دانداس: مؤسسهٔ معارف بهائی، ۱۹۹۹م).

اختران تابان فروغ ارباب، *اختران تابان* (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۲۶ و ۱۳۲ ب)، ج۱؛ (نیودهلی: مرآت، ۱۹۹۰م)، ج۲.

ادعیهٔ حضرت محبوب حضرت بهاءالله، *ادعیهٔ حضرت محبوب*، (چاپ مصر، سنهٔ ۱۳۳۹ه.ق.).

ادعیهٔ مبارکه حضرت بهاءالله، *ادعیهٔ مبارکه* (ریودوژانیرو: دارالنشر البهائیة، ۲۰۰۳م).

ادعیهٔ مبارکه (ج۲) حضرت بهاءالله، *ادعیهٔ مبارکه* (ریودوژانیرو: دارالنشر البهائیة، ۱۹۹۶م)، ج۲.

اسرار ربانی عبدالحمید اشراق خاوری، *اسرار ربانی* (قاموس توقیع ۱۰۵ بدیع) (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۱۸ بدیع)، ۲ج.

اسرارالآثار فاضل مازندرانی، *اسرارالآثار* (طهران: مؤسّسهٔ ملّی مطبوعاتامری، ۱۲۹ بدیع).

اشراقات حضرت بهاءالله، *اشراقات و چند لوح دیگر* (بدون تاریخ و محلّ طبع و نام ناشر).

اقتدارات حضرت بهاءالله، *اقتدارات و چند لوح دیگر* (بدون تاریخ و محلّ طبع و نام ناشر).

الواح ملوک حضرت بهاءالله، *الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض* (طهران: مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

امر و خلق اسدالله فاضل مازندرانی، *امر و خلق* (طهران: مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری،۱۲۸ بدیع)، ۴ج.

انوار هدایت ترجمه‌ای از مجموعهٔ *Lights of Guidance: A Bahá'í Reference File* Compiled by Helen Bassett Hornby, 5th ed., 1997, Bahá'í Publishing Trust, India

ایقان حضرت بهاءالله، *کتاب ایقان* (لانگنهاین، آلمان: لجنهٔ نشر آثار، ۱۹۹۸م).

بدایع‌الآثار میرزا محمود زرقانی، *بدایع‌الآثار* (لانگنهاین، آلمان: لجنهٔ ملّی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی،۱۹۸۲)، ۴ج.

بهاءالله شمس حقیقت حسن موقر بالیوزی، *بهاءالله شمس حقیقت* (آکسفورد: جورج رونالد، ۱۹۸۹م)، ترجمهٔ دکتر مینو درخشان (ثابت راسخ).

بیان فارسی حضرت نقطهٔ اولی، *بیان فارسی* (بدون تاریخ و محلّ طبع و نام ناشر).

پیک راستان وحید رأفتی، *پیک راستان* (دارمشتات، آلمان: عصر جدید، ۲۰۰۵م).

تاریخ شهدای امر محمدعلی ملک‌خسروی، *تاریخ شهدای امر*، (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۳۰ب)، ۳ج.

تاریخ ظهور الحقّ اسدالله فاضل مازندرانی، *تاریخ ظهورالحقّ*، (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۳۱ – ۱۳۲ بدیع)، ۹ج.

تذکرةالوفاء حضرت عبدالبهاء، *تذکرةالوفاء فی ترجمة حیاة قدمآء الاحبّاء*، (هافهایم، آلمان: مؤسسهٔ مطبوعلت امری، ۲۰۰۲م)

توقیعات حضرت ولی امرالله، *توقیعات مبارکه* (لانگنهاین، آلمان: لجنهٔ ملّی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، ۱۹۹۲م).

تولّد مدنیّت جهانی حضرت ولی امرالله، *تولّد مدنیّت جهانی* (مندرج در *توقیعات*).

جنّات نعیم محمّد نعیم، *جنّات نعیم* (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۳۱بدیع).

حروف حی هوشنگ گهرریز، *حروف حی* (نیودهلی: مرآت، ۱۹۹۳م).

حضرت باب نصرت‌الله محمّدحسینی، *حضرت باب* (کانادا: مؤسسهٔ معارف بهائی، ۱۹۹۵م).

حضرت عبدالبهاء محمّدعلی فیضی، *حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث دورهٔ میثاق*(طهران: مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع).

خاطرات مالمیری حاج محمدطاهر مالمیری، *خاطرات مالمیری* (لانگنهاین: لجنهٔ ملّی نشر آثار، ۱۹۹۲م).

خطابات حضرت عبدالبهاء، *مجموعهٔخطابات حضرت عبدالبهاء* (لانگنهاین، آلمان:لجنهٔ ملّی نشر آثار امری به زبانهای فارسی و عربی، ۱۹۸۴م).

دریای دانش حضرت بهاءالله، *دریای دانش* (هندوستان: مؤسّسهٔ مطبوعاتی بهائی، ۱۹۸۵م).

دور بهائی حضرت ولیّ امرالله، *دور بهائی* (لانگنهاین، آلمان: ۱۹۹۸م).

رحیق مختوم عبدالحمیداشراق‌خاوری، *رحیق مختوم* (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۳۱بدیع)، ۲ج.

رفاه عالم انسانی *بیانیهٔ رفاه عالم انسانی، ترجمهٔ بیانیهٔ دفتر روابط عمومی جامعهٔ بین‌المللی بهائی* (ویلمت، ایلینوی: محفل روحانی ملّی بهائیان ایالات متّحدهٔ امریکا، ۱۹۹۶م).

روز موعود فرا رسید *قد ظهر یوم المیعاد*(ترجمهٔ توقیع*The Promised Day is Come*)

ظهور عدل الهی حضرت ولیّامرالله، *ظهور عدل الهی* (ویلمت، ایلینوی: دارالانشاء محفل روحانی ملّی بهائیان ایالات متّحده، چاپ دوم، ۱۹۸۷م).

قاموس توقیع عبدالحمید اشراق‌خاوری، *قاموس توقیع منیع نوروز صد و هشت بدیع* (دارمشتات: عصر جدید، ۲۰۰۱م).

کتاب اقدس حضرت بهاءالله، *کتاب اقدس* (حیفا: مرکز جهانی بهائی، ۱۹۹۵م).

کتاب بدیع حضرت بهاءالله، *کتاب بدیع* (لانگنهاین، آلمان: لجنهٔ ملّی نشر آثار، ۲۰۰۸م).

کتاب قرن بدیع حضرت ولی عزیز امرالله *کتاب قرن بدیع* (ترجمهٔ جناب نصرالله مودّت)، (کانادا: مؤسّسهٔ معارف بهائی، ۱۴۹ بدیع).

گنج شایگان عبدالحمیداشراق‌خاوری، *گنج شایگان* (طهران: مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

گنجینهٔ حدود و احکام عبدالحمید اشراق‌خاوری، *گنجینهٔ حدود و احکام* (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۲۸ب).

گوهر یکتا اَمَةُالبهاء روحیّه خانم (ترجمه از انگلیسی: ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی)، *گوهر یکتا* (بدون تاریخ و محلّ طبع).

لوح شیخ حضرت بهاءالله، *لوح مبارک خطاب به شیخ محمّدتقی مجتهد اصفهانی، معروف به نجفی* (قاهره: سعادت، ۱۹۲۰م).

لئالی‌الحکمة *لئالی‌الحکمة، در ۳ جلد* (طبع برزیل: ج۱، ۱۹۸۶م–ج۲، ۱۹۹۰م–ج۳، ۱۹۹۱م).

لئالی درخشان محمدعلی فیضی ، لئالی درخشان (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۲۳بدیع)

مائدهٔ آسمانی عبدالحمید اشراق‌خاوری،*مائدهٔ آسمانی*، در ۹ جلد (طهران: مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۸و ۱۲۹ بدیع).

مآخذ اشعار وحید رأفتی، *مآخذ اشعار در آثار بهائی*، در ۵ جلد(دانداس، کانادا: مؤسسهٔ معارف بهائی، ۱۹۹۰ –۲۰۰۹ م).

مجموعه‌ای از الواح حضرت بهاءالله، *مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهیٰ که بعد از کتاب اقدس نازل شده* (هوفهایم، آلمان: لجنهٔ ملّی نشر آثار به لسان فارسی و عربی، ۱۵۶ بدیع، ۲۰۰۰ م).

مجموعهٔ الواح حضرت بهاءالله، *مجموعهٔ الواح مبارکه* (قاهره: سعادت، ۱۹۲۰م).

مجموعهٔ آثار مبارکه *مجموعهٔ آثار مبارکه* (طهران: لجنهٔ ملّی محفظهٔ آثار، ۱۳۳ بدیع).

مجموعهٔ مقالات دکتر محمد افنان، *مجموعهٔ مقالات* (اونتاریو: عندلیب، ۲۰۱۳م).

محاضرات عبدالحمید اشراق‌خاوری، *محاضرات* (لانگنهاین، آلمان: لجنهٔ ملّی نشر آثار، ۱۹۹۴م).

مصابیح هدایت عزیزالله سلیمانی، *مصابیح هدایت* (طهران: مؤسسهٔ ملّی مطبوعات، ۱۲۱ب)، ج۲.

مفاوضات حضرت عبدالبهاء (گردآوری خانم کلیفورد بارنی) *مفاوضات* (قاهره: ۱۹۲۰م).

مکاتیب حضرت عبدالبهاء، *مکاتیب حضرت عبدالبهاء، در ۹ جلد*

منتخبات آیات حضرت نقطهٔ اولیٰ، *منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ عزّ اسمه الاعلیٰ* (طهران: مؤسّسهٔ ملّی مطبوعات امری ایران، ۱۳۴ بدیع، ۱۹۷۸م).

منتخبات مکاتیب حضرت عبدالبهاء، *منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، در ۶ جلد*
(ج۱، مؤسّسهٔ مطبوعات امری، ویلمت، ایلینوی، ۱۹۷۹م؛
ج۲، مرکز جهانی بهائی، ۱۹۸۴م؛
ج۳، لجنهٔ نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، لانگنهاین، آلمان، ۱۹۹۲م؛
ج۴، مؤسّسهٔ مطبوعات امری آلمان، ۲۰۰۰م؛
ج۵، مؤسّسهٔ مطبوعات امری آلمان، ۲۰۰۳م؛
ج۶، مؤسّسهٔ مطبوعات امری آلمان، ۲۰۰۵م).

منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، *منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله* (لانگنهاین، آلمان: لجنهٔ ملّی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، ۱۴۱ بدیع).

نظم جهانی بهائی *نظم جهانی بهائی، منتخباتی از آثار صادره از قلم حضرت ولیّ امرالله*، ترجمه و اقتباس هوشمند فتح‌اعظم (کانادا: مؤسّسهٔ معارف بهائی به لسان فارسی، ۱۹۸۹م).

نفحات ظهور ادیب طاهرزاده، *نفحات ظهور حضرت بهاءالله*، (استرالیا: سنچوری پرس، ۲۰۱۰م)، ترجمهٔ باهر فرقانی، ج۲.

نمونهٔ حیات بهائی *نمونهٔ حیات بهائی* (نشر سوم)، (طهران، ایران)

یادنامهٔ اشراق‌خاوری وحید رأفتی، *یادنامهٔ اشراق‌خاوری* (مادرید: نحل، ۲۰۱۴م).

یادنامهٔ مصباح منیر وحید رأفتی، *یادنامهٔ مصباح منیر* (هوفهایم: لجنهٔ ملّی نشر آثار، ۲۰۰۶م).
یاران پارسی *یاران پارسی*، مجموعه الواح مبارکهٔ حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء به افتخار بهائیان پارسی (آلمان: مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۵۵ بدیع).

سایر مآخذ

اندیشهٔ ترقّی فریدون آدمیّت، *اندیشهٔ ترقّی و حکومت قانون عصر سپهسالار* (طهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱).
آیین مطالعه مرتضی نصرت، *آیین مطالعه و یادگیری* (طهران: جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۱).
بحارالانوار محمدباقر مجلسی، *بحارالانوار* (طهران: اسلامیه، ۱۳۷۵ه.ش.،۱۳۸۵ه.ق.)، ج ۲۸ و ۴۵.
تاریخ ایران زمین دکتر محمدجواد مشکور، *تاریخ ایران‌زمین / از روزگار باستان تا انقراض قاجاریه* (انتشارات اشراقی، ۱۳۶۶)، چاپ سوّم.
تاریخ بیداری ناظم‌الاسلام کرمانی (به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی)، *تاریخ بیداری ایرانیان* (طهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۱)، چاپ سوّم.
دانش‌نامهٔ قرآن بهاءالدین خرمشاهی، *دانشنامهٔ قرآن و قرآن پژوهی* (طهران: دوستان – ناهید، ۱۳۷۷ه.ش.)،۲ج.
دایرةالمعارف قرآن *Encyclopedia of the Qur'ān*, edited by Jane DammenMcAullife, Brill Publications, 2001 – 2005
دایرةالمعارف تشیّع *دایرةالمعارف تشیّع*(طهران: سازمان دایرةالمعارف تشیّع،۱۳۶۶– ۱۳۹۴ ه.ش.)، ۱۵ج.
دایرةالمعارف فارسی غلامحسین مصاحب، *دایرةالمعارف فارسی*(طهران: فرانکلین، ۱۳۴۵ – ۱۳۷۴ ه.ش.)، ۳ج.
دیوان قائم مقام قائم مقام فراهانی، *دیوان قائم مقام فراهانی*(طهران: انتشارات اوستا فراهانی، ۱۳۸۰ه.ش.).
دیوان محتشم کاشانی کمال‌الدین محتشم کاشانی،*دیوان محتشم کاشانی*(طهران: کتاب فروشی محمودی، ۱۳۸۱ه.ش.).
سفینةالبحار شیخ عباس قمی، *سفینةالبحار* (مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۴۱۶ – ۱۴۲۰ ه.ق.)، ۴ج.
سیاستگران دورهٔ قاجار خان ملک ساسان، *سیاستگران دورهٔ قاجار* (طهران: هدایت، ۱۳۳۸ه.ش.).

فارس در عصر قاجار حسن امداد، *فارس در عصر قاجار* (شیراز: نوید، ۱۳۸۷ه.ش.).

فرهنگ اصطلاحات دکتر سیّد جعفر سجّادی، *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی* (طهران: *عرفانی* طهوری، ۹۹۱م).

فرهنگ بزرگ احمد سیّاح، *فرهنگ بزرگ جامع نوین* (کتابفروشی اسلام)، مجلّد ۳ و ۴.

فرهنگ تلمیحات دکتر سیروس شمیسا، *فرهنگ تلمیحات* (طهران: فردوس، ۱۳۷۱ه.ش.).

فرهنگ علوم عقلی دکتر سیّد جعفر سجّادی، *فرهنگ علوم عقلی* (انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران، ۱۳۶۱).

فرهنگ سخنوران دکتر عبدالرسول خیامپور، *فرهنگ سخنوران* (انتشارات طلایه، ۱۳۶۸– ۱۳۷۲).

فرهنگ فلسفی دکتر جمیل صلیبا، *فرهنگ فلسفی* (طهران: حکمت، ۱۳۸۱ه.ش.)، ترجمهٔ منوچهر صانعی دره‌بیدی.

فهرست مقالات فارسی به اهتمام ایرج افشار، *فهرست مقالات فارسی* (۱۳۴۸ – امروز).

قاموس کتاب مقدس هاکس، *قاموس کتاب مقدس* (بیروت: مطبعهٔ آمریکائی، ۱۹۲۸م).

معارف و معاریف مصطفی حسین دشتی، *معارف و معاریف* (قم: اسماعیلیان، ۱۳۶۹ه.ش.)، ۵ج.

میرزا ملکم خان اسماعیل رائین، *میرزا ملکم خان* (طهران: بنگاه مطبوعاتی صفی‌علی‌شاه، ۱۳۵۳)، چاپ دوّم.

فهرست مقالات سفینهٔ عرفان

دفتر اوّل

رسالهٔ حضرت ربّ اعلیٰ در شرح حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»	منوچهر سلمان‌پور
صحیفهٔ بین‌الحرمین	وحید بهمردی
در بارهٔ احکام بیان و خطابات به اهل بیان در کتاب مستطاب اقدس	محمّد افنان
مراتب سبعه و حدیث مشیّت	وحید رأفتی
کتاب عهدی	شاپور راسخ
انگیزهٔ «حوریّه» یا «دئینا» و «دین» و ردّ پای فکر مزدیسنا در لوح ملّاح‌القدس	کامران اقبال
اسرار علم و حکمت الهی	منوچهر مفیدی
احوال و خدمات حاج مهدی ارجمند	ایرج ایمن

دفتر دوّم

عرفان در ارتباط با مطالعهٔ نصوص و الواح مبارکهٔ امر بهائی	شاپور راسخ
مقاصد دین و مأموریّت آیین بهائی	ایرج ایمن
مفاهیم نار در آثار حضرت بهاءالله	منوچهر سلمان‌پور
آثار منزله از قلم اعلیٰ در ایران– قصیدهٔ رشح عما	وحید رأفتی
فرق متصوّفهٔ کردستان در دورهٔ بغداد	داریوش معانی
هفت وادی	فریدالدّین رادمهر
از مسکن خاکی – مآخذ مطالب منقول در هفت وادی	وحید رأفتی
لوح مبارک جواهرالاسرار	وحید بهمردی

کتاب مستطاب ایقان	شاپور راسخ
مستغاث	محمّد افنان
روش تشخیص و تعیین مواضیع الواح مبارکه آثار قلم اعلیٰ، دوران طهران – بغداد (۱۸۵۳–۱۸۶۳)	حبیب ریاضتی

دفتر سوّم

مباحث ایّام در ادرنه–ملاحظاتی در لوح نازله به اعزاز ملّا عبدالرّحیم	وحید رأفتی
توصیف کلمةالله در آثار قلم اعلیٰ	ایرج ایمن
ذیلی دربارهٔ مبانی احکام	محمّد افنان
بررسی مضامین قصیدهٔ تائیّهٔ کبریٰ و قصیدهٔ عزّ ورقاییّه	معین افنانی
لوح کلّ‌الطّعام نازل از قلم اعلیٰ در دارالسّلام	وحید بهمردی
گلگشتی در رسالهٔ چهار وادی	محمّدقاسم بیات
مثنوی مبارک	شاپور راسخ
مروری بر لوح مبارک سلطان ایران	منوچهر سلمان‌پور
کتاب بدیع و مسئلهٔ تکمیل بیان	نادر سعیدی
نظر اجمالی به آثار قلم اعلیٰ در اسلامبول و ادرنه رشحات عرفان فهرست منتخبی از آثار قلم اعلیٰ دورهٔ اسلامبول – ادرنه (۱۸۶۳–۱۸۶۸)	حبیب ریاضتی

دفتر چهارم

مروری سریع بر مباحث کتاب مستطاب اقدس	شاپور راسخ
مضامین عمده در الواح مبارکهٔ جمال ابهیٰ خطاب به ملوک و رؤسا و زعمای دنیا	شاپور راسخ
سورهٔ غصن و عهد و میثاق بهائی	محمّد افنان
زمینهٔ تاریخی لوح احتراق	روح‌الله خوش‌بین

مروری بر مواضیع اساسی لوح مبارک حکمت	منوچهر سلمان‌پور
سوابق تاریخی و مضامین لوح اشرف	مونا علی‌زاده
برخی از خطابات قهریّه به زعمای عثمانی– لوح رئیس و لوح فؤاد	سیامک ذبیحی مقدّم
شأن و لزوم اجزای احکام الهی	ایرج ایمن
ملاحظاتی در بارهٔ لوح و حدیث کنت کنز	معین افنانی
نظری بر لوح قناع	وحید رأفتی
مروری بر الواح حضرت بهاءالله خطاب به محمّدمصطفیٰ بغدادی	کامران اقبال
الف. از آثار عبدالحمید اشراق خاوری	تنظیم و تدوین: وحید رأفتی
ب. نقطه و حرف در معارف بیانی	محمّد افنان
ج. سراج و سرّاج	محمّد افنان
د. نامه‌ای از میرزا موسیٰ آقای کلیم به ذبیح کاشانی	وحید بهمردی
شرح تشرّف میرزا محمّدباقر هائی به حضور حضرت بهاءالله جلّ جلاله	موهبت‌الله هائی
فهرست منتخبی از آثار قلم اعلیٰ نازله در اوایل دورهٔ عکّا (۱۲۸۵–۱۳۰۰ه. ق.)	

دفتر پنجم

مجموعه‌ای از آثار مبارکه در بارهٔ «بسیط الحقیقه» راهنمایی برای مطالعهٔ «بسیط الحقیقه»	وحید رأفتی
مجملی در بارهٔ «کلمات فردوسیّه»	شاپور راسخ
سه لوح از آثار استدلالی جمال اقدس ابهیٰ و دلیل حکمت	محمّد افنان
مروری بر مواضیع زیارت‌نامهٔ حضرت سیّدالشّهداء	منوچهر سلمان‌پور
مضامین«لوح دنیا»	شاپور راسخ
مروری بر سورةالزیّاره «زیارت‌نامهٔ جناب باب‌الباب»	مونا علی‌زاده

ارتباط میان کتاب اقدس و الواح متمّم آن	شاپور راسخ
نگاهی به ادعیّهٔ شفا و ادعیّهٔ مخصوصه در امر بهائی	کیان سعادت
مروری بر دو زیارت‌نامه از آثار قلم اعلیٰ	آرمین اشراقی
شرحی در سوابق و مضامین لوح مریم	فتحیّه رشیدی

دفتر ششم

کلّیّات مقدّماتی در بارهٔ «قیوم‌الاسماء»	محمّد افنان
نظری بر مندرجات رسالهٔ دلایل سبعه	مهری افنان
از مدنیّه تا سیاسیّه: ۱. رسالهٔ مدنیّه	شاپور راسخ
۲. رسالهٔ سیاسیّه	شاپور راسخ
مروری بر مضامین الواح خطاب به یاران پارسی و سوابق تاریخی پارسیان در ایران	ع. صادقیان
مروری بر تفسیر بسمله	فتحیّه رشیدی
لوحی در شرح «لا یسعنی...»	آرمین اشراقی
ماءالحقیقه	فرید الدّین رادمهر
مقالهٔ شخصی سیّاح	فاروق ایزدی‌نیا
مرکز میثاق و عرفان	فریدالدّین رادمهر
سیمای حضرت مسیح در آثار حضرت عبدالبهاء	مونا علی‌زاده
پاسخی به چند پرسش: نامه‌ای از جناب آقا شیخ محمّدعلی نبیل اکبر	وحید رأفتی

دفتر هفتم

منابع برای مطالعهٔ آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ	فریدالدّین رادمهر
نظری اجمالی بر مندرجات «صحیفهٔ عدلیّه»	مهری افنان
نظری بر محتوای لوح مبارک «افلاکیّه»	محمّد افنان
تشریع و تبیین	وحید رأفتی
علم و علما از منظر حضرت عبدالبهاء	شاپور راسخ

تبیینات حضرت عبدالبهاء در مورد برخی از آیات قرآن و احادیث اسلامی	مونا علی‌زاده
جلوه‌هایی از حضرت بهاءالله در آثار حضرت عبدالبهاء	فاروق ایزدی‌نیا
برخی جلوه‌های حیات بهائی در زندگانی حضرت عبدالبهاء	فلاور سامی (کاویانی)
تأمّلی در بارهٔ علم تعقّلی	محمّد افنان

دفتر هشتم

مروری بر سورهٔ غصن	وحید رأفتی
مروری بر مضامین لوح هودج	سناء روحانی
برخی از خطابات قلم اعلیٰ به علمای معاند	مهری افنان
سیر تدریجی نزول آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ	محمّد افنان
پیام‌های حضرت نقطهٔ اولیٰ به حکّام زمان	شاپور راسخ
معرّفی مجموعه‌ای از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ	محمّد افنان
بحثی در بارهٔ توقیع حضرت نقطهٔ اولیٰ در معرفت الهی	فریدالدّین رادمهر
نظریّهٔ هنر در دو آیین بابی و بهائی	تورج امینی
دو ندای نجاح و فلاح	شاپور راسخ
سوابق و مضامین لوح عمّه	علاءالدّین‌قدس جورابچی
نقطهٔ بیان در آثار طلعت پیمان	فاروق ایزدی‌نیا
عالم ملک و جهان ملکوت	فرانک نیکوکار
محبّت در آثار حضرت عبدالبهاء	شراره تاج ترقّی
پاسخ به چند پرسش: پژوهشی در آثار حضرت عبدالبهاء	فتحیّه شیرازی

دفتر نهم

روابط و رفتار حضرت عبدالبهاء با افراد	شیوا الهیون
ارتباط کریم‌خان کرمانی با ادیان بابی و بهائی	آرمین اشراقی

مقدّمه‌ای در بارهٔ مناجات در آثار بهائی	محمّد افنان
جلوه‌هایی از سیمای حضرت عبدالبهاء در مروری بر آثار ایشان	فاروق ایزدی‌نیا
مروری بر حقیقت روح و موضوع تناسخ	محمّدقاسم بیات و ساطع بیات
مرحبا! مرحبا!	لادن پاکدامن
تحلیل بر مبانی تاریخی و اجتماعی لوح احتراق	فریدالدّین رادمهر
لوح لاهه و الواح دیگر مربوط به صلح عمومی	شاپور راسخ
ابطال خرافات در آثار حضرت عبدالبهاء	شاپور راسخ
سیری در آثار مبارکهٔ بهائی	وحید رأفتی

دفتر دهم

نظری اجمالی بر مضامین لوح رضوان‌العدل	محمّد افنان
شرحی در بارهٔ کتاب‌الاسماء	محمّد افنان
شرح حدیث کنت کنز از حضرت اعلیٰ	فریدالدّین رادمهر
توقیعات حضرت نقطهٔ اولیٰ نازله به افتخار خال اکبر	مهری افنان
مآخذ چند حدیث در کتاب «بیان فارسی»	وحید رأفتی
کلمات مکنونه: سیر از نقص به سوی کمال	فاروق ایزدی‌نیا
مروری بر مضامین سورةالبیان	سنا علی‌زاده روحانی
کلامی چند در بارهٔ یکی از الواح جمال ابهیٰ	مینا یزدانی
صلح اصغر و صلح اعظم	علی نخجوانی
مفهوم عدل در آثار مبارکهٔ بهائی	شاپور راسخ
دستور تعدیل معیشت در آثار حضرت عبدالبهاء	شاپور راسخ
آیات: معیار سنجش حقانیّت ظهور الهی	محمّد افنان
مجموعه اسناد روزن در آرشیو فرهنگستان علوم روسیّه در سن‌پترزبورگ	یولی ایوانسیان
حفظ استقلال اطفال در تحرّی حقیقت و تربیت بهائی	شراره ذبیحیان

دفتر یازدهم

لوح هرتیک «از آثار قلم اعلیٰ»	محمّد افنان
مروری بر مضامین لوح هرتیک	
معرفی کتاب «منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ»	مهری افنان
تفسیر آیهٔ نور از آثار حضرت نقطهٔ اولیٰ	فریدالدّین رادمهر
سخنی در بارهٔ لوح ملّا عبدالرزّاق	علاءالدّین‌قدس جورابچی
مروری بر لوح ظهور از آثار قلم اعلیٰ	مونا علی‌زاده
عدالت سلاطین در کلام ربّ‌العالمین	فاروق ایزدی‌نیا
عهد و میثاق در امر بهائی	علی نخجوانی
نقشهٔ ملکوتی حضرت عبدالبهاء	شاپور راسخ
سوابق فرامین ملکوتی در ادیان قبل و در عهد اعلیٰ و عهد ابهیٰ	شاپور راسخ
مفهوم و نقش برنامه‌ریزی در امر بهائی	شاپور راسخ
اخلاق بهائی	محمّد افنان
وحدت در کثرت	شراره ذبیحیان
راه و روش‌های تفکّر و تعمّق در آثار الهی	ژیلا شهریاری
از راهزنی تا رهرویی	فریدالدّین رادمهر
حروف اختصاری در آثار مبارکهٔ بهائی	وحید رأفتی
ارکان اربعهٔ بیت توحید	محمّد افنان
جنّ و اجنّه	محمّد افنان
یک نامهٔ تاریخی از جناب محبّ‌السّلطان	وحید رأفتی
مسمّط مسعود قزوینی	وحید رأفتی

دفتر دوازدهم

مختصری در بارهٔ لوح رحمت	محمّد افنان
مروری بر الواح شعرات	مونا علی‌زاده
سخنی در بارهٔ لوح قناع	علاءالدّین‌قدس جورابچی
مقام الوهیّت و عبودیّت مظهر ظهور	فاروق ایزدی‌نیا
کیفیّت تقریر و تحریر کتاب مفاوضات	شاپور راسخ
جایگاه فلسفه در دیانت بهائی	شاپور راسخ
آفتاب عرفانی در آسمان عقلانی	فریدالدّین رادمهر
ادراکات عالم انسانی در پرتو مفاوضات عبدالبهاء	ناصر نبیلی
تبیین رموز مندرج در «کتاب مقدّس»	فاروق ایزدی‌نیا
تبیین بشارات در کلام مرکز میثاق ربّ‌البیّنات	فاروق ایزدی‌نیا
موضوع «جرم، مجرم، و مجازات» در کتاب مفاوضات	علاءالدّین قدس جورابچی
صفیر سیمرغ	فریدالدّین رادمهر
نگاهی به زندگی لورا دریفوس – بارنی	مونا خادمی
هیپولیت دریفوس: بزرگ‌مردی از مبشّرین میثاق	شاپور راسخ
نظری به دامنهٔ خدمات بیت‌العدل اعظم الهی – ترویج و توسعهٔ مطالعات بهائی	علی نخجوانی
دیانت اسلام – مذهب شیعه – امر بهائی	محمّد افنان

دفتر سیزدهم

نظری بر سوابق و متون سورةالامر و لوح‌الامر	محمّد افنان
خطاب ربّ‌الارباب به پاپ	فاروق ایزدی‌نیا
سوابق و مضامین تفسیر سوره کوثر	مهری افنان
مروری بر عناوین و مقام حضرت نقطهٔ اولیٰ	محمّد قاسم بیات
یک نکته از هزاران: دفاع از مرکز عهد و میثاق	فریدالدّین رادمهر

عهد و میثاق در مسیر تاریخ	علاءالدّین قدس جورابچی
بررسی تطبیقی تعالیم و احکام بابی و بهائی	شاپور راسخ
وجود شناسی در مفاوضات	مهرداد نبیلی
دین و عقل و علم: تطابق یا توافق	محمّد افنان
تأثیر امر بهائی بر ادب و فرهنگ ایران	شاپور راسخ
آزادی فکر و بیان در آئین بهائی	ایرج ایمن
تکمله بر «سخنی در بارهٔ لوح قناع»	فاروق‌ایزدی‌نیا و علاءالدّین قدس جورابچی

دفتر چهاردهم

مقدّمه‌ای دربارهٔسورةالقلم از آثار قلم اعلیٰ	محمّد افنان
نگاهی به خطوط کلّی مدنیّت جهانی	شاپور راسخ
اسرار و رموز حروف مقطّعهٔ قرآن در تفسیر حضرت بهاءالله	مهرنوش فیروزمندی
نظری کوتاه بر الواح اعیاد از آثار قلم اعلیٰ	مهری افنان
چونان شعلهٔ آتش از برای دشمنان	فاروق ایزدی‌نیا
دفتر معرفت در مناجات مرکز عبودیّت	فریدالدّین رادمهر
خطابات مرکز میثاق در اقطار غربیه	فاروق ایزدی‌نیا
حیطه‌های اختیار در زندگی انسان در منظر حضرت عبدالبهاء	ناصر نبیلی
ریاضیّات و روحانیّات	مهیادرهنمایی
برخی مفاهیم مشترک کتاب اصول آموزش و پرورش و کتاب مفاوضات	مژگان ملکان
آماده‌کردن جوامع بهائی شرق و غرب برای تساوی حقوق رجال و نسا	بهاریّه روحانی معانی
مفهوم نوی از خدا در دیانت بهائی	رامین وصلی

انسان باید قوّهٔ تعمّق و تفکّر داشته باشد	از بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء
اعطای حقّ انتخاب‌شدن و عضویّت بانوان در محافل روحانی	از توقیعات حضرت ولیّ‌امرالله
اظهار نظر در مورد مسائل اجتماعی	دارالانشاء بیت‌العدل اعظم
ظهور بدیع	هوشمند فتح‌اعظم
حروف نفی و اثبات	فاروق ایزدی‌نیا
بحثی در باب برخی عبارات لوح هزار بیتی	فاروق ایزدی‌نیا
درک کلام الهی؛ نظری گذرا به برداشت مخاطب لوح هرتیک	فاروق ایزدی‌نیا

دفتر پانزدهم

رسالة فی تشخیص الغناء از آثار حضرت باب	مهری افنان
مروری بر لوح غوغا از آثار قلم اعلیٰ	علاءالدّین قدس جورابچی
جهانی به رنگ زعفران در شرح "ارض زعفران" در لوح حکمت	فریدالدّین رادمهر
ارض الکاف و الرّاء در کتاب اقدس و در مسیر تاریخ	ناصر نبیلی
مراحل تدریجی دعوت حضرت باب	محمّد افنان
انتخاب غرب برای سفر سرنوشت‌ساز حضرت عبدالبهاء	بهاریّه روحانی معانی
سفرهای حضرت عبدالبهاء به اروپا و آمریکا و ترویج جهان‌گرایی	حشمت شهریاری
سبک سخن حضرت عبدالبهاء در خطابات مبارکه	شاپور راسخ
نگرش بهائی نسبت به ادّعای خاتمیّت در اسلام	خاضع فناناپذیر و سینا فاضل

بدیع اوّل در امر بابی (به مناسبت دویستمین سالگرد تولّد جناب باب‌الباب)	فاروق ایزدی‌نیا
عقل و ایمان از نظر دیانت بهائی	رامین وصلی
جایگاه نیایش در ادب فارسی و ادبیّات بهائی	شاپور راسخ
معرّفی نسخه‌ای خطّی از آثار حضرت باب	محمّد افنان
حروف علّیّین و حروف سجّین	محمّد افنان
عالم وجود و مراتب آن در آثار مبارکهٔ بهائی	محمّد افنان
وفای خدا و بی‌وفایی اهل دنیا	فاروق ایزدی‌نیا
لن‌ترانی و انظرترانی	فاروق ایزدی‌نیا

دفتر شانزدهم

لوح اقدس و مسیحیّت	فریدالدّین رادمهر
تعبیری از لوح حوریّه در لوح مبارک حوریّه	ژیلا شهریاری
آیهٔ نور در تفسیر حضرت بهاءالله	مهرنوش فیروزمندی
مروری بر مضامین لوح خطاب به ملکهٔ ویکتوریا	فاروق ایزدی‌نیا
مروری بر مندرجات لوح طبّ از آثار قلم اعلیٰ	ماشاءالله مشرف‌زاده
نمونه‌ای از اندیشهٔ کلامی در لوحی از حضرت عبدالبهاء	فریدالدّین رادمهر
سکوت قلم	فاروق ایزدی‌نیا
اثرات روانی و درمانی دعا و مناجات	شاپور راسخ
مفهوم واژهٔ «بیان» در آثار حضرت باب	ولی‌الله کفّاشی
مفهوم سعادت از دیدگاه حضرت عبدالبهاء	ناصر نبیلی
نقش دین در رشد و ترقّی تمدّن در آثار حضرت عبدالبهاء	رامین وصلی
مقایسهٔ رسالهٔ «هفت وادی» و زبان عرفان اسلامی	آرین یزدانی
(و غنّ عندلیب البهاء ...) تأمّلی بر آیات به احسن‌الالحان	امید نیکویی
بالاترین وظیفهٔ هر فرد بهائی	بیت‌العدل اعظم

کاربرد واژهٔ «بهاء» در آثار مبارکهٔ بهائی	محمّد افنان
لفظ غمام و غیوم در آثار مبارکهٔ بهائی	محمّد افنان
قیامت – قائم – قیّوم	محمّد افنان
امانت عظمای الهی	فاروق ایزدی‌نیا
رجوع نور به شمس	فاروق ایزدی‌نیا

دفتر هفدهم

بررسی تحلیلی برخی مفاهیم در لوح مدینةالصبر	فؤاد صدیق
جعد محبوب سرچشمهٔ عیون حیوان	مهرنوش فیروزمندی
سخنی دربارهٔ لوح حضرت عبدالبهاء به اعزاز میرزا محمد ملقب به عبدالبهاء	علاءالدّین قدس جورابچی
مفهوم خوارق عادات در ظهور اعظم	فاروق ایزدی‌نیا
مفهوم محبت در آثار حضرت عبدالبهاء	ناصر نبیلی
روش‌های استدلال در آثار حضرت عبدالبهاء	ناصر نبیلی
آثار مبارک حضرت شوقی افندی در دورهٔ نخستین ولایت	شاپور راسخ
برخی از تأثیرات و نتایج سفر حضرت عبدالبهاء به غرب	رامین وصلی
کاربرد نماد حیوان در کتب مقدسه	فاروق ایزدی‌نیا
وجوه فردی و روان‌شناختی انتخابات	فرزانه ثابتان
«یا صاحبی السجن»	محمد افنان
نگاهی به یک واژه «خوف»	محمد افنان
«فعززنا هما بثالث»	محمد افنان
«تَغَنٌّ» در لوح احمد	محمد افنان
توضیحاتی در بارهٔ کتاب بدیع (بخش دوم)	عبدالحمید اشراق‌خاوری باهتمام وحید رأفتی

دفتر هجدهم

نگاهی گذرا بر مندرجات کتاب بدیع (بخش اوّل):	مسعود
بررسی اجمالی چگونگی شکل گیری شبهات اهل بیان	کشاورز رهبر
نگاهی گذرا بر مندرجات کتاب بدیع (بخش دوم):	مسعود
بررسی اجمالی برخی از شبهات اهل بیان	کشاورز رهبر
بحثی پیرامون رمز و راز	سهیل کمالی
کوششی برای گشودن رمز لوح حوریه و کلمات عالیات	سهیل کمالی
جواهر کتب مقدسه در قمیص اختصار	روح‌الله طائفی
نظر اجمالی به توقیعات حضرت شوقی ربانی:	شاپور راسخ
در مرحلهٔ دوم دوران ولایت (سالهای ۱۹۲۹ – ۱۹۴۱)	
ظهور و بروز عنایات الهیّه بواسطهٔ تحمّل بلایا	فاطمه زهرا هدایت
قائم مقام در آثار بهائی	وحید رأفتی
صدمین سال جنگ اول جهانی	شاپور راسخ
سلب نسبت حق با خلق	فاروق ایزدی‌نیا
زیستن شناسی در آئین بهائی	ایرج ایمن
ظلمات ثلاث	فاروق ایزدی‌نیا
ذاکر و مذکور	فاروق ایزدی‌نیا
عدد هشت	فاروق ایزدی‌نیا
عمه کیست	فاروق ایزدی‌نیا
یوم جمعه یوم ظهور	فاروق ایزدی‌نیا
گَدَر آشام	حسن ممتاز
شمّه‌ای در انقلابات عالم	خسرو دهقانی
توضیحاتی در بارهٔ کتاب بدیع (بخش سوم)	عبدالحمید اشراق‌خاوری باهتمام وحید رأفتی

اصلاحیه مربوط به دفتر هفدهم سفینهٔ عرفان

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۱۰	بخش	بخش
۱۳	۶ از آخر	نبإی	نبإ
۵۰	۹	مالاً	مآلاً
۶۳	۲ از آخر	لاتَغْفَلْ	لاتَغْفُلْ
۶۵	۶	بهاء ابهاء	بهاء ابهاه
۶۵	۱۵	من یَظهِرُهُ	مَن یُظهِرُهُ
۶۹	۹	یَرجُعُنَّ	یَرجِعُنَّ
۶۹	۷ از آخر	الأسرارِ	الأسرارَ
۱۰۴	۹	وِ سارَ	وَ سارَ
۱۷۵	۷	چهرهٔ	چهره
۱۷۵	۴ از آخر	در کلام عرفان	در کلام عارفان
۱۸۷	۱۰	صفت و نعمت	صفت و نعت
۱۹۴	۹	سرشماری	سرشاری
۲۱۷	۶ از آخر	در ذات احدیت	ذات احدیت
۲۱۸	۸–۱۰	از "حضرت بهاءالله..." تا انتهای نقل قول به پاورقی منتقل شود	
۲۲۷	۹	پرشمار آیند	پرشمار این دو
۲۳۷	۳	به معنی	یعنی
۲۵۵	۲ از آخر	Tomarrow	Tomorrow
۲۵۷	۱۳	Super–syatem	Super–system
۲۵۹	۱	Pearl Priceless	Priceless Pearl
۲۵۹	۹	Priceless	(زائد است؛ حذف شود)
۲۵۹	۱۳–۱۴	"ولی امر بهائی به انگلیسی""ولی امر بهائی"، به انگلیسی،	
۲۶۱	۹	امور مهمّه	امور مبهمه
۲۶۲	۸ از آخر	مکمّل تقدیرناپذیر	تکملهٔ بسیار گران‌بها
۲۶۵	۱۰	می‌فرمانید	می‌فرمایند
۲۶۹	۱۰ از آخر	برقرار گرفت	قرار گرفت
۲۶۹	۹ از آخر	۵۲۰ق	۵۲۰ق‌م
۲۶۹	۷ از آخر	سادوسیان و فاریسیان	صدوقیان و فریسیان
۲۷۰	۵ از آخر	پاتریارش	پاتریارکش
۲۷۰	۱۳	۲۱۲	۳۱۲

۲۷۰	۳ از آخر	۱۴۳۵ م	۳۳۵م
۲۷۱	۵	تئوکراسیی	تئوکراسی
صفحه	**سطر**	**نادرست**	**درست**
۲۷۴	۱ و ۲	چه ملّی، چه محلّی.	چه بین‌المللی، چه ملّی، و چه محلّی.
۲۷۴	۸	[اشتباه] اصولاً نوعی قدوسیّت ... نظم اداری بهائی است چون ...	[درست] اصولاً نظم اداری بهائی دارای نوعی قدوسیّت است، چون ...
۲۷۸	۱۲	معیته	معیّنه
۲۷۸	۱۰ از آخر	معیته	معیّنه
۲۸۷	آخر	Governence	Governance
۲۹۰	۳	برداشته	بر داشته
۲۹۱	۶	برخودار	برخوردار
۲۹۲	۲	نوزدهمی را بیند	نوزدهمی را ببیند
۲۹۲	۸	فلسفه و تراژدی‌ها	[حذف شود، چون در سطر ۷ به هر دو اشاره شده.]
۲۹۳	۱	پولیس یونانی	پولیس (آرمان‌شهر) یونانی
۲۹۸	۹	[مأخذ: «مشکل از کجا آغاز شد». از آنجا که در آخر مقاله کتاب‌شناسی یا ذکر مآخذ را ندارد و دادن مأخذ در متن مقاله منحصر و محدود به همیت عنوان است، لازم است نام مؤلّف، سال و محلّ انتشار هم ذکر شود. یا اگر چاپ نشده گفته شود که نقل در متن چاپ‌نشدهٔ فلان مؤلّف است.]	این مأخذ در صفحات بعد هم ذکر شده.
۳۴۶	۶ از آخر	داری	دارای
۳۴۸	۱۰	می‌توان	می‌توان گفت
۳۴۸	۱۰	دیسیپلین‌هایی که	دیسیپلین‌هایی است که
۳۵۷	۴ از آخر	سلطه‌جو.	سلطه‌جو است.
۳۶۰	۱	تعیین شود	تعیین شوند
۳۶۰	۲ از آخر	وجهه	وجه
۳۸۵	۴ از آخر	اعتراض	اعراض
۳۹۱	۳–۲ از آخر	"المد" و "حضین"	المدحضین
۴۱۵	۱۱	نزدیک	نزد یک
۴۱۸	۸ از آخر	تزاوجتو	تزاوجت و
۴۲۱	۵	آشکار شده	آشکار شدن
۴۳۹	۸	آثا ربود	آثار بود

اصلاحیه مربوط به دفتر هجدهم سفینهٔ عرفان

ص ۲۳۲ :
ساختار کلی تقسیم‌بندی مقالهٔ "ظهوروبروزعنایات الهیه بواسطه تحمل بلایا"که درسفینهٔ عرفان دفترهجدهم درج شده، برگرفته ازجلسه توجیهی مؤسسهٔ معارف عالی بهائی است که در آن جلسه، جناب دکتر بهرام ملّارزانی به تشریح آن پرداختند.

انتشارات مجمع عرفان

ایرج ایمن، ***سفینهٔ عرفان، مطالعاتی در اصول معتقدات و آثار مبارکهٔ بهائی، دفتر اول تا دفتر هجدهم***، ۱۹۹۸ – ۲۰۱۵.

وحید رأفتی، ***آفتاب آمد دلیل آفتاب*** : استمرار مآثر کمیل بن زیاد نخعی، عصر جدید، ۲۰۱۰.

وحید رأفتی، ***بدایع معانی و تفسیر*** : مجموعه‌ای از آثار حضرت عبدالبهاء در تفسیر آیات قرآنی و احادیث اسلامی، عصر جدید، ۲۰۱۳.

Moojan.Momen (ed.), ***Scripture and Revelation*** (Oxford: George Ronald, 1997)

MoojanMomen (ed.), ***The Bahá'í Faith and the World Religions***(Oxford: George Ronald, 2005)

Iraj Ayman (ed.), ***The Lights of 'Irfán***, Books One to Sixteen(`Asr-i-Jadid Publisher, 1999 – 2015)

Farah Dustdar (ed.), ***Beiträge des 'Irfán – Kolloquiums: Compilations of Papers Presented at 'Irfán Colloquia*** (in German) Books one to Five, 2004– 2009

Maryam Afshar, ***Images of Christ in the Writings of 'Abdu'l-Bahá,*** 2004

Wolfgang Klebel, ***Revelation of Unity, Unity ofRevelation***, (ReyhaniVerlag, 2009)

Shahbaz Fatheazam, ***The Last Refuge***, (Reyhani Verlag, 2015)

فروشندگان انتشارات عرفان

Bahá'í Distribution Service (BDS)
415 Linden Ave., Wilmette, IL 60091-2886, USA
Tel.: (847)425-7950 Fax: (847)425-7951
E-mail: BDS@usbnc.org

Reyhani Verlag
Benzweg 4, 64293 Darmsstadt, Germany
Tel: 49-6151-95170, Fax: 49-6151-9517299,
E-Mail: druck@reyhani.de

Bahá'í Verlag
(For books in German Language)
Eppsteiner Str. 89, D-65719, Hofheim, Germany
Tel: (49) 6192-22921 Fax: (49)6192-22936
E-mail: office@bahai-verlag.de

آرمان و اهداف و چگونگی مجامع عرفان

تشکیل مجامع عرفان به منظور ترویج و تقویت پژوهش‌ها و مطالعات تحقیقی در اصول معتقدات و آثار مبارکهٔ امر بهائی و مطالعات تطبیقی در نحله‌های مذهبی و مکاتب فکری و فلسفی و بررسی مشکلات کنونی جامعه بشری از دیدگاه امر بهائی است. انتشارات عرفان و تشکیل مجامع عرفان با پشتیبانی صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند و مساعدت صندوق پژوهشیاری به یادبود نادیا سعادت از سال ۱۹۹۳ آغاز شده است.

صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند در سال ۱۹۹۲ توسط هوشنگ ارجمند (۱۹۳۰-۲۰۱۵) تأسیس گردید. حاج مهدی ارجمند (۱۸۶۱–۱۹۴۱) از دانشوران و مروّجان امربهائی و در تسلّط بر مندرجات کتب مقدّسهٔ ادیان و اتیان دلیل و برهان بر حقانیّت امر بهائی سرشناس بود. در سال ۲۰۱۲ محفل روحانی ملّی آمریکا با استفاده از هدایت بیت‌العدل اعظم هیئت مدیره‌ای برای ادارهٔ امور صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند بعنوان یکی از مؤسسات تحت اشراف آن محفل ایجاد نمود.

دوره‌های مجمع عرفان همه ساله هفت بار بطور جداگانه به زبان‌های فارسی، انگلیسی، و آلمانی در آمریکای شمالی و اروپا تحت اشراف محافل روحانی ملی کشور میزبان برگزار میشود. تا اکتبر 2015 یکصد و سی و پنج دوره مجمع عرفان برگزار شده است. مقالات تحقیقی که در مجمع عرفان (به فارسی) ارائه می‌گردد، در دفترهای ***سفینهٔ عرفان*** درج و نشر می‌شود. ***سفینهٔ عرفان*** همچنین محتوی الواحی است که قبلاً طبع و نشر نشدهو منابع و مراجعی است برای مطالعات امری.

PART THREE

Rashahát-i `Irfán (Elucidations)

Ya Sahebiul Sijn	Muhammad Afnan	324
Concepts of *Sina* in the Bahá'i Writings	Faruq Izadinia	325
City of Names *(Madineh Asmá)*	Faruq Izadinia	335
The Choice Heritage of *Lá `Adl Lah*	Faruq Izadinia	341
The Wine of Spiritual Knowledge in the Tavern of Divine Love	Faruq Izadinia	345
Man is Like Sword	Faruq Izadinia	349
Jazirih Khazra`	Faruq Izadinia	350
Assayers of Mankind (*Sarafan-i Vujoud)*	Faruq Izadinia	356
What is Word (Kalamih)	Faruq Izadinia	361
Lahn-i-Hijazi and Lahn-i-Eraqi	Faruq Izadinia	368

PART FOUR

Shakhsar-i `Irfán

Explanatory Notes on Kitáb-i Badí` (Part Four)
`Abdu'l-Hamid Ishraq-Khavari,
edited byVahid Rafati 374

PART FIVE

In Memoriam

Houshang Arjmand 406

PART SIX

Appendices

Bibliography and References		412
Tablesof Contents of Safini-yi-`Irfán, Books One to Eighteen		418
`Irfán Publications and Distributers		434
`Irfán Colloquia – Aims and Activities	Iraj Ayman	436

CONTENTS

Sweetness of the Words of God		5
Preface		7

PART ONE
La'ály-yi `Irfán (Pearls of Knowledge)

Writings of the Supreme Pen		14
Writings of `Abdu'l-Bahá		18

PART TWO
Gulchín-`Irfán (Research Papers)

Intoxication through the love for Baha'u'llah	Faruq Izadinia	22
Commentary on certain verses of the *Tablet of Maiden of Heaven*, Part I	Soheil Kamali	41
Literary and Cultural Aspects of *Memorials of the Faithful*	Shapour Rassekh	88
Criteria of Bahá'í Morality in the *Tablet of Ruous*	Naser Nabili	116
Farman Nashudegán be Sujoud	Farid Radmehr	152
Concept of Names (*Asma`*) in Bahá'í Writings	Faruq Izadinia	171
`Abdu'l-Bahá's Tablet (*Lawh-i-Khorasán*)	Ala Ghods Jourabchi	206
Mahalul–Baraka	Vahid Rafati	211
A Comparative Study of *Secret of Divine Civilization* and Three Similar Threatises	Farzan Ma'sumi	234
The Most Great House mentioned in *Memorials of the Faithful*	Foad Seddigh	244
Point, Letters, Word and Manifestation of Truth	Mehrnoush Firouzmandi	256
Progress of Women during the Ministry of `Abdu'l–Bahá	Shapour Rassekh	286
Continuation and Regeneration of Mythology in Religions	Mehrnoush Firouzmandi	295

*Safíniy-i-`Irfán* is a collection of studies on the principal beliefs and Sacred Texts of the Bahá'í Faith, particularly papers presented at `Irfán Colloquia. The Colloquia, sponsored by Haj Mehdi Arjmand Memorial Fund, started in 1993 and are being held annually in North America and in Europe, in English, Persian and German languages separately.

The Haj Mehdi Arjmand Memorial Fund was established in 1992 to honor Haj Mehdi Arjmand (1861–1941), a prominent teacher and scholar of the Bahá'í Faith in Persia. `Irfán is a Persian–Arabic word referring to mystical, theological and spiritual knowledge. `Irfán Colloquia aim to foster study of the scriptures of the world's religions from a Bahá'í perspective.

`Irfán Colloquium
c/o Bahá'í NationalCenter
1233 Central Street
Evanston, IL 60201-1611
USA
Phone: 1 (847) 733-3501
Fax: 1(847) 733-3527
E-mail: contact@irfancolloquium.org

Safíniy-i-`Irfán
A Collection of Papers Presented at 'Irfán Colloquia
Book Nineteen
Copyright © 2016 by`Irfán Colloquium
ISBN 978-3-942426-27-5

`Irfán Colloquium Publications

SAFÍNIY-I `IRFÁN

Studies in Principal Beliefs and Sacred Texts of the Bahá'í Faith

Book Nineteen



'Asr-i-Jadíd Publisher
Darmstadt, Germany